بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم بوجود جمالک الکریم وبصفات ذاتک القدیم وباشراق انوار قدسک وبنفحات نسیم انسک
ان تنظر الی بعین الکلاءة حتی نسبح فلج بحار الایة واخرج منها درر معانی اسمائک بیمنک الالٰهی انک نحو

السلام

سلام بی عیب بود و ذاتش عیب بود از عیب دور و اقصال نباشد و عیبها بیرون باشد اشراق
انوار اوست یعنی در جهان از دو سمت عیوب پاک کرد اند عبادت آکی زاهد باکی چون لسانکه تا ملائک کرد اند تی
تا که در هر چه آفریده بکمال حکمت و دانا آفریده بود است داده است و بدان بلد درست نهاده است
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت لا اله الا الله بی عیب کبیرا تا عیب بینا و فریند آنچه نقاص نه بخود
مشاهده می کنی از نظر ناقص بین است بیت هر چیز که پیش عیب در نظرت باشد
چون چشم تو کژ باشد همه چیز کژ نماید * جمله اشیا در نظر عینک آلی از آن دل بیت لعمری
هر نقاش که در صنعت نقاشی کامل بود چنانکه صورت خوب زیبا را بر لوح جمال دستی نگارد صورت را بد
نا خوش هم نگارد تا آن ناخوشی نادیبای در نظر نظاره کی باشد اما در صنعت نقاش آن از کمال بود نه از
نقصان و بدان که شعر بیت نقاش تو کامل است و نقصان نبود * ناقص بود هر آنچه او نگارد *
پادشاها بود در جهن حکمت منظور جمله صورتها که از عین راحت بگرد و از ایشان در خواست اصورت
مکنی نگارند نتوانستند بجهی تعریف کنند ای بر آید نکند در مکنی نظر بنقصان نمی نگرد از نقصان او بیست
صنعت صانع حکیم کامل است در آفرینش جمله چیزها عجب آنکه در صورت دنیا نگر به صورت اشنا گوید آنکه
در صورت نا زیبا نگرد هم نقاش است اگر بحضرت معلا افریدگار عالم چون صورت آدمی را بقلم تقدیر
لوح تصویر نگاشت حضرت خود را ثنا گفت فتبارک الله احسن الخالقین شرابهنی احسن الحکمة الرب فی

التصویر کاملة و انما النقصان منک یا نظری * ای بر آدمی باز آن فضل او و جمله ذرات عالم بار آن است و
ذره از ذرات عالم نقصد را استعداد خود از آن نصیب بی کم چون نظر بصیرت بنگری بدانی که خط او نصیب
فیض او و آفرینش و بخش او نصیب قول و از موده بلیست اگر نوی چه بدانی که صورت او در مقابله صورت
آدمی ناقص است ملائک شود و نامش از دفتر وجود پاک شود و اگر بشر بدانند که در دو نصیب فیل آنک
است زبان شکایت بگشایند و ما را به عجز خود بجان نماید اما چون بالنسبه چون که کالحوض تصویر می کند
و کرم حظ خود نظر می کند سبحان من یرانی و یرعنی و لا یمیا انی می گوید در دو اعراد العفص امدا است که موج
بی مصلا نه بهر ذات علیه السلم فنا اقد بهر ذات و ذات العلیف از مصلا خود بطرفیها فعدنا نعمنا خانت رکنا
مو بجان سر شکیکی خود گفت یا داود اگر انوق کند دل باطن ما تعبیه کرده است شغله تراند نما تاکه محبکی داز
بجا دم سلامت بکند اندر فنی ذات کاشی اشتیاق او در کار زن دل او فرح خدا است ولبی با شرق عشق او و از شوق
است ولبی باد او جمله ذرات عالم بلو عاشق اند در دو عشق و صادقند ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا
تفقهون تسبیحهم شرابهنی انستم اکنون باشد که شربت یا تاج و در ذاج شاهی با سیر پادشاهی بخود
من ذا الذی یعلم یرینی نعلم نهد و منکر شده عشق در مسند عزت خود برابر ایم و بی عیب ندانکم یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون انجمله برای آن در نظر بر آید که هیچ کامل در هیچ چیز نظر
در نکرد و خود را از نظر خود کامل بر نشمرد زیرا که صانع جواد مطلق است منطبق حق است بی عیب است و
ذاتش غیب است هیچ چیز را عیب نیا فریده است لا اله الا الله چون علم او بوجود موجودات ابی است و آنچه
اندر آن معلومات کند قبل وجود دهد چون دز بعلم او نقصان نبود در تعلیم او نقصان نبود و ذلک شر بیت

کر تو خوبی لبری نشت بخوار بی منکر * کاندرین ملک چه طاووس بکار است مگس

در کتابی آمده است که در شب قدر بی بهره ناموس اکبر فرمان رسید تا در عالم عنصری نظر کند و خود از برای
نا خبر کند مستر جبرئیل سکی چون نظر دوزین قدسی ملکی نه در ذره اعلی سند به نیکر نشسته مقام الغیب یا
علت خواب در ماند و از یافت مقصود بیرون ماند بیری بت پرست در بت پرستی سر سجده نهاده نبغ
از وی حاجت می خواست همه سجده نیاز ابتدا آورده است مستر جبرئیل فرما خواست تا نام او از دفتر وجود پاک کند
و او ذا بفهر هلاک کند فرمان حضرت بلد و رسید مضمون فرمان آن بود یا جبرئیل لو لم یعرفنی بالربوبیة عرفته
بالعبودیة یا جبرئیل اگر او نمی داند که من خدای ویم من می دانم که او بنده من است در شب قدر دیگر بهر جبرئیل

خطا شد بطلب بیداری برگزید و هوشیاری بپسندید مهر چهره دلبر بچشم نورین ملکی نظر کرد و در نجرا
بپهلو بپهلو بیک قدم ایستاده و مهر قبول اخر افتاده از حضرت برای وی فرمان پدید آمد ناگاه با نهال الحوت
کرفت فرمان شد یا جبرئیل این بنده بی فرمان است که از کمال بیخودی در بیرون افتاده بود و سر در مشی
بیخود نهاده بود چون نسیم صبا لطف از مهب فضل الهی بآن بیخود او که از کبر سن بی برگ و نوا بود وقت بیکر
معرفت پدید آمد و او بسر باز از عشق از کمال صدق با ما در گفت و شنید آمد انت در بیگانگی نشانه بود
آشنایی یگانه است حاصل الامر در هیچ کس بنظر حقارت نباید نگریست بلکه همیشه بر خود و کرده خود باید نگریست
چنانکه قدس الله روحه در کتاب فتح الارواح فرموده است هر که خود را ندید از فرعون زیاده است و فرعون
تر است مقصود از این حرف آن است که مقصود فاعل باید که از مفعول حاصل بود ذکر او را جلا دهد که هیچ کس ساند که
دنیا و عقبی و بهشت و دوزخ دارد و اگر از وجود خویش که بی ساز دردی چو کان بلا ادنی وادی بعید العمر و فرغ اند

قصیده

نه بین تو بهیبت ای نکو کار ۰ بر هیچ بنظر حقارت بزار ۰
بر داد نظر حقارت و خود را ۰ بی خود تو ملک حکم تسپار ۰ فاعل چه یکی است در جهان بیش ۰
خود را تو مراد کسی مپندار ۰ زیرا که تو نیز می شماری ۰ باشد که یکی شود در انبار ۰
والله که تو نیک می شناسی ۰ کر حکم ورا کنند اشرار ۰ تسلیم کن ار تو مرد راهی ۰
در نهاد من نفس تو نهان ۰ حاصل تو بدانکه فاعل ما ۰ در عالم خویش هست مختار ۰

بطول انجامید و سر رشته مقصود از دست اختیار بیرون رفت المرجع باز ابتم سلام مقدس بود از آفات
و منزه بود از عاهات این معنی اگرچه در عالم تفرقه است اما مجمع تسبیح از روی بر آید در دنیا سوی الله آفات
عاهات را نباید و ان در عالم حکم نازل شود و حکم اگرچه نازل بود اما بر کسی وارد شود زیرا که در معرفت نسا قطه
یا غیر حاکم و محکوم نتواند بود و چون تقریب و حد شمشیر قهر از نیام انتقام بر آید و حجت ما سوی الله را بعید
بساند ساحت جلال از نقیصه آفات عاهات مقدس ماند و ذلک سر لا اله الا الله اگر فهم محبوب نقوش
غالب عقل و خیالات آدمی زاده را بر انگیخت و تعلیم منزل موهومات و دنیای نام و نشان کند آدمی زاده بچای سند
از نهاده عهد عتیقان فرود آید و در عالم محبت نباید محبوب ثبات قدم باید الا انجری که اثبات تحت
و اثبات چیزی که بحق و پی شبهت ثابت شده است عدا مبالغت و در یک گفتار کند و بضرب نحو حکم انکار کند
تمری بنی الغیب عن لاعب لعب در معقول ثابت شده پی آدمی زاده که فرو بهد عدد و تعلیله نفسی

بنفع

و نا افلا نا بود انجرات و تحاشر انجا ۰ رباعی نه بدبین مقدس محبه ۰
کر تا قلی ایظریف مپنداز ۰ در نهاد مکن بعقل تدبیر ۰ تا بتوانی نفس نکه دار ۰
و بعضی گفته اند که سلام مشتق از سلام باشد که از برای تحیت و اکرام باشد حضرت بیچون آفریدگار جل
جلاله بر اولیا آن حضرت خود سلام کوید چنانکه فرموده تحیتهم یوم یلقونه سلام ای السلام علیهم موضع
الصدر موضع الاسم بیت روزی که ز تو سلام باشد ما را ۰ آن روز فلک غلام باشد ما را ۰
خوشا وقتی که محبوب بی واسطه سلام کوید سلام قولا من رب رحیم و سلام علی عباده الذین
اصطفی و سلام علی المرسلین السلام علیک ایها النبی لا اله الا الله سلم در عرف عبادت برای تا با
السلام تحیة لملتنا و امان لذمتنا سر این معنی است که هر چه محبت سلام محبوب بشنود از فراق ایمن بود
و بوصال مطمئن گردد رباعی می سوخت دلم که سر من ۰ بیوست دلا آشیانه ۰
گفتی چه سلام وجودش ۰ ایمن شد و فارغ از فراق ۰ و تفصیل این است که در لیلة القرب و الکرم
چو بجاذبه الطاف حضرت بیکیف و بیکیفی جان پاک محمد رسول الله را از عالم او ادنی بخود کشید بنوی
سلم گفت السلام علیک ایها النبی عزیزی گفته است چون در دو ستان بعد بعید بیکبار رسد لا
سلام گوید که شوق و تنهایی زیادت شود دوتا انبهم لا اسلم شوقا سر این معنی است که خواجه عالم صلی الله علیه
و اله بسلام مبادرت کردی و با کرام مبادرت نمودی و از مخلوقی می کرد با خلاق حضرت معبود که معشوق
جان اش بود عاشقان را با خلاق الله بود که از کمال محبت با ما نا یان از ایشان مشتاق بود ما را فقد
ظاهر کردند که لا اله الا الله کلام اولی و سلام اولی اگر از ادب قلیله بود اذ انما با البینی بها سلم که
ع رباعی سلامی علیکم تا او را دسلیم ۰ از آنکه ز محبوب سلامی باشد ۰
در حضرت او بند و بیابی باشد ۰ در حلقه بندگان خورشید بتیم ۰ فضحکم کم از غلامی باشد ۰
خوش حالی که محبوب بنده بر اندازد و مجاز را در بیکبار گیرد تا در مجاز بعید تمکن کند شراب قرب باقی کند
نسیم فضل الهی به اقبال العبد آید و کل بوی نوال بر نجد جلال بنکند و ام شوق کند در دل شود تفعل شوق فحو
مشتاق را اماده شود شوق با اثر بدل کرد در عنایات او در نجلال کرد بر تجربه پدید بر آید و در کار انتظار
اید عاشق از خود بی شعور شود و بیخود در پرتوان نور شود و در بی شعوری زبان جانش بدین نغمه
انکال می گوید شعر فلیتک تحلو والحیاة مریرة ۰ ولیتک ترضی والانام غضاب ۰

فیا لیت ما بینی و بینک عامر * و بینی و بین العالمین خراب * ای برادر ذاکر محمد را که مادۀ وجود ش
مادۀ همین و سلاطین بوده است از کجا علی ان که بحق و پادشاه مطلق از سرادقات جلال خود بر
کنید دنیا از عالم عز و کبریائی خود بدین بیام فرستد و او را تا از ثت حکمت و جاذبۀ لطف خود کشد که از بی است
او را با حضرت خود ادمی ذرا همیانه نهاده است تمرها و که محبت بیا زاسیم و از شجرۀ مقدس که در بقعۀ بیا
بر امده بود ترا بخود خوانده ایم تا بر تو نور از معنی مقدس بر تو افکنده ذره نور انطالب تر ارشود و عاشق
دیدار شود یا ابن عمران انما اظهار اذنا و اخبار اذنا و ابداع اذنا و اخراع اذنا و ایجاد اذنا و ابداد اذنا چون همه
اذنا باشد کار ما با ما باشد تو خود را در عالم بی لسان ما بجوی و ایندر با کن مکوی بمعنی مقدس که از عالم
ما بزبان وقت تو لدنی می کوید فها بمعنی است که حقیقت وجود ترا بوجه تهذیب لن ترانی می کویند تا تو در
غبایت محقق بمانی و از دولت سالت عزت دیما است بر خوردار شوی یا ابن عمران چون تو جود نامل نقصی
بی کیف ما بجلید ایجاد در خزانۀ وجود بکشاد موجودات در ظهور آمدند و از نعیب غیب در حضور آمد
منظور شدند و مذکور کشت بعد ان لم یکن شیئا مذکورا بود مذکور شد ذکر کرم و انکه در برده تو
متواری بود منظور کشت یعنی ما تجلی لاجل یا ابن عمران بحکم انکه ما عارف معروف خودیم از خزانه کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بر موجودات نثار کردیم به هر جوهر بکه رسید از آنجا امر بقلد وبلا از ابتو هر فرد
شوق مختصر تمام عشق بر حضرت ما مر بید امد بواسطۀ آن عشق و بدین به قاعدۀ نور و تجلی را قابل شد و بحر بی
متواصل شد آدم مکرم خلعت اصطفا یافت و نوح صاحب فتوح تشریف اجتبا یافت و ادریس صاحب تدریس
ملک موبد یافت و الیاس استیناس بقا مخلد یافت و خلیل دولت خلت یافت و داود دود و عزت
خلافت یافت و محمد مجد بعمت قربت و منقبت وصلت یافت و در ای کلیم کریم شرف مکالمت یافتی و عزت تجلی
و قربت یافتی تا با ابن عمران از عالم قدوسی بود و بخود از خود دور یعنی بود کار بی است جلال ما را با
جمال ما و ترتیب جمال ما را با جلال ما آنچه از تو بتو باز کرده حق اغرام است و شر بیدان ندم است هر که
کترا ارزوی ما کند در خود نکرد و از دولت وصل بر خوردار السلام علیک لا اله الا الله نظم

از اکر ز تو سلام باشد * چرخ فلکش غلام باشد * در هر دو جهان امور جانش *
بی واسطه هم کلام باشد * زان که ز لطف حضرت تو * سوی ل او بیام باشد *
فیض کرم از انعام تمام * بر جان دلش مدام باشد * از نعمت وصل بحیلانی *

بحر چل و تمام باشد * بی ملوح کفت و ذاته کار * مرغ طربش بدام باشد *
در عالم خلق عالم او * پیوسته بکو بکام باشد * شامی بود او بیند کیش *
در عالم ما بنام باشد * حاصل الامر خوش حالی بود که محبوب عتاب و فور و حجاب بردارد المراك
ربک جان عمناک محبت را بخود شاد کند و بید و فیم یاد کند ثمر که بدولت تجلیات کند و از محبت خود
اخبار کند صحبتهم ستر تر ازی خود اشنائی دهد و بند دوستی او کرا ایه دهد بجو او را بید و عاید و خودش
بخود خواند و الله یدعو هستی خودش مست کند در شراب وصلش مست کند و مقام ربتهم او را از عالم
سفر فرمایدش در عالم خود نظر فرماید الی ربها ناظره در نقل امده است ان الله یحب اولیائه حتی با الغا
سلطان العارفین کفته است * شعر * لئن الحبیب من حتى الى انا عبدک الیل *
انما الحبیب من جنک لی وانت بحلیل * اذا دخل الحبیب تشرط عشق *
فیا بشرای قد حصل المرام * در نقل امده است یا موسی قل الشباب بنی
اسرائیل شوقناکم فلم تشتاقوا و خوفناکم فلم تخافوا و دعوناکم فلم ترقصوا اما هذا الجفاء ای جوانان بنی
اسرائیل بشمع اشنائی در ساحت دلها شما بر فروختیم پروانه خود بدان تو خستید و از لطیف
خود شما را تعریف کردیم نه بسندید از ابساع شما رسانیدیم رقص نکردید
جانست ما شما را در ازل برای دوستی اختیار کردیم لن بدولت وجود بختیار کردیم شما را در نیکوترین صورتی
بیارایم و صورکم فاحسن صورکم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم کالقوه ثنیا فی بر وجود نخستا
وجود شما ما الیدیم کحل نهانی در حدقۀ شما در کشیدیم با ذرام جسم شما را ذات ملکا کردانیدیم دهان
شما را موجب سور و اشوب جهان کردیم مبیح عابد از ذات ما را ذات خلاص بخشید و مبیح زاهد از شور و اشوب
آن بسند نرست لا اله الا الله ما جمیلم شما را جمالی دادیم و شما بواسطۀ آن جمال محبوب حضرت ما شدید ان الله
جمیل یحب الجمال بحسن جمال در عالم شما محبوب کردانیدیم ما شما محب باشید و هم محبوب ذلک تقدیر
از ظهور شما کنز در عالم عنصری با املاک بر شما امد بخود دو صفت تعلی بی کیف اشطام کرده چون شما در ظهور
امدید فلک قدم کاه شما شد و ملک بیک راه شما شد بهشت بر نعمت برای ما میل شما دوزخ بر عقوبت برای
تخویف شما شما لیل شراحت بان نهاده و بخود بیغشاده در طلب ان خدنک می برید و انبیای فلک
کام می زنید خود را در عقبت ترا نمی کنید و از حرص حواری کنید لا ینبغی للمرید ان یسند للعبد وعلی

من مولای ما بزید **رباعی** می کفت مرا که دوکار مکن ❊ تن را تو ترا روز از نهار مکن
در عالم ما عزیز بیا فند تو بی ❊ خود را بغریب مرکب خوار مکن ❊ ای برادر ادمی عجب عجب است ساکن
عالم قریب بی ریبست معتکف خارخانه هواست دشمن نکده جهاست مسافر عالم کمالست مقیم بالک تمام
آشنا پیر شهوتست کرفتار تنهاست نه بر خود فرود مانده است وار مرادیر در مانده است حق وجودش عطا
است وسرمایه بودش ندم است **رباعی** مردم زخودی خود همی در مانده است ❊ وز دیاقش
مرادیر در مانده است ❊ از دست خود و فتنه ایام دو دست ❊ از پای در افتاده و بر سر مانده است ❊
شعر الادمی معیب لو نظرت ❊ لتعرفه بالشر والسوء والمحن ❊
لعمری محترم آدم انست که از وجود عینی ساز دتن در بوته بلا بکدازند چون نقد وجودش از غش پاک باز آید
صدق در واجب بندد فردا ما یحتاج بخه حاصل کند چون بضاعت وجودش مزجات است تا ما بهظ از اسواق
عصمت بکدازم وصیلتم شریکر بدد چون سبیه منکش بی قدر و قیمت است با جواهر ایمان عالم فیاست بکدام
سرمایه سود کند لا اله الا الله چون سرمایه عمر بند و ما ند که هوا سلک او ما خدمت کار در عالم عافیت پیچ سازد
عجب چون موکل ابیا دستا مرا کم بد و منا الله تعالیش یکند استغنا نکاه او کی کند چون از بد بنا فی حده شر مرجی
دارد چکونه خلاص آبد **رباعی** مردم چو بخوی همی باد بود ❊ و از ملک نظر دلش ستم زاد بود
الله نظر نشاه کند بی فرمان ❊ بی شرم کسیکه ادمی زاد بود ❊
خود چون بنظر حقیقت در نکری در نفس شوق هاست و استکانت ضعف قلت و بخودی ذلت و عجز و بیچارکی
و غم خوار کی نصیب عاشق است و ادمی زاد بکالخود عاشق است بطبع و مراد انجان طالبست فکال الود
انست که از عالم خود در دو افند و از غیب حضور افند لا اله الا الله ادمی زاد موجد بنیت در ظلمات فقد
اکان قائم ماندمی خواهد تا از درد نیا بی لطیفی بمکد و خور بسند محالست محال عزیز نکته است **رباعی**
در دا که غم کون بکاه افتاده است ❊ معشوق دل مو بچه ما افتاده است ❊
و مرا فضه طرفه براه افتاده است ❊ درویش بعشق بادشاه افتاده است ❊
ای برادر اکر ادمی را کاری بر این بد نما شد و اکر بار بی در بر ابد از و نبا شد اکر له عالم کار سازی محبوب
محمنعایت نامرد شود و از قهر او قهر ایجاد مرلطف در جاه بچند لقیر اکنون برکشد بندد اعلی و مجو
رساند در بود ان من العباد عباد اتعاقدون الی الجنة بالسلاسل و یستی الذین نفوا ربهم الی الجنة زمرا

لعمری مشتاد سال الهه یعقوب علیه السلام مهر یوسف می طلبید بی یافت تا طالب هم ان ولایت خود بیهمت
سر غند و بوی جانحین و صال الذی بیر امر افنعت کرد وبعد و فرستاد مقصود حاصل شد و سعادت منق کل
کشت فاند تبصرا ای برادر حضرت مقدس غیب ابا ادمی بو حیبه سری است کار عقول ملکی نیما است محوا فیم
تا ان سر اشکار اکند و حضرت بی کیف خود را بر وید کند از خلاب حد و ثش برکشد بندد و اعلا و جو بش بد
کند بجود بش بنیاد نهد و از عالم خود بش اشاد نهد بد عو بیام فرستد و بر و سلام کوید **شعر**
دفقه سر فی علالته انما ❊ کلام المکد ضرب من الهذیان
از اکه بیز خود همی سلطان ❊ بنفسی و جود ما برفان آ
حیات نداند که اسکر اوذا ❊ کرفضل ملک و دونشی پنهان
ای برادر فنان سعادت مفر والسکه چون ما را از عالم جی کیفی تعالی الله کانت تو فوقنا شید بعد کار برتنیا
وقت استوار کند و دینا بین بیافت عجز و صمات نفس در ابکند تا اندی نیابیع بعنایز چون شد از او قدرا بحضر ولد
علی بسازد تا نعد تا بیند شود حتی لا یموت کردند ما انکه بیا نکی یکرید و بعد انکی بعد از او دار با عشق حضرت
جل جکار ما اللک المحب وانت اسیحی شرط راه عشق انباشد که چون دولت تمام شود کار نبر افتد کام شود را
عشق دامن در کیرد و دیکر بیا نعجان جان خاک کند سخاک بر سرخاک کند و بر تفرح وا بنهال السجو می ناد بنیاد کا
و صال کشاد کرد و دخانست قبول امر از اناده کرد و دیعد ابی بکت و علانی توفی و متی توفی بیکو فی عذاه
غلام زمان همچو فی لشنده که مهتر یوسف صدیق که سر جبلی حضرت ذات الله جعل فی ظلمات بحر همیه مضی
ببلا الملد بود در ظلمت چاه و وحشت زندان و مذلت بند کی بکفت توفنی چو کار دش نظام شد و عز تر تمام شد
و از ظلمت مسیق چاه بو حشت زندان عالم اوسع تر بیت امد و از حضن بی برادری خلاص یافت و از ذلت بندکی
بعزت بادشاهی پیوسته و فوج ادا نعمتا معشوق کرد در عالم عزت نداء افلا ایوسف بالشاع کند بکرد بسا یند بخو
جهت تضرع بیش سریر سعود او بر زمین تواضع بنهادند و خروا له سجدا کفت بنیاد منکی یکسا دو ندا توفنی و ندا
شعر نحن فی اکمل السرور و لکن ❊ لیس الا بکم یتم السرور ❊
عیب ما فیه یا اهل ودی ❊ انکم غیب و نحن حضور ❊ ای اهل وداد بحق جانتم ❊
از ملک که چه او فرامند ❊ در منتیان بچشم عقلم ❊ اهل عظیم اثیر آمند ❊ ان عزیز بی شند

که محمود غازی انار الله برهانه ایاز را باصفاهان فرستاد منشوری بنام محمود داد فراق در او اثر کرد و از شوق
بنالید اگرچه بوی سلطنت از اطراف مملکت بوی میرسید بدان التفات نمی نمود تا کاه مبشر قدوم ایاز
برسید با وقتی تمام عزیمت شکار مصمم کرد و دو منزل استقبال رفت و بشکرانه کرد و اینجا گفت شعر

نحن فی اکمل السرور ولکن ۞ لیس الا بکم یتم السرور ۞ رباعی ۞ والله که هیچ نمی پیوند ۞
این لذت ملک بی جمالت ۞ این ملک بکو بکار آید ۞ انجا که بود هنوز خیالت ۞ لعمری

اگرچه جهان بکام شود و فلک غلام شود اما با دوست ازین همه جز آن مقام کرد تا آشنایان بیگانگی بود
از دوستیاران دیوانکی نماید توفی مسلما ای برادر چنانکه سرور عاشق بجمال معشوق بود و حرف عاشق هم بجمال
معشوق بود فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا مهر یوسف صدیق ذات که از دیدن آثار نور تجلی
برکوه مهر موسی را صعق در دوران دستی بنیاد حیات بی جمان بود خواست تا بنیاد حیات ابن لفند تا سما
فنا با حیوان راه دهد اخرین بجود حکم کند و ملک موید تن سلم که این بند نظر دنیا ابناء زا نوار جمال
احد از پای در بیفکند و بنیاد حیوان را بنیفکند توفی مسلما عجب بی ذاتست که او از بدو هیچ باید تنکی بجز
خود با بد غاه در او بی ذاتست توفی مسلما ع چون بنده منم بنده تو را بد اخته به ۞
لا اله الا الله از آن کند تجاه به مرادی مقام بود است و بدین در این بلندی ناتمام بود است و از حدث و ظلم
بیگانگی او برهستی شناسای دعوت کرده است توفی تکفیر تمام بود و دلیل تمامی بود لا یتمنین احدکم
الموت سر این معنی است لعمری صحت قول جوانمرد معمره عشق می باید باخت بالملامات انحرابات و از دیدن
ساخت و در دید صحبت زاید و دیده فقر بسیار محبا بایدکه بکوشد در او می بایدکه جهانا باشد که بدینکار می باید
ای برادر من لم یتعهد بالصدق مخود دلم نیل مراد است مقصود عجب مقامات در باب مقامات و کرامات
کرامات و منازل صادقان و مناسب عاشقان تجاه عاشقان و بابکا سالکان و مکاشفات اولیا و مشاهده
اصفیا می باید و بر طریق مستقیما بود و در مقام حال رضا و تسلیم دمی نا شود و از او به مرادی کامی نا رفته
در کوی بجودی مقام نا کرده ۞ رباعی ۞ در عالم بجودی دمی نا بوده ۞
در خشم قوی ملامتی نا شوده ۞ از دولت وصل در جهان معشوق ۞ والله که نکردی ای پسر نتوده ۞
از ادوات مقام لابد الفعلیت تبدیل الاحوال ای برادر تا نشانی که املثی شود در نطفه بهمین سینا

که کسی شود اما و ساقط و شرایط در میان است و سرآن معنی در بیان بیت حکیم گفته است بیت
تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنکه ۞ برک توت است که کشته است بتدریج اطلس ۞
اگر میخواهی تا کار دین از بدو یا بادیت زینت آید مقامات حاصل شود و سعادات بتو اصل شود و کار تا ساکنا
شود و معراذت تمام شود از تدبیر خود بهدی دور شود در عالم عشق بی خودی شهود شود لیکن از خواب غفلت
بیدار شوی و بر مرکب فقر سوار شوی و نیستی در عشق بیابان تا کوی مراد و اعوجاکان بی مرادی زسر بیابان و وادی
نا یابان بیابان نعره ذات زنان و از دولت بدر محروم نمانی رباعی
بر مرکب عشق تا سواری نکنی ۞ در صف قتال جان سپاری نکنی ۞
در عالم وصل او تحقیق و یقین ۞ بر خیل حشم بیان زاری نکنی ۞
عجب نوع حدیثی مکتوب در نظم شاید که این شود که عکس آشنا در وی نماید هر که در وی نگرد بیا شاید اما
آنچه یا نکر حدادی او از درد کوه بر آتش هوا آمد و بیک دو زمان بدان در جمال کمال ذره ی شوش شود و بجمیع
آتش شود لیکن اینها نیز قهر بیش بکیرد و بر بسند آن نهد و بیکبار لکر از بخت که داوری ابل کند و وجود بیش را قابل
کند لیکن صفا را فرمایند تا از زنکار دوری برد تا بیقا و قلعی بکند و عکس بیند باید جمال الصفا الوجود همین شود ازین ره
وجود بشر را اذرکوه و ریاضت بباید برد و هم کل معرب فضا اسرار تا طبیعت و لیس الخلل کنند و احوال ربیب
کند لیکن اینها نیز قهر بیش بکیرد و آن وی مجیح عذر بیندید دربر بسیند آن تجاذب شد و بیکبار جامد از بحث
شریعت و کند آن تا بیت از نفی ابل کند وجود بیش را استعداد قابل کند لیکن بصفا القبض چاند از زنکار
بجودی مصقله بمراد بجا از نفی برخاید تا عکس جمال معنی در وی ببیند باید و بود اوبود که پادشاه یزدانی
دیده جمال بکار آید نظم ما اینه ایم و او جمالی دارد ۞
او را دربرای دیده ما در دنیا نیم ۞ اسباب شاید ای برادر ۞ در عالم ما تو معتبر دان ۞
آنکه وصول بی سبب گفت ۞ آن گفت از وجود سببی دان ۞ و آنکه که ذو اسطه حذر کرد ۞
نا محجوب دار و سفر دان ۞ تطویل الغاء باید و سخن دراز شد تا از دوست وقت رفت و از مقصود
حرف در قلم نیاید بیت دور تیر آمد و از مقصود در حرف ۞ بلوغ پیکانت مکتوب نشد ۞
حجة الاسلام قدس الله روحه در کتاب احیاء علوم دین در آورده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آنحضرت جلت عظمته
رسید جمله خطاب بمعشوق بعاشق رساند اگرچه نعمتها الهام عتاب بود و مضمون خطاب این بود یا داود قل لی

الجنة ولا انال الشوق الى يا داود منا تاج خلافت انا جعلناك خليفة فى الارض بر فامه همت تو نهاديم
ودواج نامت فاحكم بين الناس بالحق در بر تو پوشيديم چنين كه پوشنده سند خلافت و در بعضى امت
انما نعمت بهشت بى خواهى نا نفس تو هست بدانم متع و بى خواهى شود و ملك بلند اسرار او شود از حضرت طلب
ما شوق بحضرت ما بى خواهى نا قصد عشق ما مدد شود و عنايت قابل خلعت بيد شود يا داود ما نكد لذت
شوق و نعمت عشق ما يافت در بهشت و نعمت ان كجا شيل پديد بيد تا برا تحاف ان در كفت و شنيد بدين هنر
داود عليه السلام بتضرع و ابتهال در دعى بحضرت دل بحضرت لا يزال ذو الجلال آورد و كفت يا رب من المشتاقون
اليك امر بيد كا داود بعد كا مشتاقان جمال با جلال ما كيا شد انعام فى شان نحو فعدادا بدان دا صلان
نا بى دعقدنا انا دار اوار شوق در ايشان شامه كنيم و اسرار عشق از ايشان بشويد و در سلوك ما ايشان
هم قدم شويم تد بمشهود ما ايشانيم ذم كرديم و اداب سلوك ايشان بيا موزيم پس خود اچون تو انر شمع
شهود بيوزيم خطاب شد از حضرت فرديت كاى مظلوم ضعيف و عقدكا زادى ابن ادم يا داود ان المشتاقين الى صفيتهم
الكدورة واسلمتهم بالحذر يا داود حضرت لا يزال نا دلها مشتاقان نحو خود از التفات بغير صفا كرداند است
و نفوس عاشقان نحو دانعام فى بيان فى مخاطبات خاص انكه در بوجه تحليه بالحق نقبا ايشان رسانيد است تا
شرع بر زمر آيت بوصف بند از بى بوصف كرده و روح مقدس مر آيت با اسرار حجاب بلند ادى مكشوف كرده **شعر**

صفيت بالشوق يا داود قلبهم * حتى يروا عالم الاسرار بالنظر *

وايقظنا بالشوق يا داود نفسهم * حتى دعقوا مرحج الايناس فى الفكر *

خرقت من قلوبهم حجب فانظر و تلك يا داود مشكاة قلوب ايشان را مصباحى است منور بنور حضرت تا انوار شتا
دير تر ان نور تكرار شد تا حجب غليظه نفوس ايشان را بقوت نا مشاهده خود بدريد ايم تا نظر بحضرت ما
جمال با كمال ما متمتع شود خوش شادمان كه مشتون بى شما شما، عاشق تر بده بر خلاد حد و انا در جمال خود نظر فرما
لمبرتى عشاق مشتاق وا وعده بجمال لبقاء شما محبوب بشند دلا اين حضرتها انكجا با ازاى ان بود كه خود را بقا
انحلوت بديد ازاند دليل بر صحت اين قول انا انست كه در اخبار صحاح امد است روى صهيب بن سنان رضى الله
عنه عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال اذا دخل اهل الجنة الجنة نودوا يا اهل الجنة ان لكم عند الله موعدا
يريد ان ينجزكموه قالوا يقولون ما هو الم يبيض وجوهنا قال فيكشف الحجاب فينظرون اليه ثم قرأ للذين احسنوا
الحسنى وزيادة چون اهل سعادت بفضل بى نهايت حضرت ذو الجلال بر عرصات العرض شوند خطاب حق

سيرو

معبود بر ايشان ان بود يا اهل الجنة ان لكم عند الله موعدا اى اهل بهشت شما را از حضرت بى كيف ما وعده
است هنكام انجاز ان وعده است چند اوعده دوستان عشاق مشتاق كه بيند انجز وعده است و فيهما
با نوار كرامت منور شد وانچه ادا زوات بشريت مطهر شد و تكشف الحجاب بر نوع كرد ده مواقع ملا مع
شود ديدار بى كيف بيند و كلام بى حرف بشنود **بيت** در موعد وصل عاشقان بى خود *
او از شمامنا آنجا الزيشيد * وانى لاحمل قلوبهم بيدى فاضمها على جمالى يا داود دلهاء دوستان من
محو لحضرت من اند دلهاء ايشان را بقدرت كامل خود برا لمباق و از دانم قلوب الاحباب فى قبضة رب الارباب
سرا بن معنى است لم برهى چون در كتا بكنيم مى قرنا بانخلعت بيكچون انجاد مظهر ايشان مضاف بيد و بو
قلوب شوق ايشان نحو اوبعيد لا اله الا الله تا نند ادى كه قد و قلوب احباب بيعل ان نفسه الا نقاب
جمالى كه بيدى مضاف است كرده و مراد از انامان منكر امر ات است و دنيا عرت است در ضمن انحم بيت

ذكر او در بيان مى كنجد * سر او در بيان مى كنجد **رباعى** كه در بيان ناكنجد

در عشقش همى بيان * در نغمه و كان مى كنجد * اى برادر در معرف عالم افا بنيت ذا لله مستقيم
ولله اكرم وتفضل معظم زا كرامت وعزت بدو در شيء ذا در بغفت دو رحمت بر شما عزت نهاد لن يحيث
در دعى نكر جوا و ذا رحمت بى نيعدنا قابل قول شما اينست و صول كرده و قلك شرح چون بحد رش بر ذا ازداد
ايمن بود و فارغ چون بر نهد بيش نهند بدو نكران در دعا بل و ابتهام در مراتب و بنقام تر بعد فهم من فضيم تم دعوا
بحباه ملائكتى فاذا اجتمعوا تحمد الى فاقبل انى لم ادعكم لتحمدوا الى ولكن دعوتكم لاعرض عليكم قلوب المشتاقين
الى وابا هى بكم اهل الشوق الى فان قلوبهم لتضئ فى سمائى كما تضئ الشمس لاهل الارض يا داود حبا ء ملائكه
مقدس را كه قرب حضرت جلت ما از اسرار ايشان و اند نغمه با كان ملا اعلى تمام ذا نند بر بساط قرب جوانيم تا از
اسرار مشتاقان در عرى بد ايشان و شمايم جمله خوشا عمكم لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون سر بر خط
طاعت ونياى در خط طاعت نهند وبيد انجه بعزت خطاب مستطاب حضرت جلت ما اعز كشتند تحيه و شكر
اند و نظر ايشان بنظام امركا و نه خطاب برايشان ان بود كه مقصود از اخبار شما بحود دنيت اكر چه نظر
شما با عالم عنصرى محيط است ما وجود شما بساط است فوت مخالفت ندارد وطار ان نظر بجود بى كه ادرشما با آدمى
ان در بساط قرب جوانيم و در مرتبه عزت نشانده ايم تا دلها مشتاقان خود را بر شما عرضه كنيم ولكن
ايشان از در عالم شما جلوه كنيم و شما تماشايم كه ايشان با قوت معصيت شهوات طاعت مطيعت اند و لها ايشان چون

السلام
افتی حضرت داود ع بمشتاقان حق تعالی

تا مقصود او بسبیل انعکاس حاصل شد و ابدا لسعادت متواصل شد مهتر داود ارنی کفت تا انوار تجلی
جمال بر محبان عرض و ظاهر شد تا او بسبیل انعکاس بدان ناظر شد و بدان حاضر شد و ذلک سر عجیب
قال یا داود ائت جبل لبنان فان فیه اربعة عشر نفسا فیهم شاب و فیهم کهول و فیهم مشایخ فاذا اتیتهم فاقرئهم
منی السلام وقل لهم ان ربکم یقرئکم السلام و یقول الا تسألون حاجة فانکم احبائی و اصفیائی و اولیائی افرح
بفرحکم واسارع الی محبتکم یا داود حکی ایشان که منازل اولیا و مساکن اصفیا انجاست نو **قطعه**

من جان خود فدا کنم ای دوست بی دریغ ۔ بر عرصه‌ای که هست قدم گاه اولیا
آب خضر کور است بحقیق بی خلاف ۔ سنگی که بر چه کوه خاک رهش کیمیا
تا مامنی رسند بجان خضرتش ۔ بی علت بر سند بدولت رضا
تا بجامنی روند بجود اهل اشتیاق ۔ بی پرچه بل بدرکاه کبریا

یا داود انهم جماعة کسل نذر حوانان و کهلان و پیران شموس الارض شیمتهم سماخها نامه آسمان
آسمان ولایت ماه شب چهارده بود که عدد ایشان چهارده اند هم شموس بدو و مرتبه ایشان
عهد و قرار ارض است بهم ینظرون و بهم یرزقون چون بدیشان رسی ان شموس آسمان ولایت نظر
سلام حضرت جلت ما بدیشان رسان **شعر** سلام علیکم یا معشر الوری
سلام وصال لا سلام وداع ۔ و بگو حضرت جلت ما بر شما سلام می‌گوید و می‌فرماید چه حاجت از حضرت
جلت ما می‌خواهید شما اولیا و اصفیا و احبای حضرت مایید شما را پسندیده‌ایم از عالم ولایت کزیده‌ایم واز
جمله خلق عالم بر گزیده‌ایم برای محبت خود پسندیده‌ایم فرح شما بقبول حضرت ماست و مسارعت حضرت ما بدو
شماست در عرف دوستان شادی دوستان هم از آن دوست دانند و دوستان ذکر ایشان مسارعت بایشان
تا کمال فند که شادی ایشان شادند ای برادر دو تن از خلع کرامت و تواد فرمید بی مقتب برای شادی دل
دوستان مقبولست تا حدی که کمال افتد که او بنا ذکر شما شاد است لعمری صورت معانی متشابه از
حضرت جلت منزه است و معنی که بفعل فرحت فلک سرای برآید تنبال بود اگر
الی النور لا کر دلیل شارعت بود یحیی محمد رسول الله بساط قرب و خطاب الی ربک بر مائتی فرح او
حصول قدر مقام او ادنی **رباعی** چندان تا راستی عشق تو بر جان زنم
کویم که تو عاشقی و معشوق منم ۔ ذانم غلط است این بکذا دعوا ۔ تا در سر آنکوم که بی خویشتنم

ولایت است و جان‌های ایشان غریق بحر بلا است و جان‌های ایشان بی قوت مخالفت اعدا موافقت می‌ورزید واز
برای استغفار معاصی ایشان تا خلعت عصمت یافتند انوار شموس حق فنا در قلوب ایشان عالم اسما را مستور کرد
است چنانکه نور آفتاب تابنده ساحت زمین را مستور کرده است چنانکه کره عالم عنصری پرتو آفتاب
پدید آید خبایا و خفایا اسرار عالم ملکی بپرتو انوار قلوب ایشان ظهور پذیرد چنانکه سقف مینای آسمان
بجواهر انجم ثوابت کواکب منور است ساحت بارحت ارض ایشان بانوار دیباجه معرفت و محبت منظر
تمام یکرات از توجه بدیشان کنید احد از آدم ایشان بیحبت و معرفت ذابها توجه کند فانها نوروا
فتمم وجه الله یا داود انی خلقت قلوب المشتاقین من رضوانی و نعمتها من نور وجهی فاتخذتهم لنفسی و جعلت
وجعلت ابدانهم موضع نظری الی الارض وقطعت من قلوبهم طریقا ینظرون به الی یزدادون فی کل یوم
شوقا یا داود حضرت جلت آمد لها مشتاقان خود را از رضا خود آفریده است و ایشان را بپرتو انوار
وجه کریم خود پرورده است لعمری بخیر آکه آفرینش از رضا بود همیشه دایم البقا بود و محبت حضرت
اعلی پادشاه بود و نظر بمرتبه منظور بود و دل بدیدن مشرود بود شوق بر مزید بود و افراغ و حسنی
مزید بود ای برادر چون بوجودی در اول ایجاد او تجلی انعام جمال بود اضافت و جودش برضوان بود
و نضارت حسن بانوار مقدس حضرت اعلی رخشنده بود و وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره عبارت از آن
بود که لا اله الا الله نضارت وجه عاشق برضا منشوق بود و دوام بقاء عاشق بلقاء معشوق بود چون
شرف رضا حاصل بود و خلعت لقا متواصل بود مشاهده و محادثه او مبذول بود و برضاء رضوان مخصوص
بود و محادثه منظور بود و بعزت لقا مشرف بود شوق مدام بود و آتش بردوام بود قال داود رب
ارنی اهل محبتک مسئلة او کیف یا داود سر فی بک فاذهب عبودیة بها فانهم ال دولتا اشتاق
ان بندگان بر گزیده که بجمال قدیم شادند از بند حدوث آزادند و بمحبت موصوفند و به معرفت
رسته اند و بحضرت منظور اند و مشهور و بدولت قرب ابدی رضا آمده اند و بوعده نعمت لقاء
بدو فا اند ای برادر حضرت مولا او محبان خود را ستاید داود و عبید داود را محبوبان خود داند
بتمام و نشان داد و اذا احببت شهوتک و اذا احبتک شرک سر این معنی است کلیم و نسبت
مهتر حبیب فرمود رداء بود که داود کلیم کفته باشد و دفعا الظن
الرقیب در داوان یحول قلبی کلیم ارنی کفت تا انوار تجلی جلال بر طور پدید آمد

فاتیتهم داود علیه السلام فوجدهم عند عین من العیون یتفکرون فی عظمة الله عز وجل فلما نظروا الی داود
نهضوا لیتفرقوا چون مهتر داود بدید ایشان اندیشه را یافت نیست که لا بحث بر سر چشمه در عظمت کبریا
حضرت جلت تفکر می کردند لا اله الا الله چون تجلی بر باطن هیبت عظمت بود تفکر را سبب کرد که در تحیر را
موجب شود تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی الله سر این سخن این است که هر چند که در جلال و عظمت کبریا
تفکر کنند و مقاصد از نظر کشاده تفکر هر چند بیش کردند تجلی عالم عظمت بود و ارواح شود و بنا [illegible]
خراب شود عجب که با اصل انبیا تجلی عظمت مند است که هر دو کلیم صاحب سر الرا صعق ربای فدا فکند و
تا از بینایان حضرت ذات وقت ندید و تفکر مهتر را ای برادر چون وی با عظمت و ندیم صاحب قرب پادشا
در صفت مهر بیند چه کنند و از خال لشوند تا غلامان خاص که هلاکان عنبر عزت اند پادشا
در صفت که بیند از خال لشوند لا اله الا الله چون فرموده است جلت ابدا تهم موضع نظرها تجلی عظمت
به قدس نظر رحمت چون کلیم مرموز منبد است چون نظر تفکر کردند و بخال تا باشد و ذلک سر عجیب عجیب محل
نظر اولی تجلی عظمت و خراب نکند فلما نظروا الی داود نهضوا لیتفرقوا آنان که بجان و دل در ذیل مهتر
اویختند انجمن چون مهتر داود فکر نزند **رباعی** انانکه بر ذیل عشق او یختند ۰
با منبع کینی بجود دنیا بیختند ۰ در خاک اصطلام از عجز تیر ۰ مکشوف چه گشتند که بگریختند ۰
ای برادر جریر صحاب که بجنب لا اله الا الله و کوی به زاد گفت ای ذو عشار تپنی فسلنی عن ربنا محمد گفت ابو
بکر خواجه عالم را دید اللات شرایت نکرد لتبرینه شریک گفت تما تما شاه صادق و آنصاد قنان موافق
چو مهتر داود را که مقتدا ایشان بود بدید اند بگریختند نهضوا لیتفرقوا ای کی را از شاخ طریقت کنند
که مهتر خضر را که نادر [illegible] می بلحظه بود او را بجز کسی مهتر خضر را بدید عجب نیست عجب را کی
که دید و در عجو مهتر خضر بدید [illegible] در بین نبوت و لایت خواهند تا او را بیند و شوا اند اولیا فی تحت
قبائی لا یعرفهم غیری سر این سخن است و تعرفهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون مؤید این سخن است **رباعی**
انانکه وفا یافت نکردند ۰ و اسرار عشق هیچ کس ننماید ۰
فصد حکم نبود وفا بود کسی ۰ او را غم شادی همی بفزاید ۰
قال داود علیه السلام الی رسول الله الیکم حتکم لا بالعکم رسالة ربکم فاقبلوا اخوی ولقوا اسماعکم
نحو قوله مهتر داود علیه السلام فرمود انبیا را ان در کار ما رسول حضرت علم شوند نشما از حضرت جلت

او بپیغام فرموده ام چند او خدا رسول خدا او خدا رسل ای برادر چون معشوق بشرط فرا آید و فنا را انتظار
بر آید و رسول او بید فرا آید نزد و زود که از او مقصود برآید عجب در بدایت عشق عاشق انتظار مقدم رسل
معشوق می کنند تا مرکب سخن او می گوید و از مرکب نشان او می جوید و چون در عشق با صبر شود با معشوق
جنون شود و از کمال غیرت در تا نشانه بیند که او ندارد عشق نامه او با کس نخواند و از کمال با را عشق
بکس نزد و نگوید **رباعی** یا من بمیان در رسول با نام با نو ۰ نها در همه جهان من و تنها نو ۰
خورشید نخواهم که برآید نا نو ۰ ای بر تن سایه نباشد با نو ۰ چون از مهتر داود که برساند شنید
به را از جان بسوی معنی دید ند گوش هوش بدو داشتند تا کلام محبوب شان و مطلوب دل از او نشوند
اصد افسماع را ابر از لالی جواهر مواعظ کشادند تا می در دو اشتیاق با سایه از شدة الفراق به بر سانا
و قال داود ابی رسول الله الیکم بقریکم السلام ویقول الا تسألون حاجة الا تاذنون ان اسمع صوتکم وکلامکم
فانکم احبابی واصفیائی واولیائی انظر الیکم فی کل ساعة نظر الوالدة الشفیقة الی ولدها فانجرت دموعهم
علی خدودهم مهتر داود فرمود من رسول حضرت عزت معبودم بسوی شما معبود و مقصود جل جلاله
سلام می رساند لا اله الا الله بجهة عاشق از مولا که بر بعد از ذیل لا او بیند و بی قرار و دلدار و به ادیکا
در کوی معشوق ایند تا به هلا از فان عنبر حضرت او سلام گوید عجب بود عجب از آن بود که محبوب با جلال الخالق
و با کمال پادشاهی بیمار بیمار نیاز که معصمت تا کرد بود و تجلی آن حضرت و مشهور بود تیره شاهی فرستند
تا سلام حضرت جلت بدو رساند و او را بدو خواند و می فرماید از غم جدا می کامید از من حاجتی می خواهید
تا آواز شما بسمع قدیم ما رسد کلام شما محبوب است و نداء شما مطلوب است شما را از حضرت قدیم ما برای
محبت خود اختیار کرده است و بعزت ولایت برگزیده است نظر حضرت ما بر شما است و رحمت او اسعد ما
برای شما است تا در امر الحجة شما نظر نیست و از صمیم قلوب شما خبر نیست و در شما بنظر رحمت می نگریم و بر الف
شما را می پروریم چنانکه مادر مشفقه در فرزند دلبند خود بنگرد و او را برحمت پرورد **رباعی**
از اکر جمال لطف و در نظر است ۰ در عالم تجلی ابرش و با خبر است ۰ ذاتی که بمار رحمت و پیوسته ۰
از رحمت ما در آن شما بیشتر است ۰ چون این نغز بزان در کام ان سخن مهتر داود بشنیدند قطرات عبرات
بر صفحات وجنات بیار بکردند ای برادر عاشق همیشه چون ابر گریان نباید و چون برق خندان نباشد تا کل
امید بر وفا از بان تا شد و خندی شکوفه وصال لب بلند به باشد فالذا حل بهم شجانک سحابات عشق

عبیدک و بنو عبیدک فاغفر لنا ما قطع قلوبنا عن ذکرک فیما مضی من اعمارنا یکی از آن کبار ابرار گفت پاکی ای
معبود و مقدسی ای مقصود ما بنده و بنده زاده حضرت جلت توایم بیامرز ما را بدانچه لحظه از ذکر اعلای تو در
ایام گذشته غافل شده بوده‌ایم و از حلیه عبادت عاطل مانده این مناجات از مقام تفرقه است که درویش ذکر
تغافل خود می‌کند در ایام سالفه از ذکر و اشتغال بذکر لمعه همه عاشق مستغرق از ما نتیجه و مستقبل عرض
و در همه جز نظر نبوده در حال از خود و غیر خود بی شعور بوده و بجز خود با محبوب در حضور بوده و در آن
حضور بلا و غیبت از خود و حق وجود دوئی او حضرت بوده و در زوال و حجرت اعتذار و استغفار جو نبود
و موجب توبه بوده لیکن دوست تا که حدیث عشق و محبت بوده اما ذکر مغفرت و رحمت از جانبی بوده و اما
تمامی بوده در نفح الارواح تمام ضمعانی ملاست که در آن نقل شاد و بنو یکی از اهل ارادت مستحید
نهاد و فرمان مناجات بکشاد و گفت بار خدایا برسم ادب حق و حسن بصیرت کرامتی کن مشاهد قدس الله
روحه در غلبات سکرات مناجات می‌گفت بشیراز بود و خود را از غیرت باز می‌داد و در گفت ابطال
نمی‌بایست که بهشت برحمت ما خورده و قصورات در نخستین وقت من جلوه می‌کنند وقت من بدان التفات می
کند در آن ساعت که جانم بر سر چشم آمد می‌شد و دلم بر عالم اصل حاضر می‌شود در حال جلال محبوب
حاضر می‌شود تو رحمت ادرد مراد رحمت می‌خواهی ٭ آنکه بجز خود بعشق مشغول بود ٭
آن دم که در درخویش محبوب شود ٭ و در آن سر بجز وی کند ذکر بهشت ٭ با یار ز دیدنیار محجوب شود ٭
وقال الآخر منهم سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنو عبیدک فامنن علینا بحسن النظر فیما بیننا و بینک و
دیگری از آن رجال بار تعالی گفت پاکی ای آفریدگار و منزهی ای پروردگار ما بنده و بنده زاده توایم منت نه
بر ما بدانچه ما را انما نگذاری و نظر بما داری تا وجود ما بیمن نظرت مذکور ماند آنچه مشاهده تو نیست مستور
ماند **شعر** فیا لیت ما بینی و بینک عامر ٭ و بینی و بین العالمین خراب ٭
ای برادر در این مناجات هم تنبیه قریب است بر آنکه درویش می‌باید که عاشق را منجا و ملاذ و پناه نظر بماند
از خود و غیر شعور خود خبر باشد و از برای ملکه نظر از کجا بود لیکن در حال بر جاست در خوا
هر ابیناز تفرقه خالی بود **بیت** در حالت اصطلام در خانه باز ٭ الیوم حضور کون خاص جاهد
وقال الآخر منهم سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنو عبیدک فجرنا علی الدعا و قد علمت انه لا حاجة لنا
شیء من مودتنا فادم لنا النظر لطریق الیک و انتم بذلک انت علینا دیگری از فرد آن زاهدان فرد

گفت پاکی ترا ای رحیم و مقدسی ترا ای کریم ما بندگان و بنده زادگان توایم ما را قوت و جرأت دعا نیست و بندگیها
ما جز بکرم نباید و علم قدیم خود می‌دانی ما را بما حاجت عاملی است ما را دوامی بخش تا از خود و بعطا
ده و در پناه خود ما را نیستی قبول شویم و از خود و وصول شویم و مستعد اجابت بما تمام کن دکار وصول
ما بر ما نظام کن این مناجات ای برادر از مقام محو است چون درویش ذکر مقامات و ذکر ابرار است و ذکر دعا
تمام است و ذکر تمام منت است و ذکر لزوم طریق است و ذکر تا شد و توفیق است لمعه عاشق است ملک
که چون قطره باران در بحر عظمت گم بود و از کجا برای ذکر او متفرقانه بود که لا اله الا الله درویش می‌کند
آب شود و باد وجود خراب شود خیمه وجود سالک شود و حیرت بود تا عجب است که قیام او بخود نبود محبوب بود
حکم آنکه جمله موجودات درویش مسلوب بود و در این مقام و برای برای مناجات و نه برای اجابت دعا بود چنانکه
خواجه عالم چون بمحل قرب اعلی رسید از خود بیخود شد در بحار عظمت و حیرت غرق شد و مطلوب آن مستغرق شد و با
حضرت لا گفت حق زبان کلال گشت با محبوب ثنا خودش بیاد آورد از آن دقایق عرفی اذا ذحون
از عالم محبوب بخود نگریست خود را یافت در بهای عزت و جاه دکراست طفل از محتاج بشر نهایت دو غایت
فرمود لا احصی ثناء علیک در کلمه و چون از عالم خود بمحبوب نگریست مشاهدات جلال در نظر او در گفت
انت کما اثنیت علی نفسک یعنی تا بخود قائم بود بعجز خود اعتراف می‌نمود که لا احصی و یکی چون بمحبوب قائم شد
اضافت بدو باز گشت انت کما اثنیت علی نفسک **رباعی** عاشق چه بمعشوق فانی باید ٭
با زهد او بخود تمامی باید ٭ بیرون ز وجود خود دوئی را هیچ نگی ٭ در پرتو عزت او دوامی باید ٭
تطویل انجامید وقال الآخر منهم سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنو عبیدک نحن المفتقرون فی طلب رضاک
فاغفنا علینا بجودک دیگری از ایشان ای بیشه مردی و سواران میدان جوانمردی گفت پاکی تراست ای پادشاه تمام
جلال و مقدسی ای موجب انحلال ما مستغرقیم در طلب رضا تست گرچه مقیم در عالم و ولایت ما از فضلت
احسان خود رضای کن تا خلعت رضات بپوشیم و در جام صفوت شراب رضا بنوشیم این مناجات هم از مقام تفرقه
است چون درویش ذکر تقصیر است در طلب رضا و ذکر طلب و رضا است در شوق لقا ای برادر غربیان تفرقه بحر لا
در حالت استغراق تمام تا که نظر بر خود و بر تقصیر خود باشد لا اله الا الله چون سالک در دوران استغراق بعشق
مالک گردد در دو عالم آفتاب ما التمس گوید و از کجا برای طلب تقصیر خود بود تا در مناجات ذکر گوید
در دوران استغراق اینجا زاد و فنا او دور بود محو شود در حق محبوب در عالم استغناست و کم ماند در خواست تدبیر

خانست وذلك شعر رباعی عاشق چه شود غرق بدریای جلال * موصوف شود بصفت کمال
شاید که بگوید او که مقصود منم * بی هیچ تصور حجاب اجلال *

وقال الآخر منهم من نطق خلقتنا ومننت علینا بالفکر فی عظمتك فتجری علی الکلام من هو مشتغل بعظمتك متحیر فی جلالك وفی طلب لذتی من بود دیگری از آن آکاه طریق و لا وطالبان حضرت اعلا گفت ای بار خدای ای خالق و ای مقدس از خلایق و عوایق از نطفه مهین ما را آفریدی و با نواع نعم پروردی و منت نهاده بر ما بدین ای محیط در عظمت حضرت جلت تو متفکر شویم و در جمال و جلال تو متحیر گردیم ما را از کجا آن بود که در مجلس بونیم و در حضرت جلت تو سخن گوییم و ما مشتغلیم در عظمت و جلال تو و متحیر در طلب قرب حضرت لایزال تو مطلوب آنست که ما تو در حضور شویم و در پی آن تو از خود شویم این مناجات اگرچه در مقام جمع است اما از تفرقه خالی نیست بحکم آنکه در ذکر بدایت وجود سخن ذکر و تفکر نموده است و آنچه ذکر تفکر کرده است در عظمت و جلال و ذکر تحیر کرده است در شهود و کلا یزال اخبار است از حال جمع و در این بود که سالک مستقیم را در نعمات آفاقات دیگر برابر عشق تا من علیه بیاد نباشد و او بدان مشغول و مسرور باشد چنانکه مهتر کاینات نعمت سبحانک گفت فلما افاق قال سبحانک در این حال تو بیاد او نبود لیک و حکایت مقام قال انی اول
وانا اول المومنین رباعی از آنکه امید آشنایی باشد * از یاد منی خوف جدایی باشد
اخبار دوزا آنچه در عالم او * دیدست بکو رفی وفایی باشد *

وقال الآخر منهم کل السنتنا عن دعائك لعظم شأنك وقربك من اولیائك وکثرة منتك علی محبتك دیگری از آن کان صوامع قربت و معتکفان حظایر وصلت گفت ای پاک از آنکه از ذات و مقام ایمه مقدس از آنکه نام تو ما را در دعا کلیل گشت و زبان ما در طلب عاجل گشت و عظمت حضرت معلای تو مقدس از وصف لسان و حمد از معرفت عارفان عظم شان تو ایشان را نهایت نیست تا بشرح و در دعا بدان تو از رسید و کثرت منتهای تو از غایت تا ما بهال سوال بحاجات آن نتوان پیوست با آنکه تا با قرب حضرت اعلای تو یافت اولیاء تو چنان است که مدرک عقول گردد و کثرت منت تو بر اهل محبت تو نه چندانست که بعضی از آن وصول کرد داعیه این مناجات از عالم تفرقه است چون در وی ذکر کلال لسان است از عظمت شان محبوب عزیز با این ضعیف گفت چون خواجه کاینات صلوات الله وسلامه علیه چون در مقام تحمید فرو ماند لا احصی ثناء علیك گفت و خطابت لا احصی عبارت از عجز زبان باشد و عجز تو وصف تو بود در بدایت نظر از اوصاف و فعل تا بذات و پس از اوصاف در آنکه

واعوذ برضاك من سخطك گفت و در مرتبه دیگر نظر از صفات بذات و صفات کاشفی اعوذ بك منك گفت اکنون نظر بصفت خود می داری و لا احصی میگویی خواجه عالم علیه السلام فرموده است کما اثنیت علی نفسك عجب تا عجب ضعیف از اوصاف خود با قیست بدید از وصف درخود از محبوب محجوب است و آنچه قرب حضرت با اولیاء او ذکر کرده است هم مقام تفرقه است ای عزیز از خود قرب حضرت با اولیاء او ذکر کند متر است و دوری است قرب اولیاء با آنکه عظمت علاء در نظر ایشان تا کثرت منت حضرت او با اهل محبت پدید شود و ایشان را جز بجاده لطف او نتوانند بود و ذلك شعر لا یمکن کشفه بلسان المقال رباعی
آنکس که بدو قریب باشد * بی شك ز خودی بعید گردد
و آن دولت قرب حضرت او * در مرتبه جان بعید گردد *

وقال الآخر منهم انت هدیة قلوبنا للذکر ونقعنا الا اشتغال بك فاغفر لنا تقصیرنا فی شکرك دیگری از آن مسافران فلوات طریقت و غواصان بحار حقیقت گفت ای پاکی خداوندا از آن ذات العقول المتعبد تو یاد شناسان وصول و فضول حضرت اعظم تو ما را راه نمود بدانکه خود تو فارغ کردی ما را برای اشتغال بجود بیانم در تقصیر تا ما را از شکر و عجز ما را از ذکر این مناجات اهل ارادت است که در بدایت سلوک باشد زیرا که در وی ذکر هدایت است بذکر و ذکر از عالم گفت و گوی باشد نه از عالم جستجوی چنانکه حکیم گوید مثنوی
ذکر جز در ره مجاهده نیست * ذکر در عالم مشاهده نیست
کار دانان و کار ما اندر اینست * یاد کردن کسی که در پیش است
در مرتبه اول از جهان بود * رسد آنجا که یاد نباید بود *

و آنچه ذکر فراغ خود کرده است از اشتغال بدو هم در مرتبه خالی نیست زیرا که در وی اول نظر بخود است لا الا الله از آنکه نظر بر نعمت بود هر آینه نظر بخود بود زیرا که نعمت را بر خود بیند و خود بین از عالم قرب دور بود و بخود از محبوب مستور بود چنانکه گفته است رباعی
خواهی که بدین مستمر مسکین نشوی * در فتنه روز کار غمگین نشوی
باید که نظر بخویشتن بر داری * تا در نظر از فقر و خود بین نشوی *

قال الآخر قد عرفت حاجتنا الیك انما هی النظر الی وجهك دیگری از آن بیمان خانه تحقیق و مجردان عالم تصدیق گفت بار خدایا لا یزال تو ای قادر ذو الجلال بر ذات و از آن بی حاجت ما بی آنی فضل خالی از مکونات غیر

می‌خواهی حاجت ما ای بار خدا و پادشاه خیر است از تو و نظر نیست در تو این سائل که کرم و فرو عطوفت شفق
می‌گوید و چون کلیم کریم بر نمی‌گردید جان فدا می‌کنند و آنجا که عاشق کرم و دود اسباب نجات لقا
بود که تا ارنی می‌گوید و از حضرت جواب لن ترانی می‌شنید در تنهائی محمود بی مرکب جود مرکب می‌تازد از بهر آن که
وجودش در سر اید بانک زند — **نظم** — عاشق و سر دار بجز اندیشه ۰
در لبش نباز بجز اندیشه ۰ جان نیز چه بدل از بود بیاید ۰ از خود دل از بجز اندیشه ۰
عاشق چه نشان بی نشانی دارد ۰ در مستی خود بی کرانی دارد ۰ جان را که نکویید که معشوق ۰
و قال الآخر منهم کیف تجرینا العبد علی سیده انت امرتنا بالدعاء بجودک فهب لنا نورا نهتدی به فی الظلمات من
الطباق السماوات دیگری ما را اطلاع الموافق و از آنجا عاشق گفت ای مقتدی ما در عالم و ای معتمد ای دل آدم
چگونه بنده با خداوند جرات نماید و خود دلبستگی بدعا نکند و فرموده ما را بدعا امر کرده باز ابکرده تا ما را
نوری بخش و در جهان صد قوم ظهوری بخش تا بدان ظهور بجود ره یابیم و نیز در گاه تو بیابیم و از اطباق سموات
برگذریم و از ظلمات حادثه در گذریم باین مناجات از عالم ... بیناست و از جستجوی اختیارات
سالکان مسالک بندگی و مسکنان دوایر ... که ذوالایت و بنا ... و برای هدایت
ایشان را برای سلوک در راه است تا در ظلمات جهالت و در عنایت ضلال در نمانند و در اعتقاد کم نمانند ۰
زاهد که خدا بجود سلام است خواهد ۰ و ذکر ذره که بکذشت دل است خواهد ۰
نقشه چکنم با قول و آخر کار ۰ تا بنواند همی کرامت خواهد ۰
و قال الآخر منهم نبد عوک ان تقبل علینا و تدنیه عند ما دیگری گفت ای آن که ابد و دائما موقف و از آن قصد و در محبت
گفت ای مقتدی ای آن که در فرو هدایت ای شیخ از خویش و می‌جوید می‌خواهم که حضور علی تو تا ما اقبال کنی و ابعث
اقبال را بی در دل کی بی ما چنان جان از عالم خوف مانده است زیرا که اقبال محبوب خواهد بود از اغراض و حاجات
بود که هکه نه رجا لطایف بعود ای برادر من کان بعبد عرفه فهو من رته خوف باد و در کین کالطیر الجناح لا امن
تستقر فی قرار نجد عاشق و ما زاهد سالک دلیل این سخن است لا اله الا الله قرار عشق و نیز قرار نهاده ای
رباعی
دنیا این قاعده که بنیاد نهاده اند ۰ بیوسته مرا که عشق ز ادی بوده است ۰
و دنیا نکو امید و ادی بوده است ۰ با اینهمه بند لم قرار کاریش ۰ از اول عهد بی قراری بوده است ۰
و قال الآخر منهم نسالک تحملنا فیما و هبت لنا و تشتلنا به علینا دیگری گفت ای آن که امداد تو بنده کردوار اعانه بدا

تا مدد کرده ای خالق همه و در ایعید بدل و لم تولد از حضرت جلت تو نعمت می‌خواهیم بحکم آنکه بخشیده ما
و فضل کرده تا این مناجات در مقام افتقار است و از محل تذلل و انکسار است در وی در خواست نعمت
و دید منت است و طلب تلطف است و امید تفضل است یعنی ای برادر در این نعم حجاب است و طلب از موجب
غائب است چون اشرف نعیم و اشرف دولت است دوستان از سبیل دل داد است و بدان بر ایشان منت نهاده
در دولت قربت و عزت وصلت و عطا کرده عاشق صادق دیگر چه خواهد بود که مراد از نعمت لذت وصل
بود و از تفضل کرامت دیت — **قصیده** — ای آنکه بعزت حضرت او ۰
در عالم و عشق پادشاهی ۰ مرغیز و از حضرت او ۰ دنها و بطوع تا بخواهی ۰
رباعی — اذا کنت فی حبه صادقا ۰ فلا تلتفت عنه الا اله ۰
و انکنت فی دینه موقنا ۰ فلا تعلم الاشیاء الا اله ۰ و قال الآخر منهم لا حاجة فی شیء من خلقک
فامنن علینا بالنظر الی جمال وجهک دیگری گفت از آن بنده کان نه کیند و از نو بنده کان بسند این گفت یا ایها الغلل
و ایهما نمی از فضل بعلم قدیم حضرت جلت خود بی ذاتی که ما از بحری و از خلائق محتاج باشیم منت نهاد
دائم در فقی نکریم و از نعمت رویت بی حجوبیم باین مناجات در مقام اشتیاق بود و اشتیاق از غیر و البات درنع
جان بیاف لنا ای برادر دیدیعیر در عالم و حیات ترک بود دل که گفت ما را تعلق حاجت نماند در آن دیدار است
و دید خود و این در مقامات وصل کان نحوه بخود وجه ست و آنچه گفت منت نه تعلق باید بحد در نگریم
و از نعمت رویت بر خوردیم در خواست است عاشق و از مراد در نیست بدلا ایز عاشق باید تا بمقصود
در خواست — **رباعی** — عاشق ز وجود خود لبریز خاسته ۰ و زنیز طمع بهشت و انسته ۰
نقشه چکنم و از معشوق مراد ۰ در هر دو جهان بطوع تا خواسته ۰
فقال الآخر منهم انا لک من بینهم ان تغض عینی عن النظر الی الدنیا و اهلها و قلبی عن الاشتغال بالآخره دیگری
از این الکان سالک مجاهدات و از آنجا الیان نعمت مشاهدات گفت ای عزیز بطلاق دنیا و دنیا بپاسخشا
از حضرت عزت تو می‌خواهم که چشم مرا از نظر بدنیا و دل مرا از نظر بعقبی نگاه داری و بفضل بعنایت خود در
پناه داری باین مناجات اهل ریاضات است یعنی اهل ریاضت عنایه که بعد از کوشیدن باشد و بتو هم بدان
خلوت می‌کنند تا نفس از قید کاب هوا نیاید و در فقرات بجودی شاد ذکر مردم چشمشان بلجودی نظر
نظر کنند بمیل مجاهدات تا نیک کنند و کرسویدا قلبشان نبود آئینه مبتلا گردد یکبارگی دنیا مستغرق نکند

وازو اوره دیدهٔ بیرون نکند دیده را از نظر بنیاد دور از نیل نعیش مصون دارند تا از نظر بنور محبوب نگردد

رباعی

عاشق نه بلا بکو گرانی نکند ۔ جز قصد بعالم معانی نکند ۔
خرسند بود به آنچه معشوق ورا ۔ در جنت و خلد میزبانی نکند ۔

و قال الاخر قد عرفت بنار کیف تعالیت نا هض اولیائک فامنن علینا باشتغال القلب بک عن کل شی دونک دیگر چنان تا کان دنیا و عقبی عاشقان بجمال تو ولی گفت ابو محمد بن زهر چه هست و ای مفتر از هر که هست بعلم قدیم لایزال خود بی ذا عظمت و کبریا منزه است و بزرگی و برتری منزه است که ما اولیا حضرت تو ایم منت نه بر ما باشتغال قلوب بحضرت جلت و از هر چه غیر تست بما جات تعام و لا بلد و تبرا ز غیر او انا لله بیر سبیل التوجع فی برئی مما تشرکون کفنات و ذو سلوک بمنزل الفضی التی ذاهب الی ربی دسیلهٔ و خلیل و از نمرود هم ابر غالب بید و بین از اشارت هذا ربی لا احب الافلین کنند و ماه با ماه را در حرکاه نفوس شاهد کرده بی اسار فی بلد و حنا از لئن لم یهدنی ربی ذات حشر و انجم زابر غالب چهارم بیفزود و چانکه یافتند و با اشارت بلد و هذا ربی ذکر کبریا او از ذم انفالم انی بری مما تشرکون زده

رباعی

عاشق چه بر جم عشق انکار شود ۔ بر لشکر بیخودی سپه دار شود ۔
هشیار چه کرد در شرب عشق ۔ به هیچ شکی نیزه بیدار شود ۔

فاوحی الله تعالی الی داود قل لهم قد سمعت کلامکم و اجبتکم الی ما ناجیتم فلیفارق کل واحد منکم صاحبه و لیعد لنفسه سرباً فانی کاشف الحجاب فیما بینی و بینکم حتی تنظروا الی نوری و جلالی وحی فرستاد حضرت جل لا یزال بمهتر داود علیه السلام یا داود بگو بدین دوستان حضرت عزت ما آنچه گفتند بسمع ازل رسید و بکرم فی دوا خود اجابت فرمود مرد دعا فها تمام از آنجا محجوب تمامست و مطلوب تمامست کنون از یکدیگر جدا شوید تا و مهیا کردید مراتب در غار دیدید کما حجاب جمال برداریم و تمام از بجلال خود نظر بیفزاییم تا شما در عالم ما تمام حاضر شوید و بفضل ما در جمال ما ناظر شوید ای برادر محبوب ظاهر و مطلوب فی المحل تعدادا مسموعات کند تبل وجود ما و ایضا جزو در حضرت لا یزال ذو الجلال ثابت شود چند در وی کار عاشقی معشوق مناجات او را بسمع قبول شود و بد آنچه مسئول او بود اجابت کند و آنچه فرمود ما دعا فها تمام از آنها کردیم ای عزیز بر وضع استعداد در وجود اجابت دعوات او بود و چنانکه بر هر کلیم را چون استعداد قبول خلعت رویت در خود نشناخت ولی بود با انبساط سوال آن در خواستن طلب جواب لن ترانی آمد مهتر حبیب را که استعداد بودی طلب خطاب لن ترانی ربک لا اله الا الله چون در دعوت او حضرت اعلام ازل استعدادی در وجود

بنه

السلام

تعبیه کرده و بحکم آنکه فیض مدام است جمله مطلوبات و محبوبات او بدو داده‌اند عجب کننده بعض از قابل بود نکذرد و تنها مستعد بر شد سر این معنی است

باب

اندر طلب وصل چه شتابم من ۔ قابل چه نیم کجا یابم من ۔

اما آنچه اشارت از یکدیگر مفارقت شود فها تا اشارت از یکدیگر الهی شود و از محجا خلقت مشاهده می کنند بجهت اصلی بر اینهم طاری آنی پدید آمد از سر آن خطاب کردند بعهد ما محبت طالبان را تمام از فرقت کرده بغیرها الی پدید آمد و قید این در مراتب اینست برادران را که عشق و بود و شوق بود بحجب التی بغیر او را خالی بود و از تمامی بود

باب

از آنکه بر و عشق بود از بغیر ۔ در عالم او از تمامی باشد ۔

لمرتبی چون عاشقان را بدو شوق مدام بود از کدام بود و چون آن اصلا اثر که غرق بحر لا بود اند بیکدیگر التی می بود دائم ابد بمفارقت از یکدیگر تا بوصف بیخودی موصوف کردند و بجمال لا یزال مکشوف کردند ای برادر بعید از قدیم را دیده قدیم باید فی بصر سر این معنی است چون دیده قدیم شود قدیم دیده شود هنا لبصر سواء مو بدانکه نیز هر است و قال داود یا رب بم نال اهل ما نلت الحسن الظن و الکف عن الدنیا و اهلها و الخلوات بک و مناجاتهم لک ان هذا منزل لا ینال الا من رفض الدنیا و اهلها و لم یشتغل بشی من ذکرها و فرغ قلبه لی و اختارنی علی جمیع خلقه چون مهتر داود مراتب علیه و منازل سنیات مقبولان حضرت پادشاه بدید گفت بار خدایا پادشاها این اینها بچه یافتند ایشان این درجات جهت ذات بر با رسید یا داود و از باب معالی نیکو کاری در حضرت اعلاء ما و بی نیاز بود از اهل دنیا و از دنیا و مطول ادلی و بکثرت مناجات آن درجات عالی شدند با اهل ملکوت در دعوت مشاهده یا داود دائم تمام است کر بترک دنیا و بعید النفات از اهل دنیا و از لیافت و این مرتبه که بفراغ دل دعبد آن تواند بدست آن فاضل هر که مارا بر افرید کان نما اختیار کند فضل لوما ما را بیافت خلعت وصل ما بخشیا و کند این جلال دیدار ما آن در تعزیر ادر آید بدانکه حضرت اعلاء وصل است و از وی دوستان را وصل است جمال ما بابد وارد ما با یک کار عاشق نظام ماند بر آنچه او موسی است و دوست دارد او موسی است

نظم

چون حضرت او سلام باشد ۔ از حضرت او سلام باشد ۔
بر عاشق او وان سعادت ۔ از حضرت او مدام باشد ۔
عاشق چه بیافت آن کرامت ۔ از عالم او تمام باشد ۔
از بعد سلام آن فنا نیست ۔ در غیر بگو حرام باشد ۔
از بعد وصال آن سلامش ۔ الا دوست بگو کدام باشد ۔
آنکس که بیافت وصل او را ۔ در هر دو جهان بکام باشد ۔
سلطان بود او و بنده کیش ۔

در حرف میم نام باشد

المؤمن

مؤمن آرام دهنده بود و آنکه در عشق بی آرام و بی قرار بود او را آنکه آرام در پیش قرار و آرام حاصل شود
و آنکه آرام و منزلش قرار و آرام قابل بود

رباعی

عاشق ز بلا و عشق بی کام بود ۞ چون مرغ شکسته بال در دام بود ۞
آرام دهنده گر چه باشد یارش ۞ او را نه کجا طاقت آرام بود ۞

لم یکن السکون حرام علی قلوب اولیائه چون سکون و آرام بر دل اولیاء او حرام بود تا از در عشق او کجا بود تا
آرام بود این الامر اشا الله طریق الانبیا ابرهیم ادهم قدس الله روحه روزی در خرابات عشق گرم شد و درد
قلق شوق بی آرام شد گفت بار خدایا اگر بنده را در خانه لطف تو فرجی هست که دل بنوازد نقصان طلب را
گیرد در فتح و فرج بدین بنده فرست که از بی قراری دنیا او فتاده شد بر آمد خطاب رسید از حضرت جلت ما
نسجع ابرهیم شرم نداری ای ابرهیم که از محبوب برای فتح و بی قراری محبت فرج طلب کنی اگر تو چون طلب کنی
که عبدا واسترح الی الا یت عشق قلم در کش و بنده باش و دم در کش ای برادر آرام عاشق یار در علم تو
در علم عاشق بجا تریز انقلاب رسید و نکته معلم باز نشدن راحی منه فی از آرام نکات یا بدین با او قرار
آرام یابد لا اله الا الله از آنجا که مدار عربی است تا آنجا که قرار و فرش است جمله در آرزوی وجود حضرت
و در عشق حضرت او فتاده اند همه در کوی او و بوی او اند همه در حضرت او روا جویان اند فلک با عظمت در سر گردانی
در طلب او از نماند و از نظام مقصود بی بدو وصل رسیده و زمین لطف از آنجا رسیده و بی کرانی بی بلا شود
و از جهان مطلوب نکی نه بیند ای برادر آرام دهنده ما نه وصل و امان دهنده ما نه از هجر ای برادر اگر عاشق را
بوصل آرام بود و از طلب باز ایستد و این شود و لا تامنوا مکر الله تا اینست و اگر طالب از هجران همی
بر بساط عمل تقاعد کند و از دولت بستد و ادی محروم شود و لا تیاسوا من روح الله و او را است لمحی
بی ذاته که مطلوب جان او دل نهان است که اگر از بوستان سرای فردوس است یا به بعد بر آید از دل عدل بود
و اگر اهل غنا منظم سعیر و منقر الحجابات قرب تمام کند از فضل بود و اگر اهل مجراب طاعت فی بهره باشد او را
روا بود و اگر منکران دیر معصیت را لطف بخواند او را سزا بود جان او چگونه آرام گیرد و از آنکه بی نشانه
که محبوب او خیار بی است که معصومان ملا اعلی بر بساط قرب از حضرت جلاله او ترسان اند معتقدان ما
نبوت و رسالت بر مسند عزت ز خوف جلال او لرزان اند عباد در محراب طاعت در تضرع از بیم عزمن
حضرت او و الله وجه است او لیا در مقام بعد و اضطرابا در مشاهده نکال کبریا و بی نیاز بی ای بسر که ز انسان او

المؤمن

چگونه قرار یابد از حضرت جلت معبود جل ذکره بمهر ذاود علیه السلم وحی فرستاد یا داود کن کا الطیر الحذر
لا تامن ولا تستقر سر این معنی است

نظم

ای دوست همیشه بحذر باش ۞ محبوب دلت چه بی نیاز است ۞
جز حضرت او مرا جه هست ۞ بی هیچ حقیقتی مجاز است ۞
جان همه انبیا ز خوفش ۞ با خلعت این فرو گداز است ۞
لشنو سخنی ز من شکسته ۞ وصفت لب او جه اختیار است ۞
تو مهد شوی ز رحمت او ۞ در دفاه مو امن جه باز است ۞

بر سخن باز آییم آرام دهنده است در لمات بجا از بر محبت خود آرام دهد با از فوت عشق که اند بجا لمات
مشتاقان از شوق خود دوام دهد تا یقینیت دل بدل انسان تدا ی برادر اگر نظر عنایت اند لیزیدی داد و دل الذ
حرقت السن و لا اب کرد و اگر جان ابتهم فرو دکه اند از هیبت حضرت او و خراب کرد دانا و لراد نعتقه فدرت
خود می داند قلوب لا احباب فی قبضه رب الارباب جان را از نظر حضرت خود بی داند بعنی ما تعلم لا ابل کرد
یک زمان از قبضه قدرت دور دهد افکند خاک شود و اگر جان از نظر عنایت باز لمحه محبوب کند در ملا شود
دلا در بجز از خود باز ای تا کجا باشد که بر در دوه اعلا محبت بر آید و در عالم کون و فساد دعوی دوستی حضرت
او کند در دوستی کوید

نظم

از آنکه قضا وجودش از خاک کند ۞
در اول کار و آخرش جاک کند ۞ او را نرسد همی که در عمر دمی ۞
با خلق حدیث حضرت پاک کند ۞ از آنکه وجود اصلش از خاک بود ۞
از بهر دو نان همیشه غمناک بود ۞ او را ز کجا بکو و امثال و فدا ۞
یارای حدیث حضرت پاک بود ۞

وبعضی از ارباب تحقیق کفته اند که مؤمن آن بود که خلق از
او ایمن باشد بیافت زحمت او و مطمئن باشد ای برادر آنکه بابی در خط بندکی دارد و لطف ز برای دوست
الله لطیف بعباده سر این معنی است باز آنکه سر بر خط عشق دارد قهر از برای دوست لتشتوهن فی الاصلح فیه
مؤید این ثمر است حاصل الامر حضرت مقدس او بنده نواز است اما عاشق کداز است بنده کان با لطف بودند
تا بر بندکی شاد اند و بر نعمت فی نهایت سیاده و عاشقان از ابتهم بکدازند تا بر وسانند و از خود بیرون شده
بدنیا و عقبی التفات نکنند ما زاغ البصر و ما طغی ای برادر در دوا بود که بنده را در دو بهشت از دنیا در ویرد
ذایم بدانند و او را بزار درب بکیرند و او زوی عدم بیند باما عاشق را در انتظار حکم چونکه تند و در دوا
البخور از فواده دیدوا او برفرو نکند و لیسوی ادب بکیرید و از وی هیچ عدد نبیند نبذ لا اله الا الله بنده

از ادراک نابرد و عاشق را دربند کند تا باشد العشق عشوة لا صلاح فیه سر این معنی است حسین منصور
حلاج قدس الله روحه را چون ببغداد مشایخ عهد او جمع شده فتوی دادند چون بزندان بردند از محبوبان او یافته بود
انتظار خلاص از آن بلیه داشتند او را بشارتی کرد بحکم آنکه حکم دنیا آن حضرت بر حیات در حیوان نافذ است در پی بلند
آمد گفت بلی و شان الخلاص الخلاص گفت لا بغیرتو درگاه و ای پسندیده حضرت آنمال ارباب عشق بی زمانی دوم
در حبس بوقف میماند بموجب جلست فرموده تمام از تهمت دوری کرفتند خلاص مکن است از تهمت دوستی کرفته

خلاص ممکن است **رباعی** از آنکه بتهمت مانع کیرد ؛
هر عاشق که بید او ادا و فیبد برد ؛ و آنکه بتهمت محبت گیرد ؛ از تیغ بلا سرش ز تن برگیرد ؛

ای برادر مطلوب بنده نعمت بود و مکرمت و نعمت را ثمره بهشت و مکرمت را الذات و معقلد بهشت اکبر
نعمت را نعمت تمام و عدد بیانات آن سر همت نقد بیاید زیرا که مطلوب عاشق دوست و عشق عاشق بلد دوست
و معشوق اگر چه صبور واسته اما بجمال الجمال خود غیور است تا عاشق بوضعی از اوصاف خود قایم بود و قدر
بیانان بخودی قایم بود چون از صفات عاشق در عاشق قایم برفت وانعین او محو شد معشوق بند بر دارد
و عاشق را بجاذبه لطف در بنده در از دگر در پیشانی فضل تمام کند یا عزم انصال کند گویند ما الحق لنا
و کر باندر در فراق باز دو نقد وجود را در بوته بلا گداز نکویند اعینی ان العیان **رباعی**

چون بانبلطف خویش ... ندکشدت ؛ وز عالم ممکنات برتر کشدت ؛
بی قصد کجی بوصل صد سیل بقهر ؛ تا چشم زنی بجشم اندر کشدت ؛

و بعضی گفته اند که مؤمن بحر جد غلا بود و دوم فی عهد بود و علا بر فاد رسانید موعود را باد رسانید حضرت
جلت بدین صفت موصوف است و بدین نعت منعوت است و من اوفى بعهده من الله سر این معنی است انه
لا یخلف المیعاد مؤید این رمز است بعزیز و علا محبوب نحسید تا سعادت بود محب زکشید تا بلا او وقد
نوشید دو شراب بلا او جو محب از فوت تحمل باید بلا او استعداد نوشید شراب لا یحاصل آنها من طلب
مفرق شود و او بوسعه عشق موصوف شود و چون وعد بود در حق او و ذلک سر عزیز ای برادر صبور را چون
عصا در دست و صد پای از ارادت هند هر آینه سفر باید کرد تا افامت حد باید کرد و در انتظار
باید بود و وجود از غم فراق بنا باید شود زیرا که ادبا بتحقیق را اشارت بوده عبارت بدین نسبت
حصول استعداد در محبا اشارت بعد بود او را مقصود او صاحب و لیکن بود در جوار این ضعیف کی را

از خلام او عشقی پدید آمد بجاریه نرم طلعت شکری صحبت در بازار نخاس تا که میخرید و پسند او افتد گفت
لمن انت جاریة گفت من یکن له شیء من و انصرف او فرو باد که آن بنده غلام را مدخال بنا دکفت فدخال المحل
او کالمرقت ثمن جاریه بیعت او دولت بر لب نهاد او در انتظار اجازت می بود باری که بکبار است و موصوف
بود در مواطال از دادن عطا را او اجازت بود بدانجه که مطلوب لیث لا اله الا الله چون توکل
عشق عاشق را بمدد معشوق آید و او عدد کشاده باید بی توقف در باید شد و انتقال کشاده باید داشت
که شوق بلد دو کلی است از عالم او چون از آن نظام فراز عاج کرد قدم در وفا باید نهاد و وحی بد نکا آورد
لما جاء موسی لمیقاتنا سر این معنی است چون توکل مر او را شوق افزوده بود بی توقف خلعت تکلم بپوشید
و کلمه ربه و شراب محبت نوشید و القیت علیک محبة منی لتصنع علی عینی **رباعی**

هر عاشق را مهار چون رنج باشد ؛ پیوسته تنش زار چون تن باشد ؛
اول اچه بیاورد دمی عشق بگو ؛ بیچاره در انتظار تا کی باشد ؛

بعضی گفته اند که مؤمن مظهر وحدانیت خود بود و مخبر فردانیت خود بود و حضرت جلت وحدانیت خود را اظهار
کرد فاعلم انه لا اله الا هو و از فردانیت خود اخبار کرد شهد الله انه لا اله الا هو ای برادر ظهور احدیت شد
بدوست و مخبر فردیت او دوست از آنکه تو موحد بی ذاتی و مصدق محبوب ای خاکی شهادت او دست نمیخورد
حضرت مقدس او بالوهیت حضرت خود گواهی داد شهد الله انه لا اله الا هو پس تو گفتی لا اله الا هو تو گواهی
شهادت او با نیم تمام الوهیت ونه تمام محبوبیت و ای برادر حضرت و استوار داری انبیا است
بر انجمنی و شاهد و ذات کوی دادند اولیا است بدانجه می بیند بدین نسبت شاهد است و مصدق
و ذات کوی دادند انبیا ای واست و انداز اولیا ای بدین نسبت شاهد مصدق ای برادر در عین
عالم عشق معشوق مصدق عاشق بود و عاشق مصدق معشوق بعنی چون معشوق نظر بر حسن خود دارد
عاشق را بعشق استوار دارد بلکه خود بر خود عشق آرد و چون عاشق نظر بر جمال دارد و در دل بر دو دیدن
کار دو معشوق را بی نظیر باشد استوار دارد اینچه گفته اند که در دار عشق انکار نیست سر این معنی است العین
چو معشوق از سر حسن خود کامل بود تمام تا که از غیرت بنده بر دار داما چون بنده حسن و حسن
عاشق را بر علا خرسند می کند این بکرشمه در بند می کند و بر علا خرسند می کند در جوهر بود شد ناصر
الذی تبهانا ناظره بکرشمه در بند می کند لا تدرکه الابصار **رباعی**

المؤمن

عاشق بکمال عشق نرسیده بود * ورنه بوصال آرزومند بود *

نقد حکم عاشق بیچاره بجان * در هر دو جهان بوعده خرسند بود *

ای برادر اگر بوعده وصال سالکان را سکون حاصل آمد از سلوک متوقف شدند اما اول بوعده
نباشاید زیرا که داند که محبوب پادشاهست و خودکام وصلش هجرست و قربش بعد **شعر**

وما لکم هجر و هجرکم قلی * و قربکم بعد و سلمکم حرب *

وانتم بحمد الله فیکم فطانة * و کل ذلول من مراکبکم صعب *

و آنچه گفته‌اند السکون حرام علی قلوب اولیائه سر این معنی است پیر نکته القلب الحر فرموده عاشق را در سلوک
عشق تمام بکار نباید و عجلت الیک رب لترضی سر این معنی است یعنی عاشق در سلوک گرم باید و در عشق
بی آرام اگرچه محبوب بکمال بی‌نیازی دم زند بی محابا لن ترانی زند بلکه جان می‌دهد و از کمال اشتیاق ارنی
می‌گوید و در تمامه طلب گرم می‌پوید ای برادر همه کلیم را وعده رویت بوده باشد تا وعده صادق او عدل
کمال اشتیاق ارنی می‌گفت و باک نمی‌داشت و اگر مستعد نباید بموعود نباشاید ای برادر عشق از ادب
است چون در محل اثبات باید تعلل را بعیب داند نیاید چون راه بموعود از لجاجت بود و اما روا بود که محبوب
بکرشمه از آمدن در ابتحت صافات کند ولما جاء موسی لمیقاتنا سر این معنی است غم و نشاط نه موعد است بر ما آمدست
رعی محبوب که همه کلیم را بود چهل روز در انتظار وعده بر نتافته بود **بیت**

انتظارم مده که از سر تاب * نکند هیچ انتظار کند *

خواجه عالم از موعد لا انتظار نمود تا خبر رمی محبوبی که از بعد چهل روز در لن ترانی بشنوانست خود را مکرر کرد
لذت استماع کلام معشوق چنان استغراق یافت که از الم ضربت لن ترانی بی شعور شد **نظم**

اندکی یابد بعجب لذت گفتار او * کم نکرد در دو اثر لن ترانیار او *

مست چنان کرده‌ام بگوید و در جهان * کرده‌ام هیچ نشان طالب دیدار او *

نور نباید بطوع هم چه ما بس بلد * ابدل جان خود بابی تن نادار او *

اندک دل برشید در دو جهان تا طلب * کس نبد اندر بدو هیبت مقدار او *

و بعضی گفته‌اند که مؤمن آن بود که اهل اشتیاق از فراق بسوزانند تا باغیار نسازند و اهل استغراق بجود
ازخود این کرده‌اند تا در دیدن سوزد و نکند اندر ای برادر آنکه بدانکه بدایت سلوک از دوست و در نهایت

رجوع بدوست باید که نرسانند تا بمعنی است که ابن کند است چنانکه معنی همه بمعنی است که همیشه
محب بی‌نیازی معشوق برسانند است و کارسازی او ابن کند است و تحقیق کارسازان بود که بی‌نیاز بود
زیرا که با حاجت نیاز کار کس نتوان ساخت و خود بی‌نیازی بی کارسازی محال محتمل بود ای برادر محبوب
همه دارد و او همه بی‌نیاز است چون بد بخشد دارد نیاز ندارد هر آینه بر احتیاج‌مندان و نیازمندان دارد
بس بی‌نیازی کارسازی بود و کارسازی بی‌نیازی بود تا تعلق اثبات باید و تعلق معنی بود محبوب
نیازمند را بر دوست دارد از آنچه نیاز ندارد لیس تو اباید که بیند که او محبوب کار آن بیچی که او ندارد تا
تو آن دهد که تو ندارد بی آنچه او دارد نیاز است و بیچارگی و آنچه تو داری بی‌نیازیست و استغنا ای برادر
تا از نیازمندی نیک بنا می‌کرد که همه عالم بی‌نیازی را نیاز در دنیا نیست تا از مظاهر کنند چنانکه قدس سره
الراز لمکان در دنیا نیست تا معشوق عنایت باک کرد لعمری بیانند تا قابل به بی‌نیازی دوست و در عرفنا
قابل بفاعل حیثیت قابل است تا از او براو فیض تمام لشود و فاعل بقابل حیثیت ناظر است تا مر او را قابل
قابل شود لا اله الا الله اگر فاعل بود قابل را وجود بود و اگر قابل بود تا فاعل در حجاب نقاب توقف
نماید و ذلک سر **بیت** بی قابل بیچاره نکرده پدید * اما ز تو اینا عیان فاعل ز نکون *
بعضی گفته‌اند مؤمن آن بود که طالب او از قطع طریق و صدق رفیق ایمن باشد ای برادر بدید سالکان سبیل
او دوست فالله خیر حافظا سر این معنی است لعمری آنکه از قطع طریق و عدو رفیق تنها و در سلوک
ممکن بود و لا یصلح لهذا الامر الا متوکل از متهوراو ای برادر بنا بر عشق هر دو اخون بود و حال مالا میتلح
در نه همه در عاشق را ابچون جان نباشد و بر ایمان در نک نباشد در کتاب کشف المحجوب شید کلای داد
علی هجویری قدس الله روحه آمده است که چند درویش براهی می‌رفتند که در اثنای اکر قند و حرفها
از ایشان جدا کرد و ند و در ویش را از حرقه سند پدید آمد که در بی تیغ بی در یغ از نیام انتقام برکشید و قصد
کشتن آن درویش نمود و هم بشفاعت نباورد نمود تا منازعت کردند شفاعت مفید نیامد کرد
کشتن او تعجیل در نمی‌نمود و آن خبری بزرگ می‌پیداست سر اینکار از ایشان را کالا او بر سیدند گفت
کار تصوف بر قوی است و این شخص جامه ایشان دارد و او را درخرقه چنین بنده است چندین بود
رحمت وجود او از راه بر داشته **رباعی** آنکه بر تن دل یکی بی دیده *
با نکیفس از ندبی تن بلا ابکر نبرده * اوراتو دراه خویش بی ذات تیغ * تا رحمت او در راه تو بر خیزد *

وبعضی گفته‌اند مؤمن آن بود که بکثرت احسان دلها را ایمن دارد یا کرم زاید مرهمها را از برای رضا اهل دل کرد
تا رضا او بهر انجا که نجویند رضا او بهر از ذنبان بگویند ای برادر جانی که رضا او بجوید از ریاض رضا
کل قبال او نجوید و زبانی که سبب آن از مسیر فتو دین شکی گویا انا الحق شود لا اله الا الله زبان چون تا گوی
او شود جان رضا آنچه ای او شود لعمری زینت خلعت رضا احسان از جان نیابد و جان خلعت رضا از جانان نیابد
و آنچه زبان بستر نهانی شد و از بعد اظهار انا افصح لا احصی ثناء علیک می‌گوید سر این خطاب از پنهان
جانان مکشوف است و بوصف عشق او موصوفست لو روح عالم نماکان دنیا یکون موید این رمز است در عرف
متعارف ابداعی بدیع مکشوف بود زیرا که وجود او را از برای خلعت واسطه بود ای برادر عاشق بمعشوق راه
بود دلیل اجضر بلی در دولتی که جان گفت جل الله گفت سر این معنی است ای برادر ایکه یوسف ابینا فی یعقوب
کو یدا استوار دش ذاد که باز سپید است بیابید که باز از طبل باز ارجعی الی ربک بعالم اصلی باز گردد و در دو
طلقش مرکز ذات نمائی نیز ذکر الله ما الخیر مجیة بود که روح از عالم ربوبیت است عن امر ربی که رجوع او بعطا
ارجعی بعالم ربوبیت خواهد بود الی ربک و خلعت رضیت از عالم ربوبیت خواهد بود الی ربها ناظرة المر
الی ربک ربت ادنی انظر الیک عجب ایضا از عالم ربوبیت بود بیناء عالم ربوبیت بود اگر اضافت روح
بعالم الوهیت بودی رجوع او بعالم الوهیت بودی و در روئیت او از عالم الوهیت بودی اما چه توان
کرد بی نیاز است و در نیازی بی نیاز است سر این معنی تفرید ابیست سوره الناس نیز بیان کرده است
قل اعوذ برب الناس ملک الناس اله الناس اول ذکر عالم ربوبیت کرد پس ذکر عالم ملکت است پس
ذکر عالم الوهیت است سر از این معنی حرفی کرانست بزبان بنیه نتوان گفت و بیان ذو بحریه نتوان کرد

ای دوست بیا سخن زلو باش مکن   خود را تو فلک کرده فلا باش مکن
خواهی که مرا بیابی اسرار و سرا   تا کس نکند تو را زمن فاش مکن

وبعضی گفته‌اند که مؤمن آن بود که بنده کار ابتقال در پناه دادن دنیا نعمت کاندر ما دار ایشان بزیبا اندر
کرچی کار بالطف بنده از دنیا خلاص ان شان نزد دار تو ادر دنیا اندر لعمری چون سلطان عشق ولایت دل
عاشق را در ضبط آورد و سر او دفعت خود در وی نصب کند دل او را بنه مضبوط شود و آنچه مضبوط
بود محفوظ او بود و محفوظ از زوال ایمن بود و بدان مطمئن بود عجب چون دل عاشق در قبضه اقتدار
معشوق بود قلوب الاحباب قبضته رب الارباب تبلیات ایمن بود و بربا امن مطلوب مطمئن بود ای برادر

حصول

حصول دل در قبضه قدرت او موجب ایمنی دوست از زوال و خطر   **رباعی**

چون بکف دل یار بدادی بکرم ، از بیش بلا او با خود مستیم ،
منشین بی کار خویش ایمن می باش ، از خوف فراق و از شغبها بر خیز ،

شنیده که کسان دو درویشان عراق بعزم روم می رفتند در دولتی او در تبریز با صاحب جمالی عشق بد
آمد هنگام وداع محبوبش گفت دو داوان مسافرت ایمن باش و از انجه دلت در بند شود دنیا بلکه بر مجرد سید
شود باکی ندارد چون با رفیقان بقسطنطنیه در آمد همه را یافت در مدت مقام در بند شد دهر باك
بمحبوب لقا خرسند شد چون به تبریز باز رسید قصه احوال با محبوب باز گفت فرمود دلهای ایشان با
ایشان بود در بند شدند و هر یك بمحبوبی خرسند شدند دل تو در قبضه اقتدار ما بود نفت
بکسی میل نیفتاد ای برادر خواجه ما را که بدید و عقبی میل نیفتاد ما زاغ البصر و ما طغی بدان جهت بود که
دل بدیدار سپرده بود و از خود فارغ آمد آنچه فرمود تنام عینای و لا ینام قلبی سر این معنی است الا انه
الا الله دل که در قبضه اقتدار محبوب بود چنانکه یقلبها کیف یشاء سر این معنی است   **رباعی**

آن دل که بعشق یار مشغول بود ، از میل بخود همیشه معزول بود ،
قبضه حکم بقبضه قدرت او ، بی خود چه در اندر است مقبول بود ،

ای برادر آنچه میان قهر و لطف او بود نهاد که تمامی غافل شود و از طلب غافل گردد قهرش همیشه
بیدار دارد و لطفش پیوسته در کار دارد قهرش همیشه در طلب دارد و لطفش همیشه در طرب دارد
قهرش همیشه محزون دارد و لطفش پیوسته مفتون دارد و خلعت بیك سر این معنی است ای برادر ترا
فراوان تقلیب تقدیر که برانامل ذات دو نظر از او ربنا در بیان شکلی بدو بود و نظرش بر او بود چون
این معنی در دو من مقرر شود بتوان دانست که تقلب قلب بقهر و لطف برای منظوری او ست تا
که قابل خلعت ناظری شود وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة عجب قلب منظور است که ناظر خواهد
شد و اسم قلبی از روی بر بی خبر است ای برادر اسم قلبی بر روی برای قطع طمع دشمنست نفعی ای برادر نظر آفتاب
خاك را زر می کند و سنگ را گوهر می کند یعنی خاك عیار ندارد و سنگ اعتبار ندارد همین نظر آفتاب
عیار خاك می شود و اعتبار سنگ می کند همین نظر محبوب روح عیار طلب شود دنیا را در صرافان عشق
رواج یابد   **رباعی**   قلب است دل شکسته من ، کر در سر چون عیار باشد ،

ذالیکه عبادا او چه باشد • انکه او نظری نیاز یابد •

در عرف علام سیناء را کافی تمام کند تا اینها حساد خود غم نالک شود تا اندر عرف عشق سرو را قلب
کویند تا او نظر از خود بر دارد و دیگر نظر بر او نکارد عجب خوش بود دردا نظر غیر قلب بودن در نظر
معشوق سر بودن ای برادر اگر دل قلب بود دو محل عقل نامند ایشان ذلک اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
در را بود که مراد از قلب قلبی بود که پادشاه درو بود بدین نسبت قلب محبت مقصود بود و از علت
شکست دور بود آنچه می فرماید انا عند المنکسرة قلوبهم حاشا ای برادر دل بخود شکسته است در نیستی
دی بعدیت پادشاه بود چون علت عندیت که انچه بود بعیش تشکند و از شکست ایمن شود

نظم

کر قلب شکسته ام نه بی وسیع نبود • یا در دهنش نهر کی درستی نبود •
تا نکشت چه سلطان نقش بود درو • از لکر چو فرونه شکستی نبود

رباعی

ای کاش مرا بدو نه بیوستی نبود • تا بوکه ندر دعشق او درستی ندی • سلطان نقش قلب طالبی داشت
زان رو شکست ورنه شکستی نبود • دری که بر سحر عمت د بنا

رباعی

وا اضلا دم شکسته از خود بشان • ای قلب شکسته اکر دل بخوهند • با مهر جهر شکن و دمکن ندنشان •

شعر

فلا تنکرن القلب جوراً فانما • فذلک للسلطان فی القلب مسکن •

در عرض است بر خرد که بکوید ثنای دل • در غیبت و حضور بجوید رضای دل •
دل را چه هست تا خداوند قرب بیچ • در دهر کیست کو نه بکوید ثنای دل •
کرسی و هر آنچه هست بکوبین بی خلاف • یزدان بنیاد نهد بحکمت برای دل •
در کون و در مکان چه نکنجد درو چو او • جز لامکان کجاست نکوئی سرای دل •
دل را چه هست صد در و زنجیر از ازل • خیاط روز کار نه دوزد قبای دل •
از ابتدای کار جهان تا بانتها • جز درد کار عشق نبوداست رای دل •
مستانه می زنیم بهر فلک قدسیان • طاوس بوستان مقدس همای دل •
قلبا ست قلب ما در دو هست یادشا • بر عرش زان بزند ملائک لوای دل •
مهر کش شاه را تو اکر مرد ره روی • ای عاشق بکانه بجو در صفای دل •

حاصل الامر بکه بدانند که محبوب این کنداست و امانت و هستند در کل احوال تعلق بدو کند و در دنیا

اوقت

المومن

اوقات اعتماد بر او کند و بداند که از کرم عمد او در وجود آورده است و بفضل او بر همه تو انواز سهود
آورده است و بکمیت خلایق او مکرم کرده است و بنیر همه خلایق او معظم کرده است فانا عالم از شرف
وجود او طالع کرد آینده است و انوار همگی در ساحت ایشان سرای دل او لامع کرده است و شرا
شوق از اقداح لطف بر مذاق وقت او چکانیده است و بمرتبه اعلی عشق جان او را رسانیده است و در
ظل عنایت خویش او پرورده است و در عالم سعادت او را در آورده است و بجود او ثنا کرده است
و بر جود او ثنا کرده است و بدو کبریر قدر بنا نهاد و در قبل سر دقیقه او و بود و بعد از انتظار مقام
دار خود بکل پدا ازدنا باشد که او بفضل خود بنوازد و در خاطر قلب مسکن سازد و بالطف بر دو
اندازد بی در بحر شهود غرق کرداند و بجود سر غرق کرداند

نظم

از عدل من نیما قل بکاد نمرض • و در بحر من ابحثه فکاد نمرض
جان تو چه ز دامان من بی باشد • این کسبه بفضل انبیاء مرض
فلا تک من خوف الفراق فانما • حبیبک فی الدار یا قلب مؤمن

لا اله الا الله در نفی اثبات است که در عرصه عرصات که محل آفات مرکب تخفافات خواهد بود و از هیبت آن روز
جانها صادقان بخواهند شد و رنا وجود عاشقان نخواهند شد تمام صادقان در آن روز در هیبت
تمام باشند عاشقان منتظر دیدار باشند بداند اسمع اهل جمع ندای لامکان یتمنی یا منادی الانبیاء فادخل
الجنة هر که او را شما علی ایمان محل بود اگر چه نسرا طاعت ظاهر باشد و از بقول کنج طاعت حاصل یرکت همت
انبیا بهشت روید و درخت وجود او را مروان بر ظاهر بچون ایشان در ساحت بار احمد در بی اوکنید
خطاب بیاید از رسل من انتم شما کیانید دو بر توقف تمام ندا ایشان را با هیبت و در محل بر افت بر ایمنت کوئید ما
والفقرا شما انتم نبی و لکنا مؤمنون نام مها آ ما موافق ساحه یا مهیا سفیر یا ما است فرمان در حق ایشان
بی در فرمان جنت خطاب حضرت جلت بدیشان رسد یا المؤمن فی انتم المؤمنون فادخلوا الجنة برحمتی یا اهل
سعادت یا بک ملذ دید و خود را بنو مبکه بیابید مؤمن نام است دنیا مهابن شما مؤمنا مید بی کنه همتا
من از خود بدر آیید و در غرفات جنات مسکن سازید همه ما یکان نیابید بر موجیات بیت ذاکر همتا
سبب نیل درجات شود عجب بود و آنچه خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرموده است المؤمن مرآة المؤمن در دوی
سر جنت که در بیان نتوان آورد شنیدم از محققی که در عرف عشق محبت در آینه وجود محبوب ابیند محبوب

اینه وجود خود محجب را بینند از بحر از ایقان لم بود وقت او خوش باد حدیث المؤمن مرآة المؤمن مؤید این
مرآتست حاصل الامر چون مؤمن ظاهر را بحلیه ایمان بیاراید و باطن را بنور ایقان مجلا گرداند و تاج تحقیق
بر سر دل نهد و دواج تصدیق در بر پوشد در حدیقه محبت در آید و بر سریر موقت با ملک لطف بنشیند
شهامت چوگان طاعت گوی اقبال تا بحال گاه قربت رساند و بتایید وجد قدیم درع حصن ثابت در بر کند
و مغفر مغفرت بر سر نهد و مرکب اندیای کونین کره زیر تیغ سواری نماید و تیغ همت از نیام ارادت برآرد و بر فرق
نفس بد آموز فرو آرد و دل از غیر الله ظاهر خود را از دنیا خود را کشیده دارد که ابتلا نفع افتاد درخشا
در دنیا و تعلق نکند تا بجود دنیا ناید او مقصود نزد دنیا ندهد قضیه بکند ار او کسری کار بر قهار مطلق
بر جبار بر حق بود دلو را باقرار او رام کردن و با او رام قرار کردن انتخابی بود و از تا نخاتی بود در درج کار دگا
امداست که خواجه عالم و سرور نجار آدم و جبرئیل امین که مطاع مکین است پرسید و گفت مار در دنیا خوش
و خطر از نرمچه کونه دید جبرئیل گفت انا لنکیر از جمیع ما تحته مسالیق تعالی بعد از آن دیدار او در قرار آرام رز
نا برمیان است و مبیح کرد از نا الحمد از خوف بنا ز امید است

بیت

تحجب الایام ثم تغانها • فکانما حسنا تنا آثام •

ای برادر اگر کار با حضرتی بود که شصت هزار سال طاعت مقبول ملکی را بلیک عجودی حاصل بنیاد دنیا
بر دهد شما از دنیا بر بوده را و باشد و اگر در وجود دنیا بدارد و لیکن خبر بز دون تکسار العنس
کند و از بنوا در رحمت خود دست بر زنکند او از چگونه قرار در آرام بود

رباعی

از اکرمی از بنجا است آدی باشد • ور زمهیتی عشق هوشیار باشد •
از مثبت جبار جهان بو سنه • موصوف بوصف بیقرار باشد •

قال الجنید قدس الله روحه لمن الخوف توقع العقوبة مع مجاری الانفاس خوف آن بود که مردم با دمی بر
اندلکرم از خوف خاکسار را بر نجابی دی از بیم بی بالش انتظار می سوزی و تفرع و ابتهال قدس و جود
می خواهی امیر بان کرم دست وجود که بنده معنا بیدا تمام عام شناسد تا خواص اهل اختصاص را بعیو
حضرت بارت در هند و بیقین بدانی که اگر استوکار نکند و آتش قرا بود نو بود نو به باشد تحفه شنا
عزت دست دنیا بنیایی دقت او نهد و اندر در رحمت بزنکند تا روی کار دنیا او زینها فتن بر اندر دیوار
خسارت گرفتار کند ای برادر حضرت علا محبوب افضل است بی صفت عدل است بی علت حلت

علت

علت او باکی طلبد از امن قناعه منی از کوه در کشند و نثر از گریبان باکی بر کشند تا بشکه بهرش صید
کند و قده و غاویه هوا از نجد کند تا اثر بی بیان حضرت او ممکنات پدید آید و فضل از بی باکی چو بید بدرود کار
بد دو در بی خودی نیاه کرد دوم بحری یاندن دل قرار کرد و در خرابات هوا مسکن ساخت و از مصطبه
جا و طن بر داخت تا با حسالی که از شان تعجب انضالی اسبات بر داشته دنیا عقش در اند و بر تر
قرابش برآورد و بحادثه لطف وفا از او فیض آید و دیدار بی کیف بدو نماید تا تعطیل کلی سازی و از عهد الطاهر
شود لعمری بالمرء بدید تا جهان تمیزش الطاعت مقبول تا سلطان قهر او در باب بیشتر خد لا ترغ و کند
و حسن ما بدید یجمع حلو حز بدید تا سلطان لطف و بخود رش ستعم نکند یعذب من یشا و یغفر لمن
یشا اترا بمعنی است ای برادر جلال اگر دامن است و جمال او بنوازند است جلال او خرمن طاعت شعث
هزار ساله عزاز بلاد بباح انکست بی نیازی بر سر جهاد سوعزت بباد کبریا برد و جمال او سحره فرعون را که
تحملات فاسد بخود باز انخامنده کرم بی دانستند و بعزت تا بخواربها کنار قسم بازدی کردند بلام کار شانا
صید کرد و دو قفا عرنا الی تحت قاب و تا بعد دنیا در مقام شاهد و والله خیر و ابقی گفتند در دو پنی
شیندم که در مناجات بی گفت

رباعی

لطف تو بخودی و لی نساند •
قهر تو در امکی بنده اند • فریاد ستم بی نیاز بسمعا • که بنواز دهمی کر بکشد اند •

عجب لطفا از چنانچه خلیل جلیل را بر آید که الفی بر بعنا آتش گونه بسمع خلایق رساند و در گوی سلوک اکنو
انی ذاهب الی ربی و قهر او در صلب پیغام بری چون نوح منادی چون کنعان مید ز نتا ذکر کرد اوصل الابد
ساوی الی جبل یعصمنی من الما در نمود لطف بار بیا جان استغراق کند و کان من المغرقین جمال او دغلس
سالکی در نظر از زندگی تا برا ای تا مور حق تا فوض من احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا در دهد جلال او
از فرقی بهم بی داد که از امی صلی الله علیه تا از رحمت حاجات لنا دعا و لا غادا بگوید با کفرد وی بکرم شیل
آمد گذرد

بیت

از صومعه برانده بنا بخانه کش • ای سکانه باید که وید که اشتانست •

عدل او را نجامه المجد یوم و برانه کفر نشانده و فضل او زنجار را بخانه مقتدا آشنا سلم بر وانه در تفکر آمد
کرده کس را نصیبا دعا و تا در ایفن بعزوی رفت و چون بر بصع قبال رای صنا در الحال ایخ جان انجام
از نیام انتقام برآورد و اند معالی بی کدر کرد و چون شیطان مریدا بیرون ازین حضرت جلست حمله آورد متبدا قوم
در اثر ما بی حیابه آسمان که خزانة الرحمن است مکاشفت شد دید که دنیا مهره از نور آراسته جواهر کرامت

براى بردن ارواح آنلرى دينى يورودلر نهاد حق كه تا مرده شده بدنيدن خوردم كشت ولحظات بنا درت
فبودوحود ميارعت بوده تا باشد كه بنا الكرامت بدنكاه دوه وار نبيكا اكاه شود دنيد كيلك كن زان
سا الكان كرم ز و بيقيغ بى دريغ ايمبار دن شهادت يافت وجان وار ادر موودج فضل نهادند وبعالم بالا اربند
دن ساعت ديكر انعد محاربت بنياد بركنيد ديكر بتيغ سطوت انكر دمردانكى شهادت يافت وجان وار اند
موودج عزت نهادند وبعالم عليا بردند دن ساعت ديكر انعد داز وكيرى نهايت پسنديد ديكر بكو كران
امرديندن شهادت يافت جان وار اودر موودج كرامت نهادند وبملكوت بردند دن ساعت ديكر انعد كار دنى
بى نماز كار بر بقا جكيد اصل رنج جان انجام آتش دلبر نا خرامد جان وار ادر موودج عزت نهادند بعد دكاه كبريا بردند
دن ساعت ديكر انعد دز آويز بى كريز جان مكرم واصل واجد دا انعد نهايت ضربت فنا وجان بار الثار وا
صاحب كلات دان واصل ارادر موودج منقبت نهادند بمرتبه على بردند دن ساعت ديكر انعد حرب بى محابا
صاحب صفوتى با صفا اندشت بر آمد نهاد دنبر بلاى دن امدنجا تقدس اوزار در موودج سرور نهادند
ومنزل حضور بردند انعد ساعت ديكر صاحب خلوتى ذات نعوذان بدن شرعى روح ازمقعد الحب روح
اوزار در موودج سعادت نهادند تحت عدن بردند انعد ساعت ديكر روح مقدس عاشق زار از العشاق
در موودج جلال نهاده الجمال بردند وحضرت عزت مكاشفت كرد ايند بلند موودج در موا عزت نماند بر
عهد نظر بدان بى ذات ونجم استيد ذارى بى كاشت ودن سلطان بى سوخته تا كا انمار دنيى كه كين زن دنيا
حضرت بواسطه اوشراب شهادت نوشيدند خلعت قربت پوشيدند بر آن موودج مكاشفت شده ولندندل
بنا ايند وانصد وتعشق بزايند وتدكيلينه اورند ودبند دست وعهد اسلم قبول كرده وسر بر خط ايمان نهاده دو عشق
تكبير بلند كفت وروى بصف كفاد نهاد وفوجى از آن مخاذيل را بضربت نا الله فرستادنا كاه بر خلق نكا
حكم تير بى خورده جان برضوان سپرده ملايكه جان او را دز آن موودج باقى نهادند وبرابى بنا بردند لا اله الا الله
دو اول دو وز نظر با حول دو ار غالم غدا لعو دبيقيغ بى دريغ سر دودان دين محبوب ديد ودو وقت مار ارتجزى
منت بيما بيد عدد لا حر دوده ارجا منتها نه لطف خلعت كرامت ذد پوشيدند وده موودج بر بود جان در بود
اوز ابيد دكاه بردند الجمله براى آن دز تقرير آمد تا بدانى كه فضل او بى صنت است بهر كه خواهد نظام اقر
كند وعدل او بى علت است بهر كه خواهد ازنظام كند هؤلاء فى الجنة ولا ابالى وهؤلاء فى النار ولا ابالى
بعضى هؤلاء فى الجنة ولا ابالى بمعصيتهم وهؤلاء فى النار ولا ابالى بطاعتهم   رباعى

انراكه بخواهد ازنعم بنوازد ∴ وانراكه بخواهد ازنعم بكدازد
چون دو قبولش تعلل ناشد بود ∴ اندر دو قبول كاربرها نرساند

اى برادر لطفش چنداناست كه مخاذيل كفره ومرده شياطين را كه نوميد بنت لا تيأسوا من روح الله ولا
تقنطوا من رحمة الله ساز انبيت وقهرش چنداناست كه مقبولان بنى آدم ومقربان ملائكه را اى
بنت ولا تأمنوا مكر الله نويد ابتر است   رباعى   اين بخشش كه قهر او بكار است ∴
نوميد مشو كه لطف او بسيار است ∴ با اين همه خوش مخسب در قهر اعز ايمن مشو ملائكه اسلاسلات
مهتر يحيى عليه السلم تهمه بحيى بنيد اوز ادامت دز بحر فى كردان خوف نعره بى تا ليدى بحر د بنيد وانده دل
بحجو بنيد دو مود بهل انبها لا از رحمت دنه نوميد بنت مهتر يحيى عليه السلم فرمود اسعبى قد امنت مكره
ها تا ادن ساى امن دوامت بيايد نعمت تا برشنا مهتر موسى كه صلوات الله عليه نفرمان ممرشد
وسلم حضرت جلت بدان دو بكانه در شد كفت حضرت جلت همه دوشيد واز همه دو پسنديد وقد حكم
سبقت رحمتى غضبى تربيت كرد دنيا نشوان آوردد عقول شيفته جلال او شيد وارواح ساريه كمال او شد
قلوب حريق نار ولا او لند واسرار غريق بحر بلا او اند عزيزان با جاه وعقد منان با دستكاه مجالس كراى جست با
ومحافل معظم بر داخته شموع منور بر افروخته ودرياحين منظم فراهم اورده وعود مطر العشق ودمجمر دل افكنده
الرشوق دز آن دوده وجمله دز اشتعال انما ند وازن سر آن مقصود بوى تا يافته   شعر
واخرج للعاشقين كلهم ∴ سر الجنة والهوى فصاح ∴
بالسر انباح بوتا ح ما ءهم ∴ وكذا دماء العاشقين تباح ∴
دو ظاهر معنيا كه از آنيا دكراى ∴ جز حضرت الله كه مبنح تكى ∴
دو عالم الله دو نيستى نفس بودتيم ∴ جز ناله مجروح كلا ارتليم ∴
سلطان العارفين قدس الله روحه كفت در مصحف مجيد آيت الرحمن على العرش استوى بخواندم ادى تعريف عرش
تا ختم بردم عرش با نم مخبرت جلت او زخود مرا دنيا تماشوق تر وده عشق صادق ترى لا اله الا الله عزيزى
از اسرار عشق طام كرده وعقول الخلائق او را ده كرد اسيت نهمه فكر دانيد وطوادغ عرش وفرش نقلتين متزه   شعر
فبكم مثل بعدكم ∴ فهو وقف واحتى ∴   بيت   انكه كمثلا است عشق توكرد ∴
چون دوي ترا ببيند معنى ورد شدم ∴ بر عرش تا كه عشق ود بكرسى او له شوق فدد بهشت مشتاق

لقا او را بهشت لقاست مدد دوزخ مشتاق عشق او را از دوزخ خوف نه بر عقاب چو سنین مجنان او را
بکوبین نظر به دو عربده او ای مقربان حضرت او را از خود خبر نه **ابیات**

از حضرت اعلا تو کسرا خبری نیست ❁ در عالم اسرار تو کسرا که دری نیست ❁
زانکه همه خلق که در عالم امکان ❁ از معرفت ذات تو کسرا خبری نیست ❁
چرا که یکی است ترا وصف بتحقیق ❁ در ذات قدیم تو ز محدث اثری نیست ❁
بی عون جمال تو بکوبین همه جمال ❁ در حضرت اعلای تو کسرا نظری نیست ❁
تا یاد تو در آتش سوزان جهنم ❁ از رحمت بسیار تو کسرا ضرری نیست ❁
جانی سپر از در خطر عشق لیکن ❁ در عالم اعلای تو چاره خطری نیست ❁
غیر از جلال تو در وجود بحقیقت ❁ بی کشتی عون تو بجمال سفری نیست ❁

شعر العاشقون اذا عن حسنه سئلوا ❁ قالوا باجمعهم ما لنا خبر ❁

ای برادر محبوب را لام دهنده است و عشاق مشتاق را بیم فراق چنین بی قرار و مشتوق بیمن کنده آست
و سالکان و قاصدان را چنین خایف از هجر و فراق چون ایمن کنده است تخویف جان کند از ولا تا منوا
مکر الله از برای حیبست و چون دل را لام دهنده است تعریف دلها آخون کرفته بحکم السکون حرام علی قلوب
اولیائه از بهر چراست لا اله الا الله اگر هوشیاری مطلوبست ساقی شوق حلل ما لا مال ده داد چرا نیا
می ده از دو کر بیداری محبوبست جمال در کنوه خیال چرا بعاشق می آید **بلبل**

حیرتا در حیرتاست و لیکن در لیکن ❁ که کمان کرد دقیق و که یقین کرده کمان

عجب ابرهیم خواص که از خواص درگاه بود در بادیه خوفناک چو نعاشقان بی قرار قدم می زد و از عالم وجود
فنا باد دم می زد تا گاه بطرفی نگاه کرد که کره ایند کامه سکه نقشه بی دار دو را حله خوش خوش می رفت فما انا
جبرئیل عشق از عالم معشوق براق شوق افتاده بود و او را بدار انوار کرده که ابرهیم می رفت خواص کرد و عصا
بکذاشت و در عیبا و چو باد بشتافت و کرد بش در دنبال تشبیله دعا کرد با بتها لدر خواست
باطن او را از تمام تجربی شود و اثر در دامکان نظر لبود تا نکرد که در خاطر مرکب شوق بازکشید
و خواص بدو در سید او را بافت قطرات عرقات بروجنات می بارید و از درد دل می نالید می گفت **شعر**
یا نفس موتی کمدا ❁ یا قلب عیشی نکدا ❁ و لا تحبی احدا ❁ الا الجلیل الصمدا ❁

خواص

خواص که اشرف اهل اختصاص بود گفت یا ولدی ما الذی الشوق ای پسر ترا که مانند آسمان ملایکی خورشید
فلک لطایفی با شوق چکار گفت ای پیر چوا نخت موکل هر بد شو و او بر دلم فشانده است دانجات للذات
در دوری کند او در امخواص شاه باد عشقش صنوه وجود مرا شکار کرده است و به طلب قهر انکار کرده است
ملکا است که قرار از تن دمیده است و دلم فدا یمانک نفسی بیار میده است نه از ار قرار یمکن و نه با او
قرار میشر لا معه القرار و لا منه الفرار لا اله الا الله جنید قدس الله روحه که صید دام عشق او بود چون در عشق
گرم شد بی دار شوق بی آرزم گشتی گفتی من اراد ان یبلعه ابتو که ابتلا کرده است و چو بشطر انقلاع فرح دل انس
بر مدار و نفس بیکند بی کفتی ذر بی بی بلا دارین بلا اسیر ای جمال الغنی یا ای لمیر بی عشق اختیار نبود
و عاشق را در طلب اگرچه معشوق یمین کند بود قرار نبود **ابیات** چو نعشق اختیار ما نیست

از عشق خلاص کار ما نیست ❁ زان گل که در دوست بو مقصود ❁ جز خار بتو بهار ما نیست ❁
زان یار که او نشست در کاخ ❁ افسوس که در کنار ما نیست ❁ زاین سنگ او جود دام مرغ ❁
زین دام مپتی شکار ما نیست ❁ از گلبن وصل ای عجب چون ❁ یک خار بکشت زار ما نیست ❁
در عشق بمرد ما زغم او ❁ جز موجب افتخار ما نیست ❁ حاصل تو بدان که جز خیالش ❁
والله که عمکسار ما نیست ❁

المهيمن

ارباب معانی را در این اسم معظم اختلافست یعنی که سنه الله مهیمن گواه بود و بر اسرار کواه بود و ابیقول
خالق و اختیار کتابی است **شعر** ان الکتاب المهیمن علینا ❁
والحق یعرفه ذوو الالباب ❁ مهیمن بشاهد حضرت مقدس او بر کار عالم گواه است بر خدا بیت
حضرت خود شهد الله انه لا اله الا هو گواه است بر نبوت حبیب خود و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله
کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و شهادت اخبار بود از علم و علم تبرد یک بعضی انطباع صورت معلوم است در
نفس عالم ای برادر چو حضرت معلای او شاهد است بالوهیت حضرت خود حضرت او بدین بر نبوت
حبیب حضرت خود شاهد بود حبیب شهود بود و چون حبیب بر الوهیت او شاهد بود بدین نسبت
شاهد بود و مشهود بود فالله شاهد و مشهود و الحبیب شاهد مشهود ای برادر در عالم معنی شاهد
مشهود است و مشهود شاهد تا او و تحت ابیات یابد و بعد در خبر بعد ذلک تر عجب در عشق را معشوق
حسن خود دید بصیرت عاشق جلوه نکند و او را از عالم خود اختیار نکند و او را بار اثر بود که خود را در

عشق او الهام کند یا از حسن او کسرا اخبار کند خصوصا کسی را که محبوب او از غایت پیدائی پنهان باشد لا
اله الا الله از اکر پرده حسن او حسن او بود او را بی پرده او الهام او نتوان دید بی پرده او اخبار او را او خبر
نتوان داد او را بی پرده او الهام او نتوان دید بی پرده او اخبار نتوان داد بی حرف **رباعی**

عاشق ز وجود خود چو بیخم بیند ۞ چو نیست هنوز آنچه خویش محکم بیند ۞
بی حسن و را بعالم مشتق خود ۞ بی پرده نمود او که بیند ۞

عجب چو حضرت او کواست و حاکم بحکم او بناید بود و بی او بیوستن در خطر باید بود و عمری در خطر بند کی باید نهاد تا
و پای در خط افکند کی باید نهاد تا شد حاکم عالم کرد از لوتی دار حضرت او افکار لوتی حجة الاسلام
قدس الله روحه در کتاب مصباح العابدین آورده است که پیری از اعزه طریقت با عزیزی که مقتدا بود
در خلوتی بوده اند و بایکدیکر از اسرار کلمه می کفتند و یکی از نوادرات علوم غیبی میراندند و از حقایق معرفت حق
در میان می آوردند چون وقت ایشان خوش کشت مرد پیری خاست یکی کفت ما جلسنا مجلسا ارجی من ذلك و دیکری
می کفت ما جلسنا مجلسا اخوف من ذلك زیرا که تو از نوادر علومی که تو پیدا می کنی مخصوصی کلمه که باز می نمایی
هم چنین دین جمله از تصنع خالی نباشد و تمتع و تکلف می بیابد و دیار ترک خوف است این بکفت و کریان
دوی برای او در دمی کفت **شعر** یا ویلنا من علم ماله ۞ اخوف من ان یعدل الحاکم ۞

ابیات

معشوق دلم چه پادشاه است ۞ بر کرده من همی کواه است ۞
از سطوت و هیبت جانم ۞ چون تند بدوست در پناه است ۞ او کو چه حکم لاابالی ۞
کز نامه سپید یا سیاه است ۞ با این همه مرو جود مسترا ۞ چون غصه بجحیم کناه است ۞
از شرم کناه کرده خود ۞ در زمره عمری هرزه راه است ۞ نومید نیم از آنچه فضل ۞
در دیده عقل من ثنا است ۞ در کفته او چه روز موعود ۞ در خانه عرب کوه کاه است ۞

و بعضی کفته اند مهیمن حفیظ و رقیب بود بعلم و قدرت بیندکان و رقیب بودن بقول اخبار خلیل بن احمد
ومنه قول العرب هیمن فلان علی کذا اذا کان یحافظا علیه ای برادر دانکه ذاتکه محبوب حافظ و نکاهدار
اوست و مطرب دل او در هر حال کل اوست کو بت جیا در بوشد و از نوا بلا محروم شد تا از تماشا بشنوا
نکاه دارد عقل از التفات بغیر تا در دیده جان نکاه بر بوشد در نظر دل دار در هر حضرت عز الله طرفة
عین لم یهتد الیه ابدا در دو کیتی بیکبت یکی از اعزه طریقت بنای ارشاد در بستر خطر مراقبت نهاده

المهیمن

کفته بیت سالست کو دوی چو ندید نماز بکفتن است تا آن پیش بکو بود من از شرم در حضرت او ختم
ای برادر در وا بود که ایشانرا ذاکر امتی نباشند و او از تمام خدمت بمرتبه قربت نباشند لعمری عاشق
باید که یک نظر بر لطف حبیب باشد و نظر دیکر بر ضعف خود باشد بی بوسیله لطف حبیب کر چه در بنا باشد تا
بهشت از ضعف خود بی نیاز باشد **شعر** کانت رقیبا منك یرعی خواطری ۞
واخری علی ناظری ولسانی ۞ فما رمقت عینای بعدك منظرا ۞ یسوءك الا قلت قد رمقانی ۞
ولا خطرت فی السر منی خطرة ۞ لغیرك الا عرجا بعنانی ۞ وما ابدا اخوان اسلی عنهم غیر انی ۞
وجدتك مشهودا بكل مكانی ۞ عزیزی کفته رابعه در جنت فردوس لقا الحبیب مع غفلة الرقیب انا
ای برادر چون معشوق رقیب و حفیظ عاشق بود او را در کار باید که در هیچ کاری بی قرار نباید دادن تا
کرسنداو بود تا فراق دما از نهاد او بیرون نیاید و دیکر شه برده فرو دیکدارد محمد جریری قدس الله روحه کفت
من لم یصل بینه و بین المحبوب بالمراقبة لم یصل تا شاهد آنکه بحسنه اعجاب حول بود او را غرت شاهد جمال
نبود لا اله الا الله شراز مدرست و مدد ربکه دست حق دلیل از صفا باید و از اصطفا باید تا
سالك بعوت صفا و اصطفا کامی چند بر دارد بعجب صفات تربیت جمله مدخولست عالم محبوب افشاید
صفات محبوب بی علت است و متعالی از نقایص تا مجتا بصفات خود بکلی بیرون نیاید عالم محبوب انشاید و
او را از صفات خود بیرون آمدن دشوار است جز بعنایت محبوب میسر نشود بلیس نسب و اصل در دین را دا
جمع است لا اله الا الله چون از صفات خود بیرون آمدن میسر نیست و بصفات محبوب موصوف شدن ممکن نه

وصل از تمامی است و امید یافت از تمامی **رباعی** او صاف تو تا در تو میسر نشود ۞
اخلاق تو در عمر تو دیکر نشود ۞ یکبار حدیث وصل محبوب بدان ۞ والله که بکوش میسر نشود ۞

اکر طاعت مقربان ملا اعلی و نادی تنها نجمله او لا از آدم تا انبیا که نه و صلحا موج بضرع فی نهال بدین
نادی عبا المحبه ایستد زادی بحال ذلت تا الی الیوم و همه عالم زنجان بی آنکار را کو بیند بیرون تحقیق
جمعی بافت کاراکی شاد از اضاف دعوی و کاز و از دماغ باشند عابدان را از عبادت بی ستر ایلی لا تعبد کر صد سال
مرا ضی تمام در غاری مقام ساخته بود و طرا پسند که هنوز ابلیس مر زنان و ابات شوق از مصحف عشق مجنون
که هشتم جای لیست و مقر برای لیست عابد از بعد استماع خطاب در طرب تنهائی از آن طرب عجب بکفت
مراهین بود که هیچ بنیستم اکنون جون این دو دوزخ را کرد از نو بخته غضب او ست غضب صفت او ست محو انشایم

خود دولتی بودرازا بر فیع ترقجام بودرا بر مریض ترای برادر عاشق بایدکه نوعی ازانواع معشوقدن اکر شاید لطف بودمراد اوان معشوق برایدکه کرم ارادت بودمرادمعشوق اداورآید وا یخ مرادمعشوق

ازعاشق برایدتمام تر بود والحب الصادق من یحب مرادمحبوبه لا مراد نفسه سراین معنیدر **رباعی**

ار ز اکه چنان شکایتدر باشد ٭ او دادکه مراد دل دوست باشد ٭

قصه حکم وراکه بونی ازاو ٭ تا یافتن مراد نهر باشد ٭

رباعی

بودرسته مقصود جفا دکره ٭ بدادندی دل دنشادی وغم همه ٭

زیراکه بمذهب فنا مطلق ٭ تا یافتن نیافت بیشیاری نه ٭

مشایخ کفتندلا یصیر العارف عارفا حتی یستوی عنده المنع والعطا فقال الشبلی لا یصیر العارف عارفا حتی

یکون المنع احب الیه من العطا لان العطا مراد العبد من الحق والمنع حق الحق من العبد والعارف الصادق

من یجعل مراده فدا مراد مراده **شعر** ارید وصاله ویرید هجری ٭

فاترک ما ارید لما یرید ٭ تطویل النجاح ایدلسرحن بازایم بعضی کفتندکه مهیمن قطع ضمنی خاکم بوددی مطویا

ضمائر وتجلیات سایر عالم بوددایتقول سیدنا لیتنی تناسبتنی برادرقدم زدایشام بوهوشتی ودم بخرمت

برادرکه بادشاه مطویات وتجلیات ذاتا وبیانات اوکه ابن معنی بدایند ااتکاه ازنی قومتی قدر زند بیا ازکاننا

بیحرمتی دم زندی شبهت ترددکردنده مطرود شودانکی کذا اولدنبا الدبوددجون نحو ددیناکی بود

تحت سایان ضایز ذابلاس برادردوستنکنا لمعترکرده وان علیک اللعنة الی یوم الدین بیحرمت صحبت

نتایدوبساط قربت داشاید **ع** صحبت بحرمت بود ددیای ٭ وبعضی کفتندکه مهیمن آن

بودکه بی مثل ونظیر بود ودنیا بادشاهی بی مثیر ودنیر بوددقرآنرا آن مهیمن خواندو مهیمنا علیه که مثل

ندارد قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا

سراین معنیست لا اله الا الله زیرا که محبوب بی نظیر بود منع جزینکر اید وفرض منج جزینا شایدزیراکه تک

عاشق محبوب بود دیا بمثل او دجون لیس کمثله شی باشد وبد وصول عاشق رابقوت خود منع بوددد

بی درمان بود ومحنت بی پایان بود **رباعی** مونی که ومنا دل ازام بود ٭

ازمنه طبع وصل کندخام بود ٭ اینی باشد وزاکه بردودی بین ٭ ذرینو نبود دوفتش آرام بود ٭

لعمری

لعمری عشق کدا برپادشاه جونعشق مورچه بودنقاه چنانکه مورچه تماشاه بوفدکدا برپادشاه دوا

بوذا لعاشق بحری المعشوق منکب **رباعی** درداکه غم کوه بکاه افتادست ٭

معشوق دل مورچه ناه افتادست ٭ نه واقعه طرفه برادافتادست ٭ درویش بعشق پادشاه افتاد ٭

رباعی

کر مورچه ضعیف بنا معنی ٭ عاشق بود اینددوانده قوی ٭

ازعرش ندا کند کای مورضعیف ٭ این بهر که بود لخ علم بازسوی ٭

لعمری مورچه ازدند عشق بی قراردوباه را انوبی جزی نه وکدا ددشوق لقاء پادشاه زاروبادشاه را

ددکه فطری نه لا الغنات للغا ئبات الی اشافلات وتفرت مرلحظه بانک بی نددمی کوید عطار کوید

بیت او پادشاهست ونوکدایی ٭ اخر توبعشق زجه شایی ٭

رباعی عزت امد بردلم نددعو دباش ٭ بعنی بی نا اهل ازاین دددعو دباش ٭

توکدایی دعو دباش نه پادشاه ٭ ودنه بجان توایدعو دباش ٭

اما ابن برادرددعشق هیبت عادی بود زیراکه سلطان عشق خودکلامست واکر بخودکانی عشق بودی بخود

باعشق قدم جکار بودی او دابکدام نسبت یاد بودی لا اله الا الله عشق خودکلام قدیم را بمحبت

ناظرکرده ست واشارت یحبهم ویحبونه ظاهرکرده اینداستکه عشق صادت وملوح ذات را وحسن معشوق

وبیاز عاشق کاه حسن معشوق را الموح ذات بذد دنا عاشق آکرفتار کند دبی ذات وبیقرار کند کاه

نیاز عاشق را ملوح ذات بذد دنا معشوق را الدنا ناظر کند واشارت بحبت ظاهر کند وخود فارغ ازتنا

معشوق ونیاز عاشق **رباعی** عاشق بنیاز خویش مشغول شد ٭

معشوق بناز خویش مسرور شد ٭ فارغ شده عشق از وجود هر دو ٭ دربعد بود خویش مشهور شد ٭

وبعضی کفتندکه مهیمن آن بودکه انوارعظمت بر اولیاظاهرکردانداتا بواطن ایشان بر وجل شودتا عظمت

مریدان ایشان بی خلل شود ای برادر اولیا چون ازدرعزت وقرب باشند ودرنظر خلق مهیب باشند

بیکانه نتواند ایشان را شناشود وآشنا ازصحبت ایشان بی خود شود ازمنهم خواص که ازاهل اختصاص

کفت درباد یه بی سبیل توکل قدم می زدم وانتظام تفویض دم می زدم ناکاه بیدا جوانی دیدم ناسکونت

ومعتاد وعلم محبت ددرمحبت ددخواست زبان بیانیا ازاشت اجابت کردم جون درصحبت او بساط بیکی

اندر وفا او در مرتبه یگانگان یافتم چون سرکار او بزمین عیان شد صحبت بخود ایشان شد هفت روز تمام
ندیم بی زاد که در آن فنا شد اثر آن دم ندیدم چون هفت روز تمام شد هنگام مقام شد گفت یا ابراهیم ما
ما عندک من ثمرات التوکل خود را از متوکلان می‌شماری بیار ابراهیم ثمرات توکل ذاتی خواص گفت بیک دعا
حضرت اعلی فرستادم و روی بقبله دعا بر آوردم و چشم انتظار بگشادم و گفتم

رباعی

خواهم که سوم بلبل بستان تو من ۔ تا بوی بیابم ز گلستان تو من
انجا ز آن کنم که چون بشد آدم ۔ خود را مکن از شمار دوستان تو من

در زمان خوابی دیدم که چون مانند عیسی زمان تا ز آسمان بزمین فرود آمده و در قدح آب نبات بدیدم و
خود را بوکیل توکل سپردیم و قدم در راه نهادیم و روی براه آوردیم چون مدت هفت تمام شد باز در آن
مقام شد خواص گفت لبیک آوردم و روی بدو کردم و گفتم یا ابراهیم لعشار فی فات ما عندک من ثمرات
الریاضة در خاک سبیل تحلید عکازه تکیه کرده و سر در پیش افکنده و از خود غایب شد چون سر برآورد میان
متلاشی بود و بر روی چهار قرص هر یکی چون قرص ماه بشعوربدی چهار قدح آب کوثر و پیش او نهاد و گفت
اندیشه مدار و این برکات زاد خواص گفت من از آن روی که ترا یافتم چون او را با شناختم ابن عرفی
گفت کل وارث حدیث التوکل فقد شرب بشارتین بشارة بالتی و بشارة و الایه بخود غالب شد
و خود را در معرض هلاک نداند تا را با ایمان بخود و ولایت و بشارت دهم من ذات بعد که اهل کرامت هستم
اما دین را بحق عزوجل شفیع ساختم و از ولایت و ذریعه ساختم پرداختم بدین تشریف بکرم تسلیم بدین
تعظیم معظم شدم ای برادر یگانه صحبت دوستان او شناسیدوار آشنا برکة ایشان بخواستند و آنکه در آ
ای یگانه صحبت خواص آشنا شد و از شمار اولیا شد

نظم

با عشق دلی که آشنا شد ۔ در عالم کون پادشا شد ۔ تا عشق چه گفت آشنا او
بیگانه ز خویش آشنا شد ۔ هر کنکه بدید روی او را ۔ بی شک ز شمار اولیا شد
یک ذره ز حب اقتدا او ۔ در عالم عشق مقتدا شد ۔ بی هیچ پرستی نیست با او
اندر جهت خلقت صفا شد ۔ بی هیچ وسیلتی پر از دش ۔ در مصطفه بار کبریا شد
مرحلی ز ذکر را بحقیق ۔ در دید لا و هیچ وا شد ۔ از فنا خود بهر جود دش
اندر طلب بقا فنا شد ۔ بی واسطه دست ره بکذشت ۔ تا منزل خود ندانی شد

المهيمن

الا محال خود نداند ۔ اندر نظرش مرآینه لا شد

ای برادر درویشان حال که از باب استغراق در درویشان عظمت و غرقها باشند و بحضرت علا او مستغرقها
و گویا تا انحق باشند و در حال انا در مرتبه بشریت در گذشته باشند و از ملکیت بگذشته و فانیم بالله
شده هرگه در حال پریشان نگردد از هیبت دل در ذات تو خود حال مستغرق بود در آن که او
جز او شود و در وفای عشق شرکه را نبود جمال می‌بینید و بر اسرار او وقوف یابد که بیگانه بود آشنا گردید
و کرامت انبیا و اولیا گردد سالی در بغداد قحطی بدید امد خلیفه از بهر استسقا بیرون آمد بغداد الی احمد
نید قدس الله روحه غایب گشت و وسیلتی طلب بکرد جمهور بغداد اهل عراق بر خاست و گفت یا امام بدم
ما حضرت بکی طلب در یگانگی شفیع سازند تا دعا تو مستجاب کردد بغداد الواحد بدید گفت تا نخوا یا مجرم
چشم او که خلق از او بازدید در حال تا اراستجابت بدید آمد و لب بر تف خندان شد و چشم برگریان شد و
خلق با قرص تمام باز گشت بغداد الواحد که او احمد عصر خود بود در سر بغداد مرید رفت تا انفعی بر سد او
یافت بدین بود متعجب گشت گفت ظلال بیگانه اهل کرامت نه چشم تو که عشق جوابت از دعا اهل
ایمان مستجاب شد گفت یا امام من بدید چشم جمال بوی بدید ام برای تجربت ولایت او که آشنا کرده کرد
دین بود بکذاشتم امر بدین سلم و لا انکی در حال ایمان در درویشان مشغول شد و در شمار اکابر عهد گشت
الجمله از ولایت در عقیق بیرآمد تا بدانی که در نظر او تا اولیا سر گشت که در بیان سوال آورده ع
که سر بی ذات در ذکر زبان در کش ۔ ای برادر انکه در تنگ عشق بدید آید شهود حقیقی شود
مشهود مستغرق شود هر آینه گویا انا الحق شود در حال بوی نگر پس موجب فتا که ولایت بلکه سبب
ولایت بود و ذلک سر حاصل لا امر جمال حضرت اولیا از آینه شهود است هرکه در آن آینه نگرد آنچه ببیند
مشهود بود و هر کس که جمال مشهود مکشوف گردد هر آینه بولایت موصوف گردد

رباعی

انکه بدید ذروی نکرم ۔ تا بوی خیال آید اندر نظرم
در وجه بدید ستاره و ندیدنا عنت ۔ سر بر قدمش نهم لیل اندر کذرم

عنوان

و بعضی گفته اند که مهیمن آن بود که ادم برآن بر تر بود در الوهیت و از خود بود و حق الا سلم قدم الله
بوجه در کتاب منضی لا افضی او وده است که انکه اسرار اشیا معلوم علم او بود و محکوم حکم او بود در وفات ما
کامله و در ایجاد مقید شود و در ذات ادم موجودات حافظ بود او مهیمن بود او بر تر صفت در ذات قلم حضر

جلت ذات کمالاست و بی‌ستوده خصالاست و همه پیر آن بدین نسبت پیر ولایت و عزت خدائی را در
خور است ای برادر اکر بدانند که عزت خدای را او در خور است و همه پیران سعادت عزت پیر است هم
در سایر اوقات بپرورد و در عرضه داشتن حاجت بغیر او تنک دارند و بیقین بدانند که لا یجوز للعبد
المرید ان یبذل للعبید و هو یجد من مولاه ما یرید لا اله الا الله شیخی بطلب حاجتی بر در هارون کرد در
عهد مبارک خود خلیفه بغداد بود هنکام کرم کافه بینا کا فحه فقد آمد هارون الرشید را یافت کو شهر
بر آن اخذ و خود را بنیاد بر حال فقد آن اخذ و از حضرت قاضی الحاجات متضرع و زاری حاجت می‌جست
مرد صاحب بصیرت بود با خود کفت رفع الحاجة الی المحتاج کاستغاثة المسجون الی المسجون در آن حال
باز کشت و دیکر بار کشت هارون را از حال آمدن وی خبر شد بعضی دیکر شد با حضار او امر کرد او را
حاضر کردند هارون از وی حال وی بپرسید کفت بحاجتی آمده بودم چون ترا محتاج یافتم از رفع حاجت
خود شرم داشتم باز کشتم و بحضرت باز کشتم مرا کرم خود را شناخت آن کرد و حاجت من روا کرد حاصل الامر که
او را شناسد حاجت بغیر او نبرد اکرچه نان شبی و دنیا را طرفی و نیز امید نبود ٭ رباعی

آنکه ز جود تو خبر می‌دارند ٭ وانکاه بدیکری نظر می‌دارند
والله که شوند معاف از سطوت او ٭ کرچه همه علمها زبر می‌دارند

عجب یکی از اعزه طریقت کفت بعجوزه دیدم تتعبد بنباکا لضعف چون قوت اندیشم می‌زد و از نظام توکل
دم می‌زد خواستم که دنیا دری بدو دهم دست در وی زدن عتاب کرد و کفت ما شأنک تنال الدنیا منه
عرفته و کیف آخذ من غیره فی نظره و آنچه همه حق بی قوت شاد لا اسأل من غیر حاجة حتی ربی
خزاین غالبا شرط بنده است ٭ رباعی ٭ از آنکه هیچ حرمت دنیا خواهند ٭
با نعمت بی‌شمار عقبی خواهند ٭ بر کوئی بدو که خویشتن رنجه مدار ٭ چون آن تو بود همی که مولی خواهند ٭
شنیدم که الیاس عابد سمرقندی قدس الله روحه چون بیفتاد بود در سید امیر نصر احمد جشنی ساخته
بود و ملوک عهد را حاضر کرده الیاس عابد را احضار کرد و مرا سباب فساد را در دم زد امیر نصر احمد
در خشم شد و امر کرد با حضار او و چو حاضر شد امیر نصر احمد او را کفت بامر من فعلت هذا یا عابد قال لا
من عند نفسک اخیر یا امیر قال بامر امیر المؤمنین قال العابد فعلت ما فعلت بامر رب العالمین امیر نصر
احمد از هیبت سخن عابد کریان شد و از کرده پشیمان شد این متضرع بپیش او حاجت مع کرده در خواستها

از خواسته

از خواسته او آن برخاسته چیزی در خواهد و او را بدان متکرم کند الیاس عابد او را منع نمود امیر الحاج
بسیار کرد و خاتم را بشفیع ساخت الیاس عابد کفت اکر لابد ست از تقاضا و شفیع است اکر در کار است چیزی
می‌در خواهم امیر نصر احمد از دعوت سلطنت در خشم شد و کفت ترک ادب بود که در حضور چون من
پادشاهی با سطوت از اذل العبید من چیزی خواهی الیاس عابد کفت حضرت قدیم که در عالم حاضر است علم
و قدرت ناظر است در ما بازاد دنیا و مشیت در نظر حضرت مقدس او از تو چیزی خواستن ترک ادب بود
چنانکه در حضور تو از غلام تو چیزی خواستن ترک ادب بود امیر نصر احمد از هیبت این سخن بی‌خود شد
عابد از پیش او بیرون رفت بر جمله از برای آن در نظر آمد تا بدانی که ارباب سلوک را سرمایه برخاستن بود در دی
خواستن ای برادر همه کلیم را در خواستن بود در رب ارنی انظر الیک با آنکه سوخته آتش شوق بود در
افروخته نور عشق بود جواب لن ترانی آمد تا بدانی همه حبیب آنکه سرمایه برخاستن بود ما زاغ البصر و ما طغی
خطاب الم تر الی ربک بود عجب ثمره در خواستن ضرب بود لن ترانی ثمره برخاستن شربت خوش کوار الم تر
الی ربک ثمره در خواستن و لا انالو ما الدرک به علم ثمره برخاستن و لسوف یعطیک ربک فترضی

جانا ز وجود خویش برخاسته به ٭ و ز خود همه اسباب وجودی کاسته به
معشوق چو داداست از او حاجت خود ٭ کر بتوانی بدانکه ناخواسته به

در کتاب کشف المحجوب آمده است که یکی از مشایخ جنید را کفت خواهی که حضرت حق را بینی کفت نه کفت چرا
کفت مهتر کلیم خواست ندید مهتر حبیب نخواست بدید بدین نسبت در دولت صحبت قصد تمام ترک
نظرت بر ملک است بخواه فباب الاجابة مفتوح و درب النوال مطروح و اکر نظرت بر مالک است مخواه
فالطریق مسدود و النوال ممنوع و اذا انت السائل عن المحجوب بحثه لا انالک یا قلب انها منزول و اذا انت محجوب
دونه فسل وان کان الباب مقفول و بعضی کفته اند که همه این بود که برانشان در رفتن بود که بدل المحارب
بعد ما لم تعلم ان الله یعلم سرهم و نجویهم و نحن اقرب الیه من حبل الورید معنی بدانکه در رتبت
ای برادر چون آنکه سر و نجوی ترا بدانند همراه است برو قریب بود و چون قریب بود در این مقام دم زدن بی‌حاصل
و علم برکرفتن صلاح است مقام که در کوه وصف حجرات زلولا زمات بود از آن است ای برادر ضعیف را
باطن بیصاحب جانی که ماه از رخسار معنی و تو شک بردی و آنچه ماه رخسار او را با صباحت ملاحت
بود و ماه را صباحت هست و ملاحت نه ٭ شعر ٭ و قابلة لی حین شبهت وجهها ٭

یبدو الدجی یوماً وقد ضاء المنهجی ، تغابنتی بالبدر هذا مناقض ،
لعذری لکن لست اول من عصی ، الم تر انا لبدر بعد کماله ،
اذا جاوز النقصان عادت دملجی ، ان بعد منکی ناکامی محرکا فی این ضعیف ابخواند
وخود را بی دهشتی بدین ضعیف نمود در حال این ضعیف را بی شعوری از خود حاصل آمد چنانکه از
وجود در وجود هیچ نماند مرحبه بکوشید تا این ضعیف بخود باز آمد بعد از آن شد واین ضعیف را بی هوشی
بجای تحیر ممکن بود و باز نیافت کفت از بی شعوری و دهشت کلمه کفتن ممکن بود و امجد دی
شرح تعریف بد است که چون اهل سعادت را از سعادت علامت پدید رسد هر اوسال درین
و دهشت نماند سر این معنی است

رباعی

بیچاره دلم هر ارد ولیک نام بخواند ،
چون در نور رسید هیچ با هوش نماند ، خوشا که رحمت زد آمد ، در عین فنا نقاب شکر بماند ،

و بعضی گفته اند که مهیمن آن بود که لا تخفی علیه خافیة و هیچ چیز از علم او پنهان نبود و جز فضل او مرد ندارند
دلها را در امان بود ابعره و جمل عشاق از نظر او ست و طمانینت مشتاقان بذکر لا اله الا الله در حضور
دل باشد و مطمئن بود و از وجل ایمن بود زیرا که وجل در مقام ذکر بود اذا ذکر الله وجلت قلوبهم پس سکون
که طمانینت دل بیاد داشت بود چنانکه وجل دل بیاد کرد بود چون زبان در ذکر آید دل او وجل حاصل شود
و سکون از دوی دل ما سود و عبرت علی اللسان ای بر آید به چه پادشاه بر آید شید و ملک دنیا از کوید
اکر زبان را نداشته دل اخبار کند و اسرار اظهار کند دل در وجل آید اما چون زبان از اظهار و اخبار
باز ایستد دل بیاد داشت مطمئن شود و از وجل ساکن شود الا بذکر الله تطمئن القلوب چون دل در
طمانینت و سکون منتبه شود خود را باید در نظر محبوب مقام شود و بران نظر قایم شود از مرتبه سکون
و وجل بکذرد زیرا که آنچه بجز ذکر قایم بود محل اضداد بود و که اه غمناک و که اه شاد بود چون به مقام
شود تغیر و تبدل از وی نفی شود و دهشت بدل اضداد نماند و ذلک سر لا یمکن کشفه بلسان المقال الجیب
وجل بکذر از باب ارادت را بود و طمانینت صاحب استقامت را زیرا که مرید طالب بود و مستقیم واجد بود
و چون ارادت اثبات نماند وجل دل از لوازمات بود و چون استقامت حاصل کردد سکون از واجبات
بود لا اله الا الله السکون حرام علی قلوب اولیائه تا بدانست تا استقامت بیابد تا سکون دل حاصل
شود و کر نه استقامت حاصل نیست فاستقم کما امرت سر همین معنی است چون رسید و لا اله الا دم در مرتبه

نبوت

المهیمن

نبوت وصل رسالت و مسند اولوا العزمی را امر شود با استقامت در عالم استقامت که حاصل بود در مجد
استقامت که را اصل بود ای برادر الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا ثابت است تا مراد از این استقامت
بقول لا اله الا الله است نزول ملائکه تا از وجل بر ایشان ایمن شاکر شوند بر ای است تتنزل علیهم الملائکة
ان لا تخافوا و لا تحزنوا دلیل این معنی است شیخ عبد الرحمن سلمی قدس الله روحه در کتاب عیون المجالس آورده
در حال اهل ارباب طلب ملائکه مر ایشان را خطاب ان لا تخافوا و لا تحزنوا بر ایشان رسانند تا ایشان بدان
شاکر شوند و بوصول مطمئن نکردند ملائکه خطاب سلطان و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بر ایشان رسانند
دل ایشان بدان قرار نکیرد و از قلق بر ایشان بی خطاب حضرت جلت بی واسطه ملائکه به ایشان رسد نحن
اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة دلها از وجل ساکن شوند و از خوف نفد ایمن شوند بدین نسبت اهل الله
با استقامت بود و استقامت با استماع خطاب سلطانی و واسطه نحن اولیاؤکم باشد و انجز ذلک المحبی جو
بند و آنچه خواجه عالم فرمود شیبتنی سورة هود سر این معنی است ای برادر دل السکینة بین اصبعین من اصابع
الرحمن است و یقلبها کیف یشاء اخبار از آن است ای برادر دل چون همیشه بتقلیب او کردان است در او جای
سکون و اطمینان است السکون حرام علی قلوب اولیائه نیز کوید

رباعی

از شبنم عشق خاک آدم کل شد ، شوری بر خاست فتنه حاصل شد ،
سر نشتر عشق بر رگ روح رسید ، یک قطره فرو چکید نامش دل شد ،

ای برادر چون بی بیند دست خود را بدر خود بر دو او بی بر هوای نفس و نبره خط امر بر او نماند آ یعنی نحن علمتم
لا جل بکوش تا رسته شدی ای برادر چون می دانند در قدم خود بر ناصیه وجود کش قدم در کش دلش بهر ادنی
مجمر دل دیکر تا بادی نیاز بر وی بر افروزد و خاک قالب برانجو نجود در و ببو ند تا جمال سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم بچشم خود بینی بیننده است از آن کیر و ایمن باش مهیمن است هر کار خود سپد بیو دل
باش بر او نجل باش که هر چون می دانی که رقیب است و بدلها قریب است هیچ وقت کن که غایب باشی عاشقی
شد نفسی از انفاس خود ضایع مکن را و خود را آدمی که نا تمند زیرا که عفو و دید [illegible] ساز بر جمله
محرمان کرم بود اما نو مید هیچ نیاز بی درکذشتن امال بود در مقام بندکی از بندکان کوی فدا کنند
بر عاشقان در مقام عشق که که [illegible] بکیرند و هیچ عذر نپذیرند ای برادر بندکان طاعت آرند تا بهشت را
یاد آرند تحت ذات آن عاشقان در دو زخ برکار تا شند و همیشه در آن باشند چون از اغراض مقصود

لا اله الا الله آنکه دعوی عشق عالم قدم کند و در عهد و پیمانها باید عجب بود شنیدم شکستن را ان بعد دیانت
بنیاد و مجاهدات بی شمار و هر کل قضا ببرد آمد در دنیا که بیعونی بتر آمد در غلبات شکر گفته ادهمی بن
تا احوال خود در نظر آرم و حق دوستی بگذارم بر من خطا بگیرند هذا امر لا یتم بالشرکه رباعی

محبوب دل تو چون ملیکانست ٭ بی شبه و نظیر و بی شریکانست
اینا تو شریک در خدایی ٭ جایز بود از تو کجایی
بر دار درای بی نشانی ٭ تو رخت خود اگر توانی

اید وستا لیکار از بشر تمام شود ما انا و ما انت کشتی عاشق در محیط امواج عشق شکسته باید و عاشق
در تلاطم امواج بحر بی پایان بر لوح ماند و الفلاح ما الامان الجزاب در دید تمنا نهانی و شد و باید در خوش حال
نوری قدس الله روحه در تمنا چند روز آنرا در تحیر بماند لیکن در خروش آمد جنید را خبر کردند بنزد او
در آمد گفت چه می گویند گفت می گویند ما انت و ما انا گفت می گویند بیت

در شهر بگوی یا تو یا من ٭ شوریده بود که در ولایت بدو تن

جنید قدس الله روحه دست او گرفت و بر سجاده نماز آورد و گفت تا این نور در تو باقی است در ذات
در تو باقی است سلطان عشق تو خود است تا از تو چیزی در تو باقی بود جمال معشوق تمام بی نقاب عزت نکشاید
بلکه بقهر تو از تو بر باید لیکن جمال معشوق نماید رباعی گر جاده عشق زار بر باید
تا شد که جمال خود نماید ٭ و انگاه چنانکه شوی که وصف ذات ٭ در شرح و عبارتش نمی شاید
عاشقی گفته است شعر لیس فینا للحب مطلب ٭ ولا من لنا و لنا مرب ٭ و کما گفته
ربنا الطرب رباعی از آتش عشق درخت سبکر تم من ٭ در محنت جملگی سیاه روزیم من
از محنت غم بر تحقق و یقین ٭ برگشت چو عشق من بر هم زد من ٭ ای برادر عشق که بی واسطه بود معلول
بود و مدخول بود عشق از در خانه در دنیا بدر نیاید از جان بر آید نیاز جان بر آید و در دل در آمد
چون عشق بیحد بهانه تا از بعض بر بیاید دست از وند از دید این عشق واسطه اعتبار است و
بکار است چو عشق ثبات یافت و منصرف گشت بر محبوب از دل اعتبار بماند اگرچه واسطه در نیابا شد
از او بر کران باشد ای برادر تا الکل را که در عقل مدد آمیزه بعلتی [illegible] ایشان بهشت و در دوزخ را نظر
و انگاه عاشق و از میان کار در بند بند زیرا که منادی غیب این ندا آسیم سر ایشان رساند است

من عبد فی شوقا الی جنتی و خوفا من ناری لم اعطهما و لکن اهلا للعبادة ای برای انکه نظر الی الاعواض فی
الاعمال لیم قائل آنکه معبد را بصد برنج از سر اشتیاق موسی از ارنی بگوید و مصطفی در نظاره قدم زند و انگاه
کرده خود را انعمو لو قسم زند چشم تا بود که در فنا و به مونس بند کند و بیحس خرسند کند ای برادر چون
از آنجا دیدن بر منحانی بیابی بر عالم احوال خود بیابی و در مجاهدات اعمال بیگو بیابی یا آن عشق بر خود می
جوش و از آن مقیمی خود بکشد تا بجا ممکن می دوست در تعلق اشتیاق بی وصل بیابی بگویت تا باشد که چشمه
سالک عزت بر نداد بخود دیت و بکشد و این نیاز در و صد هذا قیل الله لعمری اگر مشتوق دست در ربنا
جمله عشاق مشتاق بهمه نصافت و در کار ایشان زار باشد بیت

کر یار بشیر مرا دار من ٭ خود کو تو ز اندای پشیر دار بود

شیخ المشایخ ابو عبد الله خفیف قدس الله روحه که مقتدا اولیا عهد خود بود فرموده مصر امیر بد یار
خواجه ابو علی رودباری رحمة الله بر و عنه آمدم او بر تمله بود [illegible] بدیدم و از حال
با اخلاص بر سیدم او از اینجا العمدة آمد گفت ای برادر در صورت جوانی و یکی از خود بر خانه ای و در سبیل
نشسته اند اگر ایشان از دنیا بی نظر امید بر نیاید و بعد کلیم ز از نظر بانی بر امید بیابد اقت نماید صور تمنا
زانکه علت ز بالا هم در جامع قلعه صور از دور دو کس را دید روی بقبله نشسته و از علا او را صوابقی بدید
فارغ کشته ای ندید از آن استعانت اودور و سه هزار کی یاران بجا ممکن کسته بنزد ایشان شدم و بر ایشان سلام
گفتم و جواب نشنیدم تا هیچ توقف نمودم و از شفقت ز ابر اسودم کرت دیگر بر ایشان سلام کردم جواب نشنید
گفتم اگر بالله کان حضرت حلت و ای بشنید که کان در نگاه روی بیت شما از الحضرت معبود شوکند دیم بیدا
سلام مرا جواب گویند و در مصار آمن در این من جهد بر خواب [illegible] سر بر او در شوخا ان شوق
افروخته نور عشق در جمال او دیدی در جبین مبین و کلام شد بیلا شتم که در انجوالی قفا بی [illegible]
نماز بکر بیست و گفت یا ابن خفیف الدنیا قلیل و ما بقی من القلیل الا القلیل فخذ من القلیل الکثیر ای پسر
خفیف دنیا اندکیست و از اندکی نمانده است مگر اندکی از اندکی [illegible]
حاصل کن [illegible] اصل [illegible] در جهان [illegible] نظر [illegible]
این بگفت و سر فرو کرد [illegible] ابو عبد الله گفت چون [illegible] حاصل شد [illegible]
از من [illegible] گفتم بزحمت الله

مر ایشانرا تفضیلی کنند تا برکات انفاس نفس خاص ایشان برتو رسد و تا بتفتی لیو تو عاشق وصل ایشانم همانا جوان سر از کریبان
بر آورد و در او نظر او کرد و گفت بحق اصحاب اصابیع الناس الناس الموعظة ما مصیبت رسیده کامتم مادر تا
نباشد یعنی ماذا الذی عشق کلی بتو رسد و هنوز از چشمه مقصود نچشیدم تا ابن حنیف نماند در تا انگرت
شوق هیچ نماند و هنوز جمال مقصود ندیده ایم کدام مصیبت ازین عظیم تر است پنجاه در تا نهان است بر ما تجلیا
ثلاث آنچه دیدنا انما غیابات نهان نشده است ماذا فوت موعظت ازکجا بود گفتم ای جوان بیرون صفت
در این کلمات جان افزای بیقراری و این درد بسته بعد از ختنه من بکتابی و جمال معنی در ذات مقصود بر تمامی تا
در این مغازه فی البادیه حیران تمام و در این بیابان بی پایان سر کردان نکردم گفت بر تو باد ای ابن حنیف عجب
کسی که بدید او را از معبود باز ماند و بنظر جمال مقصود تو نماید هیبت او بدل او ترک کند و او را از تو بی خبر کند
نصیحت او از زبان نقل بود نه از زبان قول و السلام ثم غاب عنی فما عرفت خبره و در دل مرا از وقت عشق و ادب تفتید کرد که
محبوب عیوبرا است و نیها دری مذکور است چون نیک بنگرد دو شان در راز او بجوید مشغول نمی گردد عزت
وجود را از دریوزه ابتلا انکه دائم در بحر امواج بلا افتاده اند

ابیات

در عشق کونیان نباشد ❊ دلدار و دوا بیان نباشد ❊ چون عشق یقین بی کمالست ❊
با بود یقین کمان نباشد ❊ در ساحت لامتی نگنجد ❊ آنچیز که در مکان نباشد ❊
معشوق چو بنشان نیفتد ❊ در مجلس او نشان نباشد ❊ محبوب به بینشان تو در دش ❊
اسرار کی نهان نباشد ❊ چون هست بیان عزایش ❊ در دهر چو جهان امان نباشد ❊
چون هست حبیب عاشقانرا ❊ میل بسوی جهان نباشد ❊ عاشق بجهان از آن کند بند ❊
معشوق چو در جهان نباشد ❊ منقطع در شمار داجی ❊ در شمار قدم از آن نباشد ❊
کانجا همه روح و فرح جو منند ❊ ذاتها بصفت نباشد ❊ عاشق چه بعشق زیان نباشد ❊
او در نظری عیان نباشد ❊ نقصه حکم لسانی زعشق ❊ اندر زمین و زمان نباشد ❊
حاصل تو بدانکه قابل عشق ❊ انکو بتو عیان نباشد ❊ عاشق نرسد بحضرت عشق ❊
کر واسطه در میان نباشد ❊ با واسطه ارکه چه باشد ❊ لیکن تو نکو چنان نباشد ❊

العزیز

عزیز اسمیست از اسماء آفریدگار عالم جل جلاله باجماع امت در مصحف مجید مذکور است و در اخبار مشهور

مشهور است بعضی از ائمه تفسیر کفته اند عزیز غالبی بود که مغلوب نگردد و بالجمله بود که مسلوب نگردد و بیدلا
بود که محبوب بود و ای برادر عاشق عزیز آتشی بود و عیب کی بخانب چون عشق برکاشید لابائد زیرا هدف تاوک بلا
شاید و از دل مسکر در دعو عاشان دعوا بخانب صدف در تعلا شاید چون تاوک انداز عشق کرمند
تنش نشانه شود از کلمه از ذات بیکانه شود و چون لشکر بلا در مسکر دل خیام زند و عشا نصب کند
از خودی بیزار شود و در بیخودی تاز شود و چون در بیشه فروز و لا تتصدف دل قرار گرد و او را
بیقراری بابد داد و دل عشق ذاتی بنیاد نهاد و این جمله در محلی بود که معشوق و برادر عزیز بود از روی
مجاز و در حقیقت جوان چو محبوب جانش العزیز بود حقیقی تنش بوسته از او بود و دلش هیبت بیقرار بود و تعجا
ابدا در آتش انتظار بود تنش هیبت چو نشان بود و دلش بوسته چو نشان باشد و جانش همادر ذات آتش تجلی
بود تنش بدوست مستغرق بود و دلش در بحر امواج غم غرق بود و جانش کویا انا الحق بود تنش در نفخ طبع
ثابت بود و دلش در مغز چو جرانی بود و جانش کویا سبحانی بود ای برادر عاشقان چو میدانید که حضرت
حق وصف ذات او است ذات خبار کرده اند تا عزت بی ذلت حضرت جلت او اشارتی از خود عزیز کردانا
ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین سر این معنی است لا اله الا الله عزت حضرت آفریدگار بوحدانیت است و عزت
رسول او بر سالت است و عزت مؤمنان بایمان است بتوحید و ایقان است و حصول ایمان مؤمنان بتبلیغ
رسول است و آنچه عزت رسول بتوحید فرستاده است به سبب رسل بوحدانیت خدا رسول حضرت جل مرسل
رسل حضرت الله است که در حضرت خالق را پیامبر است بی علت سبب عزت حضرت جلت و ذات است بر فان
العزة لله جمیعا ای عزیز چو منعکس انوار عزت و آیینه وجود بنده بدید آید بحکم صفا آینه وجود از کدورت معاصی
که موجب ذلت بود عزیز کردد و بتملیک حضرت جلت تا الله عزیز کردد و وضع مبنی بر حجه عزت در دو کی
عزیز بهیبت بود لیکن او معز بود تعز من تشاء و چون تفهیم موضع نه بذات در بحکم آنکه محل قابل اضداد است ضد عزت
وان ذلت دعوی نماید و تذل من تشاء حاصل الامر آنست که بجود مقام تست در دنیا تا آن لت هالم است کی
عزت ذات مغلوب نبود که عینی زاید معلول بود و چون قائم بالله شود عزت از ذلت دنیا باید و هیچ کس
مرتبه او عزت او در دنیا بلذائذ برادر چو عشق حضرت جلت در وقت غالب شود و ترا مغلوب کرداند چنانکه از تو
تو در تو هیچ نماند اکر ترا اهل امکان در سرای امکان بعد در وضع و امکان تطلب نیابند نیابند زیرا که عزیز الوجود
کردی چنانکه وصول بتو متعذر کردد زیرا که وصول بدو ممنوع بود باسم عزیزی سزاوار بود فهو العزیز

بالحقیقه عجب نور آفتاب بر نور ماه غالب است و مقهور نور او شود از او و مثالیست ای برادر چون نور آفتاب
که سلطنت نور آفتابست بملک نور غالب او مغلوب می گردد بشدت ظهور او که مثال ایشانست مغلوب
می شود از غایت پیدائی او مخفی و پنهان می گردد و آن بود که بی نام و نشان می گردد بعد ظهور نور الانوار
که نور وجود هر موجود در یابی از اوست و در نهایت غالب بدو دست منه بلائه و لیکن بخود او لکن بود که بغیر
غالب بود و بقوت سالب بود و ادراک ظهور دید ظهور نهانی بود و بی نشان بود بدین نسبت وصلی
بلو مستمند بود و عقل در عالم او متحیر بود

رباعی

معشوق عزیز است خبر می داری ۰ وز عالم خود بدو نظر می داری
بی خبر ز ده ره روان ره او ۰ از بهر چه نقش دو خطر می داری

و بعضی گفته اند عزیز آن بود که مثل او موجود نبود و حاجت بر او حضرت او مقصود نبود من عز یعز بکسر العین
ومنه قیل عز الطعام فی البلد اذا تعذر وجوده عند الطلب ای برادر در عرف عشق محبوب را ضد نبود و لا
ضد له و لا ند زیرا که ضد در معنی ضدیت مر ضد را مشاکل و مماثل بود زیرا که معنی مر ضدیت بدان اثبات
یابد که در مراتب ذات ایشان موجود بود پس اگر هیچ چیز را بر جمیع وجوه با محبوب مشاکلت بود عاشق طالب
شود برای تسلیت که او چون یافت دل بر آن نهد و از طلب باز ماند بدیهی عقل در محبت نقصان اند و نقصان
محبت از نقصان معرفت بود و نقصان معرفت که بر ضد بود و کثرت موجب تعدد و تعددی بود و سبب در محبوب
و آنچه گفته اند الجنة لا تنقی بالبر و لا تنقص بالجفاء سر این معنی است لمرعی چون ضد از حضرت محبوب نفی شد قرار
ند هم نبود زیرا که ند همتا بود و تصور همتا در محبوب از خطا بود لیس کمثله شیء سر این معنی است بر ذکر الله
بالجبر مجبر بود که عاشق در عشق به مرتبه رسد که وجود او از قبول الضد فارغ شود این در مقامی بود که فنا
قایم بود و چون قایم بمحبوب شود وجود او از قبول اضداد دیگر باز ماند در این مقام استماع کلام بی حرف و دیدن
جمال بی کیف و زاویه بر کرده در تفسیر امام عبد السلام رضوان قدس الله روحه آمده است که چون بر کلیم کریم قال
استماع کلام بی حرف در طور بر امکان و بی انوار مقدس بی محیط گشت لیس ابری سبیلک که بر کرد که فرد کر
مراد از شراف اخفا بود از نظر دوربین بشری و مراد از شراف نور اخفا بود از نظر دوربین ملکی یعنی چون کسی
از ملک و بشر به تمام او مشاکل بنماید در مقام فی کیفی در مرتبه بی مثلی بماند که استماع کلام بی حرف را
بدین نسبت کمال عاشق در بی مثلی او بود و تا مثل او در ملک و ملکوت در عشق نقصان بود چنانکه

اگر

اگر محبوب را در ملک و ملکوت در حضرت مشاکلی بود در حسن و دلربائی و در لطف جانفزائی در محبوبی او
نقصان بود پس ای برادر حضرت بی کیف معبود عزیز است یعنی آنکه لا مثل له لا نظیر عاشق خود را تا بر غیرت
خود بی مثل و نظیر کرد آنند تا بدین معنی بگوید لست کأحد کم و بالت نداند

رباعی

آنکس که بلطف دوست مجذوب شود ۰ وز هر چه بجز دوست مسلوب شود
بی نقد بعده دیدگر عالم ما ۰ ... گردد بجز دوست مطلوب شود

ای برادر بی مثلی معشوق دمار از نهاد عاشق بر آورد که پنهان او را بدو نکند از دایم غاشیان حضرت جلت
همیشه بی قرار و آرام باشند و موجب بی مثلی حضرت بی کیف اوست و آنچه تسلیه غیرت عاشق حرام است
این معنی است لا اله الا الله چون عاشق را هیچ چیز تسلی حاصل شود دل از محبوب بسلطانی در او رسد
که عهد نامه محبت ما باز نوشت که اعتقادت در محبت خلل شد یعنی عاشق از تسلیت او تفویت جان با محبو
بود یا بی مثل او چو حضرت ما را مثل یافت لیس کمثله شیء و عبد بد انعام المقامیه لا تدرکه الابصار
تسلیت از چه بود و آنچه پیر من گفته است عاشق بخلوت عاشق و بسکوت ... ضلال این معنی است

بر غیر نظر مید ای دوست ۰ در عالم عشق او ضلالت است
در عاشق دل شکسته در غیر ۰ دیدن بکی نظر محال است

و بعضی گفته اند عزیز آن بود که بقدرت کامله موصوف بود و قدم عجز از حضرت او مصروف بود و مولانا البالدی
یقال عز یعز بضم العین و منه قوله تعالی و عزنی فی الخطاب ای غلبنی و منه قول العرب من عزبز ای من غلب سلب
ای برادر اگر در عرف ارباب لسان غالب اگرچه مغلوب و در عقل ممکن بود در غیر خواص ضد در عالم عشق
غالب اگر مغلوب نگردد و قاهر اگر مقهور نگردد غیر خواستند و آن بدان جهت است که در عرف ارباب لسان
حقیقت بود و مجاز اما در عرف عالم عشق حقیقت بود ای برادر در عشق ... ثابت است و بیاد شاه قاهر
مجاز ... بود ... مجاز ... بر کهه غالب شود ... وصف ...
دو وصف ... که ... شده ... هر که عاشق ... عشق
... نداشتندی ... نداشتندی ... و او مردم ...
یعنی عشق غالب است که مغلوب نگردد و چون ... علت ... و او بقوت مغلوب نگرداند
جمال ... و عشق ... ذات ... نشود ... که غالب است که مغلوب نشود لا اله الا الله ...

نبود عشق را که در معرفت عشق فطرتست ای برادر اینجا که محبوب متناهی بود حسن او متناهی بود محبّ در درک
عشق چیزی در افزاید و وصل از او چیزی بکاهد اما چون معشوق بذات نامتناهی بود حسن او نامتناهی
بود هر چیزی که از او در نظر آید مختصر بود هر ادراک چیزی دیگر از عالم او که وصول بدان نه متناهی و ممتنع بود در این
حال درد عشق بیدوا بود و مرض شوق بی شفا شود و چون ثابت شد که درد عشق بیدواست مرض
شوق بی شفاست بحکم عدم تناهی حسن معشوق و هر آینه معشوق عزیز بود بحکم آنکه عزیز غالب بود که مغلوب
نگردد مثالی بود که مثال [illegible] ای برادر در عالم معنی مثال المرئی بود منطبق و متعلق بود که الا الله
نامتناهی را از کثرت در ذات چه غایت چون تا ابد هر گاه او در هر زمان بهر حال است سمند برا از بودن در
چه شود چون در دیده باطن او هر لحظه مشغول تر است ای برادر اگر هرگز از تماشا العاشق در مشاهده معشوق
مجال انعام باید انتقال عشق او منحصر کم شود و انحصار کند لا لذة فی المشاهدة لان فیه دهشة وحیرة شعر

ای چه جمال است نمودی · ما ذا نرى ما اجملک برنمودی ·
تحت حکم تصوّر لذّت نیست · در عالم مشاهده ودود شهودی ·

ای برادر در مشاهده بعلت دهش و حیرت تصوّر لذّت نتواند کرد و شهود مقدّس است از لذّت ایرا که لا لذّة
فی المشاهدة لان فیه دهشة وحیرة ثابت است و خود عزیزان بوده که عقل از ادراک تجلّی او حیران باشد و
نفوس در غلبات مکنه مدح آن بر کردن باشد خبر هیچ در نهایت و حد در کار عاجز فرو مانده است العجز
من صفات العقول فی مجاری عظمته جلّت آلائه و فانی ذلک عقل کلّت الالسن عن الاستیفاء بمدح جلاله
در صفت جمال او عقل منقا اشد شعر وکلّ من اعترف فی وصفه اصبح منسوبا الی العی ·
اعقل کجا که در کمال تو رسد · و آن روح کجا که در جلال تو رسد ·
گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال · آن چشم کجا که در جمال تو رسد ·
و اینجا سید انبیا و سید اصفیا که خطیب منبر رسالت بود و مبعوث برای دلالت بود و افصح عرب و عجم بود
و افرید آن در فرق تقدم بود از معرفت بالغت در ثنا و اطناب به رسم عجز اعتراف نمود و گفت لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک سراین معنی است · بیت · در مدح تو اطناب بتحقیق بین
ارسو خنکا نعظیم خاتی باشد · و سخنی که بر زبان بود که هر داد در قیمت هد ار ایرا فی اندر عجله داد
پیچ قهر کرم از او ای برادر اسرار او خلاصه طلب نباشد و کثرت نیو مهیّت در قطر نباشد الا الله الا الله

الغیرت

از اینجا ذرّه اسیر آفتاب شود و از اینجا بلبل اسیر گل گردد و از اینجا آنکه مقصود ذرّه در ظهور
آفتاب است و سبب سرور بلبل گل · بیت · بلبل خواهد که بر سر غنچه گل ·
بی نظم او و جان نخوردن کند · ای برادر ذرّه در سایه معقود برای ظهور آفتاب است میخواهد تا ملک
بار خود را در پرتو وجود او ظهور آرد از نغمات او گر نه بر تو آفتاب در سایه عنقا مخفی بماند تا ابد در چنانکه
نوا انه دیوانه دار در دوی آن میپرد تا بیکران بوصول او فانی شود که تغنی آن دیگر فراق جنبد الا که اگر
وی ایذار اندازد که پاک بود · رباعی · چون ذرّه ز آفتاب اگر مست شوم ·
از باده وصل بی شکی مست شوم · با کم نبود از آنکه در مستی عشق · معشوق چه نبود دوده مست شوم ·
یکی از حکماء هند و بیرامان قوم با ابن حنیف حکایت کند که پادشاهی حکیمی را از ارقی نشسته بودند ناگاه
پادشاه در آب نظر کرد و گلی دید در میان آب که حرکت داشت تا پیش از طلوع آفتاب بود با حکیم گفت این نباتکی است
دعوت مولانا این جایگاه را که بود در حرکت وی از کجاست و مصدر وی سکون وی بر این جاست حکیم صاحب
بود گفت ای پادشاه با دراز در میان آن گل جوانی است که نبوی عاشق است در عشق و با صادقست خود را اندر
ظهور وی در کمال شوق نبوی اکتفا است و در آنجا مستی خود بر کند است چون از لذّت وصال از خود فانی
شد از نقد لا بیخودی در وی شد این معشوق وی که عاشق آفتاب بود و از مشاهده محبوب از خود
فراغم او فقد و در آب اندر خنثا و هر دو با بیسابقه عاقبت بخود باز آمده است و از طرب در فراق آمده است در بحار
در استغراق وصال غیر بی ذات بودی از اندر کمال اینجا شود که در وی نکار در مکان فنا از آن بود تحقیق در دل آن
ایضا الیعوده اللذّه که المتحرک ساکن شد و از آن بوجل مطمئن گشت حکیم گفت که آن گل پرست در این بهار است خود
پرست و ظهور او را دیدم شادمانی کار معشوق جان بازد و هنا مجلا در عالم عشق نیزاد · رباعی ·
آنکه بعشق تو سرافراز شود · بیرون شود از خودی و جانباز شود ·
بیچاره دل غمخانه تن بجا را · در محرم عشق بنواز شود ·
عجب بماند ذات که عاشق در عالم عشق مادر تا بخا بماند تا بجانان زنده گردد و چون جان نابود بود تا
زیرا که عاشق را از معنی که محبوب او مستغنی بود و لیکن چون محبوب زنده بود محبت از جان او بر آن شد تا
اقدام محبوب بکار نبود چون محبوب زنده بجان بود و هر آینه محبت را تا تارک جان بود تا زنده بجانان شود و لیکن
بود لعمری چون محبت زنده بجانان شود بحقیقت این نماند آن شود و فی ذلک شعر · شعر

گر عاشق خسته گرد درمان نگردد ؛ با درد بماند و پشیمان نگردد ؛
ور زانکه بپاید بجانان نگردد ؛ زینهار بپایید که زنهار نگردد ؛

واگر عاشق خواهد که از تاب آفتاب فراق نظر لقای معشوق آید و در حجره قبول نخود دل نگشاید و از شرحه
خلاص یابد وبخود شود و مشوق شناسد نباید که از بلا آه متواتر او دوری نکرد ازانکه مرد از نهر وجوی بی
علایق وفرد شود و زبلا آه او خوشتر از آب باشد که در تنها او بدان نیست که در بلا انسان جانان پیشا با
ومحبوب بخود ازکان کرشمه تیر مهر آلود ابلا از انسان جانان پیشان اندازد و درجه محبوب بدیشان درد او ان
الملاحظه و تعیین جانان انسان در مذهب تیر عشاق مشتاق در مذهب فنا مطلق نعمتی بود که خلعه
نعیم بهشت در مقابل آن محتمل نماید در شرح تعرف آمده است که یوسف حسین رازی قدس الله سره گفت
بعض الروم فی بلاد الشام فرایت فیها مجنونا مسلسلا فلما رآنی ناداني یا یوسف ما دعوة ربك ان افسد
قلبی بحبه حتی علق سلسلة فی رقبتی یاك لو قطعتنی اربا اربا ما ازددت لك الا حبا حبا یوسف رازی که از کبار
اولیاء عهد خود بود فرمود که جائی که در دیار شام بیمارستان در آمدم و کرد بر کردان دیوانه بند
در حجره دیوانه دیدم به زنجیرها بسته او در بند بلاء عشق در وجود خود دست کام چون پروانه خود را بر شمع
مشهود می سوخت وکام چو شمع از طلب یاران شبانه بی ا و وحی چو شمع همیشه در سوز شوق ندکرتیه
کداز بود و چون پروانه سوسته در ای وصل آن شمع جان نیاز بود و چون مرا بدید خود را از پای در اوردن
فریاد بر آورد چون بدو نزدیک شدم بمن نظر کرد و با طن مرا بدان نظر از اسرار عشق با خبر کرد و گفت یا یوسف
محبوب بدان راضی نبود که دل مرا بتواتر بلا و ترادف عنا تباه کرد و غلا اتوی از سر عشق بر گاه کرد و جان مرا
بنا و لک قهر خود بخست و در دست و پایم سلاسل غیرت بر بست تا اکنون اسم جنون بر من نهاد و بیشو و داغ ملامت بر
بر بست و دوست و دشمن را از حال آگاه کرد نباید و سر اذا احببته شهر لسعنا دا علیك بر من ظاهر کرد و بکو
مرحضرت بی کیف او را لو قطعتنی فی الحب اربا اربا ما ازددت لك الا حبا حبا اگر بارها بلا بر سر بارها کشی
در ذره ذره هوای او چاره کنی نه هیچ که نرنم و در عالم محبت قدم زنم **شعر**

ای در غم تو که هر ستم نیاید ؛ کان هم ز مراد خویشتن لرزم آید ؛
ولو قطعتنی فی الحب اربا ؛ لما حن الفؤاد الی سواکا ؛
محب بالحال نظر افی هواکا ؛ وایمنت لیالی لکن اذا کا ؛

رباعی گر بهر من خسته ملک بارانی ؛ باران ترا دو چشم ما بارانی ؛
ور کرد عشق پاینده شاد بود ؛ وزبند خودی همیشه آزاد بود ؛
از محنت دو جهان نیاشد الی ؛ وز نعمت جنت بیکجا یاد بود ؛

و بعضی گفته اند تبصره آن بود که مرد خلایق را بود و همه را اعتماد بر او بود تعزیر نشاید و دل من ثبات ابتدا بعضی
ای بیار در عزت دوستان و بدوست و اعتماد سالکان را بدو بود و در جوهر وجود مرکز کعش حضرت
او تعیین است و عزت است که چون هر دو انتشار را در زند و از حضرت بجودی انکار دارند بهر و اولیاء حضرت او را
در تعاون سباع ضایعات مسخر می شوند تا بمعنی است لا اله الا الله سلطان بحث قاهر است و سایر اشیا
مقهور او چون بدلی غالب شود تعدد ابیوت معلوم گردد و تن و افی و داو را مسلو بکرد اند انوار ظهور او ازان
دل شعله بید آکند بر مرکز و متوا ظاهر شود لکن و ذا مسخر شود تعلی لا انکه از ابنیا و ساطر این معنی است کاه
در وجود بود است چون نور محبت از ساحت دل بر بنوق ظاهر کند آن ملك مسخر شود و تا تر معلوم کند بوی نسبت
طبعا و چون در هر زمان قوت اشتغال او بر مزید یابد در ملك بد و همیشه مشتاق بود در نقل آمده است
که عبادت بهتر از دین در محل کثرت فنا و در تبیه و سپند که ملائکه گبیه که کرام الکاتبین انشانت ان حول ایشان
است در روز از جمله اهل زمین هم چندان عبادت مقبول بدرگاه عرضه داشتند و از وجود معظم تر وی
هم چندان بر حکم آنکه لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و موئدا
بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی انوار محبت حق جل و عز در گوی پدید آید تا در سوق بلقا حضرت
او عبرت پدید که در عوی در سر سوی فی در غلبات شبانی فرمود لو کان بالحی بینك بحر من نار لخضته شوقا
الی القائك **رباعی** بیچاره دلم شکسته تا کی باشد ؛ در ذخم فراق خسته تا کی باشد ؛
در آرزوی کسی که بی روی خوش است ؛ بی خیر کوشسته تا کی باشد ؛
چون انوار محبت حق جل و علا از کانون وجود او شعله بر آورد و در عالم ملکی فساد اعتراض ایشان
کر بیافت خلعت قربت بکرم از حضرت محبت او دست بخواستند و بعز او جانب عزت گشتند تا هر لحظه
که آتش شوق از کانون وجود او ستیزه بی ملائکه خود را از انعام ملکی در نظر بصیرت او ابدا دانستند و قصبا
مکانا علیا یعنی است جوهر او ز مکان مکانت باشد عبارت از ارتفاع حضرت و وصول بجنت که
موعد وصل است دلیل این مراست عجب مشتاق او را بها شد و رسته کی باشد بحضرت در خلوتگاه

اثر که مقصود و مقصد و اشارت بدانست که بباید ساخت تا جمال معنی در نظر آید و باشد که دل از جفا
طلب بر آساید اما الیك فلا کفتن همه خلیل نه همه خلیل را مؤید این نظر است رباعی

کر دیدن سر بود بچشم جهان ۔ کی بار دو بود دوستون میان [?]

در دو کی بیك زبان نخوانیم ۔ تا برو نبود یك نفس بزنیم [?]

خلیل را از آتش نمرود و خلق نجات بساخت تا از رحمت ... بدان مال الك من حاجة کوی خلاص یابد انچه
مهر حبیب را اثر رسید ره که صومعه عبادت همه ناموس اکبر است بکند را بیلند و از درم تبه و ما منا
الا له مقام معلوم تا غاغه مود بدین معنی قریب است تا هر که در این عالم اثر عشق کفتند از اغیار نهان
کفتند اکر او مرا از انا کنها فی اظهار کرد و خلق را اخبار کرد محبوب غیور بش بر دار کرد لا اله الا الله علی
قدس الله روحه در آنست حضرت علی مکاشف شد و گفت الهی هذا عبدك حرقی بنار محبتك وقد قضیت
علیه ما قضیت فلك تحمل در شر ادفانع غرت خطاب شد یا ذلف قد اطلعناه علی سر من اسرارنا فافشاها
فنزل به ما نزل حاصل الامر چو محبان حضرت و بغیر محبت و غیرت شوند انچه جز محبوب است در نظر غیرت ایشان
خوار شود المعرفة حفظ الاقدار ستحق قدره و محو الاذکار سوی ذکره و عدم التفات محبان و که بغیر محبت
عزیز نه بکون تا حد کاست که یکی کفته است ۔ وکل ما خلق الله ولم یخلق ۔ محتقر فی همتی کشعرة فی مفرقی

رباعی

آنکه بعشق او گرفتار شود ۔ در مغلبه انس بهر ایکار شود

قصر حکم مملکت هر دو جهان ۔ اندر نظر عزیز او خوار شود ۔ ای یار در چو محولیه کون که موید بود

وعون صلی الله علیه وسلم بغیر محبت عزیز بود نظر انهمه ملك کونین بر داشت و نظر قبول بر آن نداشت ما
زاغ البصر و ما طغی سر این معنی است حضرت او مقدس است از هر دو کون و از وجود هر دو کون ارواسوده
دنیا بی نسبت عزیز کرده او باید که نظر قبول بر چیزی که عدم وجود آن نزد محبوب او یکسان بود نکماردنا
آثار انوار و معتر بوی پدید آید لعمری اگر محبت بکون وانچه در او هست بقبول نظر کند از امعنی که از کون و ما
فیها مقدس است محروم ماند و اگر از کون و ما فیها نظر قبول بر دارد از امعنی که از کون مقدس است بر خوردار
شود و قابل قبول خلعت پیدا شود زیرا که خواجه ما را علیه السلام خلعت ما زاغ البصر و ما طغی خلعت لم ترانی
نبك بود لا اله الا الله انما الشریت که بهر بندر رسد که ملك کونین بر او عرضه کنند قبول نکنند عجب تا در نوا
مقدس متحمل ذکره باطن شود و او بیابد و مند در برین آن بیاید که ما سوی المحبوب در محبت حجاب محبوب بود

العزیز

بعدم التفات بدان نبود ار زاه او بجاست محبوب بدید و وقت و فضا نکشت الم تر الی ربك و انجه مشایخ
طریقت کفته اند اذا عظم الرب فی القلب صغر الخلق فی العین سر این معنی است بعزة الله که چون بباطن سالك
راه عشق تجلی عظمت باشد سرها بشهر دو کون در نظر همت و کم از خشی کردد رباعی

اندر نظر جلال معشوق ۔ کونین هیچ بر نباید

در عین قبول الکاتب ۔ سرها بدر هر دو دنیا بد

تحویل انجا میرسد بعضی کفته اند عزیزان بودند که بدو شوار رسید فقال الحسن عزیز اذا تعزز الوصول الیه خویش
کفته است پیر هری قدس الله روحه یا قوت را ارزوی ما نست دنیا فاو و ما روی ما نست عزیز جهودی بیشتر ملك
بهای در دهم بیاید و محیط جهانبانان در جام شاید اما عاشقان دور خو بیندرا انچه در مکان عزیز او ندا وق
طلوع وجشم انتظار کشاده دارند و میان ایشان بر بسته باشد چاره ببحر و غواصان او و طالب از انچه
مشغله طلب بپای امید و ادی بیند ندجما تیما خود را کر بنا فقد دریا خیزی خواری بها ندانند با بوقعه شود

رباعی

بی کفته اکیت با صدق و صفا است ۔ کین مرد بذکر اعمل بجا است [?]

باموج و نهنگ تا نباشد غواص ۔ او از طلب درست او در خطا است

اتخذ محبوبا بید دل او بکذارد و آن در رحمت بگذارند اخرج منها فانك رجیم تا نشاند لعنة کرفتند و ان
علیك اللعنة الی یوم الدین و کفت فبعزتك سر این معنی است یعنی تو را از برای انکه دوست دارم که عزت صفت
ذات مقدس لنت و عزیزان بود که بخود بدو شوار نرسید و خود بدو شوار رسید رباعی

خوش دار بغم تو بیلای ذادم ۔ و ز تو طمع جور و جفای ذادم

خلقان همه از بلا تو بکریزند ۔ من دوست ترا از بهر بلای ذادم

ای یار در چو محبوب عزیز بود عاشق انبذ الل و خواری ولی و هنگ ذلك و زاری بهر بسوی در شرح تعرفه امدانست
معرفت عزیزان نباید بود که او ندا نشار ان دهند که و تذاری بعنی بحضرة انخواری باید بید تا از عزت
دهند و بدان بر توجهت نهند و بعضی گفته اند عزیزان بود که نهاد را بمرکب توفیق نباشند و طمأ اندر بحر
تحقیق غرق کرده اند قهاد انداد بیند بجمله اعلا انساندرشتها دار الیه و عزت بخوانند تا در بار کاه قربت در آیند
دو سر عزت بار بیابند در دنیا شهود عرفکرد اند و بعضی را در مشعرقی کردند ای یار در چون تن بر مرکب توفیق
سوار کردند دل در بحر تحقیق در شنا مؤار کرد جان بقوت تا بیند و عشق ملا کرده و شر اند دوام شود

دارکرد عجب تا بر تو انوار عزت محبوب نیفتد عاشق نشوی و مرکب توفیق بر تو رام نشود و در عالم عشق کار تو
نظام نشود ای برادر [illegible] همچو خواجه عالم را باید که ندا از نصر او کمین علی هذا الامر عظیم
از آن بود که بر تو انوار عزت معشوق خالق را که اثر انعام کرده بود و اهل سماوات را بدو ناظر کرده آیند الله
اعلم حیث یجعل رسالاته سر اینمعنی است لا اله الا الله فناء عزت محبوب در آسمان کبریا و عظمت دائم لا اشراق ا
اما محل قابل صفوا و نابلیتنا اثار او بروی پدید آید محل قابل نیفتاد اعنصری قالب مبارک خواجه عالم بود که ثم
او لا آدم بود و لولاک لما اظهرت الربوبیة سر اینمعنی است لمری تا محل را نظر محبت به مقابل است تا از وی آن
قبول کند و اگر قابل باشد محل قابل در نتابد قوت بود و ذلک سر بعضی گفته اند عزیز آن بود که وجود هر کرا
خواهد با ارادت قدیم قابل قبول حضرت خود کرداند نعمر بن نشانه موید اینمعنی است ای آدم فضل فی علک
او وجود عاشق را از وی بفهم رسانند و در محیط امواج بلا غرق کردانند بر جوهر او بوجود او در وصل ابتلا فقد
و در معدن مدینه بکذارند لیس بعواصف هوا صفت عزت موج بحظر امواج رسانند تا قوت از امواج آن صدف
از قعر کون بساحل ظهور آیند و موحید آذان جهان کردند لیس لعجوم مثال الی ذات الجاذبة الطف ذات صدف بعد ذ
بتو بیغام و ان الی ربک المنتهی در کشند بس بلطف بر دارند و آنجوهر را در دیده درانند تا از او در جهان نشود و بعد
در عالم خود جویان شود جهر از غیرت بجشم در نیابان و کوش کردد و بحسن دم و مقوش کردد تا [illegible]
بیند بدو بیند و اینجه شود بدو شود بی لیسمع و بی یبصر در این بیان سر از غیرت عزت هست بروی مکشوف کرد
و او در آن یقین کردد که عزیز آن بود که بجز خود بدو نتوان رسید هرچه بود بجمال با جلال او نتواند رسید **رباعی**

عاشق شد و دل او بحضرت او ۰ آکاه نمی کرد تو از غیرت او ۰
در بوده سبک نخواند و نیز د ۰ تدبیر او توهمی [illegible] رسید او ۰

9 و بعضی گفته اند عزیز آن بود که فرمان سلطان مراد کس بر تجارتی بود و در آن از کسو عزت عاری بود و
حضرت آن بود که او رحل و عز عزیز است که او در بهمه موجودات فرمان است و ملک و عز او جاودان است
بعزت رسالت او و سایند است و از لیا از انطلعت و لا بد و مکرم کرد اینست است عاشقان را با الهام بعز آن
اشتیاق او سوخته اند و در مشکات دل محبان مصباح نعمت محبت داو برتر است بدین نسبت عزت
او است و سلطنت سلطنت او است هر کرا عز ابدی باید از وجوبت و هر کرا دولت سرمدی باید از خواهد
حضرت جلت در هر لحظه بشنو وقت عاشقان را خطاب می رسد اما العزة من اراد العزة فی الدارین فلیطع العزیز

حکایت [illegible] عملش [illegible]

الحرز

کان یزید لمرید فلله جمیعا سر اینمعنی است **قطعه** معشوق عزیز است از خواجه عزت ۰
تا بر در او خسته دلی خوار نماند ۰ در عشق بسوانند دو در قوسلمت ۰ تا در رفت باشد و او کار نماند ۰

و بعضی گفته اند عزیز آن بود که طلب او در دست نیابد و بحول قوت در تحت فضائل او دست نیابد تا در تدارکم
بر توان دید اما بحول قوت دست تواند یافت لمری در جنی کناراست که کل با یلیه مو و اکر چه بسیار بود و
شیرین و خوش کوار بود اما تا که موجب لقاء بار کرد و بیچو سرمهد شود و نیشان لشرب کرچه
و خوش بود و با لذت بود و لکن بود اما تا که عمل بلابل عشق شود و هر که بهماد ل شوق کردد و جون این معنی
در دلی متقرر شد بدانکه لطف ذلک که لا یزال و لم یزل شت جان و دل از آن دکل بیفکند است و در دربو نوا
نظر می دارد تا ذلیها از وی شکوه حیات ظاهر شود دلابل عشق عنادل شوق بدان در ترنم می باشند
و در ایمه طیبان در داستان بشام قدسیان می سرایند که اذا حسنه کم و اسطه دوام نظر در شجره وجود بر نعمه
می شود کین بتر آن بدانند لا اله الا الله اصطفینا بمه آدم و اجتبائه نوح و خلت خلیل عنایت بیح و شوق
اسحق و عشق شعیب تکلم کلیم و وجد مسیح و محبت حبیب سر این معنی است که بواسطه نظر در شجره آدم [illegible]
کرده است و لاآدم را بنتیجه عدم و قسم درانی [illegible] جه بود لمری ای برادر خود نه ایست که در او قام تر بی کنحف
بانفر اینجو عقول ملکی در آن سجد فی کاد بیت لم یزل با لا یزل او عشقی است با جلال الجمال دل او تربیت جمال الا
با کمال پادشاه عالم را که شکار کردن دوست می دارد شکار کار بر غذا رحد در است چون شاهباز تربت
مغز از ید از خلوت نخلو شار بوستان نشان بیکند در صفو هم و قول خاکی صولت تمام کند ولد او
ساند لمری ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین سر اینمعنی است حاصل الامر همکان
هیچ چیز شایسته وصول سرادقات عزت بی معیشت نباشد تا مقضی است از عالم قدم که قابل کردد اینمعنی
و ذلک سر الحکیم که گفته سلطان العاشقان شیدم که چون پادشاه رحمه الله در سفر اصفهان باز گشت محمود غازی
انار الله برهانه از خزانه که بوست کلید آن در قبضه اقتدار خود داشتی و همکی از ایشان ملک غزان
دلتشی جوهری که در آن بار خراج خراسان بها او بود بدو فرستاد تا حضرت و او هدیه او در دید [illegible] واسطه
سرا او ملک شود که بر ندای بر آمد چون بار در فتح بر جای انصاف ایمان عدل ظهور کرد محمود عالم الغیب که
مقدس بی عیب است از خزانه که مفاتح آن در قبضه اقتدار خود دارد و عنده مفاتح الغیب کنز از اهل
ملکوت مخزون دارد لا یعلمها الا هو جوهر معرفت که مقود عالم کون در مقابله آن هیچ برسانند بدو فرستاد

تا حضرت جلال او را تحفه آرند و بدان توسط عزیز محضر حضرت کنند و ذلک علی الله بعزیز ای بآن ذوالنار بعزیز محمود
عزیز بودی و قابل قبول محبت او نه او را از خزانه خاص خود عزیز ساده ان تجوهر ثمین عزیز و مکرم نکرد ایندی بید
نسبت روح انسانی که لطیفه صنع یزدانیست بحضرت جلت و اعلا اشیا ملکی و ملکوتیست جوهر معرفت
از خزانه کنت کنزا مخفیا بدو سپرده است و او را بدان نسبت قابل قبول معرفت و محبت خود کرده است و فی
اهل امیان و دو مبین را مسخر او کرده و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض سر این معنی است انی جاعل فی
الارض خلیفه موید این رمز است بجمله و برای آن در تعبیه امدنا بدانی که بدو بوجود تو رسید لا اله الا الله
تا عاشق بجمال معشوق مکشوف نکردند و احتراق از فراق در وی ماند نباشد و از جمله مرادات بر دو دما نکه
باشد چون مکشوف کردند بوصف بخودی موصوف کردند در وله حیرت افکند و اکرم هست در شهود در
کردند سبحات وجه محو لیس محرق کردند لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره موید این رمز است مدیث
عزیز یعنی معز بود هر که را بخود دنیا کند بخود دنیا کند و هر که را بخود دشوا کند بخود دشوا کند بی یسمع و بی
یبصر و بی یبطش گفته اند عزیز بود که سخت یابد کامه غرفیس منیع بود و مقدار دوستان از غیرت و دفع بود **بیت**

از کنه بید دفیع است بدیع * جز یزد ربوبیان است منیع *

لا اله الا الله بتحقیق سخنانی اسم عزیز بحضرت جلت ذات پستر اکه از مخلوقات و مصنوعات انکه دند
نمانی غالب بود را بود که در زمان دیگر مغلوب کردند و سرمایه عزت انرا نعمی مسلوب کردند و انکه دند
نمانی مستی منهور بود را بود که در زمانی دیگر نیستی مذکور کردند و انکه در صنعی بی‌نظیر بود را بود
که او را مشکل بود که در نصیب او مشاکل بود و مانل بود و انکه از خلایق عزیز بود و دیگر از ابر خود عزیز
کرد اندر چو بعدت جانش بیزا بید و مرکب ارادت در سرای عزت بدلت بدل شود و ان قاعده بپید بدید
بخل شود عجب سلطان علاء الدین حسین تا بقطعه چون بر شهر عزنین بیاساست برانداخت عزیمت رجوع
کرد چون باب ملند سپید تحفه سایش ملت تا با در عوت از دماغش بیرون کنند از فرقه او و نانند
و فی البر تجاب انتما نداتا مرد شد تا حاصل در سکرات تجوانحه خالد تو زابی رحمة الله اشاری کرد تا حاسب
او بینی کو نید خواجه خالد بر بدیه بگفت **رباعی** شاها دنیا است جهان نجهان ...
در بیش تو چرخ بندکی می‌کردند * صاحب نظری که کون در نکرد * کان جمله بدانچه بند ذاتی لوند *
بطول لی ابجا میند اگر وجود کسی از اسخالنشی شود و از غیر مستغنی شود سبق عدم از بر وجود خود نباید

العزیز

که فراموش نکنند و با بخودی دست در اکوش نکنند و انکه سپید تا نکاه قدرتش منیع بود و مرتبه بلند کان در د
و منیع بود ممکن بود که بتوان رحمت ان نا دکاه در کرند دان قاعده بر کرند اما حضرت ذوالجلال تعالی که عرش
از لیه لا یزالست غالبیست که مغلوب نکردند و محجوبیست که محجوب نکردند و فی نظیریست که ضد و ندّ ندارد
شبیهی است که مانند ندارد و فقادیست که هدف دست انداز و الخدمت بادشاهیست که ملکش انتقال نپذیرد هرکرا
خواهد بلطف خود عزیز کند و بجاه لطف بر سریر عزت بر کشد و هر کرا خواهد بقهر ذلیل کند و سبحه انتقام
در هاویه هوان در کشد للّه العزة و العلا و المجد و البهاء و العظمة و السناء و الحول و البقاء و القهر و الکبریاء

نظم

هی و سبیت هو علی کل شی قدیر * از اکه برانداو محقق *
در هاویه هوان در اندد * و از اکه بخواند و بعزت * بخشد مراد خود برازد *

هر که بیقین بداند که عزت و جلال اسرار بست و باد شاهی و بزرگواری است در وی البته و کند و اعتماد بر خول
قوت نکند و نظر بر حکم او کند و خود را پیوسته بر در او دارد و خود را اسیر تقدیر او داند و که قهر او
شناسد و حقوق او بجای آرد و تن بکدارد و عزیز کرده او داعیه را ندو بر عشق بر رضای او قایل بخال و
رباعی تا چند روی چنانکه بر دروز زمین * و از چه بخون تن در دل عرصه مکین *
خواهی که عجب اسکارت نزد * بر خیز بپیش و بر خاک نشین *

هارون الرشید که در عهد دولت خود خلیفه پسندیده بخصال بود و بغیرت معاذ اعتره طریقت کره ورزی
اعتنا بکرد و بود در حشم شد و فرمود تا او را در خانه در آوردند و در ان خانه در استوار کردند و پس از عجبا
دیکر او را دیدند در بستان بجولانی مرغ زند در خدم و خوش تماشا میکرد هارون را خبر کردند تا حجتیا
او را مرو حاضر شد هارون فرمود من ادخلک البستان قال من اخرجنی من حبسک قال المأمون
من اخرجنی من حبسک قال الذی ادخلنی فی البستان پس حق در عدل هارون اثر کرد چنانکه او را خبر کرد و چون
بخود نا افتاد او را در خلق بسیار کرد و او قبول کرد و او قبر مردد تا او را مرکبی نشاند و در دل بدر کوه برقدیمه
مدا کردند الا ان هرون کان یرید ان یذل العبد العزیز والله غالب یعذله **شعر**
من اعزه المولی فذاک جلیل * و من ذلم عزا من سواه ذلیل * و لو ان نفسی مذ برا لها ملیکها *
مضی عمرها فی بعده لمذلیل * اذ یدمنا جاه الحبیب لوجهه * و لکن لسان المذنبین کلیل *
ای برادر انکه عاشق حضرت عزت است اکر همه از نعمت الله الدنیا و العشق قدم ثابت نعمد و مجاهده و او قدم

واندرند دل در خرابات عشق نشانند وانکه افلاح ما الا مال المتمکنان میکند شوق دهند وازاین بند
برخاک در معشوق چون بنوازنکند واز آتش شعله ترتیب دهند وبا آسمان رسانند حاصل آنکه عالم بی یاد
معشوق هیچ باشد بی باج باشد ، بیت ، صد سال اکر در اینکوی کنی کرمثل
جز درد دل نه هیچ بناشد حاصل ، آنکه مراد از شوق آن محض اخلاص برخواند مراد دقیقه از دقایق معرفت
در نظر آید ومراد از دیدار عشق ذکر کنند مراد شمال دلیل تکرار آخر از در جمله منقولات ومعقولات
بشری وملکی بود و حاصل کنند ودر کار شرح اعلی وعلیی بود اسرار القدم لا یدرک باسباب العقول ولا ینال
بکثرة المنقول فانها بیده الکبریاء مستورة عن عیون الاغیار وفی خزانة الغیرة مخزونة عن ذوات الاولی الالباب
ای برادر عزت حضرت عزت از آن اقتضا کرد که بر سر کوی او ارکند مراد دیشه باشد سر ودان عالم هیچ
قهر او قتیل باشند مصعد زان بیجا دم در مشهد شهود او شهید کردند ، بیت ،
در درد عشق خونش همه اهل کوی را ، قهرش همی بتیغ شهادت شهید کرد ،
ای برادر قهر عزت بر غیرت بر دعاء از فتح عزت نهادنا در میدان ثنا او مرکب فصاحت بند واند لا احصی
ثناء علیک عبارت آنست هر ست لا اله الا الله او صفا فخضرت قدیم در دوم محفر بشر کجهد ناد بیان اند آن
مبالغه کند بالطاف او مدارک عقول انوار العقول دیمی شود تا از آن شکر او شرع کند فی وآن اوراک
العقول مبادین واسعة جولان مراکب العقول فیها فصول عجیبة عزت او محرق افهام در سیت بالذ عزت
قهر او معرفی عقول ملکی است بدنیا آمد عزت زان بندکان کیرا نفر اقدام بعد از خلده او اعلی منت قلاد
انامله الاحرقت ودرآن دعا کان کثیرا یا زای اعلام از احتراق کبد من اخبر غیره لم یبلغ خبره لعمری بجان کار آ
خاک سکرد بیجای ما ند وابتر از من غرق کنند و بناد سر کرده آن بیعقل او از آتش سوزند سعک نند ظهور
او در دو سود و در مخبر بس فلاک آن ادراک ایشان نا محرک اینند ودر امراض انتقام زاید ایشان کاشته ودر آن مبتلا نصا
بدیشان رده نمود بس از لسان از خود بجود خوانند والله یدعوا الی دار السلام درعین سلوک جلال اند
از سلوک حلال ندمی فرماید ومی کوید الحمد لله الحمد انهما الملک والمدد رجعا الی دعو طلبکار الحریص می کنند
می کوید من لم یرکب الخطر لم ینل الوطر حکم از کعبه استقامت بلنکد اعوجاج می زاند امر ز خرابات هو
رضای می خواند این هم هستانا اثر عشق ذکا نون جان شعله با آسمان می ساند ومی کند از درد پای بی سر زما
نقا عد کنند وسر از کریبان بجهد می بزانند ای برادر بروانه در بوانه دل از درد و در وصال شمع خود از برون می

سوزد و ذره بجانب در در عشق تا با آفتاب در هوا رقص می کند اما چون ذره در سعلو فی همت کرد
سر عشق حرکت او دار آفتاب آفتاب بنایه عدم در اندازد تا در انتظار طلوع دیکر بار دمار از نهاد وی بر آرد
او بر اید بعد از آنکه دیوانه چون دردو از عشق هیچ مستور قریب شود شعله جان سوز آتش مفهوم قهر خود را
کرد اندخانکه از او نام و نشان نماند لا اله الا الله سلطان جمال چون کرشمه جلال بر اشقیان کمال آغاز
کند همه جانها عاشقان کا ندید و همه دلها ثنا کاران زار و رفته کمه مراد او بیجویی نسجد ، رباعی ،
کفتم که شوم عاشق رخسار تو من ، تا رقص کنم دمی ببازار تو من ،
کفتا که برو تو خویشتن را عشوه مده ، هر کز نتوان قماش در بازار تو من ،
غالبه از دین تو و دیوانه و مجاهد فیه زادر دحرمت مخوی در درد والحق فان قرب غزالها والطریق بعید اللص
عتید والمرکب ضعیف السالک نحیف والقرب بعد الوصل هجر ودود الخلایق فی اصداف الغیرة مکنون
وجواهر الاسرار فی خزاین الغیب مخزونة وبید الخلایق القلیل والقال وفینا الدفتری با تمامنت ، شعر ،
وقلن لنا نحن الاهلة انما ، تضئ لمن یسری بلیل ولا امری ،
فلا بدل الا باثر ناظر ، ولا وصل الا بالخیال الذی یسری ،
در نوح لا انواع از آنست ، شعر ، وفی القرب تعذیب وفی البعد حسرة ،
وعا منهما الاعلی شدید ، فیا شجو قلبی عند بلغای الکمد ، ویا دفع ما علیک مزید ،
القرب بالذات غیر معتبر فتصوره اعلاج من الذنب وخروج من نعمة الاسلام والقرب بالصفات معلق
منطش لا امکن بروی فیهمات ثم فیهمات ، رباعی ،
هر کس که بعشق تو کرفتار شود ، از ضربت هجران تو افکار شود ،
صد سال اکر بعشق معلول دی بود ، تا خسته دلش قابل دیدار شود ،
عاشق فرد از سعید دو در دون د اخشنه نظر می کند نمانده دل او از معشوق در خیال می بیند و خطا
وعن القرب دلی عشق می کوید ، بیت ، بکذر جهانی دو بسا ز بادیه عشق ،
بزن دست که چه معشوق با ما ماست ، عقل می کوید ، درد خام ساز در ای بی سر بجو ،
در عشوه محرک بی شمار است ،
الجبار
جبار کا مکار بود و خاطر بکار هر از بود و حالو از بی فضیات زادت و مستحق ذات و ذاد نکه خواهد

دعا بر آن دو را که خواهد که در کنف عنایت خود بدارد و کسی را که دولت او قوت مخالفت نباشد طاقت
خروج از دایره امر نبود آن را که خواهد بقهر مقهور دارد و آن را که خواهد بلطف مسرور دارد تا کسان را کس
کنند و بی کسان را کس کند انصاف از هم بستانند و حکم خود بر همه براند بدین نسبت این اسم از صفات فعل حق
ای برادر اگر ترا از حضرت حق عشق پدید آید و عقل بدان نسبت در گفت و شنید آید باید که خود را بی
بنیادی و دل از خود بر داری و دانی که ناوک قهر او از کمان مشیت بر آن شود از جان هدف سازی و دل
نشان که خنجر غیرت از نیام انتقام بر آورد بر سر ... هر که در سیاست گاه قضا اسیر قید بر نهی
خود را بدان سزاوار شناسی تا باشد که بکرشمه ناوک بر هدف جان تو آید و رد و قبول او اندازه ساختن تو اقبال کند
لا اله الا الله عاشقان بطوع بر دار شوند تا باشد که از نظر یار بر خوردار شوند **بیت**
آنکه بحجر وصل تو بر دار شود ۞ کاندر نظرش بطوع بر دار شوی ۞
در دوستی تو پادشاهی که خسرو انجم اسباب جهانگیری او در توقیع نوادر خدا او بندی شاه ماه موجب اجابت او را
از خط غبار ساره و بحاصل کردی چون نار حسنش و بر زر او امکان طاوس سدره بر زر او اشکار کردی و چون تیر
غمزه بر کمان ابروی نهادی تا جان سر خوش سکندری عاشق بود در آتش صادق بود بادشاه را از حال
او معلوم گشت سلطان غضب در ولایت نهاد شد بیرون شد در خانه الحکم کرد با حضار او در دو پیش حضرت حاضر
شد اسباب سیاست در وی حاضر کرده و سیاست ناصادق جان انجام در انتظار فرمانماند در نظر آمد در
خوش کرد بر ایشان تمام کردن بیش سیاف داشت بادشاه را از طرب و عجب آمد و از جلادت او در
شکیبا فتاد بادشاه انعقاد انکه بر داشته بود و نظر او کاشته و بود انها الفقیر بوی طرب عجب است
بیت کشته خوبان چه بر دار بر کنند ۞ عاشقان بدیشان چنین می کنند ۞
لا اله الا الله طرب عاشق در آن باشد که معشوق را بدیده بود داشته و حجر کامکاری کشیده و خلع سیاست
کرده و قتیل او فرمان داده و او در شهود او شهود بی شعور شد از خود غایب گشته و با او در حضور
شد و جان بی مزاحمت بکالش می گوید **بیت** او بر سر قتل و من در نوحه اسم ۞
کان زاندن تیغش چه نکو می آید ۞ لا اله الا الله المعشوق متکبر و العاشق متحیر معشوق در کمال استغنا
متکبر است و عاشق در کمال افتقار متحیر است المعشوق متحیر و العاشق متکبر معشوق جبار است و کامکار
و عاشق بیچاره است تا آنکه معشوق را سر نهایه بی نیاز نیست و کار سازی عاشق را حلیه نیاز مندی است

وار و مندی او را سپیر سیاست بکار است و این بیچاره را روز و از است و بیچاره ابیت و این بیچاره
اوست لا اله الا الله جبار بی او طاعت شعت فرا دنیا الغزاز له ابر اسم هی فنا مشو را کند و تمام
او ذکر و مسجد بمنع فراضه اغ و بر آنه خدا لان ساندا بالک و الملوک ان نخلفهم ملوک وان تو کلهم اذ لوک
یستضعفون عند اللقا بضرب الرقاب و یستطعون عند الخطاب رد الجواب **قطعه**
او پادشاه است و تو گدایی ۞ بر ذکر او چه کار داری ۞
بیوسته بجلس او چه شرا ۞ در عالم او قرار داری ۞
بیرون کن دست بتو نصلی ۞ اندر کشش از چه کار داری ۞
ای برادر اگر بنده را رابطه خوش شود که تا قدرت محمود کند ذکر صفات در کنار بدو نا بو ببند از دعا را
احسان بر نهال وجود است باند و هم بحظ او و انتظار فرود کرنی از سر بیچو دی بیا بدو نعمت خود بیرون نهد و
اعراض کند که بدیدکار نساز ند و شرح کار ساز نیست یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة
الله سر این بحنی است و اگر همانسخ تو از بلا در اول و ف عناد ساخته باش و هدف بود تا او کشد بلای برتو بند
بر داخته باش و یقین بدان که بر تو تیر قهر خواهد شمرد بر تو کل سره بلا خواهد بسره تا بعقاب مع قهر هم
از نهادت بر آند و هم کرده بجرا تو نکند ور دوا کرنی از سر فضول بای شفاعت در میان نهد کو بدنه بیابی آن
و الملبرت فی بیار بی بعذاب لا تجانا موید نیز است لا بدمنه و لا سبیل الیه از او و جارته و بکر
بدر وزانه و تجلو بناه نه و للعبد الیوم عرفانه و عفوه و عفرانه و کرمه و احسانه و وجده و رضوانه نا خیفه
الصمدیه منزهه مقدسة عن الاوراک و الوصول امروز هر که بنظر بکاری و هر بلت را بتر دخود با زاری و
بر کوی کدی و بیر سوی نظری ببلیلر عصمت مشغوف اولیا طاعت معروف ملایکه قربت موصوف
انبیا را عصمت بکاری داد و اولیا را ولایت بیداری داد و ملایکه را از دو قربت بدر با نمی داد
انبیا در موج منفرا ذکر فته واولیا در غطاط حفظ امید و ارشد و ملایکه در ذروه اعلا در مقام قرب
قریب شد تا اثر فرا شود کر دانده ی مضیبا بالک شود و سوار بیاده سوار شود **شعر**
سوف تری اذا انجلی الغبار ۞ افرس تحتک ام حمار ۞
انبیا ابتدا از هیبت خطاب باز احتیاز ب کشند و از علم لنا اندر بعیه بر داخته و اولیا بی بند از شرم کر ده تا
از خوف کفته ما حوبنا ان و خر و شانا ان ما عبدنا ک حق عبادتک و سبلی اوردو ملایکه بیند سر دد

گریبان خجلت گرفته و دامن دعاء عصمت چاک کرده ما عرفناک حق معرفتک می گوید نادی مقدس
عشق بر در زده جلال ندا می کند حقیقة الصمدیة و نعت الاحدیة ترفعه مقدسة عن ادراک العقول لا اله الا
الله نعت صمدیت و وصف احدیت جبار بر آن منزه بود که از خاک مکر و تنگی پی مطهر قدم طهور او در کنه نعت ربانی او
برسند بان کمال الحق بدو بود و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بدین عبارت بر بیان آورد که خلق آدم علی
صورته وصف ابد و ازل القهاری داد و او بود که از بود باک صورت مکر و ذرکین مکون باز دکه نعت باد
استکبار او در مصحف مجد کلام لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید بیان در آسمان از کی
اشارت انبار کند و ان علیک لعنتی الی یوم الدین قصه بکند جبار است بمعنی انکه همه را ابراد خود دارد
قشیری رحمه الله بر دست اداوند است اذا علم العبد انه یجبر الخلق علی مراده علم انه لا یجری فی سلطانه الا ما یرید
ما یهواه و انقاد لما یحکم به مولاه و فی بعض الکتب عبدی ترید و ارید و لا یکون الا ما ارید فان رضیت بما ارید
کفیتک ما ترید فان لم ترض بما ارید اتعبتک فیما ترید ثم لا یکون الا ما ارید **شعر**

سکونا للذی یقضی ٭ حظ العبد ام رضی ٭
فدع المهتم یا سفی ٭ کل هم سینقضی ٭

چون بنده بدانند و از لوث ما سوی هوا این بر خواند که در ملک بی نهایت او بی اذن و فرمان او برگ کیاهی بوا
نسیم هوا صبا در حرکت نیاید و بی ارادت و مشیت او ذره از ذرات بسبع و بنات در ظل عدم ساکن نشود
تارک هوا شود و طالب رضا گردد و در زیر طاعت مولی آید **رباعی**

آنکه باذن بر در دنیا شود ٭ و آنگاه بامر بر سر کار شود ٭
شاید که بدام عشق ملوح درد ٭ تا چشم زنی بدل گرفتار شود ٭

بیت بحکم او بتبدیل برگ زیبج شاخ ٭ از جرم خاک تا بمحل که شرلیت ٭

ای برادر در مرید از ارادت مراد نباشد بنده را در بند کی اذ کجا بر وای طلب مراد بود بنده را سر بپایه رضا
باید گرد اگر خواهد که سود خلاص بدست آورد در لاد عوان رفع نمایاند و مجوس بر بساط خواجگی نشاند
کار ش در بند گی بی نظام بود و دلش در عشق سوختگی خام بود **شعر**

ملکت نفسی و کنت عبدا ٭ فذاک رقی و طاب عیشی ٭
اصبحت ارضی بحکم ربی ٭ ان لم اکن راضیا فانی ٭

حضرت عزت او جباری است که از هیبت دمار او نهاد معاندی چون نمرود برانداخت و دعوت اندرعنان
بیرون شود و از پی خاک او نکون شود و جان در دائرت مجوری گرداند و کار بی سنگی از نیم
عنکبوت پرده شان ساز د تا از موج عصمت اتقیاء ان الله یشاء بتواند گفت **نظم**

آنکه در حفظ و در عنایت اوست ٭ عنکبوتش پرده دار بود ٭
و آنکه کرد او در بیند کیش ٭ گرچه شاهی بزرگوار بود ٭
کار بر جان او به نیش پشه ٭ ندر دو عالم هیشه زار بود ٭

ای برادر انکه با در عوت از دماغ عادیون کرد و فرعون بی فرعون را در آب خدلان نگونسار کرد و ابرهه سلک
بیکر را که او بیکر فیل گرد بیکر بعضی خراب کعبه کرد به دعوت بر عکس چندین بیت تهوری مجد و لکه بر آید و در دنیا و دین
جبار را که با کمال عمر دعوی جبروت می کرد بموشی و کبه از سلطنت خود و لکه بر آید بنام جباری سزا بود و
کام کاری و زاد و او بود لا اله الا الله انکه فعال لما یرید بود و ذو البطش الشدید بود هر آینه جبار و کامکار
بود عجب جبار ان بود که متعالی بود و از نقایص اختلال مقدس بود و از زوال و انتقال و موصوف بود و بعز
و کبریا و منعوت بود بعظمت و مجد و شان در عرف بحد از که در غایت بلندی بود و خلق را ثمره او آرزو منک
بود نخله جبار خوانند ٭ بر اسیق جبار ابیت فرو عه ٭ و اینکه کسی بیکر بر یاد بیای باشد او را فرس جبار
گویند و شهری که در بیندگی بغایت باشد نابلد جبار و حضرت او بیکار جل ذکره عظیم است در ذات و نعت
در صفات کبریا و رداء او در ملک منازع ندیست و کبریا و رداء و جان او بی ثبات منازع ندیست عزت و عظمت
جبروت و ملکوت او راست و بعزت و عظمت جبروت ملکوت ذات مقدس او سزاست بدین اسم معظم سزاوار
جبار و کامکار است بدین نسبتا این اسم از صفات ذات است ای برادر عقل کل در مقام جباری او عقل خام گرد
تکبر دعوا بید از کار فرو ماند و در خود در ماند و عشق کل بعوت و اوصاف و نهاد جان بهاری او نظر کرد
شد و از خود فرد خود نهاد شد عزت حضرت و عظمت ملک نیستی ادتا در صوامع قدس بر و جد استنقاد
گذشته ما عرفناک می گوید و قهر کبریا و عزت او عشق را بر بخشش نیستی داد تا در بوادی عشق در مقام نقص
ما عبدناک بگوید لا اله الا الله عقل در جهان کمال او حیران عشق را بر بوادی جلال او سرگردان طینت
قابلیت او عظمت و عاجز عرش او از ادراک کبریاء او قاصر هلاک از جباری او و دایم لب ملائک از قهاری او و از دایم
الفکر منها کان از قدس حضرت او شرمسار و حمله منصوبان از هیبت جلال او دل فکار از الخطاب و فیم معکم

حسن او تعالی با نفس نحن اقرب الیه من حبل الورید بود و نظر صلا الیه چون نور او حجاب نور او نیست بدو بجود
مرهیدن نیست چه چون لست ظهور او بود ظهور او نیست عذر بجز ندیدن ممکن نه چون بی مثل است نبابها
از وصف جمال او کمال چون بی نشانست جانها از ادراک کمال و جلال چون بی نیازست همه عزیزان دنیا و کا
عزت او ذلیل چون بخواست همه عطا ما در مقابل عطاء او قلیل چون پادشاه است همه پادشاهان از طوق نیاز
او در گردن است چون کامکار است جمله کامکاران از لطف بندگی او در گوش است بهشت از نسیم فضل او است
و دوزخ از زخمه عدل او نشست خادم حور بی کالبد نه لطف او نمایان الملک خورشید بی نور حضرت او مظلم
سعادت مشتری بی امداد حکم او ناکس شد از غضب مریخ بی امر او کینه انور از خامه عطارد بی ذریعه
حکمت او در دکان نماند بخت ناهید به روح وصل او بکار نیاید ایوان کیوان بی حفظ او معمور نماند جاه ماه بی تمنا
او پیدا نگردد حمل بی شبان کرم او نیز چه کار و ثنا این نه تواند بود و دو پیکر در نقد بی در نعمت عنبر آسمان
جوانه تواند کرد خوشه بکری بی نبات حکم او در منع بیکری از نظام بکر دانند سرطان کژ روی بی ذات اسد بر نرود بجز
بیعد الفطر قضا اسکن نتواند ساخت سنبله بی فیض او دو به تقدیر او همه از ظفر نیاید جون کیت
زاولیات او بی مطر عنایت او سر بر نکند ترازوی عدل بی میزان تقدیر او هیچ بر نسخه عقرب فلک از خوف غضب
او بیش در کشید زاری دگان عقرب بی رضا او تیر حکم بی حکمت او نتواند پسند بر عالم کرد دون بی اذن او شفا
او بی آن نتواند از چرخ بی کرامت او بخانه ابی تا بنیا ندوهی بجز عزیز بی سبب تقدیر او از نعم بخیل
نیاید اثری در سعه عشب او سوزان بودن ادنی نا قد او بر آن بود با بخلعت نداوت از فضل او دناها
حوت از عدل او دانه نبات بی واسطه لطف او نیاید جوان بی حیا او بند نگر دانان بی بدرقه
احسان او از تجربه داری بر نیاید اندیشه منکر از نقص و نشست حافظ بی حفظ او از حفظ معانی عاجز ماند
متخیله محاکات عالم او نتواند کرد متوهمه توهم ادراک او طاقت ندارد مدرکه از ادراک حقیقت جمال او
عجوز بکند قوت باصره از عشق جمال او چون نابیناست قوت ذوق از شوق حضرت او بی کار است عقل در نعت
نا متناهی او نا بینا است نفس بر جمال باجلال او واله است

رباعی

این همه هست لیکن عالم او ❊ مستغرق در وهم و عقل و قیاس
گر تو هستی بدانی موصوف ❊ عجز خود دان معرفت بشناس

الجمله از برای آن در تقریر آمد تا بدانی که بدو اشارت محالست از آن عبارت ضلالت کن اوزا طالب
نباید بدو در طلب از نظر ایضا الو بر نباید عقل بگوید کجاش جویم عشق بگوید جز اش جویم عقل بگوید کجا
جویم در مکان نیست عشق بگوید جز اش جویم که جز در جان نیست

رباعی

من بنده بجان همه جا جویم ❊ جز آن که ام کجات جویم
در جان تو نه نزاء معنی ❊ جویا فنا ام چرات جویم

لا اله الا الله چون در مکان نیست بعد از آن چون توان کرد و چون هیچ جز نماند از وعبارت چون توا
کرد چاره از او جدایی نتوان از او شکیبایی نشود دل او توان و جست از او توان کرد حیث لا مانع لما اعطی ولا منه
الفرائق الشفات منه الیه نوری قدس الله روحه بر دوام می گفت عزیزا چند بند را ذکر و بکه گفت ای ذا
بدو ودکاب و فتح لا اوذاج امد است

شعر

اذا قلت اهدی الهجر لی حلل البلی ❊ تقولین لولا الهجر لم یطب الحب
وان قلت کربی دائم قالت انما ❊ یعدّ محبّاً من یدوم له الکرب
وان قلت ما اذنبت قالت مجیبة ❊ حیاتک ذنب لا یقاس به ذنب

نظم

ای یار که وصلتت آرزو هست ❊ از ناوک غمزه جانها خست
از حلقه زلفت کرد زنار ❊ بر نیست بیان حلقه بشکست
بنمود جمال او نه برکنی ❊ در دم گنجی عقل با هست
هر جا که حرفه که دیدش ❊ زنار بدوی عرفه بربست
بر بید دلم زهر چه بودش ❊ بر عشق جمال او بیوست
در عالم خویش جان نخسته ❊ از خود هم و ستم بوست
لب هست بجز که جانم هش ❊ بی تیر و کمان و قبضه و شست
در یک نفس از کمال مستی ❊ هر قلعه از بهر بشکست
دل را چه شکسته اند و ریش ❊ بیچاره دلی شکسته پر جست
در دنیا ز داود راو بجست ❊ در عالم خود بجا که نشست
وبعض گفته اند جانا تو با صلاح ار نباید امور عباد بود ها باد کند دیانت بلاد بود و در عرب شکسته بند دا

جبار گویند بدین نسبت چون حضرت مقدس او همه شکستها درست کرد او جبار بود و باسم جباری سزاوار
بود و ابجد و در ادعیه ماثوره آمده است یا جابر کل کسیر یعنی ای شکسته بند ای آنکه منتظم هر حضرت جلت و ازین است که
که مصلح امور خلائق اوست و مظهر حق اوست مدبر هر عمل اوست جابر کل کسیر اوست این معنی از اجمع بعضا
قل بود لا اله الا الله بجز مفهوم عباد کرد از جبر کسر و اصلاح امور و عمل که مرشد نفس است جبار معنی که
عالم خود که در راحت وجود بودند بهتر از آنکه در حیز عدم آنکه بلطف بی نهایت از عدم وجود کرد و بکرم بی نهایت
آن وجود را قابل بهبود کرد فهو الجبار آنکه تفضل فی علت احسان بی ضنت دیگر از مرتبه جوانی و ثانی
عجلات ... رسانید تا قابل قبول وحی شد و مشرف بامر و نهی شد فهو الجبار و آنکه دیگر باره بکرم عمیم
احسان قدیم بحلیه علم بیاراست تا از صوان ... و بجمال اخلاص آیات و شرایع و احکام عامل شد فهو الجبار
و آنکه کلموه مطرا خلق آدم علی صورته بر چهره دنیا بدیع ما اند تا بدان و بسلطنت مسجود ملائک گشت و بحمد
ذلک گشت فهو الجبار و آنکه آدمی را در حکم فی سبیل مفتاح آن بجود و صف مالکی داد تا بدان و بسلطان اهل
آسمان و زمین مسخر او شوند و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض فهو الجبار و آنکه آسمان را بر جست بر تو از وی افزون
تا درین ساخت تا بی کرد آیند و جعلنا السماء سقفا محفوظا تا بدان واسطه با استجابت صلوات مکرم شود
فهو الجبار و آنکه بساط عنایت میز قرار کاه آدمی گردانید الله الذی جعل لکم الارض قرارا تا بدان سبب
مالک بقاع و دیار و صاحب اماکن و بلاد شد فهو الجبار بتطویل بی غایت حاصل الامر آنکه رحمه للعالمین
را بحق بر خلق فرستاد تا بواسطه ایشان دو اهدنا آوازه طلعت تکرمت جمهور خلایق بخلاص یافتند و بعز معرفت
عزیز شدند انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا فهو الجبار و آنکه خود
خلایق را با کمال جباری بنهایت بجود دعوت خواند والله یدعوا الی دار السلام فهو الجبار بالجمله دنیا ای ندی
عنبر بر آمد تا بدانی که او جبار است و اصلاح بنده هر کار است حاجت بغیر او بنزد ندی بلکه او بغیر او شکند
لعمری عجب بود از آنکه مرد از درد حاجت بغیر او برد و در دو سبب او نود و رضی الله عنه گفت سالی در بیابان
سفر کردم در خواب به عمر از آن نظر کردم روزی از کوهی ندا شنیدم و برآوازه ندا اثبات بدویدم کسی را
ندیدم ندا این بود عجبت لمن یعرفک کیف تستعین علی امر احد غیرک عجب دارم از آنکه ترا بخدای بشناسد
از غیر بر ای تمام مقصود یاری خواهد عجبت لمن یعرفک بالجود و العطاء و یرفع الحاجه الی غیرک عجب دارم از آنکه ترا
بجود و عطا بشناسد و بداند که جود تو عام است و عطا تو بر دوام است حاجت از غیر تو خواهد عجبت

الجبار

لمن یعرفک و یعلم انک جبار فیرجع لاصلاح الامور الی غیرک عجب دارم از آنکه ترا بجباری بشناسد اصلاح
امور دنیوی و اخروی از غیر او طمع دارد عجبت لمن یعرفک بالقهر و الغلبه و یتواضع لغیرک عجب دارم از آنکه
ترا بقهر و غلبه بشناسد و مر غیر ترا تواضع کند لا اله الا الله کار دیگر بر ای او کن و بجز او دعوت او کن بجان تا
رضای او باشی و بجز او دل در هوا او باشی و همیشه دل بدو او و دل از غیر او ببر دار تا عجب دار مشتاق کرد ماند
جهان از سوز بوزن تو کرد اندن الجنه لاشوق الی سلمان من سلمان الی الجنه یعنی ست تا مؤمن المستقیم
او مولی فی ظلمة القیمه یضیء ما بین السماء و الارض و بدید بسر تن است و در دنیا الخادم دیگ است وار و در اهل دنیا را
در دنیا و در دنیا اخذیم من خدمهم یعنی است لولا الصالحون لهلک الطالحون دلیل این سخن آ
شنیدم که خواهری بود بشر حافی را رحمة الله که کار نخانه او بعد فی و لیولد عدی بیند الحنی دوستی در امد و
دید با جمال که خانه بشر بید و نعت چون آن پرداخت حال جمیع که بود بشر از ان خواهر بشر شکایت با امام
احمد حنبل برد و گفت ای امام عهد من از برای نجات آخرت و در جات جنان کار بشکل بی کردم در از رنج عمل
بی بود درم بشر از من چه تا نمایی دید که از برا بجوید خانه من بدید امام احمد این سخن با بشر قدس الله روحه باز گفت
بشر گفت یا احمد تلک الدنیا از آنکه او دیدن است بدنیاست که مر این جمله را بدیده خانه من برو حال کجا
بتوان بدو خود را چون خانه نیز ما به ندیدم گوید

نظم

هر که از هوا قدم باشد • مولی جان او قلم باشد •
هستی جان از سر او هستی او • آن ای دوست نعمت باشد •
بر در بارگاه حشمت او • از خاوت همه علم باشد •
بر در آن بارگاه بخشیدن • لا بانش نکو نعم باشد •
وصف آن بی مثال دلدار • دانش و حلم و کرم باشد •
این جمال بجز عصمت او • بی شک شبهه زحد باشد •
کینه و فتن از چه بو شده • خالی از زر و زر دم باشد •
خوش که در جهان با قبال • کف کشاده همچو یم باشد •
مرده ما کنند را چه روح قدس • زنده کردن ورا بدم باشد •
حور عین را ز شوق دیدارش • چشم بوستنه بر دم باشد •

بر املاک زاری دنیا اوله ٭ بر نشیم چوکان جم باشد ٭

موت جانش بود زحمت وصل ٭ موت عاشق اگرچه غم باشد ٭

چون بیر دشمن قدم بجمل لطف ٭ بند مخوابدن و در اشتم باشد ٭

ای برادر حضرت او جبار ایدیکه کامکاری صفوت اوندر و کامکاری اولدرکه جباری نعت اوندرکه حضرتنه اولیاسی مطیع باشد مطاع کردد ایکه او ایدر باشد دردو جهان صاحب فرمان شود و در دنیا دخی اوزره فرمان شود کی بید دوستان اوده سنی یا عبادی الذین لیس لک علیهم سلطان سر ابتغی اسنجوک لطفا که دوستلری انلرغوغاسی سفر کیلمه تواند که دشمنلری او نظام خود نظر کیدر یشار اکرچی بالله بوندر کتاب شرح نعت مخوانده که کیمسی بن نعمان قدس الله روحه مرغام اعصمی بصره در یدیکه بدید کفت یا عاصم عصمک الله عنکه جونه منکه کفت دیمنده بیر بیوم بر یوغه و آن چیخوالدم عوانان علاج مخالمون باشد بر دوره آمدیغه یخچی کرده در ابو یوغین ایدم اخبر کیمسی کفت کیف معیشتک فما قتنا یا عاصم کفت مر بو ندر بیا مد ده وکده در ملک فلح اب بهتکام افطار بیش بن نهند دیاذکر دده کمسی کفت تلک الدنیا امرها الله بخدمتک یا عاصم یا دنیا اخدمی من خدمنی وتعبی من خدمک

نظم

هست دنیا بحکم فرمانش ٭ خادم خانقاه مرادانش ٭

هرکه دردراه او قدم بنهاد ٭ کشت عالم همه بفرمانش ٭

هرکه بر کبر او ثبات کند ٭ اوفرشاد خلد فرمانش ٭

اینهمه هست لیک جبارا ٭ هست بیدا دلیل برهانش ٭

در همه جنبهاش باشد بود ٭ ملک بی استقال سلطانش ٭

المتكبر

تکبر و کبریا اوندر نعت دعا او مجد و سنا و علو و بها اخبار است دعظمت جلال فرید کا دجل جلاله دوم و ذات مقدس اندر موصوف است باوصاف کمال مقدس است دنقایص اختلال و بعضی ایدر معنی کفته اند متکبر مستحق ذکر کبریاست و کبریا ملک باشد جنانکه درقرانی مدا است ویکون لکما الکبریاء فی الارض یعنی الملک و ذلک تحول مخاقید و حقیقت ملکی که ملکش ازدوالی بود و بادشاهی که نه بادشاهی او اختلال بود حضرت جلت خدا و ندا است که مقدس اندر ازن و فرزند است و منزه از خوبش و بیوند است ای برادرکه

المتكبر

بیلنه که محبوب جانلر سلطانلر است و در سلطنت جاودانست بایدکه محبت او بیاند در عشق او قرار

اکرچه بیوسته ارکان نشیند یا اولک تهر مهدی جانان وادارد

شعر

این لبن باشدم اکه در عشق تو من ٭ بیرون دوم ازجان دل دیده تن ٭

کویم چه بحشر امد ام کوی ٭ تو ٭ ایغاشق بجاره بیا اینک من ٭

لا اله الا الله معشوق اجو باذکر یاد باشد و از عظمت از بود عاشق ابتلاء المحال بود و انما اکه

باد باد شاهان شکار دوست دانند بیوسته محبوا مند که با نمرادشان دریغ باشد و حصوره دعوه عاشق را بجلبه قهر شکار می کند بدینکه جلال واد کنسته قهر اوهمراز فتنها او بکرشمه از دوستان ناقع

لا اله الا الله او ذاعشق بر جمال اوست و او ذاوصال الجمال او و ذایم الحصول عاشق را عشق بر حضرت اوست محض ستار و منع الوصول ذهی در دیگر زبان عزمی ندود و فی یاد باتان

رباعی

او بادشاست و تو هی عاشق زار ٭ ای دل تو بکو ترا بعشق چه کار ٭

کرنها الفضل او شوی ازسر دند ٭ کو بیلد بفو کر نه انکه سر داد ٭

انا الله غنی عن العالمین بنده بیچاره کابر ذات است دانبای کن هیچ نکدازشاست لا اله الا الله و بیانا و متکبر و تو عاجز و محتاج او سلطان با جلال و تو بیچاره و با اختلال او در سرادقات قدم و تو در دنیا بمحد اکرعاشقی بدا محو باش که معشوق جانست او باشد دردی دولت بد او باشد اکر در مرحله و فرجه مراد باد برد از کنده بالجانت ذاقابل بهار کند او و فا بد و بادشا مراد عشق کند نجابت اما عاشق چون که با عشق باد شاه انجام بود دلیری در عشقها ذوعواری ٭ در عشق بکود کلا عواری بنود ٭

و انجا که بود عشق یاری بنود ٭ لا اله الا الله عشق الملاح عزه و عشق القباح ذل معشوق جبار کا اکر دل عاشق را بار ملامت او لبوز تلاد بدید حسین لنتر بکی از نظرها بنام بود و در عشق بلا الم در دل در محو بعد بی ما است که فلک با مرازدید بلکه بشمه اذکر شمه جمال او و از نواب دید جمع بد ملامت بجکر خمار در دی جانان النفاق فنا ذکر با بید دندر امیر هرفت ناکاه از نخوبروی با طلعت بهی جیه معنی از بعض ایشان در امد بدیر شیفته جمال آن لب شد بست بدیوا بار اذ نهاد در دکه بیر آدود وکفت اکر عشق خار نه بست یاری مشوق جنین باید بیر بدیهه کفت

شعر

انعبو عاذلی علیه ٭ ولم یکن قبلها ازاه ٭ فقال لو عذبت هذا ٭ ما لا مکن الناس فی هواه ٭

وظل من حيث لم يدري ۞ يا طرباً لحب من تهاه   **بيت**

با هر که بگفتم که جانان من اوست ۞ گفتند که اوست سخت بیباو نکوست ۞

دو دیگر آنکه ادنم از سخن لا اله الا الله جماعتی از عشاق کامل دقیق نظر در قهر معشوق خوشتر از آن باشند
که در لطف او خصوصاً چو معشوق پادشاه بود و مرغان را شاه بود فرید رحمه الله در کتاب بحر آورده
است ان الله عز وجل يغير على اقوام من عباده عيش اسرارهم بتكبره اكثر من عيش قلوبهم بتفضله في منا
انشد   **شعر**   اعز من مدرك التمني ۞ ونيل ملك بلا التجني ۞

قول حبيب لمستهام ۞ لمستهم منه تجني ۞ عیش دوستان ابیخ در نظر تکبر او خوشتر از عیش ایشان
در نظر تفضل او زیرا که از نظر تکبر ظهور عزت اوست و در نظر تفضل ظهور عزت ایشان ای برادر
معشوق باید که در نظر عاشق عزیز باشد از آنچه وجودش خوار بود باک ندارد   **بيت**

گر خوار کند مرا همی عزت او ۞ باکی نبود بعزتش باز دهی ۞

لا اله الا الله یکی از صفت علا انما تخاص بل عباد مکرمون سر عشق پادشاه برآورند و خود را از پای در آرند
پادشاه بیچون خلیفه خاکی برای فنا او امر کرد چون دعوی عشق کرده بود صدق آن نمود و فراق اختیار
کرد و سری که عشق از گریبان دعوی برآورده بود پیش غیری بر زمین نهاد عجب ترک امر در نظر پادشاه
خوار شد اخرج منها فانك رجيم اما او از سر عشق نظر بر عزت معشوق می داشت فبعزتك و عشق در
گوش جانش می گفت   **بيت**   گر خوار کند تو را همی عزت او ۞

باکی نبود بعزتش باز دهی ۞ ای برادر در دوست عشق تکبر و تعزز چنین معشوق است هبل الله و تجمع
بنسبت عاشق گر عاشق در غلط افتد در نظر او خوار گردد و سر او گردد لا اله الا الله تکبر و تعزز چون
حلیه وجود معشوق است او را نپسندد و از آنست که تکبر از اوصاف محمود است هر صفت حضرت جلت است و از صفات
ذمیمه است هر خلعت را او انچه در کتب منزله آمده است الكبرياء ردائي والعظمة ازاري فمن نازعني واحداً منهما
القيته في النار ولا ابالي سر این معنی است عجب هیچ کس نه مملوک را که جهانداری صفت ایشان بود خوب
از تکبر و تعزز نیست   **بيت**   با همت باز باش و با کبر پلنگ ۞

زیبا بگه شکار و پیروز جنگ ۞ خود از پادشاهی که چون کونین مملوک بود هیچ نباید و از باب
احتیاج زاید و امید بود لا شيء احسن من الملوك على الكبر على الخدم پادشاه را سر رفعت بر آسمان عز

باید تا خورشید فا در جمال او را نور خود منور گرداند ای برادر آفتاب تابان اگرچه در آسمان عز و کبریا می
تابد و برای تمام مرادات هر کس نمی شاید اما جواد است چنانکه بر کعبه که اضافت بیشی دارد بتابد بتکده
ترسایان و بکده مشرکان که عمداً به غوایت اند و در قمارخانه های ضلال کثیراً من الناس بر رخساره نکو ساد
دارند بتابد چنانکه بر ابواب ملوک بتابد بر قمارخانه بر کلبه گدایان بتابد و بر انکسار اگر به قهر روی کار
سیاه کند جامه را سپید کند و اگر به قهر هیچ را ضایع گرداند بلطف البوز را مجمد کند اگر به قهر بگیرد السود
بلطف باد بگیری بماند چون پادشاه است بر آسمان تعزز خرگاه نصب کرده است و بر مرکب عز اد کرد
میدان بر آسمان جولان می کند و هر روز بر فلک شرق یکبار می دهد و چون جواد است اول آن و
اکنون را در ظهور می آید و تا آخر وقت در دور سپهر نور نور می دارد و چون ماه را نور می بخشد و بهر
خودش منور می دارد و در مقام مقابله خودش سنقرش می کرد اند و در دنیا آید نورش عرض می کند تا
چون فقیر مضطر انا الشمس گوید و باک ندارد لا اله الا الله محبوبان اگرچه متکبراست تا جواد و معطی
و معطی حق است کبریای تعزز در خرمن وجود هر موجودی زند وهو القاهر فوق عباده و جودش
هر موجودی را قابل شهود می کند وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة کبریایش خطاب می کند بحد دنیا
که عزت صفت لا ینبغی ماست ان الله لغني عن العالمين جودش ندا می کند و نوید می شوید که دیدن تمنا
ندارد و در حقیقی و سمتکل حسن لا اله الا الله یکی از عشاق فقرا و فخر کرده اند که در شام صاحب جمال است
که خانوم خوب چهره بهره نمایه حسن از رخسار چون نگار او بر دو شاه ما در خرگاه شبانشب رخسار
جمالش با جلال او نسبت آمد در آرزوی جمال با کمال او از فراق بنام رفت او را یافت چو محبوب بی بر مو
جنت بر آمد و بطرف نظر می کرد چند آن نظر معشوق گر چه بی نظام گرفته باشد و نیب تأمل بروی سلم
گفت اوب و قصر جوابیا از گفت عاشق بیچاره در آن سر کشید و در دم درد کشید و در ماندن بگو قصه
کرد او را از سر آن بپرسیدند گفت او عاشق است نه معشوق گفتند بچه دانستی گفت تواضع شرایط
عاشقان است و تعزز و تکبر صفت معشوقان از دو شمایل عاشقان در نظر آمد چون تفتیش کردی
بکردند دلش در دکار یکی بود را معنی بی بینی و شکی بود   **رباعی**

معشوق بعشق گر نظر خواهد کرد ۞ دل جانب غیر در نظر خواهد کرد ۞
از عالم خود به قهر عشوه که بود ۞ در هیچ شکایتی نظر خواهد کرد ۞

لا اله الا الله تواضع حلیهٔ عاشق است تا بخود باوصفی از اوصاف خود قایم است چون قایم بالمعشوق
شود خالی از تکبر شود و از مرتبهٔ امکان برتر شود و صفتش تعزز و کبریا گردد و تعلقش تعظم و استغنا گردد
تواضع نزدیک تکلف بود و تذلل از دوی نصلف بود لقمه در مرتبه که فرمود انا الحق باید گفت و سبحانی
تذلل و انکسار از نقصان بود و خود دوی بود و ذلک سر عزیز یکی ازین اسرار که در عالم عشق شاید ذات
نخلعت سیر فکر الله بالخیر می گفت از حضرت جلت خلقت لغرابت برسید و خواجه عالم در تواضع بیفزود می
رعونت می بود که جواب این حرف غریبه درکنار لعمرک بیند است از که چشم بصیرت بینا است این اسرار بعض ازو
امثال ترا معلوم شود از است که جون تنهد و وقت میان دو و وقت شود که شود یک قسم یاد کنند اما اگر
نا اثبات بود و چون دوی ثابت بود عاشق را تذلل معشوق و تعزز عاشق را انکسار و معشوق را اتحاد شرط
بود و ذلک سر آنچه عاشق قایم بمعشوق شود از مرتبهٔ عاشقی نادر گردد معشوق شود در آن مرتبه در او
کفتن روا بود او در آن اصطلام بمحبوب و استهلاک بدو انا باید گفت و در حالی که انا گفتن سر التجی
وصف ذات او هر اینه تعزز و کبریا بود و صفت وجود نیکی و استغنا بود و ذلک سر لا یمکن کشفه بلسان
المقال . کنجی سر بیش می دانند زبان در کش زبان در کش . دو عرض عشق تعزز معشوق تا وقتی
بود که بر خود عاشق بود اگر دید است چون بر خود دید ناکرده تعزز صفت عاشق شود بهم و بجمله
سر اینجا است لا اله الا الله محمود بر سر یرعزت پادشاهی بود و ایاز بر خاک مذلت بندگی چون محمود
آیات عشق و علامات شوق ظاهر کرد اگر چه نقش مبارک بر سریر عزت جهانگیری و جهانبخشی بود و ایاز در
مقابله سر یر مملکت بر دست نهاده و بندوار بر حاشیه بساط عزت ایستاده اما جان محمود در
مراجعت او کان نیاز جنس ایاز تیر می گفت شعر تدعی غلامی ظاهرا .
واکون فی سری غلامک . نظم انکه جو تو نگار دارد .
بر ملک دلش چه کار دارد . چشم تو چو هر زمانی . در دام تو صد شکار دارد .
بر ملک دو کون جا نعزیزش . فی مخ بسکی نگار دارد . بر حاشیه بساط دولت .
گو بنده چه تو هزار دارد . لیکن چکند که عشق دوست . بیوسته تکلش بر او دار د .
در وصف خدم بلاش شرباز . بهر عن نعد و شمار دارد . لیکن شب و روز ای نگارین .
جانش بتو افتقار دارد . ای برادر اگر بصیرت نکالی دارد بدانی که جواهر خزانه کنت کنزا مخفیا

و اسرار بر بحیهم در عالم ظهور او ... است و بر عقول و فی الابصار جلوه داده بتطویل انجامید و از سکر آن
در دامن افتادیم لا اله الا الله حجة الاسلام قدس الله روحه در کتاب مقصد الاقصی التکبر الذی یری الکل حقیرا
بالاضافة الی ذاته و لا یری العظمة و الکبریاء الا لنفسه فینظر الی غیره نظر الملوک الی العبید فان کانت هذه
الرؤیة صادقة کان التکبر حقا و کان صاحبها متکبرا حقا و لا یتصور ذلک علی الاطلاق الا الله تعالی لا اله
الا الله در مقامی که سالک را توحید نا منکر در غیر نظر از کجا اید تا با اضافت بحضرت علا او حقیر نماید
ای برادر حضرت متعالی احدیت را در جلال عالم است بکل معلومات لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السماء
و لا فی الارض بچشم از انکه تا از ایجاد و تکوین موجودات و مکونات بدید آمد همه معلوم علم او بودند و هم
تعدد و تصور ایشان در علم او بود از از همی منظور بودند و مذکور اما انبیت بمعنی که ناظر و ذاکر بود حقیر
ضعیف بدین نسبت چون تکبر بی منطقی تعزیر در ایشان بدید آمد اگر از نقصان عارضی بود و صفت
عرضی چنانکه بمعنی اثبات نامد چو بمعنی که ضد آن بود بروی مقرر شود نا بمعنی زایل گردد و عکس باطل شود
تا اگر وجود مقابل اضداد است علی سبیل البدل و این معنی خود در عالم حاصل الا مر آنکه کل عالم را از آنجا
که دروه علی او ادنی است ثنا و منتها آ و جود همه را از عدم در وجود آورد و براز بر ملک تخلیق ثابت بود و ملک
بود و هم مملوک و مملوک در نظر ما لک حقیر بود و حقیر را تعظم بود حرام بود و اعزاز اسقط موجب عقاب ابدی
من نازعنی فی واحد منهما القیته فی النار و لا ابالی سر این معنی است بر بمعنی بود متکبر از عباد مرکبت نبرا
که خود را مالک اشیا می داند و ملک و ملک علی الاطلاق مر حضرت حق را است فهو المتکبر و لم یکن له
شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا سر این معنی است و آنکه در مقام استغراق انبساط
از در سبی تغلیبه حرفی زاید با قی علیه در عالم آن بیاید بود و اگر در و از معنی خبی بیند بود و از ان
تحرز او در عاجل ذات بود در آجل تا بود هذا حرّ لا سائل له یکی از خواص بر قدس الله روحه در وی
انس غلبه خلعت بیرامید و گفت بنده زا انا بباید گفت بر بهر و گفت بنده زا انا نباید گفت و ذلک
جرمی کویم کجا افتاده اینجا . لا اله الا الله توحید جو نان شد و دوف تکدا و در معنی کمینه بند تکبر
بمعنی کبیر بود و کبیر عظیم بود چنانکه فرمود فلما رأینه اکبرنه ای اعظمنه و یقال فلان کبیر القوم ای عظیمهم
سید هم بدین نسبت عظیمی که عظمت او را نهایت نیست و سیلی که شود او را بدایت نیست حضرت علاء
از ربک کار است و قهار است و جبار است ای برادر تکبر در صفات آفریدگار مرضی و محمود است و در صفات

مخلوقات مذموم و مردود است زیرا که حضرت آفریدگار موصوف بعظمت و مجد و کبریاست و منعوت
بعلو و رفعت و ثناست و مذکور بجمال و جلال و بهاست و مخلوقات بجود او موجود شده اند و در وجود محتاج
او و مفتقر اند و هر لحظه و هر لحظه متغیر و متبدل و منتظر اند که کار ایشان از ایشان برنیاید و مراد ایشان بدیشان
در و ننماید بدین نسبت ایشان را از خود متعظم بودن و بر غیر تکبر کردن از حد خود در کذشتن بود و از حد
بکذشتن بود و این معنی نزد کل اهل عقول بعید بود و منکر چنانکه از اهل توحید بود **بیت**

مردم ز فروتنی زبردست شود ۔ ور کبر کند همچو زمین پست شود ۔

در دولتی کوید **شعر** آدم بتواضع از خودی بیرون شد ۔ مقبول جهان حضرت بیچون شد ۔
ابلیس بکبر چون برافراشت سری ۔ در عالم خود بقهر او ملعون شد ۔

لا اله الا الله چون بنده ضعیف مسکین با رفعت بهین بداند که حضرت اعلاء متکبر است باید که قدر
بشناسد و بداند که حق او خود را بیند که شناختن است و از ولایت خود بیرون تاختن است و خود را تمامیا
فضا بر سر کوی عدم بدانی کشد رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره عجبا منهم عبد العزیز را قدس الله روحه پسری
بود که غالب بعلم و عدل و سیرت بود و خاتمی ساخت و بدان از جوهری نکینه بر ساخت چون پدر بشنید نامه
نامه نوشت و در نامه یاد کرد که شنیدم بهزار درم جوهری خریدی مر او را فرض خاتم ساختی باید که مر آن را
بفروشی و بهزار درم هزار کرسنه را طعام دهی و انکشتری مثبتی پیرون و آن نقش خاتم اعرف قدر تلک بخی
و انقش علیه رحم الله امرأ عرف قدره بعد از آن بخود خاتمی از آهن ساز و بر آن نویس خدا ببیامرزد
که قدر خود بشناسد چنانکه کفته اند

رباعی

کر تو بتواضعی اثر وای کنی ۔ در عشق تو آحمدیت پای کنی ۔
قصه چکنم تو مر وجود خود را ۔ بر مردم دیده جا نشای کنی ۔

لا اله الا الله للعارف اذا وقع نظره من الکونین ان یکبر علی غیر محبوبه فی الدارین چون ماراغ البصر ما
طغی صفت کردد تواضع از برای چه کند چون از عالم خود در مکونات نکر دلست کاه که بکوید و با تست ادرد
لا اله الا الله ملائکه را نظر بر پاکی وجود خود افتاد نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بکفتند در زمان خطاب
که بشنها بر تواضع بخی بود نظر بر خبرات نظر کردند اتجعل فیها من یفسد فیها بکفتند خطاب شد هو الفقیر الی
و الغنی فی المعصومات تا ما بیضاعت خود را تواند بنده تو در یک و نه بدیدند که من نه اید بنده تو نکر بود لعنک

التکبر

فی بلد ملک او لا ما نزل او را طلبت جهت محل جوام کرد پابند تو انکه او نیست در نظر مثل است ۔ المال الجمع
بین الحبیب منزلت ۔ لا اله الا الله چون بار از خود مستی کرم شود خیال بر دار شود و چون نجر شد کوید انا الکم
شتم و ابیتم یعنی بعد ما اسرتکم ۔ انا الکم ما لک شتم و ابیتم ۔ چون کار از نظر عشق بطام قرب شود کوید
لشیتم و ابیتم و ذلک شر **ع** کسی سر بن نی زاند زبان زد کس زبان زد کس ۔ ای برادر هر چه کند
حال خود بود محمود بود و مقبول چون از حد خود بود محمود است و موجب رفعت من تواضع لله رفعه الله عز و جل
این معنی است و چون از حد خود افکند کرد مذموم است و مردود من تواضع لغنی لغناء ذهب ثلثا دینه
مؤید این عزاست یعنی التواضع فی نفسه محمود و اذا کان لله فرضه و موجب للرفعة و اذا کان لحطام الدنیا
مذموم و سبب للخذلان و در خطاب الذین چون این معنی دردمن مقرر شد بدانکه تکبر در اصل محمود است
چون در محل بود چنانکه از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه پرسیدند ما احسن الاشیاء یا امیر المؤمنین فقال عطف
الاغنیاء علی الفقراء طلبا لثواب الله فقال السائل و ما احسن من ذلک فقال تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة
بالله و التیه التکبر فتکبر الفقراء علی الاغنیاء ثقة بالله محمود لانه فی المحل است بکار است که در وجود او معنی
معنی نفیس است از عالم ربوبیت یعنی چون در ذات او از عالم ظاهر کشته بعالم از آن تصرف خود کنند
چون معنی اخلاق ربوبیت و اوصاف الوهیت مکنون است و ظهور معنی تخلقوا باخلاق الله خود در آن قدم
و تر لیکن می نهد آن در نظر عقل مذموم نمی نماید شرع که در غیب عقل است از آن نهی می کند و لا چون آن معنی
معانی ذمیمه ربوبیت و اخلاق نامرضیه انسانیت مخلص نشود سر در دنیا با آن محکوم حکم او می شود و از دنیا
ما مور امر او می کرد و این معنی بحلول و آن از غلبات مست که او را عقل الهام است و اعانت الهیه معنی
قریب است و ذلک شر لا یمکن کشفه کن کند و عبد الله عمر رضی الله عنه دانست ادم در صحرا نام مرد بن خطاب
هیزم در پشته بود هیچ تا پشته هیزم بسنا و کرانی از آن عاجز شد و در رحمت بماند در ان حال سوار بن یکه
از اصحاب تر ارسلند در آن طلعت هیبت معنی چون افتاب در خشنده بود معنی او نکند با او در دل اسنای علم
بسع زاید و رسانید بعد از آن که زاید بسنه هیزم بر آن نهاده بود اشارت کرد تا آن هیزم بجوانه عبد الله
عمر رساند و در آن حال او را چو محو ان از حرکت ماند و سکون کرد که آن مرد او بود بکذاشت زاید ابن سبع نیا
سید عالم صلی الله علیه و سلم در رسانید سید عالم بر مرد که آن صوان بود که از برای کرامت او امر شد تا بیش
فرموده عبد الله را تا آن هیزم فرو از بواسطه آنکه رضوان بر آن افتاده است ای برادر ابحر کار آن در معنا

معقول معانی است که این مجموع محل تقریر آن نکند و قدر مسمع قوت ادراک آن نبود چنانکه گفت **بیت**

از طبع ملول تو چنان ترسانم ٭ کین قصه بشرح گفت می نتوانم ٭

لیکن بار دیگر و تکلف قدر باقی کنیم که عاشق را تکلف بکند و بعضی از مشایخ طریقت گفته اند که منکر آن بود که اعمال نیکان را ببیند هباء منثورا کرد اند بلطف خود عفو کرده بدان بپوشد و ورا امستور کرد اند که لا اله الا الله آنجه نفقه اعمال بنده کان را هباء منثورا کرد اند دلیل بر بیان ذلک است و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و انچه بر ده عفو بلطف بکرد ببدان بپوشد بر ما نکان ساز نیست ان الله یغفر الذنوب جمیعا و بعضی گفته اند منکر آن بود که هیچ چیز از وی نهان نتوان کرد و بی احسان و بر کرده احسان نتوان کرد و لا اله الا الله چون نعلم ما نشاء هیچ چیز بر وی بنا شد و ما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و لا اصغر من ذلک ان حضرت وی هیچ چیز نهان نتوان داشت و بی احسان قدیم او خود مجد را احسان نتوان بود **رباعی** از عالم بی نشان نشان نتوان کرد ٭

و سر او بحضرت نهان نتوان کرد ٭ قصه حکم بی مدد توفیقش ٭ حرفی ز کلام او بیان نتوان کرد ٭

و بعضی گفته اند منکر آن بود که خلق از وی قدرت ندانا باشند و جهانیان تحت مشیت او باشند حکم او در جمله اهل عالم جاری بود و او موصوف به جباری قهاری بود و لا اله الا الله میتا ست خلق ما پس قهر او و کل نفس ذائقة الموت دلیل این معنی است معنی است جهان در تحت مشیت او و هو الذی احیاکم ثم یمیتکم بر فاتی این سخن است ای برادر مجنون میت عاشق را معشوق بود و لیکن فی ارادت و مشیت وی او بود در هر کاه که خواهد بمیرد و وصل کند و هر کاه که خواهد بنفس هجر بر نشاند ما معشوق منکر عاشق محیرانه بهجر بر از ما او خود فانی شود و نه بوصل بر کند تا ابد مشغول کرد که لا یموت فیها و لا یحیی و بعضی گفته اند که منکر منفرد بعظمت و کبریا بود و متوحد بمجد و ثنا بود و لا اله الا الله منفرد او بعظمت و کبریا از داخ عشاق فرد بود بر ما ابد الآباد در و بوحدت و مجد و ثنا که اد لها عاد قان صادق القول او در بیاض که لا الی نواد و بعضی گفته اند منکر آن بود که خلق از وی محتاج او باشند و جهانیان طالب عفو و غفران او باشند امان ذات او محبوب بود و نجات از او مطلوب بود و لا اله الا الله لطف بنده کان خایف را امان دهد و کرم طلاب طایف را عفو و غفران دهد تا عاشق در دوش را عشاق نه در حوش را قهر بر سر جنان سوی مشیت بیکبار بر نداز کند و مجلس امیا از عزت و کار کنند تا حرمت طالبی نجمال و بیفینا بجمال کداز ده شود و بعضی گفته اند منکر آن بود که ملک ذوالجلال

مع عظمت و ذو الانتقال بود که لا اله الا الله را که وصفش چون ذات واجب بود و گر اهر حقوق فانی و ممکن ذات بود زوال و انتقال بملک و عظمت و کبریا بجز این معانی در دل ایشان سلطنه او ... ان بقریر آید که موجب زیادت عشق عاشقان کردد و سبب اشتغال نیران شوق مشتاقان شود که محب بر سر هر که این معنی طالع شود جان شیر ادفان عزت محبوب بالطف شود در بحر عشق غواص غمار کند در آتش شوق دفا بفضل اشتیاق کند بطبع در کفت و کوی آید بطوع در ... و جوی آید بر سر کوی ملامت مقام سازد و چو عملا ایشان نشند در عشق بر باد دهد سنجد ذلتی برافروزند و بجان و دل از آن ابوند و می گوید **شعر**

اخذت نارا بیدی ٭ اشعلتها فی کبدی ٭

رباعی

ای آتش شوق او خود افروخته ام ٭ بر عود وجود دل بدو سوخته ام ٭

پای چو من خوانده ام ز زلف کسب ٭ تا ابجد عشق تو بیاموخته ام ٭

عجب چو محبوب بعظمت و کبریا و تکبر و قهر موصوف و معروف بود عاشق را باصرف محبت ساختن نهفتن بود و از خود بیرون داختن نیکوتر بود و گر بجان عزم قضا الکند با قضا اتصال نخند تا آن قهر ما بدلت بود و گوید سیدا بعد البحار فی بابک عزا از نجاد قهر و بیاز از آن که با او شجد وقت قصد عالم کبریا بادشا کنی جاه صل الامر دنی ذاتی بر از قدر بای قدر ناد کلیم خود بی باید کرد تا بجود قند عنان و از فراد بر قند عنا ... مد بر خلک علی قدر ذا لکنا فرا ... پی بی باید کرد نیکو گفته است انچه ر منجا و نقله زبهانک ... خواجه عطار گوید

خدا باک تو منزه و از تو خاک ٭ چه نسبت دارد ذا خر خاک بابا ک ٭

ان بجان و سر خود کر بنا نحره به ادنی کشید و جه که بدای نفس بکر ذا و با ... ذا من نهنگ کش پیلو خود ازده نقر سنای و سوز خود بکن تماشای دل جان ذو دم دوم بها منه به ادنی ... کرد انشو و انتظار عباد نهان شوی عقل بخود دار خود بیر باز د و باصرف محبت بنا نوا بر خیز انما منا ... طلب کیوی نه و در حت و جود در کوی نیز اکه محبوب بی نیاز است و بی شبه و بی نیاز است لا اله الا الله اگر چه محبت بجان ... و نجور است ما محبو قهار و غیور است محبت اگر چه بنا کرد است محبوب پادشاه است کر پادشاه با خاک راه نشاند و ادراک انسان شوله بر اندی و بخواری بر اندند بجب نبود و اگر منکر خود کام م عاشق بر فراق و ادام را بجود درانند فدا که دیان بلا ... و اگر سلطان قهار عیور بر شکسته بر عطور یاد آید کاه قربه خود دنیا در بر سر عزت

بیاردلر ملکی و مجمع کلشوردلر اما ایدیلر دارالجنانه که بندکاره از خاک خواری یولدلردی بعضیلر
بیندکاردی بندکان سعادت دیدلردی و غلبشان دردم زاد و مشتاقان بو غمزدن خود بجوع بخواندو والله بیدر
تا از مجمع کائنات دردردنده خلاص ایلیه بنده بجود بوعالم وصل شتابنده اقداح راح قرب ایله دسافی با
سناندونی که نده و خود درد فراموش کنده اذا شربوا طربوا واذا طربوا طلبوا واذا طلبوا طاروا واذا
طاروا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا انفصلوا فرقت بجانب شجعه فیهم ما کان منهم طوبی لهم وحسن
مآب **رباعی** چون تو ز شراب عاشقی مست شوی ۞ از باده نداقی دتهی دست شوی ۞
گر در کذری ز خود بر درکه عالم او ۞ از هستی بولنباك او هستشوی ۞ **لعمری**

ایعزیز تحقیقدر که خود بدانستن و معرفت خود دانستن دلیل سعادت عاقبت بوده و موجب قربت و سبب
ادراك عزت حاصل الامر بدایت حال خود ادراموش نبایدکرد و بنا استکبار ازدست دادکو
نباید کرد تا مرتبه منزلت زاد ادن حاصل کرد ده تا مددی او وجود فابلکرد که عزیزی کفت که محمود
انا اراده بر فانمده اکشند ایار بر بند کلیدی زاده مرا زبحار بنیاده در بیکس اعتماد نکند محمود را انا اسمع
عجبانده و در مرا و ذره طلب تا ایار اذکالکیاستد و از غایت سعادت بدان اعتراف مود دروزی محمود
از ایاز کلید انخزانه بخواست و خود بر خاست و در بسته ان بکشاد در وی حلقه و قبای و موزه کهنه بیاویخته
از حال ایاز بپرسید کفت حضرت پادشاه در جهانداری دائم بادا ایاز ابنست که در نظر امد و سر مایه دوات
که شاهدت شده ایاد فضل پادشاه است که مرتبه جالت داشت محمود را انمقال خوش آمد تاج سلطنت
بر فرق همت وی نهاد و جمله مفاتیح خزاین بدو داد بدین سبب کر و عزیز قرب حضرت جلت محمود عالم غیب
که مقدس است از عیب با ندو او حاصل کنی و خود را برای ادراك دولت واصل کنی باید ناظر از
که فوت بشریت و ازلوث تاریکنت بیندازی بلکه خود را دیدتوان او دیوبیت حضرت محمود باری و حق
افتقاری بدو او و اظهار اروی و حقوق و بیند و وسع خود بکذاری اکراو بعضل خود دست تا در قبول
اطلب در اندر بیرالله قرب بر اندو کلید خزاین ملك ابد بتو سپارند بحیث بود لا اله الا الله عن انس رضی
الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله یعود المریض و یشیع الجنازة و یرکب الحمار و یجیب دعوة
العبد و کان یوم قریظة والنضیر علی حمار مخطوم بحبل من لیف علیه اکاف من لیف وبروایة ابو سعید خدری
رضی الله عنه امدست کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعلف البعیر و یقم البیت و یخصف النعل و یرقع الثوب و یحلب الشاة

ودیکل

التکثیر

ویاکل مع الخادم و یطحن معه اذا اعیاه وکان لا یمنعه الحیاء ان یحمل بضاعته من السوق الی اهله وکان یصافح
الغنی والفقیر و یسلم مبتدئا ولا یحقر ما دعی الیه ولو الی حشف التمر وکان طلق الوجه بساما من غیر ضحك محزونا
من غیر عبوس و متواضعا من غیر مذلة جوادا من غیر سرف رقیق القلب رحیما بکل مسلم لم یتجشأ قط ولا یمد یده
الی طمع مقصود ازین ادای احادیث ذکر دیوان نبوت که معدن رسالتست بودکه خواجه ... جلال قدر
کرکمال او بود و محبوب حضرت ذو الجلال والجمال او بود رفیع سلطنت عالم بنام او بود و خسرو انجم طوع اعلا
او بود ونید مکونات وجود او بود خلاصه مخلوقات ذات محمود او بود چون بدانست که تکبر و صفت ذات
معبود است و تعزیز از صفات مقصود است ز تواضع حلیه ساخت و از بحث سر نبی ذات خود مقتنع
بدان بیار است تا تکبر و تعزیز حضرت معبود را اسلم ماند که لا اله الا الله هرچند خواجه کونین تواضع بیش
کرد حضرت جلت جل کرامات بیش فرستاد و سر تواضع را استانه تخت نهاده می کفت اللهم احینی مسکینا
تاج کرامت لعمرك بر فرق همت وی می نهادند و در قربت بیدکی بر قامت اقکند کی خود را ست می کرد و دجا
خانه الطاف و تاج عزت و انك لعلی خلق عظیم در تفس بیارکش می پوشیدند هرچند او ازدا شکستکی بجا
بر سیدن ضعفا می رفت کو قال تالله سیدی بیش برا تعزیز چون نقبان طرفواطر فوا می کفت انددر
بار کاه عزت او بار می کشت لو اقلفت سد دا تمله لا احترقت می کفت هرچند او ازدا ان کتانشیع جنا
مها جر و انصار می کرد ملائکه ملکوت اعلی برای نصرت نفس او و ضمضام انتقام کشیده تا مرد می کشتند و
بجان و دل محاربت می کردند فاضربوا فوق الاعناق واضربوا منهم کل بنان هرچند بوا تعزیز اجر ئیل
رکاب داری می کرد او به تواضع و خری مختصر می نشست ملائکه نبا لذ حلش می خواندند و او همت بدان لقا
می نمود تا مردعا لم بندکی دعوت ما ایلك فرلیترالعابات می کرد و فرشتکی بیادی می رفت او عنها کراع
لاجبت رضوان را حوز فردوس را کعبه ازنور ابد دوش می داد و او بدست خود بر اعلف می داد ونقل
دیو خیمه سعود احد بود بحر عبودیت محقق بود دیناوعقبی تا مزد می شدند و او بدان ایل می کرد
ما زاغ البصر و ما طغی و انعام می رفت تا اظهار فضل ربوبیت بود و این اخبار از محض عبودیت بود و بدان علو
مرتبه بلندش سزاوار کرد مغلین وذا انزلت بر قله عرش مجید می نهادند بر فضل ربوبیت انهم عبودیت
دعا آسمان بکوید بو ستان ر فعت متقادر منحاز می کرد و از برای اظهار فقر بعضه بر حرمه خود می دوخت افضل
ربوبیت و اذیر عبودیت از بستان تمام شرابهضا لدرای اطفال نوبهار افتد و اذابن نفس مبارك او می

داود را از آنانست که پسندیده حضرتند آن فضل ربوبیت و این عجز عبودیت ملوک جنت چون شجاعان ایشانا
طریقت در ساحت فردوس برای ایشان دنیا ارکان می نهادند و داود را روی تواضع با خادم خانه نکا
چون بی لقمه بی نیاز داشت آن فضل ربوبیت و این عجز عبودیت بسیار افلاک برای طرح خیمات شبکه آسمان با خا
دولت او را حاشیه و شانی مهیا کرده بود بارکاه را با خادمه خانه بطرح مشغول آن فضل ربوبیت و این عجز عبو
ناموس که ز غاشیه دولت بر دوش مطهر ملکی می نهاد و داود را تواضع متاع ازار بر دوش گرفته بخانه می
آورد آن فضل ربوبیت و این عجز عبودیت غوغای ملا اعلی و سکان صوامع ملکوت سدره منتهی برای ترک
خاک مبارک اولیا و انبیاء دیده می ساختند و داود را روی بخشوع بخاک مرغ و عجز و فقر بامداد می بود آن فضل
ربوبیت و این عجز عبودیت حضرت اعلی معبود در لیلة القرب الکرامة بر او سلام گفته باشد او را برای کرام اهل
ایمان و ایشان باید السلام می گفت آن فضل ربوبیت و این عجز عبودیت حاصل کون در نظر همت در دیده ابد
ما زاغ البصر و ما طغی و او برای آنکه عبودیت بخرد کرده صفا از سعی بر بیش در نهاد تکاور [illegible] بر از راحت ملکیه
و نظر معظم بر آن گماشتی آن فضل ربوبیت و این عجز عبودیت با عزت فرمان اقتلوا المشرکین کافة بر دو دست
دشمن کشاد سلطان بودی و با دولت سلطنت در سنان زخود در دیشمانی بودی بر شاخ عزت چون گل
در تبسم بودی پیش از آنکه او از نهیب چون مل طره و اشر با سماع دسنانید از برای ذلک بیمن وصل بوی
جو عضبات در دکان محزون بودی با جهاد عبوسیتی بر غره مبین تا کرید با قبول تواضع بیشه بود پیش از آنکه از
ملا مقتل اندیشه بود که خود چون دنیا کشاده داشتی بیش از آنکه با شرف مشغول شدی با امر واغلظ علیهم
نیک دل بود بر همه اهل اسلام رحیم بود و مطبع کریم بود تا اکر شکاف امثن ضایع نماند در مدت عمر خود سیر نخورد
تا مطبوع از حضرت عزت برای مساوات رسید دست طمع از دامن مخاصمت کوتاه داشت مقصود از تقریر این معانی
آنست که چون فضل ربوبیت ظاهر شود بنده را از عجز عبودیت چاره نباشد و خود هیچ کسوت بنده را از تواضع
بیش نیست لا شیء احسن علی العبد من لباس التواضع بین یدی الملوک لا اله الا الله و تواضع لازمه امکانست و
تکبر لوازم وجوب را آن در امکان مساوات یافت شود که در شرف فوق بود و مساوی بود و دون بود
دعوت فوق مرتبه وجود بی هیچ جز نسبت با تواضع حاصل شود و کا اینجا [illegible] بدین معنی فی الله محتاج است و چون
حاجت ثابت یافت تواضع از لوازم امکانست بود و خشوع از واجبات بود برای آن کتاب معنی شریف را و ذلك ظاهر
و در معنی مساوی طلب باید چون در امکان مست شرط است تا تقسیم نحو نقصان بکمال رسد و چون

و بی چون مطلق باتمام مرتبه بر باید و کذلك فی التدوین یا در دو مرتبه وجوب تکبر باید و تفرقه و کبریا جو همه را در
مرتبه طاعت خود بیند و جمله را محتاج جود خود شناسد اگر خواهد اقرار عدل در دوزخ بر طاعت معصوم
زند که ششصد هزار سال بر سجاده استقامت معتکف قنا ده بوده باشد و لا جور و اگر خواهد خاکی مکرد را
و تنبادیده مصطفا اصفیاء عالم اعلی ملکی گرداند و لا یسئل عما یفعل در درع عصمت بر سر چاه از نوی عقل
نبی از لباس عصمت عریان کند تا تا محرمان سلک طعن و لعن لائم بر ایشان نهاده اند و ذلك منه عدل
ملا ان ان کو یه خرابات هوا از ابرهه تبر هدایت در جوامع آیات با واسطه ساقی کوی با کردانند تا سالکان صوامع
قدس بدیشان تبرک نمایند و ذلك منه فضل از آن دم عارفه بسیف جلال الله و اذا نجیب دوح و قصا
ثم اسکرهم بقهوة قربه حتی اما هو افی بیداء کبریائه ثم دعتهم بمراوح انسه حتی اطمأنوا علی بساط الابد ثم
بکاسیهم بدانه تلوی لا وتحاطبهم مصافاته تفضلا و تکملا امر طالب بودی بی سرافات لقدس بها الکرا
احلد فانه عیون و دوکلما اخر قارب بودی من ریاض لا انس بها الضعیف اضربه عفو [illegible] منکر آنست چون
عارفان نسیم جلال بر عتبه بارگاه عزت خود بی پیند و منغره آنست جانها بجان از در افلاح و فرح راح
وصال المحبا عارفان در دیده کبریا او تا بحیرت بجان بر بساط الا او با اطمینان عارفان بکشف
ذات مقدس شاید تا در مبتغی او کبریا او تسونه و با بجان بصفات کمال خطاب کند تا مصباح عشق
شکا جانها بر افروزند و هر کاه عارف در طلب آن بید ند بی در شره فات ملی بیج سر تیل یه نیکات وجد
بانی و نکند تا باشی تا انتهایت عمر شد بایاد کبریا ربند شده و هر کاه بحی بنا عمر او ایند ان باشد از خطا بکند
ای ضعیفه نهیف بند دنیای خود از دیده در دهای که کم اکو نسبه فراق با خر آید و صبح وصال الجمال
نماید

رباعی

چون ذات مقدسش تکبر دارد ∴ از معرفتش عقل تحیر دارد ∴
در عالم او عقل بر اسیمه بجود ∴ باری نکجا سر تفکر دارد ∴

اودع نور معرفته فی قلوب عارفیه حتی ساروا فی بلاده شرقا و غربا و اوقد نار محبته فی بواطن طالبیه
حتی غاصوا فی بحار قربه بعد ما وقفوا از ادعیته کاسر [illegible] حتی فنوا عن صفاتهم حجبا و سترا ثم افاض
علیهم من بحار انسه حتی بعثوا ابقائه تفضلا و برا و کلما شربوا الراح وقته سکروا فاذا سکروا طربوا و اذا طربوا
طاروا و نعقوا و اذا نعقوا احترقت نور القدس جناحهم فاذا احترقت نور القدس جناحهم

علی سریر القرب بمواجهتهم یخاطبهم الحبیب بصفاته ویکاشفهم بذاته کما قال فی کتابه عند ملیك مقتدر
اشارة الی ان الفردوس بنعیمها للمتقین والمقعد الصدق بما فیه لهم فالك زواج الملیك المقتدر
بجماله　　وجلاله　　للاسرار

الخالق

عنوان الخالق عشق
عشق مظهر وبرهان

خالق اسمی اسمای ذاتیه دندر که عالم جلال الله و خالق مبدع مخترع بودر یعنی قدرتی یا آفریدن بعزت
ان فرید در ایچون ده لا اله الا الله هر کیم اوقودی ایسه انی حضرت حقه عاشق ایدر زیرا که مقصد طالبك وجود
آفرید و کمال انسان در معرفتا بودر یعنی که ذات حق تعالی شناختن و پادشاهی هر کیم اوزره اعلا ای شناخت
و معرفت پادشاهی دخی حاصل کرده هرانکه طبعا عاشق شد و لهو عادتا عشق صادق شد هر کیزدانی
فلك ذاوجه الی ملك ذا موجبا بیت وثنا بنا نا نوا ون لکل حیوان او نعره انسان اسیب بمعین است عاشق
الامر هیچ ذره اذ ذاتی عالم العشق دخالی بیت وان من شی الا یسبح بحمده سرانه معنی است کر آیه معنی کاذ
عالم عشق وعده فلك تعبیه است بر کوه نظام کنند که چون فلك سر کردان شود اکر امعنی که از جهان شود
کدفعه کوه دیدن است بعقلت انکار کرده فلك چون کوه دحکمتی ساکن شود اکر ابجاز اسرار عشق بر تو
کشف کشته است بر موج کشف کرده موج طبع بر ذره سلسله التعجب ابدی اکر اعجاز الطایف
بر جان موجه ضعیف بیدا امدا است بر فرشته شریف بیدا شود فرشته چوموج بحر مجنون ذی تها نکرد
ای برادر حضرت بیچون دلبر بودر ذات بیت دوهر بیری تجلی حسن اودر بودر دلی لیس کمثله شی است و نه
هر عقلی بر انی نمونه حضرت احد در نقلی مدار است که ذره بی سرود هر عاشق وانعلنت دیدار ملوك یکر
بودر جانکه اکر عاشق مطلعشو در انکه ذات حق در حق دو مبتدی و لهو داست انعزت بیکدان دو فنده دو لو
علم مکن شاند دو این ذعرت دست بیدولا آمشتاقان و ادکبر او دست بیکا نه ما عاشقان بر جمیع صفاتا
دو ذاصبه بیدیولری اوبیر ادق نور مکشوف شدم بیدی همقدار سار کان اسمان دندیدیم حالی از هامك
والتی نصرع وبنیها العواصم تا ارتنان بری معنی کشف کرده نظا ابشد که ان دو ذ صفات کمه صورهیج کرنی
ملك والتی بهبی ذوقها یا مدا ست ای برادر ذوایت صفت صفات ذات ظاهر شده است ذات صفت خلا
است چندین هزار نوع حیوان علو بی شغل بر کار امد که انده وطلب شراب اما ننه هر بکیر اعشق وهر
بکیر اشوقی وهر بکیر امطلبی هر بکیر اطربی وهر بکیر اشتیاقی ذا اصیلقلوبی هر بکیر امتنای وصولی　　**شعر**

الخالق

اذا یبعنی الناس روحی وراحة　　*　　تمنیت انی لقاك یا عزخالیا　　*

رباعی

هر یك ذاتی بر نشاط خلقت و دل در سرادق محبت و جان بر سر سر قربت
هر یك زکمال عشق سر کردانشد　　*　　چون چرخ فلك بمعنی کر دانشد　　*
قصه چکنم بار نعشق همه　　*　　کر سوخته سوخته کر پر یانشد　　*
هر یك ذاتی بر در کاه و دل در بارکاه و سر در بیکاه هر کیرانی در بحبو د و دل در شهود و سر بر د رشهود
ولقد جعلتك فی الفؤاد محدثی　　*　　وابحت جسمی ظاهری لجلیسی　　*
فالکل منی للجلیس موانس　　*　　وحبیب قلبی فی الفؤاد انیسی　　*

رباعی

بر من ضمنا صاحب فرمانشده　　*　　هر بنده درا عشق نو در مانشده　　*
قصه چکنم غالب سکینه ترا　　*　　هم دلشده بلطفهم جانشده　　*

حاصل الامر خالق تر امطیع بایدی بودو سریر خط فرمان او مجی بابد ذاتست و امر او امتثال و حکم او مستسلم فی
باید شد و حلقه بندکی او در کوش جان می باید کشید زیرا که مخلوق بر خالق اغراض نباشد و بی حکم او
اعراض نه لا اله الا الله او چاره وابن بیچاره و او بی خود مست و این بی خود نیست و او بی خود جبار و کالنکار او
این بی خود هیچ هیچ لا اله الا الله العبودیة ترك الکلفة النزیع عن النفسك　　**شعر**

محله عبودیت

احبك یا شمس النهار وبدره　　*　　وان لامنی فیك السهاوالفراقد　　*
وذاك لان الفضل عندك باهر　　*　　ولیس لان العیش عندك بارد　　*
بیوسته عشق در کشاکش باشم　　*　　در غایت بیخودی ذرانش باشم　　*
از من بو مرادمن اکر نشنانی　　*　　و انکاه مرادمن تو دی خوش باشم　　*

العبودیة اداء الانصاف وترك الانصاف العبودیة ترك الاختیار فالمجاری الاقدار العبودیة ترك
التدبیر والنظر فی التقدیر العبودیة الهرو الانکسار والتذلل والافتقار العبودیة التخضع للاله وهیبة
حاصل الامر بندکی انصاف ذاودنست و ناکار بیخود بها دنست وار انصاف کیجن است و در کرنا
اوبیجن است بندکی ترك اختیار است در مجاری قدار و خود اختیار بند در ا شوم است و به حکم و قضا تراغ
مذموم است بندکی ترك تدبیر است و نظر بر تقدیر است تدبیر بنده مر از در اعراض اندرو اعراض در اغراض

از دو اعراض در قبول و اعزاز و اعراض نه بدین صفت روا جز که محض بود و شهرت زیرا که او را نخوانده داشته آمد
و الخفا داز جز در بند که بحر و انکسار بود و بعد ذلک افتقار بود داری عاشق معشوق را مبتذل باشد و دو
نظر او شکسته و منکسر باشد اگر چه لیس نهایة عشق عشق یحیی بود و بعد آن نسبت مستغنی بود که لا اله الا الله عشق
باید که در ولایت وجود عاشق معشوق را دائم الحصول است چون شوق در ولایت وجود عاشق دائم
الحصول بود عین صفت لا ابتدائی عاشق بود آنچه در دو بیت کشته کشته است بدین نوع ترتیب بیت ٭

حسن لیلی اگرچه بی‌جا است ٭ عشق چون در نهاد مجنون است ٭
منت محبوب بمرتبه برتر ٭ کز نهاد آنکه آنجا فزون است ٭

عجب آنکه نظر عاشق بر آثار صفات معشوق بود لیس نظر او تا از که بقدر بند بود بدان در دو بعضی صفات کال لکام
وصفات که از تغیر مقدس بود و نظر برای تغیر کردند و آنچه گفته‌اند عاشق صم و بکم و عمی بود سر آن معنی
چون اثر کار تسلیت شود طالب ذات شود زیرا که با جماع ارباب سلوک عشق بر ذات واقع شود اما بواسطه
اتصال کمال بدین نسبت سلوک عقل و نفس تا منشا آنچه کرده و شوق و اثر که از آن وجود کرد نه بی‌حضور
نضاد چو سلوک نفس از سلوک فرود ماند به خود در ماند تا که با رفتار او که پایه محبوب بود عالم
خود یابد و عقل در حیرت و لا افتد نفس بحوت ناطر اضافت محبوب نیاز دارد ٭ رباعی

من بنده بجان نه صفات جویم ٭ حیرانشده ام که ذات جویم ٭
در بحر حیرت نمی‌روم ره معنی ٭ چون بادیه از جهات جویم ٭

بطویلی مجاز لیس حق باز اینهم بعضی گفته‌اند که خالق آن بود که ذات او تالیف بود و صفات او را
تکیف بود لمم چون تالیف و تکیف و دو بود و در بوتو و خود مستور بود دای برای او اگر غافل دل لکن
مذکر وجود او مولف و مکیف بود که چون اتصف کرد او وی محبوب بواسطه صفت ترکیب تالیف در
نقصان افتد ذات صفت شود و نقل هلاک کرده و یقین دل بیابی و دلی در لی بی تقدیر و قیمت بود
لمم چون در وجود تو آنچه منظور نظر قبول محبوب است دل است و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم چون منظور
محبوب که منظر اوست روی به جانب آن دو که دام نسبت با او کار او به داری و خود را که دام در بعث ادا
مجاز او شماری

شعر

انتظار خون که در دلت حاصل شد ٭ بگداخت ز نخوت جوهری تا ماند ٭

محول

محول غمش چه کشته عزیز من روا ٭ از قوت عشق حضرتش حامل شد ٭
حاصل الامر عشاق حضرت او را ذوقی گاهی و گاه در حیرت اند و گاه در وله گاه بقهرش گداخته اند و گاه
بلطفش نواخته اند گاه در تمکین مکون اند و گاه در موج دریا خوشند گاه در لطف آتش شوقند و گاه در
قعر بحر عشق اند گاه پروانه شمع محبت اند گاه ذره خورشید آسمان عزت اند گاه از ملک به ملکوت می
نگرند گاه از ملکوت به جبروت می روند گاه در مستی واجد اند گاه در هشیاری فاقد اند رباعی

در روی وصال شادی شاد شوند ٭ در بند خودی خود پریشان زاد شوند ٭
در وادی فراق تا ز بی آبی خود ٭ بر خاک در دوش همچنین بر باد شوند ٭

از حکمی از سر تمر آن سوال کردند که گفت حجاب جمال المحبوب نفس است چو حجاب نفس از راه بر می خیزد حقیقت
وجود حقیقت کار مکاشف می شود اگر از اهل فراقست می داند رنجه بهشت محرومی ماند از دو وادی و
ملال می شود و معنی بیمزه اگر از اهل وصال است از تصور لذت وصال نمی بیند زیرا که چنانکه الم چون در
حد کثرت افتد ملال آرد لذت چون در حد کثرت افتد طبیعت از تحمل آن عاجز شود و ملال آرد و آنچه
گفته‌اند تصور وصال ممتنع است سر این معنی است حاصل الامر مخلوق که هست باید که پرخال عاشق
بود طبعا و اضطرارا زیرا که همه را وجود محبوب است و دوام وجود محبوب است که وجود او نبود و دوام او
بدو بود و اولیتر بود که محبوب بود و ذلک ظاهر لمن له عقل از امر و چون محبت محقق شود اختیار در تحت اراده
در ادای سالک نیز از اختیار بخشیار کرده و از تهوت بجرا دی مستبدا کرد که عاشق را اختیار او
بای مراد معادکن تفویض ترک شد و سر بکر اختیار بحیح و کل از بدن تا فاعل کند در معشوق مراد
امکان نظر نباید و از استراد دل در لذت نخبر باید رباعی

در عشق با اختیار کاری نبود ٭ و آنجا که بود عشق باری نبود ٭
در جنگل بلای عشق در غلبه او ٭ ذاتم که بار دو شکاری نبود ٭

ای برادر در شور و شعب در اداره که بنده شد است از اختیار و از اظهار خود شده است شوم اختیار
چوب و دو دو هشتاد و در عصا سالک چون کلیم کریم تا ذکر فلا اله الا الله او حضرت خطاب شد و ما
تلک بیمینک یا موسی بخیت در دست داشت تو یا موسی در محجر به معشوق بر عاشق را و اولی در می
نماید که تا اهو عشق بیشتر تکرده است و تا تا در حضور نکرده است که تا از حضور بود دی و از خود

توکل تسلیم تفویض

بی شعور بود دست از آن ندهد چنانچه شیخ لمعات گفت عاشق در عشق فی البدایه باید و ترک اختیار
باید تا کلیم در عشق بعین البدایه بی شناسی عصا را که اختیار محبّ فی قال هی عصای اتوکؤا علیها
محبّ چون در حق محبوب کلّنا بدیه بین و اندست عاشق را سؤال بین می‌کند لمعات عاشق باید که
بین الملک معشوق بود تا خطاب یابد و دست باید لا اله الا الله عاشق چو معشوق بود بین معشوق بد
درست نباشد لمعات این معنی است یعنی چو عاشق را چیزی در بین بود که معشوق را بد بین بود در
عرف عشق تا عاشق را بیاید جهل بین معشوق بد و بود حاصل الامر خطاب شد از حضرت کریم تهی
کلیم و ما تلک بیمینک یا موسی چون بین را بدید و اضافت کرد او بعلت اضافت کرد تا شد گفت هی عصای
او در عشق کرد بود و در شوق بی ادبی بود خود را محبوب پرده بود و نام خود را از دفتر هستی برد بود
محبوب بیش از بدید اضافت کرد تا بخود باز افتد و از دید دید که از افتد و در اضافت باز ماند و بماند
بدیدا ماند هی عصای اتوکؤا علیها بتلویح کنند

بیت

هر چه بگذری نگهت نیست ، بگذر بعکاره نیست فتی است ،
لا اله الا الله عاشق را نکته کاه حضرت معشوق بود ترا ابتدا عاشق که نکته کاه است نهایات
نهایات **بیت** ذات که جا نیست نکته کاه منت ، الحاکه عکاره عشق مولی است ،
چون دید که اعمال بعصا کرد است خطا کرد چند القها لا اله الا الله تا الیت عصا خود بنیه بود
کند بدید آن بود دل را و بیند آن تا رود که کرم در آخر الزمان تا و آن است نکته القها یا موسی **رباعی**

انکه در این جهان دست بنیچ دارد ، اندر ره عشق کبی دارد ،
بنن بیناد او دو نباشد مدار ، او نکته بنیر و بی بینی دارد ،

حاصل الامر چون اضافت عصا بدید و افتاد بین از آنکه از دست و بین بین ملک ماند شد و خطاب موسی از
خوف و انکار شد کنند از او مرتن خذها و لا تخف ما را ای نکته را امتی نکته کاه بو بود بیم و ترا از او
و از او نو بود بیم اکر او را بنو کذاشتی هلاک شدی و اکر بعذ ابد او کذاشتی پاک شدی و این در کرم جا
بود بی صورت و از دید بین تو او دیدیم تو او دو بیناری بر ساختی و لی فیها مآرب اخری اکو معنی او را دو نظر
داشتیم از او بکر بعنی بموسی اکر عصا است بر و نکته کی که کرها است از او بکر کنند و تا محبوب بود دست
که بدیدن تا از بهشت با خود او دو دست خذها و لا تخف چون آن را بخود اضافت کردی با ز شد بین باز

اضافت

اضافت تو بود در عصا ای کلیم چون ما خود را بتو اضافت کرده ایم تو را بخود اضافت کرده ایم عبادی قد بکم
تو هیچ چیز را در عالم بخود اضافت مکن تا همه چیزها ترا بازیابد و تا شد تنها نباشد جنید قدس الله سره
گفت یا جبی بودم از دنو بیان در جامع بصره چون دلم فنکار ایشان شد و طالب اسرار ایشان شد
از سر غفلتی گفتم این تعلّل در ساعت از نظر من ناپدید کشتند و مرا این بساط حرمان بکذاشتند ای برادر
آنچه بیهده کلیم را در عین سلوک گفتند از ان عصاک بدان جهت بود که او را بعصا را بخود اضافت کرده بود
و گفته هی عصای بجهد در عشق سلوک ما الکا اکر بنید عصا بنید از دور معنی چنین باشد که قصد مقام کن کرم
ابراه با بیتی خذ ما اتیتک وکن من الشاکرین شرایع معنی است در عرف صوفیان چو عصا بکیر از دست ده
مراد ایشان مسافرت و بود و چو عصا از دست بکی بینا شد مراد اقامت و باشد لا اله الا الله خود می
آمد گفت عصا بنید از ان القی عصاک تا از خود آمدن باز یا بیت و ضوء و جودت شکار تا مبین عشق
نبود لا اله الا الله چون او ملک اجیت که با خود او دید گفت عصا من است گفت القها او را می بیا بیت
الداخت و بیامد او نظاره مشغول گشت خلعت مکالمت را وجودت قابل بود و یا من خذ ما اتیتک و
کن من الشاکرین اکر بدیدن تا از امدن نظاره ما زحیه می شوی آمد بود و در کرنه بر دل تو بود که نظر عصا
می داشت و را می یابیت که در صفات عصا ننگری بنعلین بسوختی و او واسطه استماع خطاب تا القی عصاک
فاخلع نعلیک از دید مقصود باز تا ماندی و ذلک سر عجیبی برادر در خم موصل لن ترانی مم بجهة اضافت بود
ارنی چون او را در کمال عشق دید بکشادی حجب مرفوع بود و موانع مدفوع اما چون در خواست در میان آمد
اضافت هیچ شد و موجب عتاب شد لن ترانی حاصل الامر عاشق را طلب نصیب از اضافت چیزی بخود
فارغ باید تا سر حضرت را ادراک تواند کرد

شعر

نکو گفته است شیخ مهنه در ذات ، که التوحید اسقاط الاضافات ،
عصا ای را نهایت سدانی است و عاشق را سد ایی در درسوانی است **رباعی**

در عالم عشق یار را نپیدانی ، حاصل همه محنت آمد و در سوانی ،
خواهی که دلیل از بخود بدانی ، انکه که طور و موسی در نباشی ،

آنچه عاشق چیزی بخود اضافت می کند خود را ما لکیت بیدا می کند بدان نسبت نقد عبودیت باز می ماند
و نصیب خواجکی می شود ای برادر او را بر کرده مالک محلی است و الله خلقکم و ما تعملون چون ما خود را

طلب نصیبه باید کرد کیم و اضافت اشیا بخود نظام کرکیم غیر از آن نه دوست داند صورت دشمن نماید تا
مخصت کرنجین و تو بیدن بدان باید شود عصای باید انداخت فاذا هی حیة تسعی سوزان خلق ها و لا تخف
نجان لا اله الا الله نه عرضه چو شوق نه عاشق ظهور ندارد معشوق و ذات الشانه تیر بلا کند و اوی اوی و او را در
عالم او باید کرد خطاب نه ما تلک بیمینک یا موسی دلیل این حال است چو شوق حضرت در دو جهان مهتر کلیم را ظاهر
کرد برای بنیاد فی خود بود ندا انی انا الله بشنید او رسید و برای تجربه ظهور او با ظهور خود خطاب شد
و ما تلک بیمینک یا موسی چون با اضافت عصای بدید آمد و خود را اندر ذکر صورت کان تکیت عصا
دیا اژدها شد و ما دکشت که کبر بر منزل او خود را تو بنیاد کرده است و تو را از بنیاد ان تو حشت بدید
آمد است تو خود را در عالم ما بنیاد انی انا باید امی کنی تو در آن که جواب سؤال لن ترانی خواند بود و ذلک
سر حاصل فی غایله مکر عصا جواب از جهت بود و عدو خود ای لب احب بود شوم اضافت بدید و بدید آمد
ذات او بوحشت بدل شد و کار بار ای در خلل شد از بعد در او بحجت بدل و از دنیا است که بحجت در عهد مهتر
نوح فوج از عالم را روح بر نوار بود و نعمت عافیت و دولت صحت و سلامت بر تراد نوح چون وی که اکثر اهل عهد
و خلیفه زمین مر ترا بدید امخود اضافت کرد انی من اهل فیه باه غیرت موج با موج رسانید و کرد آب بلا کرد
عالم در گرفت و جمله اهل عالم را غرق کرد اینجه بود است که از او عبودیت با منضا خاصه شد سلاله خود را
بخود اضافت کرده است در دنیا بر بنیاد بر نجر ایشان نه غیرت در نوح آمد است و کشتی همه اهل عالم در وی
بنیاد بنهاد است چو نوح بنیاد دو ر و مصاف فی جدا کرد و سر غیرت بدید کرد و حال بینهما الموج فکان من
المغرقین جهان بنیاد بنهاد و زمین آنچه بود در کشید و آسمان نه بار بدین بار ایستاد دنیا ارض ابلعی ماءک
یا سماء اقلعی و کشتی بر جودی خود قرار گرفت و استوت علی الجودی چند افتاد مقصود و حاصل آمد و علت
اضافت بر خاست

نظم

موسی بعصا آمد خود نظر کرد

مادر شد و از خودی بسی عمر کرد ٭ چون نوح به زندگی کنعان ٭ سر جمله جهان گرفت طوفان ٭

بر دار نظر تو ای برادر ٭ از هر چه در این جهان است بگذر ٭

خود و اقعه خلیل جلیل با التفات خاطر بنیاد مهتر ذبیح شد است چون بنیاد ز غیرت تعلق با طن خلیل
از ذبیح جدا کرد ندا از آسمان نطا آمد و از عرش ندا آمد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا و قصه کلیم و مهتر خضر
در کتاب کریم پدید است لا اله الا الله تا طلب نصیبه بود صحبت بر قرار بود چو نطلب نصیبه در قول الوشت

لا احدث علیه حالی پدید آمد است سر مفارقت هذا فراق بینی و بینک ظاهر شد ای برادر هذا فراق
بینی و بینک نه تقدم اول می باشد نیز که صاحب کشف را با صاحب شرع در نظام مصاحب بود زیرا
که مدار شرع بر ظواهر است نحن نحکم بالظاهر و مدار کشف بر سرایر و الله یتولی السرائر صاحب شرع در وقت
مانند که چنانکه بحبل متین کتاب استوار کند و بدان نجات یابد صاحب کشف بوقت انبساط حالت در دامن
سر لطف وصل زند و با بنده یا فت خوش باشد صاحب کشف و اجد بود و صاحب شرع طالب بود و صاحب شرع
از آن آگاه بود و صاحب کشف از بینگاه بود در نقل آمده است در مسافرتی که مهتر کلیم را با مهتر خضر بود مهتر
کلیم در منزلی که طعام که موجب قوام بنیاد است محتاج شد با مهتر خضر را گفت فرمود صبر کن تا مسکان انوار
آیند مهتر کلیم در آن صبر کرد بعاقبت سؤال مکرر کرد و فرشته منزل شد در دست یک خوان بر الوان نعمت
و مائده بریان پیش مهتر خضر علیه السلام نهاد و گفت این خاص تراست خوان و فرشته دیگر خوردنی آورد و نان و طعام
طبق پیش مهتر کلیم گذاشت و گفت این روزی خود و مهتر کلیم بطلب هیزم و آتش مشغول شد چون آتش و هیزم حاصل کرد
با فروختن آتش رنج بدید و آب در ناخوش بدید و مهتر خضر چون کل برای او در فضل نمودند از بنیاد تعجب می کرد
و مهتر کلیم بخار و آتش و بخار ناخوش در ماند چو مهتر خضر را استبشر بدید فرمود هل اتبعک علی ان
تعلمن فقال الخضر رب عبد جرح وروی تعب و تعب و رب عبد لصبر روزه من غیر تعب لا انصاب ای برادر در او آن وقت
مهتر کلیم را نظر برادر اوامر قدم و اجر بود زیرا که بعهده مهتر خضر را نظر بر احکام لوح محفوظ بود و احکام و شرایع و اوامر
دو اجر برای تحصیل قلب نعمت لا فات بود و از این رو ی نظام را تفرقه حالی بنود نظام را نظر بر لوح محفوظ که
اسرار خدا فی نیل ارادت و مشیت بر صفحه قضا مکتوب است از نظام جمیع باشد ای برادر مهتر کلیم صاحب شرع
بود و او در غیرت او لوا العزم بود اما مهتر خضر از ما دیدیان حضرت است لا اله الا الله مهتر کلیم می گفت هل اتبعک
علی ان تعلمن مما علمت رشدا مهتر خضر می گفت انک لن تستطیع معی صبرا و علم ذات با از بی بود و می گفت و
کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا عجبا فصاحب شرع بود دو موقوف نزول جبرئیل این صاحب کشف بود و فی الا
ما برار در او ظاهر در نقل آمده است که چو مهتر خضر از لوح از انوار سفینه بعاسی بحرق کرد انبیا مهتر کلیم گفت اخرقتها
لتغرق اهلها مهتر خضر فرمود ان الذی یخطک فی ضند و قصه مع تلاطم الامواج ان صنعه مکتوب تعجبا
هل یقید و علی حفظ مولا لا اله الا الله از ایمن که بروی گذشته بود با دیر آن و با شارت نفی می کرد و جو
مهتر خضر انعلام اکتت فانطلقا حتی اذا لقیا غلاما فقتله مهتر کلیم فرمود اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس در

حال او را از عمل قبطی یاد داد و گفت قادری که بلطف آن ازو عفو کرد این از من قبول کند و چون مهتر خضر
آن دیوار را راست کرد یرید ان ینقض فاقامه مهتر کلیم در امینی پیدا آمد و فرمود لو شئت لاتخذت علیه
اجرا مهتر خضر فرمود از برای حضرت شعیب بر سر چاه مدین آب کشیدی و اجری طلب نکردی مرا در این مقام مطلب
اجر مجو فرمانبرا و ابد امینی نیست کرد و آن معانی که گذشت یاد داد و در ضمن این عمل اسرار دیدار است و فی
تمام کردن بیان نوانه و در دو بین معانی خود از برای پیر و مرید آمده است تا مرید در آن صحبت پیر با ادب باشد
و زبان از غرض بسته دارد و درست خاصیت کلمه لا اله الا الله مهتر خضر پیدا آمد آنست که عاشق را از دریای عشق
کشتی وجود شکسته باید و او بر لوح دریای تلاطم امواج ناید تا به محبوب بی سبیل گرفته برای نظاره و نظر
کند و او را از اسرار عشق خبری کند و انجه حسین منصور رحمة الله علیه برداد گفت شعر

لا اخبر احبابی فانی ۰ رکبت البحر وانکسر السفینه ۰

بدین معنی قریب است یعنی انکسرت سفینة عمری بتلاطم امواج بحر العشق و بقیت فی نظر المعشوق فانما اذا
ای باد و مهتر خضر همچنان است که چون حسن ابدیت کشتی ان را بود روح را بقا فی فنا خانه وجود تا گنج
اسرار او از نظر اغیار مصون ماند مستور به لا اله الا الله چو ملک الموت بقهر کشتی وجود را بخواهد شکست
بغایت جوهر را غرق کرده باید و نقاش مجاهدات قهر کبر در کشتی عمر کرنا الواح بهت بهم پیوسته او از هم جدا
شوند و ملک الموت را جسم را ان متقید و گر اهند شکسته باید بدنیا و دنیا دست میل نکند و چون جسم بر قلائب
ظهور کرد دنیا و دین را غارت کرد است و مخالفت را بنا او کرده مهتر خضر بیع را انفریاتی تا کردن بقهر بنای دو
جسم اند بدن جدا کند تا دنیا بلا ان نجده مند چون روح مرضیا لقیا لا چون نفس محمود الخصال و
چون دیوار وجود را از دست خرابی پدید آید یرید ان ینقض خضر عقل اسرار کلیم روح را بدان کند تدبیر تا
بی واسطه اجرت عمل از و هم او را عمارت کند تا گنج اسرار او از نظر اغیار محروس ماند نظم

بیک لوح زکشتی وجودت ۰ گر تو افی برو خدا کن ۰
وانگاه ورا نفوت دل ۰ در دجله محبت رها کن ۰
در نفس مطاع را خضر وار ۰ گردن شکن و قضا رها کن ۰
کوهست بکره زشرک سکنو ۰ یکبار ز وفا برو خدا کن ۰
وانگاه بدار هستی خود ۰ ویران کن و صد خطا کن ۰

بر

تا جان تو راه خضر بگوید ۰ دوروی بحضرت خدا کن ۰
پیر چو مرهم غلام عونش ۰ بی واسطه قابل رضا کن ۰

سخن تطویل انجامید و از مقصود حرفی در بیان نیامد لا اله الا الله کجاست خضر تا از کشتی وجود ما بیقاش
غیرت لوحی جدا کند یا نفس کافر کیش ما را بتیغ قهر فنا کند یا جدار شکسته وجود در هم ما را بقوت
نظر راست کند بیت یکبار ز حدیث و بکن دار خود ۰
مقصود دلم در این میان کو ۰ و این سخن باز آیم بعضی از محققان گفته اند تعالی آن بود که انعال وجود کند و آن
وجود از کرم قابل شود که ذات ایرا نداده وجود بر دو نوع بود ابداعی و خلقی خلقی را بواسطه مواد در ظهور آرد
و ابداعی را بی واسطه مواد در وجود آرد ابداعی در وجود بسیط بود و خلقی مرکب بود و حاصل الامر خلق و
امر مهتر حضرت او راست الا له الخلق والامر لا اله الا الله خلقی را ابداعی عشق دار دریا که او بیت انکامل
و این نسبت او را ناقص مرتبه ناقص در عشق کامل خود نباشد و تعلق مرتبه ابداعی برشدن ممکن است و
مقترلین سر گردانی در اینست تا مرتبه او بر شود و بو صفی دیگر شود از عشق متعلق است تا ما هلک الحیث
زیرا که وصول ممکن است و دل بیافت عظمی از سخن حکم گوید رباعی

مدتی کرده عقل فدر گردد ۰ گر چه باشد نبر پدر گردد ۰
چون بجودش کنند نقصان نعل ۰ بر آید یکی شود با عقل ۰

اما ابداعی را عشق را بدلست مرتبه وجوب حصول کمال الکلی بود بداند نقل تحقیق و بندل العشق
مهلک است و دار عشاق مخلص از وی ممنوع زیرا که بیان وجوب و امکان در مراتب بعد بعید است و
بیابانهای شاق و دریاها معرق و قضاد بیابان و در این بیابانها فاجی بیشمار و لوت جان شکار و سکن
دانند و در این بحر مغرق نهنگان جان آشام چنانکه غالی را بدم در کشند تحقیق و عدم بیرون اندیشای خود
در آن فنا دو سوق خود در آن خار شر بنو انکر دالحذر الحذر وایها المآء قلد بهر که ایشوق غالبه
گیرد اگر چند عین فلق تصور وصل کند تمام است و در عشق نا تمام است و اگر تصور فراق کند محروم است
و درد سخن خود مظلوم است به درد فراق فارونه در وصال سبیل رد و رکوید ابیات

هر دل که بعشق نام دارست ۰ بر نام و نشان دواچه کارست ۰
اول قدمش در این بیابان ۰ بی هیچ شکی میان نارست ۰

در منزل دوم بین سکونش ۰ تا بحر شراب اشک ما راست
در منزل سوم بین نهادش ۰ او بحته انطباع ما راست
بر دیده و نقش از لبش آن ۰ بی بوی گلی صدا نغمار است
در مطلب از فهر و حشش ۰ چو مرغ شکسته بال زار است
از هیبت قهر لا برالی ۰ بی حال سکون بی قرار است
کر یار بجوید از سر شوق ۰ کو سید بزرچه وقت یار است
امروز بدان که مخلص نو ۰ در پرده عنکبوت غار است
در پرده وصل چون در آید ۰ آنکس که جان او پرده دار است
ای دوست از این نکته بشنو ۰ بکذر از او که جان مکار است
در انجام نیاید ای سر بحر ۰ رو عشوه مده که بی شمار است

ای برادر اکرچه بعشق از دیدن دو ما است واندوه بی پایان است تا شعله آتش او در دل هر روز بیشتر است
لا اله الا الله تصور اکمال که نقصان بدید نیست از عشق در شعله می آید و دل بپرواند از خود دور الدایما
بدان شعله می سوزد و عجب پروانه سوخته و از او نام و نشان نماند و عشق هر لحظه و هر لحظه مزید می شود
و دل در او از بحر کاسات در دم دل بمزید می گوید

شعر

فلما دعانی الشوق من اجنه ۰ الی الوجد منه قلت لبیک داعیا
و نادیت عزالی و قلت من لا یسمع ۰ علیکم بغیری فاترکونی و شانیا
فانی و شانی کالذی غال فی الهوی ۰ وکان به الوجد مثل الذی بیا
عدد اللیالی و الشهور و لا اری ۰ و لو عجی بها ازداد الا تمادیا

ای برادر عشق در ابتدای وظلیق هست تا مکون است چون آتش در سنگ و آهن اما چون منتقل اید دل معشا
است تا سلطان آمده است و در نقاب قوت است جان تصور او می کند و بیند او خوش می باشد و از برای تحقیق
وجود او از خود در طبیعت متصرف می شود و نقاش بیش می گیرد و نقش خود چون برقضیه مراد آید ما
می شود و تحقیق بمعنی است که این طبیعت را منجلی می کند و که وفر ذات دوری می برد آید و بمجرد ظهور صفا
خود را که جمال لا ارید او است ان الله خلق الارواح من نور البهاء ولولا ان سترها لحبد لما کل ملک سرادها

[الحقائق]

می بیند عاشق می شود ۰ باب ۰ بنقش خود دست فتنه نقاش
کر بایست در این میان تو خوشباش ۰ خواهم که از این معنی رمزی بکویم اما عشق در کوش وقت می کوید
ای آنکه شده است عقل کل بر کرم تو ۰ وافر و حشت چراغ روح ما از دم تو
اسرار خدای بس بر نا محرم ۰ زنهار مکوی تا نکیرد کم تو
و بعضی گفته تعالی آن بود که فاذ بود بر اظهار مکونات و قوانا بود بر اظهار مکونات مرکز اخواهد
از کنج مکون در ظهور آورد تا قدرت خود را بر و عرضه کند و حکمت خود را بر و جلوه کند فاحببت ان اعرف
سر این معنی است ای برادر معنی که در حدیث است و فا در روی در مثل آمد نسبت لا اله الا الله انکه علم کتابت
بدانند چون بهشت او را عشق چیزی نوشتن بود تا مقابله کند علم را با فعل و این معنی عوبی عظیم دارد کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف سر این معنی است و در بعضی آمده است که بهمه دنیا العجوب بنبوت نام رد
قوم او را بشناختند و انرا استکبار او را قبول نکردند لا اله الا الله انکار در استکبار باشند چون
دعوت او در دل خلق کرد تا فنا و مرتبت را از برای بخوانند و کمی اجابت نکردند شکایت بدرگاه بردند علم
دعای ترا شنیده و اسرار ازان من بوده و بوی کفت کر دانید و بلطافت با چند کس را لطیف طبعان ایشان در
اخاذ کردند در ایشان از ان علم کام ذوق و قواعد حکم این بیان آموخته تا جان شدند که احکام را در دنیا
آورده اند و بدان خو شدند می شدند چون در دنیا بد این علم را ماه شدند تا ایشان کفتند در این علم
طلب کنید که حضرت عزیز که بر عالم را در دنیا دست نمایم برتر هست دل ایشان بدان مشغول شد و هر کس
جدا کانه انعام و اشکال در قلم آوردند و فرح و خرج از ایشان کرفتند زادند و بر ایجمر بوی می بر سیاحم
بری هست اعتراف نمودند کفت بکو بند که فلان کدام کلام است از بعد فکری صاف کنند در این کلام است
کفتند که کدام شهر است از بعد استخراج معنا کنند در این شهر است حاصل الامر جمله اعتراف نمودند که ما
این همه توفیق کرد دنیا الی ما از التوحید بلقین که تا اندوست که بر بعث خلاص با تهم چون ایشان را از اسرار خلاق
افریدکار معروف و بعید که از اختیار کرده همه بحضرت وی عاشق شدند و در اشتی شادی شدند هم که آن
اعتماد بدو کرده اند مقصود از تقریر این معنی آنست که همه را از کنج مکون بقدرت بر آنهم و بحضرت خود در
ظهور آورده است و کمال الحکمت ارتعنب در حضور آورده است تا سر جمیل خود آشکار کند و جمله خلق را
شیدای عشق او شکار کند لا اله الا الله همه عشق که اکر اظهار نبودی همه خلق در تعدد دید باز دید

[در حاشیه: ... قوم ... عشق ...]

اندر آن کشتزار محروم بودندی

بیت

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی • چندین سخن خوب که گفتی که شنودی •

ای برادر عشق بود که اعظم حیله اندر ساختن آینه و پرداختن آن آورد تا خود را بدید و بعد بود عشق خود
از خود بشنید این معنی را که از ذات معنی پیدا نیست آنکه در ظهور آورد تا عاشق و معشوق پدید آید
و در گفت و شنید آید و چون با خود گفتن و خود را دیدن و تحسین و ترغیب خود کردن و تجلی کند
بر علم صرف از صفت جلال خود ظاهر باشد که در اثر مرغ قطرهٔ [illegible] بیرون کند و از هر ذره [illegible] شد
آید و از هر گوشه بی توشه قلم دوزانه نهد و از بحر بی چیزی [illegible] آید و از هر کلاه [illegible] هزار [illegible]
غافل شود و [illegible] طاهر کرد [illegible] هزار کس از غم او در افتند و از هر دیار [illegible] زاری
در گریه شود و از هر خرابی [illegible] در عرب آید و [illegible] پدید آید [illegible] اصل [illegible] عشق
اوصاف در ظهور آورده است و خلق را در پرتو آن نور آورده است

نظم

عشق است که موجب نجاتست • عشق است که مایهٔ حیاتست •
از عشق پدید گردد بیزدان • بر دیدهٔ عقل نور فرقان •
از عشق پدید گشت آدم • در عالم پدید بود آدم •
از عشق شد ای عزیز محزون • موسی کلیم بکه طور •
از عشق پدید گشت بی عیب • انوار علوم ز پردهٔ غیب •

بتطویل انجامید سخن باز آییم بمعنی که گفته شد اما آنکه [illegible] خالق آن بود که تقدیر آفرینش کند [illegible]
و ملک عالم را [illegible] خالق مقدر بود و الخالق المقدر کما قال الله تعالی فی
الکتاب الکریم فتبارک الله احسن الخالقین ای احسن المقدرین و در قصهٔ عیسی آمده است ان مثل
عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و معلوم ان المراد من قوله کن فیکون الایجاد و
المراد من قوله خلقه التقدیر و قال الله تعالی حکایة عن المسیح و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر و المراد من
هذا الخلق التصویر و التقدیر لا الاله الا الله [illegible] خود را بر شکلی و هیئتی و صورتی که
در علم ازلی او بود در ظهور آورد تا خلق آدم علی صورته پدید کند لا اله الا الله صورت زیبای آدم
مکرم را بید قدرت مقدس از [illegible] در ظهور آورد خلقت بیک و تسویه وجودش خود کند فاذا

سویته و توقید مصباح وجود او را در مشکات تن او بجود اضافت کند و نفخت فیه من روحی [illegible] اصطفا
ان الله اصطفی آدم [illegible] همت [illegible] جنات [illegible] تا قابل خلعت [illegible]
و تجوید کرد که لا اله الا الله [illegible] حضرت مقدس آفرید که تا عالم را اندر آفرینش [illegible] صورت
معنی [illegible] نفخت فیه من روحی پدید آمد و رمز قل الروح من امر ربی پیدا شد [illegible]
خبری باید که سر خلق آدم علی صورته پدید آمد و رمز ما خلق الله خلقا اشبه به من آدم پیدا شد پدید
صورت او را امکان نظر باشد و از عالم [illegible] خبر باشد [illegible] صورتی که مصور [illegible]
جلال بود بنگر که آن صورت را چه جمال بود [illegible] حسن چه کمال بود که حضرت مقدس محب جمال بود
ان الله جمیل یحب الجمال آن صورت مجازی بود که [illegible] کرد [illegible] معصومی چون یعقوب [illegible]
بازی بود آن صورت [illegible] بود که دل صاحب [illegible] محمد را [illegible] تا او را [illegible]
قلبی [illegible] آن صورت ضعیف بود که [illegible] ملک [illegible]
ببابل هاروت و ماروت آن صورت [illegible] بود که [illegible] چون [illegible]
جعل الخلیفة فی الارض پدید گشت [illegible]
افلاک [illegible] اللهم اغفر للخطائین [illegible] و نفخت فیه
من روحی [illegible]
بود و غافل بود [illegible]
عمل با عزاز و اکرام [illegible]
در حفظ آن با فضل الغایة [illegible]
و از من [illegible]
ابرار [illegible] خلقته بیک فاذا سویته [illegible]
و اشرف مکونات است نظر اعزاز [illegible] وست و حمد [illegible]

رباعی

ترکیب وجودش از کل [illegible] • و ز ذات [illegible] •
لیکن ز کمال لطف [illegible] • [illegible] •

ای برادر اگر این صورت [illegible] بودی مسجود ملائک نشدی و محسود [illegible]

حق بدو بنودی و نزول کتب بدو بنودی باد ذات اسرار معظم نشدی و وعده و وعید او مکرم نگشتی
زمین ملک او نبودی و جهان در تصرف کلک او نبودی کسوت شاهی بر قد او چست نیامدی و اسم پادشاهی
بر وی درست نیامدی چون کلاه ملوکانه بر قامت همت نهند و کمر طاعت بر میان وفا استوار کنند
پادشاهی شود که ملک و ذو الجلال بنود ملوکا اطیعونی اجعلکم ملوکا لا تزولون و هو الذی جعلکم خلائف الارض
اگر بدان ثبات قابل نماند در دنیا اخری حی لا یموت شود

مصراع

کجی سر نبی ذاته زبان نه در کش زبان در کش ۞ و بعضی گفته‌اند که خالق آن بود که ایجاد خلق کند نه بجهت
جلب منفعتی یا ترتیب دفع مضرتی بدین نسبت خالق موجد بود و مخترع والخالق الایجاد والاختراع قال الله تعالی
انا کل شیء خلقناه بقدر و لو کان الخلق منها عبارة عن التقدیر لکان معناه کل شیء قدرناه بقدر فیکون
تکرارا لا فائدة فیه قوله تعالی و خلق کل شیء فقدره تقدیرا و لو کان الخلق عبارة عن التقدیر لکان معنی الآیة
و قدر کل شیء فقدره تقدیرا و قوله تعالی هل من خالق غیر الله ثم لا یجوز ان یکون المراد منه نفی مقدر غیر
الله یرزقکم من السماء و الارض و ان کان الخالق المقدر منها اقتضی نفی خالق غیر الله عز و جل و قوله تعالی
کما بدأنا اول خلق نعیده و لا یلیق بلفظ الخلق منها الا الایجاد ای بر آورنده خالق موجد بود و مخترع لا اله
الا الله بقدرت کامله و حکمت بالغه از علم صرف در وجود کند بر این معنی دلالت وجود قابل شهود کند
بر این معنی دال این موجود اعراضی بود بر حضرت مقدس او و هرچه که بر در پادشاه عزیز بود در نظر او بود
و انا له لحافظون سر این معنی است فالله خیر حافظا مؤید این سر است که در نگاه داشت او بود و تقدیرات
او بود هر این معشوق او بود و چون معشوق او بود داد و از او هر این هیچ بود و به لحظه هر این نیز بود بد
رسولان فرستد تا کتب کرامی لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا الیهم الکتاب تا کمال شوق بدیشان
ایشان را خود بخود بخواند والله یدعوا الی دار السلام و السلام هو اکرام موجد نعم مفضل مجمل مخترع ازوی
شکر نعمت در خواهند او هر نعم بی شمار او را که دام زبان شکر گوید لا اله الا الله که عاجز شوم از شکر نعمه
کند تا بگوید اللهم انک تعلم عجزی عن شکرک فاشکر نفسک عنی فانک انت الشاکر و الشکور ۞

البارئ

بارئ پدید کار بود ای بر آورنده خلق یا ابداعی بود یا خلقی تعلق وجود ابداعی بامر مطلق بود و تعلق وجود خلقی
بمواد بود بدین نسبت میان ابداع و موجد واسطه نبود و خلق را اختراع بهویت او بی واسطه بود

البارئ

ارسال رسل و انزال کتب ثابت شد است این معنی است لا اله الا الله تا ابداعی بجای متعلق بود در بی واسطه
می شد و فی الا بی کنت الست بربکم بحرف بشنید بلی بحرف بگفت چون بجای متعلق شد بحجاب خودی
محجوب گشت منزل طلبی او رسولان نامزد شدند تا خلق را سبب پاکی ابلاغ رسانند تا واسطه و اطه
بر خیزد عجب آن معنی که کار بود سته هم از عالم او ست مظهر آن بکیفیت معلق بی از تنالیف بطریق عالم او نباشد هر آینه
قایم بلند نباشد و منظر او نیز نباشد و او حقیقت عاشق او نباشد فطوبی له و حسن مآب لا اله الا الله بجای خودی محجوب
خود بوسایط نظر کند رجوع او بعالم خود هم بوسایط باشد ای بر آورنده نکه امر بواسطه خلق از نفحات قرب
بفعل آید بدین نسبت امر مشتاق خلق بود و خلق مشتاق امر اما شوق امر بخلق بیش بود و انا الیهم لاشد
شوقا سر این معنی است

رباعی

بشنو سخنی از کسیکه او مد در هست ۞ دیوانه خلق و هوشیار خویش است ۞
شوق همه بندگان بدو هست ولیک ۞ شوقش بکمال اهل عالم بیش است ۞

شعر

یا من تعاطی الهموم و الجزعا ۞ و من هواه یزید فی الولعا ۞
اصبر علی جفا من بلیت به ۞ تجد لها بالوصال ان نفعا ۞
و استعمل الذل و الخضوع له ۞ فذاک ان خانک او قطعا ۞
و کن کما قال عاشق دنف ۞ اخضع فما کان عاشقا خضعا ۞

ای برادر اگر امر را بخلق شوق نبودی او بدلایل اظهار خود نظام نکردی و قوت دل دادرا هر بعد موجود دکر
معیت نهادی و دو استنباط معانی بر وی نگشادی و اظهر دو حق سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمایان
لولاک لما اظهرت الربوبیة سر این معنی است ای برادر تا بر صفت ایجاد اول در دنیا خلاصه موجود
ظاهر شد است اول ما خلق الله نوری و پیدا این سر است لا اله الا الله و خلاصه موجودات هم
بهتر آید و از همه برتر آید چون خواجه عزت صلوات الله علیه بعالم بالا عروج کرد اهل آسمانها
معلوم شد که در دنیا موجودات علوی بیشتر و چون از سدرة المنتهی عروج کرد سالکان صوامع قدس دانستند
که خلاصه موجودات علوی این است چون در کرسی استقبال کرد و پادشاه اعظم بدو اقبال کرد انهام از
معرفت او ظاهر شدند و وصل عقل در بحر نماید فنا در روح نوح و آدم نماید سر ان الله خلق ... بر نور

برحصول اشکار آگاهست لا اله الا الله در آنچه نقاش ازل برای شکار ذات نقش بست که ظهور اسم مطلوب او ست
دست هیچ چیز نباید در داشته ارادت نکرد تا سر این معنی هر که از اشکار است هر که از اثر هویدا آید هیچ خلقت بیک
بودی پوشیده نماند در حدیث خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اشارت بهمین معنی ظاهر است در معرفت که شده را
درخالق جوید بخمیر طینت آدم را بید قدرت چه نسبت علوی بست او را اصاف بید خود از نیرو جهان
مقصود که در علم خاص لی بود در حکمت کامل بود و در اراده صورت را قابل بود و محمد بود در نسل ابدا
قال الله عز وجل لمحمد فی لیلة المعراج انا وانت وما سواک خلقت لاجلک فقال انت لا انا وما سواک
ترکت لاجلک بدین نسبت روشن شد که حبیب را در مقام استغراق انا حبیبی و فی بیست خطاب شد لبی
تجربه وحدت را انا وانت از کدورت در وحدت صرف از نظر برخاسته بود که گفت انت ولا انا در همی کجا
که صدور از اینجا منقلب فدا ابا دیودی را در عین جمع خطاب شد ما انا وانا انت جنید را از جمع تفرقه
بود و هم جان بود که لا اله الا الله چون در جواب انا وانت خواجه گفت انت ولا انا فرق معلوم شد که بند
در او ان خطاب بخود حاضر است و حضور بخود غیبت بود از محبوب خود تا غیبت بود خطاب درست نباشد
علام انا لکم که عند ظهور الخطاب از خود فنی شوی شوند تا بی خودی از خود با او در حضور شود و ا
قوت حضور و دیدن او نور شود لعمری در قرب نظر بقرب حجاب است از قرب در نیه لقرب حجاب عن القرب
بیند که را الله با لحجر بهی فرمود در قرب بقرب نظر بغیر نیست اما چون بمقام القرب بخودی نا را فتاد نظر بغیر نجا
کذشته بجای فتد از آن قرب که در مستقبل ایام خواهد بود حجاب می شود لعمری قرب چون مفرط شود حجا
از نظر شود و آنچه چشم بر چشم در آنچی بیند از غایت قرب او است بدو و ذلک سر لا اله الا الله خطاب فی نحن
اقرب برای آنست تا او را محجوب جهان نشناسی

رباعی

آنکه که بتو قریب باشد ٭ نادیدن او عجیب باشد
از بسکه کمالی نکوروی ٭ محجوب نباشد از تو برکوی

بر سر اینها سر اینم بیشی که گفت تا آن آن بود که اشیا تولد آید آفرینند و بقایی آن بود که اشیا تولد آید آفرینند
اشیا تولد در دلیل قربست بیندا اشیا تولد بقای حکمت و بیدای را در آنچه از کن مکون در ظهور
آورده است برای اظهار قدرت و برای اظهار حکمت در وجود آورده است خدا آورد تا حکمت و نظام
است تا مقابله فعل با علم از شرایط جهان است لا اله الا الله موجودی که هم عدد در ظهور آرد و بطون

او را مرتبه علی رسانند تا ام از جان و بهر از دل بروی عاشق شود و بنا باید او و در او عشق صادق شود خلا
علوی و سفلی را در او آن ظهور او بدو نظر باشد اما تمام تا که او عاشق شدند و بد و که کار خیر باشد لی
را در خلق تا بر صفت خلافت است اما عشق چه نباید در ذات بی کیف حاصل شود بی تجلی صفات تا تجلی
نباید و تجلی ذات عشق پدید نیاید بسر معنی فرمود که ما ذا برای تو وجود در او آورده است که ما از جود عرضه
کنیم ما را برای آن در وجود آورده است تا خود را بر ما جلوه کند زیرا که تا که واجب ممکن را جناب که او است فرد
با آنکه محتجب شود بحیثیت آن بود که ممکن و واجب را در عالم بی کیفی بینند و به فی مثل او در عالم شود و العلم ازل
المعلوم علی ما هو بود فاحببت ان اعرف سر این معنی است لا اله الا الله چون از حضرت جلت خطاب شد منکم
درع عصمت را و سر جان تاج کرامت را انی جاعل فی الارض خلیفة محمد را نظر از هیبت خطاب بر عالم غیب
افتاد گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء خطاب شد انی اعلم ما لا تعلمون یعنی ما جمال انسان را
عرضه خواهیم کرد تا عاشق شوند و در او عشق صادق شوند که عاشق مطیع معشوق است مطیع باشد ان المحب
لمن یحب مطیع ولد مطیع سفك دما و فساد در وجود نشاید انی اعلم ما لا تعلمون یعنی در وجود خلق انسان مقصود
و فساد مکرم اما نظر بر خود داشتند و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک باز انسان ظلوم است و جهول الغافل
بر قدرت و حکمت را در آنچه بواسطه خطاب و فی انفسکم افلا تبصرون بنمایم تا خود بنگریم در ازمان
بینا آمد حکمت و قدرت او بود نه بینا چو دانم بکیف بنا سر این معنی است جمال خود بدیشان عرضه کردیم
مرا دوست می دارند جمال ایشان بر خود جلوه دادم ایشان را دوست می دارم یحبهم و یحبونه موید این
سخن است و محبت محبوب را مطیع من یطع الرسول فقد اطاع الله سر این معنی است فاتبعونی یحببکم الله موید
این سر است لو اقسم علی الله لابره عبد را اینکار بمی خواهد سهل عبد الله تستری قدس الله روحه گفت که خدا
تعالی را در بعضی بندگان هر حکم که بکنند بحضرت او بر فاد شایند و حکم ایشان بر کار دارد و بگویند که
قیامت قایم مکر دان قیام قیامت را در توقف بدار لو اقسم علی الله لابره اما ایشان با کمال قرب ادب
نگاه دارند و بحضرت جل حکمی نکنند زیرا که عاشق اند و در عشق صادق اند و عاشق محکوم بود نه حاکم

در عالم جان من بعلم و قدرت ٭ چون پادشهی هر آنچه خواهی میکن

لا اله الا الله بنده مطیع آن بود که او را در هیچ حال نظر بر اینات نفس خلاف خود نبود در بنا غلط ارخو
اغراض جهان لرزان باشد و حیران که غایت بد او ان زمان معصیت نکنیک که معصوم تا را انبیا لا الا عصمة

نظر بپاکی خود افتاد خطبهٔ محامد خود بر منبر هستی برخواندند و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک در میان
خطاب اسجدوا لآدم آن قدر عبادت مقبول ایشان بدیشان نمودند تا بدانستند که حضرت پاک از سجده
و طاعات ایشان منزه است و الله خلقکم و ما تعملون بر ایشان پوشیده بود که تسبیح و تقدیس را
بخود اضافت کردند و نحن نسبح بحمدک ای برادر فرشته در وجود بسیط است و بسیط از دوی بری بود نظر
بود در طبیعت دو دوی نیاورد و از آن چون که بعد از عالم عصمت خود در عالم عنصری نظر کردند شخصی
دیدند معجون مکیف مولف مرکب از امزجهٔ متضاد که او در معین جایگاه راه دوئی رود و از دوئی شرک تولد
بدیع باشد اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء بگفتند خطاب شد انی اعلم ما لا تعلمون یعنی شما را
از بساط بسیط ملکی گذشتن و مراز [illegible] نوشتن میسر نیست و ما منا الا له مقام معلوم اما بر غرفهٔ دنیا
بر آمدن جز بواسطهٔ ترکیب و تالیف نتواند بود لا اله الا الله در نقل اینجاست که مهتر عالم را صلی الله علیه و آله
در لیلة القربة الکرامة چهار مرکب بود آن شد که [illegible] براق و بر جبرئیل تا سدره و رفرف
براق از کعبه تا مسجد اقصی و جبرئیل از مسجد اقصی آمد تا سدرة المنتهی و رفرف از سدرة المنتهی تا کرسی
و رفرف از کرسی تا عرش چون نظر بصیرت در نگری بچهار مرکب این جهان طبع بود که ترکیب صورتش از آن بود
و ذلک سر لا یمکن کشفه تن فرشته را بواسطهٔ بساطت وجود عروج از مقام خود میسر نبود و ما منا الا له مقام
معلوم باز ایشان اقتضا غلبهٔ بسیط ترکیب وجود ممکن نبود لا اله الا الله چون ترکیب صورت تمام شود ترکیب معنوی
پدید آید و بحقیقت بجز صورت انسان نمی‌کرد در آنچه مظهر است مظهر کردند و در این معنی باز دوم باید افتاد عجب
صورت آدم با اصل با ذکر در درآنچه مرئی بود سر خلق آدم علی صورته پدید آید

مصراع

چه بی کریم کما افتاد بینها ، لا اله الا الله جمال بمعنی در نهد آدم در ظهور آمد فرشتگان را در اسجدوا کردند
فقعوا له ساجدین و در نهر یوسف ظاهر شد بینا برادران در سجده کردند و خروا له سجدا بیرون آمد و تنزیه در
نیاید عشق فرشتگان در آن سجده تکبیر گفتند و سبحان ربی الاعلی گفتند زیرا که در شرع ما سجده بی تکبیر
تسبیح لغو بود و ذلک سر لا یمکن کشفه بلسان المقال عزیزی راست

رباعی

در عالم عشق دو نوا اخبار مکن ، بر کن تو جمال عشق اظهار مکن ،
اسرار دو عالم بدید سر تا امثال ، در پرده بدار و گفت اظهار مکن ،

حاصل الامر نظر ایشان بخود سبب شد بر زهت خلیفهٔ خاکی در لا اله الا الله بمعنی زاد ایشان در خیر البشر

ترکیب

البرکه

ترکیب کردند تا عالم او ادنی عروج کردند ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و مایل معنی از اینجا دادن دو
ترکیب کردند تا ابد الآباد بلا اله الا الله محتاج اند بالهادون و ما دون چون بسیط مرکب شود از وحدت بعید
بنیاد که از وحدت بکثرت می‌آید و چون مرکب بسیط شد راجع شود بعد و تقرب و لیکن زیرا که از کثرت بوحدت می‌آید
و ذلک سر عزیز لا اله الا الله فرشتگان را از اسماء موجودات بپرسیدند گفت لا علم لنا الا ما علمتنا چون جواب سوال
او لا علم لنا گویند و از مرتبهٔ خود گذشتن میسر نگردد زیرا که از حد خود در گذشتن و وصف بگرفتن
جز بعلم نتوانند بود عجب آنچه بتعلیم حضرت خود اضافت کردند که سری عظیم است لا اله الا الله معلم ملائکه
بواسطه با و استکبار بعد از لعنت کردند ان علیک اللعنة الی یوم الدین آدم را گفتند که تا کردیم بواسطه
اعتراف انفسهم [illegible] ای برادر آن دنا آمنوا که از فرشته در فرشته بکار آید و در آدم نفیه کرده بدین کرد اعتراف بنمود
در آن علاوه ربنا ظلمنا بگفت تا مقبول گشت باز آمنوا که در آدم بمعنی آدمی بکار بیامد در فرشته نفیه کردند تا
ابا و استکبار شد و بکرد اظهار بودم اکن لاسجد لبشر خلقته من صلصال من حماء مسنون بگفت تا مرد شد
گفت ای برادر هیچ کس از این در بطلبان برون رفت مگر آنکه تشهیر بیند کرد تا الرحمن نکر کرد هیچ کس
بعین در مطلع مقام نکرد مگر آنکه بیاساند تقدیر بیند شد و بیرون کشد و این عجب‌تر
امعنی که در وجود فی اختیار نفیه کرد و نحن نقدس برانست تا در نقید بعین کنند و مقام مین فرمانید انا لله
عبادا یقادون الی الجنة بالسلاسل اینجا بمعنی است و انا اخذ بحجزکم موید این رمز است و سیق الذین اتقوا ربهم
و سیق الذین کفروا خود عدد [illegible] بیخود لا اله الا الله آدم را باظهار افتاد در سرابر بد ابلیس را باظهار
استکبار در سر بد او افتاد ملکی در سر بود و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بدان نوبت می‌گفت سطر
افتاد بخلیفه او نیز نکر زینت و در حق وی گفت اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء لا جرم چون تا داد
تقدیس قدوس را در عالم جلال الهام شد [illegible] در غربت استکبار او افتاد و صفت تربیت در وجود آدم
مودع بود ربنا ظلمنا انفسنا بگفت از سر نصف بکرد اعتراف شد و وعدهٔ ظلوما جهولا خود بار نخواست
فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه لا جرم تا لطف لطیف بعالم جمال پدید آمد نظر ابتلای مظلم بر
خاک وجود عکید تکون اختیار معادنت تا ملك بحسن حسبته فتاب علیه و هدی ای برادر در از این مهج خاتت
[illegible] ابلیس از دعوی بندگی بیست و بیع و دنیه مرقوب [illegible] پیکر از افتاد نیست شد که از لعنه خود [illegible] عبد
شیخ قدس الله روحه گفت نظرت بعین البصیرة الی هذا الامر فلم ار طریقا اقرب الی الله من الافتقار وله

بجهل اغلظ من الدعوی بعین بصیرت در احوال ایشان نظر کردیم هیچ چیز غریبتر و عجیبتر از حال ایشان افتاد و
بچارکی ندیدیم و هیچ حجابی غلیظتر از دعوی استکبار نیافتیم چون عاقل بعین بصیرت در نگرد هیچ انکار
دام غلالان استکبار دید بر ذات ابلیس برآمد بدانکه آن بواسطهٔ گفتن انا خیر منه است و عاشق چون
بنظر بصر در نگرد بنفشه از زعفرانی سپید تواضع ببیند بطریق ضعوا آدم را بدانکه آن بواسطهٔ گفتن
ربنا ظلمنا انفسنا است

ابیات

برداشت تکبر ابلیس این ۞ بر رشته فراز خاک انگار ۞
دررّاه تواضع ابلیس این ۞ کالها عطر رشته لبیاد ۞
زانجا که شد آن شجاع ابلیس ۞ با طاعت بی‌شمار انکار ۞
زان ورد عطر شد آن آدم ۞ مردود شد و صلا اسرار ۞

ای برادر فقر لازمهٔ آدم بود و تکبر لازمهٔ ابلیس چو بخواستند که لازمهٔ او را بدید کنند گفتند ای ابلیس چه
می گوئی گفت انا خیر منه گفتند مشرکی زیرا که در عالم توحید انا این بود چون خیر منه گفتی دوئی دیدی و در دوئی
در ابتدا مشرک بود نه موحد و چون خواستند که لازمهٔ آدم را پدید کنند گفتند ای آدم چه می گوئی گفت ربنا
ظلمنا انفسنا گفتند موحد و مؤمنی گرچه ظلمنا از عالم تفرقه است اما او را تقدیر شناختن است و توحید
بغیر موصوف دیدن را بهمه روی است توحید لا اله الا الله لازمهٔ او با وجود وجود خود نال ممکن نباشد
بدین نسبت تحت عنایت آدم برکف معرفت نهادند و ذات و داعم و لایشان کردند و وجود ایشانکه در
را افلاس او در کم شد بهشت بعشت در انقطاع او در خطاب کلا منها رغدا حیث شئتما بیافت می شد
از فقر او هیچ نکاست لا اله الا الله همه بلعذا ند ذا نها و ابد نمایل بود ند ا دند تا در فقر بنقصان نباید
تا ابد ادی افلاس نیاز لازمهٔ آدم بود و از وجود وی مطلوب همان بود که لازمهٔ او بود فرشتگان می کنند
اگر بطاعت طاعت و بنهایهٔ عبادت می بایستی ما داریم و اگر بوجود کی بایستی ببعصمت ما استایم و وجود ما
خطاب حضرت می رسید ما را نمی بایست که عشق صفت او بود و شوق نعت او بود تا او صفت عشق و
نعت شوق بی غرور شود و با ما در حضور شود اگر و ده هر روز بنیا بود و بعبودیت عنایت بنو نیم و
اسرار عشق با وی بگوئیم ذا ما طواری بنیاز نیم و نیاز وی بعذر کنیم گاهیش در دنیا با بان قهر فرمائیم کنیم و
گاهیش بر بساط لطف بخود قائم کنیم گاهیش بقهر بر ذار کنیم و گاهیش بلطف با اسرار کنیم گاهیش بقهر

بر انیم و گاهیش بلطف بخوانیم او را بند بار احوال از خود در رستهٔ با عشق حضرت ما بپیوسته از خود برداخته و
با افلاس نباخته ما نا ند در بند ما نه بر ذات شد و خود را در داء ما بود به پیدا است بمعصومان شما در معنا
بندگی هست اند در مقام غایب در شناست

رباعی

طاعت دار د فرشته و عصمت ناز ۞ مردم بگنه همی کند دست دراز ۞
عاشق چه وجه داوست زخلعت عشق ۞ معشوق بدو بلطف می گوید راز ۞

ای برادر کمال در عشق مردم راست وجودی قابل استحالت و ترکیبی در معرض ترا و لطف و خالی مشوش
هوا اش بطرفی می کند و نفس بجانبی می برد و غضب اش بگریه کند و شهوتش بخنده می کند و حرص بر کاری
تا در و املش بکاری دارد و هر یک خود را طلب می سازند با این همه عشق بر غالب و او معشوق را تجا
طالب شرقی و در غرب می دارد و هوا را از مقام می آورد و نفس را بریاضت قهر می کند و غضب را فرو می نشاند
و شهوت را بتو زایش می کند و حرص را مقهور می کند و امل را محو می کند و هر یک را بدغا هی جوید و بخوان
جان را بدم می گوید با او را می برد و قرار او را وزد در قرار و راحت را او و در میان و لعب اندر در دل آورند کاه در دلش
مفر بش می کند و کاه در لجهٔ بحر بطبیع در می آید و کاه بنعالت خواری می غلطد و کاه ما تجرادی مجنانی

وانشرح عشق مفرش نه اختیایم ۞ و اینسا بطرب بکلیه اندا ختیایم ۞
با دند ولحظه نه از افتاده ایم ۞ کاند از بی قدر چو تو بسا ختیایم ۞

بر بحق با آنکم شکوه نیاز اختار آدم سر برآورد چون نیاز ما هر شد بجیبا نه را عقول اندر آن که بر بهند
چون ظلمت در ظهور آمد صفت عفور ابشناختند و چون در قدر گناه بر افق وجود ظلمت پدید کرد تا
انوار معفرت پدید آید گفتند که ما در اظهار خود گوش شنیدیم اما حکمت و در ایشان اظهار قدرت و عزت و
کبریا او را غایتی نباشد با از خود رسته و با او پیوسته فعوا له ساجدین گفتند ما چو مقصود در این هم
بنیم نظر از خود بر ذاریم نا غمرا از تحرفهٔ جوید در باریم لعمری در عاشق و معشوق توان دید مرچند عاشق
تر بعضا نجویید معشوق دانتر هر عشق گرم تر عاشق بی آزرم تر دلیل این با آنی معشوق تا مر بیع هرچند
عاشق در عشق شد از حسن معشوق شد از آن نقد را که خازن فرشته بود بر آدم عرضه کردند و نصرف
او در او نقد کردانید ندا دعا رآن اجلهٔ بغیر رخت و متعلق در دو بحرابات دنیا نهاد ذهی علو همت و ربی گفت
که در بهشت که دار عز است و عزا در دو اهل وصال بیست ندان دار عز نهاست که در تکم احذر نیست

ومثل هذا ونحو این غریب با موقت تر

شعر

وانّی غریب بین بُست واهلها * وان کان فیها اسرتی وبها اهلی
وما غربة الانسان فی شقة النوی * ولکنها والله فی عدم الشکل
ولیس اغترابی فی سجستان انّنی * عدمت بها الاخوان للدار والاهلا
ولکنما لی بها من مشاکل * وان الغریب الفرد من عدم الشکلا

بدین سبب ای برادر دنیا واخرت دار غربت ست خواجه ما بود علیه من الصلوة افضلها ومن التحیات اکملها الست کاحدکم سر این معنی ست

نظم

چون مثل تو در جهان ندیدم * من عشق ترا بجان خریدم
از شوق تو سوی عالم تو * بی بال و پری چنان پریدم
کز عالم خود بعالم تو * بی هیچ توقفی رسیدم
بی واسطه آن جمال معنی * در پرده غایبی بدیدم

ای برادر چون پدر آدم مکرم را بهشت اقطاع بدادند و تخت بجلش بر کتف ملائکه مقرب بجنان بردند و تعظیما از آنجا بهانه ساختند و بند بشریت بر دوش او نهادند و کردند و در هوا در کی بردند و نصف خرابات دنیا کرد فرشتگان انگشت تحیر بدندان تحیر گرفتند کفتند این حرکت باضطرار بهشت و اختیار دنیا از روی عقل چه نیکو کار نیست تا بار آن بیاد رند در معرکه عشق سر از کین کار که خواهند دید چون بلوح محفوظ که خزینه اسرار عشق است نظر کردند دیدند که این مرد و زن این بیاد در سر باز و این بیجان با نیا لشکری بی نداده سر از در ازان خرد در خواهد کرد و اعلام عزت بر بالا لاله فردوس علذ نصب خواهند کرد آنید و از نعیم جنت مستغنی شد و در وی از سکر شراب که در خرابات دنیا خورده است بعالم محبوب آورد از کمال حیرت سر در جیب قدمی کشیدند و با م آمدند و در انتظاری کردند تا طلوع غاشیه مرکب عزت او بر دوش کسند و در پیش مرکب عزت او طرفوا طرفوا کویان بدر کجلال رسند و بواسطه آن بجمال محبوب مکاشف کردند و می گویند

در عالم چاکری یکار شویم * تا با تو بطوع بر در دیار شویم
بر غاشیه دولت از ذاتیاد * بر دوش جمیم سوی دلدار شویم

مطول انجامید سر سخن باز آییم هر که بدانست که حضرت باری ست و موصوف با فریدکار است تجلی را

المصوّر

بوسر او ارزان باشد و هر شواهد را بر در او خطر نباشد در فلوات عشق مفقود باشد منتظر بیش بر جمال ننمو دی باشد ای برادر آنکه بدانست که حضرت قدسی باری ست و سبوحست بر فقر ندکان ببینان حول و قوت خود مبرا شود در عالم عشق بی کار شود تا باشد که در تابان شود و در ولایت صدق پناه دار شود ای برادر هر که بدانست که حضرت باری مفردیست بیکو کاریست در دنیا عشق پیاده کند و در فلوات عشق ساحت کند بر این دل بعالم اعلی در و نظر بجمال رحمن الاعلی کار از خود کند ترک کند و در عالم وحدت سفر کند و از خود بیرون شود و محروم اسرار محرمون شود چون از خود تمام است بر آید و نکو تا از قدم نظر آید بدان مقام از خود بیخود شود و در ربوان نور شود چون بیخود باز آید از شوق در کدا زاید در عالم خود نظر کردن گیرد و از خود بخود سفر کردن گیرد وفی انفسکم افلا تبصرون بدایت خود را باید می تمدد و نهایت خود را بداند چند ذره و ما بین ذلک خامل عذره نداء کبرا ند و بیش بند از وجودی ذره غذای عدم باد در بوته قسم بکدازد در فضای عالم خود کند و با بعنی بنیاد ذره تا که اندر ذیب لطف کریمان دلش بگیرد و بنا زار هستی بار دود نظر سرش بر اکل کون کاندر کو بیند صورت بر نمکی نمان و آب ولقد کرمنا بنی آدم بر خوان و سر خلعت بیکی بشناس و هر فرد او را سوی به بچشم بصیرت ببین و در عالم ونفخت فیه من روحی نظر کن و عقل از سر کج خلق آدم علی صورته برو واز کنج کنت کنزا مخفیا جواهر زواهر فاحببت ان اعرف بر خود نثار کن و بدانکه ترا در احسن صور ان برای آن بدید آورده است تا همیشه بر غاشیه بساط قرب حاضر باشی و در جمال با جلال او ناظر باشی

نظم

معشوق چه صورت نگار است * از پرتو لطف جان بخاست
بر خیز و ببین جمال معنی * منکر هوا تو بحجت راست
بنشین تو بصدق بر در او * تا با تو زهد و حجت تکاست
هر کو که نشست بر در او * در عالم خود بجمله بر خاست
والله که بدید بی حجابی * در عالم خود هر آنچه او خواست

المصوّر

مشتق از صورت است وصورت از ترکیب تالیف حاصل آید و مصور آن بود که اجزا متفرقه را با هم ترکیب کند و تالیف دهد تا صورت پدید آید و در آن بود که مصور آن بود که بیکری سازد و شکلی پدید آرد و معنی

مصوّر از اوصاف حضرت جلّ شأنه بود که اوست خالق اشیا بر صور مختلفه و مرکّب اجسام از نجوم و اشجار
و اوست مکوّن ما یشاء که از وصول مستجابات منفقه صورت متباینه مختلفه ظاهر کرده اند و اختلاف السنتکم
و الوانکم سرّ این معنی است ای برادر مصوّر نگارنده ای بود هر صورت که در نگارخانه قدرت است همه را نگاشته
حکمت بر لوح مشیّت او نگاشته است و معنی او آن تصوّر در نظر مخلوقات او و ذات است لا اله الا الله حضرت
لا یزال بعینه آنکه با ایجاد وجود کرده است با مرئیّت و بعینه آنکه تقدیر او بوجود کرده است کم و کیف و شکل
و این او پدید کرده است خالق است و بعینه آنکه او را صورت بخشیده است و در روی دقایق حسن نگاشته
ذات است مصوّر است لا اله الا الله اوصاف حضرت لا یزال قدیم اند و کلام حضرت او قدیم است لیکن
کلمه او با این شیوه خالق دهر اکنون شده است و ذلک سرّ و صوّرکم فاحسن صورکم صور سایر موجودات پدید
آورده است و آفریده اوست اما حضرت بی کیفی خود را با آفریدن هیچ چیز ثنا نگفت الا با آفریدن انسان
فتبارک الله احسن الخالقین عجب خود را ثنا گفت فتبارک الله احسن الخالقین دیگر ثنا گفت و صوّرکم
فاحسن صورکم لعمری در معنی از قصص آمده است که حضرت آفریدگار عالم مهتر جبرئیل را بشخص آدم فرستاد
زاده است مکمّل برد رعنایی و مرصّع بجواهر رعنایی نورانی و زرهای نیرنگها و لطیفه ارادت ما یابی
بر صورت جمال جلی محبوب ربّ عالم در وحشت شد و دست در دامن نظر آن و در عالم وحدت از مرحبا
صورتی که ملک زاد حظیرة القدس مسکن ظاهر شود و غلغله در ملکوت اعلی افتد همه را شیفته
صورتی بخشیده است که ارواح از طیب آن در تکاپوی چون دایره دف جنبان در عرصه بیخودی اشتو
کرده اند و چون نشو حضرت در دم زمان در انتظار عالم می شوند چنانچه خود صورت آفرید می کند هر
مجید را نوری داده است که اگر شعله از آن ظاهر کرده ملکها افلاک را نور کرده تا با آفریدن آنها بر خود
ثنا نگفت با آفریدن انسان بر حضرت لا یزال خود ثنا گفت فتبارک الله احسن الخالقین می نماید که در ثنا
موجودات مودع است در ترکیب ایشان نفخ است و معنی آن بدست که نظر پادشاه ذات ایشان است
بواسطه خود را با آفریدن انسان ثنا گفت ای برادر معنی که شایسته حضرت اعلا او سزاوار انعام اوست
الروح من امر ربی سرّ این معنی است و چون نظام است ما منح کسی را از مخلوقات عشق و محبت حضرت اعلا
خود مکرّم کرد این بدان حسن جمیل خود کسی را اکرام نداد ذکر را در دو کون پادشاه هذا لا ادنی یحبهم
و یحبونه فاتبعونی یحببکم الله سرّ این معنی است

رباعی

ای چشم

المصوّر

ای چشم تو از بادهٔ خوبی سرمست • کرد دو جهان زدام عشق تو بجست •
هر حسن که هست در همه اهل جهان • بی هیچ شک از نگار در روی تو هست •

لا اله الا الله حسن را که قدیم در نظر قبول اندر حضرت خود بجمال کند یحبهم و یحبونه و جمال صنع او
کرد خوبی را که چون قربت در نظر آرد همه دل را عرقاب نماید و چشم را کند بعد از دریغ عبارت نکند

ولو انها للمشرکین تعرّضت • اذاً لدعوها دون اربابهم ربّا •
ولو عرضت فی البحر والبحر مالح • لاصبح ماء البحر من حلوها عذبا •

رباعی

هر کس که تو را بدید حیران تو شد • بی هیچ شکی فتنهٔ دیدار تو شد •
نقاش تو چون بدید نقش تو را • در دام تو افتاد و گرفتار تو شد •

ای برادر زلیخا در بازار مصر چون حسن یوسف در نظر آورد هم سلطنت و ملک را بداد تا یوسف بدید
بولکن نوبه نرسید لا اله الا الله ما الرخید ما ما جان بر وفرحت و از کرشمه حسن بحر ادی بیدا نماید
در دیده او بود تا یوسف بنده بود چون بنده از بیش کار بر عشاقت زلیخا بر ده شد و یوسف بر بنده شد
تا دیده حسن یوسف هم حسن یوسف بود زان بنده از بیش کار در زلیخا بر ذات است لان خصص الحق انا راوده
عن نفسه وانه من الصادقین مقصود از تقریر این سخن آنست که از آن یوسف صاحب جمال یکتا الله جز نشان را
از جاه بر وحشت علم بر بعقده است چو حسن را در نظر او وقعه است ندا ی ای آشی خود در عالم زاده است
ای ای تجربه بر اجناس و صحبت خاص کند و بهشت زاده بها بوتوید هذا ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة و از کرشمه یوسف و دیگر سخن بهشت بر نعمت شکری و کلمه را از کلمات خود ثنا
انذا فی و قف بادت من الجنة لا اله الا الله زلیخا ، قضا را از ما لک دهر قصد دخیر است چون کار در نظر
افتاده است درخزانه کنت کنزا مخفیا بگشاده است و جواهر رد و امر فاحببت ان اعرف بر وجود شنا
کرده است با اعیان کفته است بندانست قل یا عبادی یا اهل اسرار گفته است دو نسب است یحبهم و یحبونه
کاه از شوق در عالم ظهور بی ذات دکو و او ابن با النطق و کاه ار غیرت در بیوت می برد الله بنوا لاها نفس
کاه بنده مربی کند آنند تا در طلب و شکر را انوی و کاه بنده بر بی ذات دنیا در جمال الوجه الفوی کاه در حجو
اضافت عبادی کاه خود را با بنوا اضافت می کند تکم انجله در ثنای آنست که ترا در احسن صورة آفریده است

از عالم خود دارد نشانی پس ما بدان راه دوست بی‌ذات دیدیم که لا اله الا الله در وجود که از عالم بی‌نشان
قدم نشانی باشد در وجود بی‌مکرم و معظم باشد از تعظیم و تکریم و آنکه خود ذات ظهور وی نا گفته است
فتبارك الله احسن الخالقين

رباعی

نقاش نوای ما نه خوبی بوجود ٭ چون نقش ترا بدید خود را بستود ٭
در آینه صورت آنکه تجلی ٭ بی‌واسطه جمال معنی بنمود ٭

رباعی

سلطان جهان بفضل احسان نکاشت ٭ بنخامه یکی صورت عمرین بداشت ٭
در پرده حکم چون کمانی بکرفت ٭ هر پرده که بود این زبیش برداشت ٭

رباعی

سلطان جهان بفضل بپلت چو بود ٭ بر ذات زبیش ما هر آن پرده که بود ٭
چون هستی ما کمال کلی بکرفت ٭ در صورت ما جمال معنی بنمود ٭

لا اله الا الله بجادی را زید احسن صور در وجود آورد و انسان است و آینه خود را با فرید تا ایشان تا کف خود بحری بی‌ساحل استنای برآورد در مکونات غیب بود بمعنی محبوب حکمت قدیم تا اقتضا کرد که این معنی را در این صورت بوسایط علوی و سفلی بدید آورد تا در تعقیب آن آمد بحضرت خود که جلال وصف اوست و کمال نعت او تا کفتن در جهان اندر پی در خود بود فتبارك الله احسن الخالقين لا اله الا الله چون خواجه عالم را بعالم علیا بردند خود تا کفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا و چون مهتر آدم صفی را در وجود آوردند بر خود تا کفت فتبارك الله احسن الخالقين تجاذب کر سبحان آمد و ایجاد که تبارك آمد که لا اله الا الله تبارك با ظهار اشیا ملکی بود تبارك الذی بیده الملك سر این معنی است و سبحان با نهان اشیا ملکوتی بود فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء موید این رمز است بی‌ذکر الله با الخبری فرمود که در ثنا چندان میان تبارك و سبحان فرق نیست که میان ملك و ملکوت و ذلك سر شنیدم محو تو عادی انا الله بر فنا او عظم قولی تجاد شانه را یاد اجر به تطهیر حسن و کانت اما معنی که محبوب است از شرف در وجود او بدید با خود کفت

شعر

بنيك ما يلقى الفؤاد وما لقي ٭ وللحب ما لم يبق مني وما بقي ٭

المصوّر

وما كنت ممن يدخل العشق قلبه ٭ ولكن من يبصر جفونك يعشق ٭
وبين الرضا والسخط والقرب والنوى ٭ مجال لدمع المقلة المترقرق ٭
قصه چکنم در آن پی مشکل خود را ٭ ابد ست هر آنکه دید در کار خود ٭

حاصل الامر اینجا کار ساز به جهاد امر جل استغنا داشت در بدیع بدو و از خود تا با ایند یعنی شدید و از غیب مستغنی شد باد شاه مجرد از سر او در شد و در عالم جهان ندر پی تا فقد الامر کشت تا کار محمود در ایجاد به لطف در کشیدند و بسر بر قرب در کشیدند در محمود تا و انت یا آدم سازگشت انت و لا انا ابن هم از انبیا آی دد تقریر آمد تا بدانی که این معنی که موجب محبت است از نظام جوامد کر دو آنچه در محمود عالم غیب در کار سازی آیا از تنکر بتربیت استغنی می کند و بند بدیع او در از غیب مستغنی میکند و از آنچه استغنا از تعبد و تسلیم می کند و اهل تمادات در اوصیین را ندر نجز او بی بند در آنچه موجبات کمال کلی است بر و عرضه می کند و آن خزانه کنت کنزا مخفیا جواهر معرفت فاحببت ان اعرف بدو نثار می کند هر آینه نسبی است و ذلك سر بکر کفته

رباعی

محمود چه در بازار تا نکریست ٭ یك وصف در و نظام خود بر بند ٭
مرذات وی از او بهر که ذاتیست ٭ بی‌واسطه و اسطه در جمال حق دید ٭

تطویل انجامید ای برادر خلقت بجمیع نا قابل این صورت بشریت بود است که عشق تا ماز لی بدو نسبت اند دائم بود از سر غیب بدین اظهار کرده تا ند الله ولی الذین امنوا چه موزون نکات طلبی است که خطاب انا جلیس من ذکرنی بدو و از در شد است و چه لطیف نکات حرفی است که حضرت از قدیم در بعدم محبت وی نشانی می کند و یحبهم و یحبونه ای برادر خلقت محبت بر قدر بشریت جنت عدن است و لیکن در عشق حضرت قدس است مد است و لا اند کل عصمت معصومان بود اند و خود را بطلع عزت راست و مع ذلك بسجاده استقامت مقیم ماند و سبحه تسبیح بانامل فنا این می کرد ایند یسبحون اللیل و النهار لا یفترون انا در وجود لیط بود ند و لیط بوقت کار نتوانند داشت و از بحر سلامت باز ار ملامت بر آمد حضرت عزت را عاشق می باشند در دم کداخته کاه در فرط سلامت در دم خدع عابد که فقط ملامت با مخرابات قاعد بار ایشان نثار انوار لطف بی بند کند و در لباس تقصیر ایشان را در آرند و اسرار عشق با ایشان بکوید و اولات حنه ایشان صوب عنایت است و یلا ایشان را از ایشان بریابند

وبخود و نماند لا اله الا الله بحکمت با الغنی ذاتست که وجود مطلق انبات خود مراتب وجود بترکیب باید
نیست و از این نام فلک برآورند و در صومعه تقدیس و تسبیح در آمدند و خطاب وما منا الا له مقام معلوم
بدو رسانیدند تا با استقامت لسان ادعو قدم تجاسر بیرون ننهند و از آن سلوک ادوا فذلک مقتدا نا مملة الاکرم
بکوید و مدد نان قامت عصمت قانع کرده چون آدمی که مطلوب جولت در دو و نیست با ذات مختصر از آنکه
عشق و عصمت ارتش مستغنی است با سلوک و سیر نیا الزام اشتباه بقدرت و حکمت مرکب موافقت کرده
چون آدمی که مطلوب حضرت وجولت در دوستی بتخمیر طینت او الخود کرد خمرت طینة آدم بیدی خلقت بیدی
ولتونیه وجود بخود کرد فاذا سویته و برای تعیید مصباح جود او در مشکاة مستی خود دمیدند و نفخت
فیه من روحی باد آمد معانی الحیا فی الخبی لطیفه است که جرد دارد بصورت بدین و سایط بدید بیا
دلبا بحکایة لا اله الا الله عنایة الفاتحه حضرت شاهنشاه عدل خواند دم در کش **شعر**

ولله سر فی علاک وانما ۞ کلام العدی ضرب من الهذیان ۞

ای فرشته معصوم است و آدمی ظلوم است فرشته تنبیه قبولست و آدمی آسمنه جهولست اما یکی فید
او از عرض امانت در تنکر و لذلک نعمت قبول بخود نیافت بین ان یحملنها اشتبدی اکون و حملها الانسان
عجب در عاشقی که از تحمل بار بلا محبوب تبرا اندند فابین ان یحملنها و کران امانت عشق بود است خود عجب
کارست عجبا نا ایکی از این جمله متولد شد بود در طمع او تضرع طوبی مدد ... ای کمجک ضعیف
از وقت عشق رحمت خود ای کفت در ضعف بیت من تکامکن اکر نجوامی تخت سلیمان بر کنم ذم و صف
دیکر کردم باد که مرغ لنزجاشقا فتت ان یحتا اندر عی لسبح بنارک شهر سلیمان رسانید با حضار او امر کرد
واو از اندر تحمل عتاب بداشت کفت با جمیع الله لسان فی غلبات الشوق لا یواخذون بما یقولون
ای یارب اندر و حملها الانسان با اضعف وخلق الانسان ضعیفا بدین معنی که العشاق لا یواخذون بما یقو
از است بی ایید و اکر نه تحمل بار امانت چون فرشته توانست کرد آدمی که توانند کرد اما این لطیفه که خلقت محبت
جهتم زانسرار است بکار است چه توانکر عنایة الفاتحه حضرت شاهنشاه عدل لا اله الا الله با خطاب
مستطاب حملناهم فی البر والبحر بار بهره و کونه توان داشت بدین نسبت امانت تحمل بار امانت آدمی ا
و حملها الانسان و حامل بار امانت خود لطف بنهایت و نست حملناهم عنایة الفاتحه حضرت شاهنشاه
عدل **شعر** فما طلل الدار اسموز من ۞ دهمه عندی ولا اطرا ... ۞

کانهم

کانهم اتوا ولم یفعلوا ۞ علیک عندی با الذی غابوا ۞ **رباعی**
خورشید جهان فروز از عشق تو ندوش ۞ بر چرخ جمال بهیت هستی کرده خروش ۞
با دشمن جاه تو همی کفت بطوع ۞ اندروی نکو بکی نیابی تا مونش ۞
لا اله الا الله یکی صاحب جمالی ز ابنا فتح کرخ بند باد و کوا عندلیب فاتحه کرخ چون جمال الطرفة تعلا دند تطهر
او ندر فریاد بر او فتند فابین ان تحمله الملیح ذنوب اندروی نکوتصور بینی تو انکر غایة الفاتحه حضرت شاهنشاه
عدل تا این معنی است ای بر آمد که آدمی ز افرشته بر تو انکر بد از آن ناوک غمزه که از کمان ابرو او فکند
هدف تو اندیشه شد آدمی تواند که از جان و ملک تا دلها و بلا ساندند تا معشوق بتیغین بر و انداند **رباعی**
ای دلبر خوب دلاوان نازنی ۞ تا چند کنی برد لم ظنازی ۞
از جان شکسته هیچ بر سازم ۞ تا تو بجفا تیر بر اندازی ۞
لمعه ای از الطاف چه ماند که در حق آدمی نکرد ند و از احسان چه بود که دریغ فرموده بود جبرئیل
بیک از ایشانست قل نزله روح القدس اسرافیل مستغرق کار ایشانست و یستغفرون لمن فی الارض
دوزخ عمل تخویف ایشانست واتقوا النار التی اعدت للکافرین بهشت برای ماتمل ایشانست کانت
لهم جنات الفردوس نزلا عرش سایه بان ایشانست الظلهم الله فی ظل عرشه یوم لا ظل الا ظل عرشه
بکذار حدیث ذو العرش حافظ ایشانست فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین ای برادر تو مولود
الوری محبت بر ثرش بود در عرف روا بود که باد شاه کبیر از خود را باعلام دل خود ندهد و از ایشانه تو عجبی
ندوجود آید که در عالم دل ربانی فی نظر شاهی بود در جهان جان غرائبی فی شبیباد شاه فرو غریب
ترکی بر ضمان او و لیاد منانلد و از آن شوب عام حرص چون نکار او اصفیا خر شد بباد شاه از بر وی عشق
ظاهر شد که خود از ند کار او بیند و از کثرت و از کلیه تر از ان ملکت بد ود فعله و تاج سلطنت برو فرقا او
نهاد و از ابرام ملک خود بکریند و به و قسم با ذکر کند تا اسرار ان را ببیند و بر خود جمیلش بنده کانی زو تو
ما اللک قدیم و صلاح کمر نبات تا آ علوی و امهات سفلی از دو احی معنوی بدید و وقعدنا الیه از یاد بکو لودی
چون لقا باید بدا که خلق آدم علی صورته بیان لطافت او است و ما خلقت خلقا اشبه من آدم بر ما نظر ا
اوست باد شاه خطاب کرد بحهم و یحبونه تا ملایکه ملکوت بداند که کار ایشان از عجبت و ان از ایشان
لن یحبه است ایشان ا با حضرت شناسی است و نسبت از حضرت وجود ایشان از و شناسی است ایشان

در کلبهٔ وفا اند ایشان در حلهٔ صفا اند در وحدت بی علت اند در وحدت قرب اند محرم اسرار محبت اند ما اهل
انوار مودت اند در دریای حقیقت اند جوهر کان طریقت اند کلیم طور ارادت اند حبیب قاب قوسین عزت اند
جبرئیل سدرهٔ وفا اند حامل عرش سینای قدس اند بیخ فلوات عشق اند ذبیح مسلخ شوق اند تا خود چه گویند

ما آنیم که تاج معرفت بر سر ماست ۔ وز نور هدی معرفت وافر ماست ۔
چو ملک دو کون بار از بر ماست ۔ ما پادشهیم و بین در اختر ماست ۔

رباعی

ما آنیم که حلهٔ وفا در بر ماست ۔ تاج همه مصطفا بر سر ماست ۔
چون رونق هر دو کون از اختر ماست ۔ ما پادشهیم و نور او افسر ماست ۔

نظم

ما عاشق حضرت خدا ایم ۔ ما در حق نور مصطفا ایم ۔
ما ساکن بارگاه قربیم ۔ ما طالب کعبهٔ وفا ایم ۔
در گلبن عاشقی بتحقیق ۔ ما بلبل مست خوش نوا ایم ۔
چون روی بدید شکل خوبی ۔ در صفهٔ بارگه بقا ایم ۔
بکذار حدیث بکذار خود ۔ اندر حق وصل ملک ما ایم ۔
چون هست چنین بقصه بر گوی ۔ در عالم کون پادشا ایم ۔

در شکستن بیر علی نام مدنی قدس الله روحه آمده است ما از نبیان حضرتیم و انبیا کار ذات حضرت
بوده اند اگر در حق ابراهیم خلیل خلیل فرموده واتخذ الله ابراهیم خلیلا و در حق موسی کلیم فرموده وکلم الله
موسی تکلیما و در حق آدم مکرم فرموده ان الله اصطفی آدم و در حق داود فرموده یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض در حق ما فرموده الله ولی الذین آمنوا یحبهم ویحبونه وسقیهم ربهم شرابا طهورا گوید

اندر حق ما آن شکار ما ایم ۔ تا بستهٔ وصل یار ما ایم ۔
موصوف بوصف عشق یاریم ۔ کاندر غم بی شمار ما ایم ۔
تا ما هست قرار عاشق مائیم ۔ از عشق چنین بی قرار ما ایم ۔

حاصل الامر ما ساکنان بارگاه قدسیم ما طایفان کعبهٔ انسیم ما برگزیدگان حضرت پاکیم ما پادشاهان

المصوّر

عالم خاکیم ما مسجود ملکیم ما مسجود ملکیم حقیقت ما در این صفت نوبت حشمت کی قرار گرفته است بانه که وجود ما
بر شاخ ابرام عشاق کی نشیند چون حقیقت ما از حلول و اندوغ فراز و انواع کی روا بود ع
ما اهل یقینیم انبیا بنماست ۔ الله دوست حقیقت ما آگهی در این جهان نگوید سخن ما که تا این انکار
ما از این دو کون از برای تجلی کرده اند که گنج حقیقت ما آن قد یا بنماست فیض عالم الظهور نه از برای ما آمده اند
که گنج از اسرار ما خبر ما بدین اسرار ما مشعل صدق جانبها مشعل عشق سنا اصل ما ز اعلی اجرام علوی در حجاب
سفلی کی جایز بود ما نمی که بلدوقا بمینیم نزول و حلول بمکونات و مولفات کی شاید ع
ما اهل یقینیم انبیا بنماست ۔ لا اله الا الله خواص اهل اختصاص پادشاه عالم آدمیان اند فی صحابی
نجابی ما اعظم شانی سر از ولایت وجود ایشان بر در بندان ستی فهو قرب منا انا الحق ایشان در نداد
در مقرر عشق نقد وجود ایشان فدا ساخته یقتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون و در خرابات محبت
صفات کلا بجا رفتار ایشان کرده اند و لا یخافون لومة لائم بر طور ظهور از سکر شراب ولا تعرض
انی انظر الیک ایشان در در صدند عشق سلاخی فزند بدیح چون ذبیح یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک
ایشان کرده اند در دم جانان بی حلق تیغ کاند قهر ایشان نعل ما توم بطلوع ایشان ذاشته اند در دنیا
انبساط انی لا فتنک ایشان گفته حاصل الامر تجلیه بحقیقت انبیا است که در کتاب کریم امده است وصورکم
فاحسن صورکم از آن که معشوق کل کلفویه حسن بید تا بید در نیزار وجود ما الذی یا آن و در صفح
و صفات پنهان بود از آن که جمال او محبوب بی نظیر بود است که خلق آدم علی صورته منح کنز کنت
نجانس حرف دل تا بی تو اند نهاد ای اخت آن مقام که ما بودیم و لو بی ما در ابجوده ای سعادت آن زمان که
بی این وجود ما در ابجود لبود و وجود ابرای مکون ما نبود نسیا الایام کما فی العدم وهو یقول
بحکم الکریم یا عبادی

شعر

سقیا لمهد الذی لو لم یکن ۔
ما کان قلبی للصبابة معهدا ۔ خوشا وقتا که ما از ما نهان بودیم و لطف و تر ما عیان بود خوشا
وقتا که ما در عالم مولدی بعدیم و منتظر ما از عالم بر وند گاری بود ذاتی ز اختیار ما نهاد که ذاتیه نفلی عادت
ما در دنیا ط لطف بی اشت و شهنامت بی ببقد را اختیار وقت که بزما فی ما تطر لطف اوی دو الم بود
و در عالم کرم در جام موهبت بکف ما مدام بود این ادا کر وجود ما قابل سماع کلام بی حرف بودی فی تما
با ما خطاب الست بربکم بودی لا اله الا الله اکبر از عالم الوقت بر ما بید اکرد چه ما از ابتدا کذا شتی کروا

انما یا انزلی آن نبودی کم دم زند یا دنیا دید لا قدم زند نه تحت نار از بجود نشان اکر دلی نا از بجود دلرا
کرد آکر نعت بر الست بالحکم کفتی آثار انوار الهیت کرد بنت بعالم اجلال الله دجانها خرابکردی و دلها کبا
کردی بلکه فر بود الست بربکم تا آثار انوار ربوبیت جانها را ابد و دنیا دلها را از ایش رسید تا قابل جواب
شوند و در خور خطاب شوند ای برادر سؤال الست بربکم جواب بلی از ذرات عالم ابداست و خود را
خود کم کن تا این حقیقت است بیدا شود و عقل را از دل ات اینید اشود عجب کار دو تو با خود کرده
تراجلت در تحمل وقت محکم می باید کرد و بجادیه آن صعد عالم قدم می باید کرد از خود بیرون می با
شد و بنوی عالم بیچون بباید شد از خود در می باید کذشت و بوصف دیکر می باید شد تا در ریاض
قدس بیخ یا چین انس بر آمد و در ساحت فردوس باقی بنا قرب بیکرده و بر ایل عزت تاج لطف
نهاده و وساده دولت بسط کرده و پرده بر داشته و عتاب بر کر دکداشته لطف را سایه کرده اینست و کرم
مجیب ساخته خود کفته و خود شنیده خود نقاب برداشته و خود دیده ما عرفه سواه و ما انصر سواه و ما
ذکر سواه

ابیات

اوراجز او کسی ندیداست ٭ در جنح کسی بدو رسیداست ٭
کر لطف عنایتش درآید ٭ جان تو بعالمش درآید ٭
در مستی قهوه وصالش ٭ کردید شود مستی جمالش ٭
بی واسطه زراه عالم ٭ جان تو رود بدان عالم ٭
بر مسند سلطنت برآید ٭ در حد دو کون بر نیاید ٭
چون کشت بعشق محرم دوست ٭ بی شک برسد بعالم دوست ٭
از حد حدوث برتر آید ٭ معشوق ورا بر در آید ٭

الغفار

محبوب چه غافر است و غفار ٭ خود را بوکیل عشق بسپار ٭
در پرده درا و پر بهوست ٭ رو پرده زپیش کار بردار ٭
انصاف خود از زمانه بستان ٭ وانکاه خود و عشق بکذار ٭
در غفلت اکر کذشت روزی ٭ آنروز زعمر خویش مشمار ٭

آن

الغفار

آنها که بعالم است موجود ٭ کر عاشق صادقی بکی باز ٭
بکذار حدیث آن وطابع ٭ آزار تو بعد کار بکذار ٭
تا چشم دلت بعینه بکشود ٭ بی واسطه جمال دلدار ٭

غافر و عفو و غفار مشتق از مغفرت و مغفرت مرید ستر است حضرت مقدس در دنیا کریم جرم را
غافر خوالذنب قوله تعالی غافر الذنب

رباعی

محبوب چه غافر الذنوب است ٭ ما را ز کنه چه باک باشد ٭
ایزد علم هر آنکه افتاد ٭ در بحر وجود باک باشد ٭

حضرت معبود را غافر الذنب خواندند تا مرتکب ذنوب بتوبه تکریرند زیرا که وصف قدیم او از تبدل و تغیر
مقدس است و منزه لا اله الا الله بحجت تقدیر با الواث معاصی محو ما الایه موجبات که تا صفت غافری
او را تاثیر وجود باک کند و شایسته زدودن املاک کند و در خور صحبت ملاک کند ای برادر بوش با
که صفت خالقیت وجود ترا دوست می دارد و صفت رازقیت دوام وجود تو دوست می دارد و صفت
مالکیت خضوع و انقیاد تو دوست می دارد و صفت مغفرت و غافریت تطهیر تو از الواث معاصی دوست
می دارد چنانکه صفت خالقیت ترا از کتم عدم بحجر وجود آورده است و صفت رازقیت ترا دوام وجود
بخشید و از آنجه حقیقت وجود بعدم صرف باز کردد نکاه داشت و صفت مالکیت خضوع و انقیاد ترا
در معرض قبول آورده و محبوب خود کردانید هر آینه صفت غافریت ظاهر ترا از الواث وجودی مطهر کرده
و باطن ترا با انوار معرفت منور کردانید بس بجاذبه الطاف در کشد و بر همه خلائق برتر کشد تا قابل قبول
اسرار ربوبی و شایسته خلعت فضل ازلی شوی

رباعی

اکر دلی بعشق حاضر باشد ٭ در چشم خرد بصدق ناظر باشد ٭
ار کرده کناه خود مراد دنیا که ٭ سلطان جهانیان چو غافر باشد ٭

لا اله الا الله بدر نعت ذات غافر الذنب قابل التوب شدید العقاب ذی الطول ذنبا مخفی کفته اند غا
فر الذنب کرما و قابل التوب نعاما شدید العقاب عدلا ذی الطول احسانا و فضلا لا اله الا هو فردا
احدا صمدا الیه المصیر و قال بعضهم غافر الذنب للمذنبین قابل التوب من التائبین شدید العقاب للکا
فرین ذی الطول علی العارفین المقربین قال لا اله الا هو غافر الذنب لمن قال لا اله الا الله قابل التوب لمن تاب علی

مغفرة لا اله الا الله شدید العقاب لمن انکر اسرار لا اله الا الله ذی الطول علی من شاهد اسرار لا اله الا الله
حاصل الامر غافر است وعفو وغفار غافر است صغایر را وعفو است کبایر را وغفار است کفر را
شالدرا بکشی لا اله الا الله محو کرداند لا اله الا الله غفر پوشیدن بود وخود را ازان مغفر خواند که
سرها پوشیده تا از خصم زیان نیاید ای برادر پادشاه عالم جلال که ملک لم یزل ولا یزال است خود را غافر
خوانده تا تو از فضیحت ایمن شوی وچون یافت خلعت مغفرت مطمئن گردی بدین سبب که او گناهان تو در عفو
پوشیده بود واجب بود که خود را فضیحت نکنی وطاعات خود را از خود پوشیده داری ونظر قبول در آن نکنی
و بدانی که چنانکه معاصی را استغفار حاجت است طاعات را نیز حاجت است وآنچه خواجه عالم صلی الله علیه
والسلم فرموده است انی لاستغفر الله فی کل یوم مائة مرة سر این معنی است ای برادر استغفار پیغمبر عالم نه آنکه از وجودی
بوده باشد زیرا که دامن سرادقات او از لوث مناهی مطهر بوده است زیرا که قیام او در کل احوال بمحبوب بوده
ودر آن آنکه محب بمحبوب قایم باشد هیهات که در وجود غایب باشد ودر زمان آنکه عاشق بوصف معشوق
موصوف گردد هیهات که بغیر مشغول گردد بلی آن استغفار از آن بوده باشد که دیده بطاعت بوده باشد و گرده بر معصیت بوده
باطاعت وچون معصیت بوده است هر آینه طاعت بوده باشد وذلک شعر **بیت**

اندر خور باز چون نباشد کارت ◦ پرهیز کرده فما مضى عهد بحول ◦

ای برادر آنکه نظر قبول در طاعت خود نکند بیننده حقیقت بود وهر قالب بود لا اله الا الله
خود را از نظر خود پنهان کند تا از نقصان ما خود را از نظر خود افکند دشوار است حجة الاسلام قدس الله روحه
در کتاب مقصد الاقصی میگوید الغفار الذی اظهر الجمیل وستر القبیح والذنوب من جملة القبایح الذی سترها
باسبال الستر علیها فی الدنیا ویتجاوز عن عقوبتها فی الآخرة والغفر الستر لا اله الا الله چون اظهار جمیل
کرد بلطف وستر قبیح کرد بفضل چنانکه از لطائف افضال که منکر دیگر آنچه از نوبی دارند ودر خاطر بگذرد
دارد جنایات ضمیر واز غلول پنهان از خلق بپوشد است نادر نظر عفو وغفران ندید کس نیابد کامان خلق
عالم اولاد آدم بپایان برند وخود را عفو خوانده عجب بود زیرا که عفو وعفوان مامی است وکرده ستر جمله
مناهی مختصر ذائجه خود را غفار خوانده است عفو اخلاق زبان در خبر است فضیل عیاض محمد
عبرت بوده بد در موسی عطا ع کفت فضیل عیاض که حضرت بیناد او که این قوم بیام برده
فضیل فر بود چه کوی در آنجا این جمع بدر کی وند کفضیله بیره مانبود و روی بالا هستند خریا

خوا

خواهند ما دانا ایشان بیرنج دارد گفت نه فضیل گفت امر بر اید تا از قوم تا حضرت عزت که جواد مطلق است
ایشان را بعد از زدن او منت خوها زان بخیل چنانکه گفت **شعر**

ذنوبی کثیرا مثل اطیونح ما ما ◦ وعفوك من ذنبی اجل واکبر ◦
وقد وسعتنی رحمة منك طالما ◦ وانی بها یوم القیمة افخر ◦

رباعی

گر جرم وجود من کبیر است ◦ با عفو تو بیحد اصغر است ◦
بیچاره منم بهر دو عالم ◦ ای حضرت تو غنی فقیر است ◦

ای برادر وجودی لا اله الا الله وجود بشریست وعفو ومغفرت لا اله الا الله حضرت است چون بشر مختصر تا نهایت وجودی
لا اله الا الله خود را فرو دید که از عفو ومغفرت لا اله الا الله حضرت است کی فرق کند بلکه بفضل بد حضرت
پرده عفو بینی کرده او فرو دید که او ند داو را رحمت ندو سرادقات مغفرت در ارزد اما ای برادر اگر پرده کرم
بی پرده بینی کرده هر که بهر کدام ازداد او اگر ملک مقرب است یا نبی مرسل است معذب گردد اگر پرده لطف واحسان
بفضل واحسان بینی کرده هر که مرید انبو وا اگر ابلیس مبلیس یا فرعون بی عون بود نجات یابد ودر او بو
کده نجات یابد لعمری بیجا زنو ز نفوذ وجود آیدا ز لمات کرچه بامر بود تا ما ساینت قول حضرت ابی تنو
ذآنجه ملائکه مقرب در بندگی عبادت نبول بحقود سبحانك ما عبدناك حق عبادتك بی کوید ای یعنی
ای برادر هر که بکنه معرفت او نرسد ولا یلحق عبادت تواند برسید وچون بکنه معرفت رسید نه مع آن
ادراک حق عبادة برسیدن کی میسر ممکن بود صدیقه رضی الله عنها ازو سوال کرد الذین یؤتون ما اتوا
قلوبهم وجلة برسید خواجه عالم فرمود هم یصومون ویصلون ویاخذون وینامون اللیل ویخافون
ان لا تقبل منهم لا اله الا الله مقربان درگاه عزت از بیم کاه بعد مجاهدات ومکابدات طاعت
وار اعراض محبوب بترسند تو ونعوذ بت در سرقعلت بی عاطلی وا انطا وعفو بی کنی ی ایکم با فرط جفا
با درگاه صفا برنتوانند وبالوث معاصی بر بساط قرب نتوان نشست وبا دوام جنایات در صفه بار
کبریا ورنتوان یافت عفو صفت اوست ماکریت ذات بی کیف اوست لا اله الا الله پرده کرم از بدرکا
شمسه هر اسنا دآن محبوران بر داشتند معصیت ما دید وا شکر که کان من الکافرین عجب کرد طاعت
در بند قبول نا ذلی صفت عفو را از وجود او کارت بخودی صفت عفو در وجود هر که دید کار بیست اولیا

صفه بارگاه قرب بار نیست خواجه عالم در دعا میفرمود که اللهم انک عفو تحب العفو فاعف
عنی چو حضرت او عفوست وعفو کردن دوست دارد هر آینه بدین صفت آراسته است عفو او ...
طلبد دشمن دارد و ذلک سر

بیت

چون عفو بنزد حضرتش محبوبست ‌ ما را زگناه کردن باکی نبود

ای برادر در ستاکار صوامع قدس از خوف بی‌نیازی او بیش بود کلا ایشان مضطرب تا کی را امید نجات
نیازی او بیش بود زیرا که ایشان را گناه نظر با کی خود باشد و دید با کی از آن دو معنی کلا تا منوا مکر الله
واردست وایشان را دائم نظر بعبرت بی‌نیازی خود بود و دید با کی ایشان ز دو ذات کلا تیاسوا من روح الله
در مصحف مجدا مدا است محکم با لعذر مسوما را بی‌نیازی خود مکاشف کرده باید تا در صوامع قدس جل
ایشان از وجل باشد و قدرت کامله و جلال ایشان تا کی را بکاه و نیازی مکاشف کرده است تا در خرابات فنا
بر رحمت او امید دار باشند آنچه فرشته را مقام معلوم می‌کردند خوف بی‌نیازی دوست آنجا دمی قصد
الی ربک المنتهی می‌کند را امید کار نیازی او نیست

رباعی

از آنکه وجود او ز ترکیب خداست ‌ او را ز مقام خود گذشتن نه رواست
زان کم مرکبات مطلوب دلش ‌ بی هیچ شکی حضرت علا اخداست

فرشته را از خود گذشتن ای برادر میسر نیست وما منا الا له مقام معلوم سر اینمعنی است چون وجود او ز
قدر با کنار والنظر خود سبب دل از خود گذشتن میسر نیست اما از خود گذشتن وجود ادکه آمدن کار آدمی
وان الی ربک المنتهی موید این رمز است اما هیچ آنچه اکنون نظر بخود چرا دارد آنچه وفی انفسکم افلا تبصرون
امر است برای عبارت ست برای اخیار ای برادر فقر وفنا درو مسکن صفت لانت آدمی است در زوال صفت
اندی با وجود وی ممکن بود پس او را آن بهتر که از وجود کوی ساز دو بصوبجان فقیر در کوی عندالله فرود
آمد زیرا که او را با مستی انفید که عزت باری بود و در دیوان اعلی لایزال کاری بود آنجا سالکان
آوازه سر ار شاه نیستی بر دارند و اعلام هستی بعضی بر افراشته اند خود را بر سکان نزل مرتب
ندیدن اند وخواسته اند تا در سرای کبریا را بحاسن برو بند و بوی در دکان بر سر خرابات بنده از آنها
در بیخودی استغاثه خواهند مگر این معنی است

رباعی

بیچاره تنم بمعصیت مشغولست ‌ و ذکر دن نیکو ز بیخود معروفست
نصحکم معصیت دیو لعین ‌ در جنب عطاء تو مقبولست

رباعی

سودای جهان فتاده در سینه ما ‌ آشفته طباع خلق از کینه ما
نصحکم جهانیان می‌دانند ‌ کاندر خود نیستی منی هستی ما

روزی شبلی قدس الله روحه در غلبات وجد بشنید که ذکر در بخاری چون بخود باز افتاد در ندیدگان
افتاد پس در دم بیدان نگریست دلبیا دی بنگریست و گفت بالبیس او بسر این منکام دیدم بنظاره آمده بود
دست حاجت بد دو دراز کردم و گفتم اگر زوان دست کیری بکن چون می‌بنیکه اینبا امید دراز افتادم دخود
چه تن دل انجان بر داشته بود و نظر بر بی‌نیازی حضرت لایزال گاشته بود ای برادر در دام هر روز کار
فرد چون بر اسرار کار در نوف یافتند خود را ضاح با الیه بد اند حیله در دام بخود ا شنوا کرده ام
دسر انکه کریبان بی برادی دار و قدرت انداند که کرفیف در آنکه بر روی نشسته باشد با این ذلیل تو انکر دا ما
ریاضت روی دل تو ان کرد او هر از آن مسکن دو دلت بخودی کلا از همه بتر یاست و زوال کلا از پایان خود
روا نبود و مخال تمامید آنچه می‌بیند سر فرمود اسوء عدنما او جود له تراب نعن است دو دمرو داینجا خواجه
عالم فرمود یالیت رب محمد لم یخلق محمدا موید این رمز است

رباعی

اندر خود او چه نیست در دم کیبنی ‌ آن به که زیشم هر بیاد نفسی
او آنسو خود از محال آثار کسبی ‌ کاندر خود طاوس باشد مکسبی

رباعی

از آنکه ما بدین بیخودی او دانست ‌ وز بیخودی بخود ز دست ما سوداست
آگاه کسی که جان سر کشته او ‌ اندر خود عشق لم یزل کی بودست

شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه در نشر جند در خرابانی که در و زنان مسکن داشتند در آمد و در
میان جان حضاب کردید نشسته و مرید از پی بیافشاند تبرها و در آمدند و از سر کار او بپرسیدند فرمود
نفس را که در زنان نه مرد بود و مردون بکوی تو زنان زن صفت آوردم و در کیبان در دکشیدم تا دعوی
عشق او نکند

بیت

دعوی عشق مطلوب شو زنسل آدم ‌ کانجا که شهر عشق است انبانچه کار دارد

خواهی که بانصاف دهی داد خویش ٭ در کوچهٔ محمودان بگذر از خویش ٭
در رشتهٔ محمودان بیش است دامن ٭ از حاصل محمودی شمر حاصل خویش ٭

بطول بلا بخاید یعنی که هر عذار امر بنده گناه بود علی سبیل المبالغة ای برادر از کثرت معصیت باک
مدار که محجوب عذار امر است و عذار بسیار امر بنده که بگیرد میان آسمان و زمین گناه داری چون بحضرت
او سزا نیاوردی او سری آسمان و زمین دیگر که در دنیا امر بنده حدیث لو اتیتنی بقراب الارض خطیئة ثم لقیتنی
لا تشرک بی شیئا لاتیتک بقرابها مغفرة و لا ابالی ترجمه‌اش این است لا اله الا الله خواجه عالم صلی الله علیه و سلم مکاشف بود
بعفو بیعا از بیکار عالم جل جلاله که گناه تو بشمار برابر آسمان و زمین نسبت کرده تو از دستها با مغفرت
حضرت عزت بدان بدانست پس که معصیت تو اگر چه در حد کثرت رفت و از حد و عدد بگذشت و شود بری آسمانها رسید
با مغفرت حضرت جلت و دانند که داشت ان بلسان یملک بیاید زیرا که ان با کثرت متناهی است معدود
این نامتناهی است و نامعدود و لا ابالی ترجمه‌اش این است برادر علم حضرت جلت و بیش از اندرین تو کثرت
معصیت و محمودی تو محیط بوده است پیش از علم او بمعصیت تو اما نه انست او را از آفریدن تو معصیت بیا
تو که باز داد او را از آمرزیدن تو لعمری چو علم او به محمودی تو محیط بوده است با الخاطئ علم بی محمودی
بجهتم کنی خوش باش و در عالم عشق کردن کش باش ای برادر در عرف شریعت گرو شرعی را عیب بیع علم
بوده او را با آن عیب خرید او را بدان عیب نتوان کرد چون ابتیاع شد مقرر شد بباید دانست که حضرت
اعلاء او ما را از انما بالعلم بخرید بها خرید است ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة
ما را رد نکند

رباعی

بیچاره دلم گرچه مشوش بوداست ٭ در خجلت کرده ما دران خوش بوداست ٭
چو مغفور او رضا از خدا ذات است ٭ با کرده گناه بی عدد خوش بوداست ٭

عجب اگر بد کند بر که کند شنیدم که ایاز از پیش محمود از کثرت احسان و انعام او بر تو که بجهت از خجلت روی
در کشید چو محمود را بر وجه وفا فنا در بدو بیتام کرد که ما را کار نیست با خود تو در میان بهانه و در حقیقت
از اشارت باز آی

بیت

محمود ایاز خویشتن بود ٭
در صورت از خیال بنمود ٭ ای برادر معجا آرند کرده اند کان دین متحد در طاعت مشغول و بعد بوسوا

الغفار

سلطانی در معصیت فنا دن باز محمود امد از حجاب خجلت سر فرو برای بهاذ که فارغ او از
ذاذ که ظلمنا انفسنا ربنا لک و من کنا فانهم ملک فان عذبت فبلنا لک حضرت محمود عالم عیب ایاز را وجود کرم
نظر ایت بر معنی ایاز وجود از کثرت احسان و انعام او در حجره مری می بود و مهجور افکنده که در دنیا با
محمودی قیام کرده خطاب از حضرت محمود عیب بدانست که جمال ایاز را با جلال ما کار نیست تو در دنیا
بهانه و در حقیقت از اشارت باز آی با ما در دو آری

بیت

مکر بر فکار خجلت کرده او ٭ کان بر تو نه از برای هستی تو بود ٭

ای برادر ذاکر و در دلم و بهی ذا قاید است که صفت غفور کار شود بسیار است لا اله الا الله کرچه از نعیر
مقدس را و ملک سوره مغفرت بر تو بی باشد تو از خجلت کرده خود تمام تضرع بر میباش و در
حیرت در دیده کرده میباش اکرچه بوسته خلق قول بر تو بی فرسند تو خود از بیم تا که دانست که دنیا
طرب از بوستان تقصیر بیک اکرچه حاذن انجه خواهر مشت بر تو ثنا نمی کند تو خود ابتواضع با کلاب
منزل باز بیدار وا ابست با بر خود بی خوان لا اله الا الله سیاهی سپیدی از انها آ جد حدیث خواجه عالم
و از کثرت محمودی خود شکایتی کرد سید فرمود ان الله یغفر الذنوب جمیعا حبشی چو عاشقی بود و در عشق
صادق بود گفت یا رسول الله که روزها کرده شود و دید تا دیدن نکرد سید قطرات عبرات بر صفحات وجنات
بیارید بدو حضرت تمام با لیلی گفت در کتاب کریم امده است الم یعلم بان الله یری سیاه معرفت تو
با استقبال دو دیده معبود و عرش را از بکی بر انداخت بد رو کرچه بیکی را اکه بیکی لعمری چون طاعت کنی و
شایسته بود فرا بنیاد نظر خلوت مانده بوشید و اگر عیوب انها را بنا بدان خود لا ابالی از ان سر در بیا با انت
خود مایه موجب بیست ملک با کلا العصمت بر بسید و چون بدیند ما عبدنا ک حق عبادتک گفت
عارفان در مهاد معرفت بدیدند و چون بر سیدند ما عرفناک حق معرفتک بگفتند لا اله الا الله هو
که خود از سید بدانست چو عظمه برد بود و چون نزد امانت و بر بود لی برادر در سخن که از آب و گل
سرا او در چون بیم کرا تر عزت دو بسید لقنوا حنا نکه خازنه لطف برا او در صحرا ترش در یس آور در لا احصی
ثناء علیک لا اله الا الله جو بیخ کرد از سنا الکان با قوت عارف بجا اهد حق معرفتک که از اتو انست شکست حق
عالم استغنا است چو مستقیم شکست دهد ادم که از آن تو انست شکست ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و
ترحمنا لنکونن من الخاسرین ترجمه‌اش این است نوح نتوانست شکست قال رب انی اعوذ بک ان اسالک ما

لیس لی به علم والا تغفر لی وترحمنی اکن من الخاسرین سوید این مقام است منزل خلیل از انجا توانست شکست
کریم هذا افل الوهم لعمری النفس هی الصنم الاکبر با نفس خود بتی چند و حسد از انکه بت بزرگ را
نتوانست شکست نیز اگر اسعد در شکستن آن بت است اما خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از ان بت خود را
اوبیکبار کی بر شکستن ان لکل نبی شیطانا قیل وانت یا رسول الله قال ولی ولكن الله اعاننی علیه فاسلم یعنی
این معنی است وانکه در کل احوال قایم بخود است انکه بت بزرگ را که نفس بهیمه است از وی توان شکست
اگرچه در بعضی از احوال از سکر براه عشق از خودی شعور شود پنا او در حضور شود اما قایم بخود بود
سؤال ارنی انظر الیک سر این معنی است وخطاب لن ترانی در باب انم شوید این رمز است معقول گفت بما تا بیم
واین بوکر بیند یا کمند بینی تا بما یم واین هر دو مقام منبیام بخود هر نیست بار آن را که او را از نعلی شعور کند
وبا خود در حضور کند اما شان بکل از احوال اقول او را ساقط شود وما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی
اشارا این معنی است لا اله الا الله خلعت مغفرت لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر از بعد
بت بزرگ بوده باشد اما خطاب استغفر لذنبك پیش از ان بوده باشد لا اله الا الله خطاب فاعلم انه
لا اله الا الله چون بخواجه عالم رسید ذات معنی که از کلمه مانده بود بر سر حاضر وی کشف گشت شکستن آن
بت بزرگ میسر شد اسلم شیطانی سر این معنی است ای برادر بت بزرگ را می پروری واز معصیت استغفار می
کنی چه سود نفس فاسق مجاهدت بر کبر از انها تخرد کبر چو بهوا و حرص و حقد و حسد و غضب و شهوت و
ایشان را خود بنگر لیس نحضرت عفو طلب کن تا آن معنی که از توحید بر تو پوشیده مانده است بر تو کشف
کرده بت بزرگ بی رحمت سر خود شکسته کرده وانکه در بینه خود توبه کند و مطلقا سلم مسرف شود و
تا این قبول کرده ملکه تا الکی کرده که خلیل وار در سلوك انی ذاهب الی ربی بگوید

رباعی

بشکن بت نفس را اهتب ◦ ای خواجه اگر همی توانی
تا نور چراغ او همیشه ◦ در زیغ فراق در نمانی

حاصل الامر آنکه بت بزرگ شکسته شد بر در مسجد ایمان در معرفت و اهل ملکوت کوا فی در مند و صفت عفو
مغفرت در عالم وجود او تصرف خارکنند و غفاری پرورد که او را بخود رانده در مند اول منفرد کرده تا در مقام عفو
برو نیاید بر غایت ترک و کرده تا از ترکیبات وی بوی احزوی بر کرد تا اولئك لهم الامن وهم مهتدون بر خامی و ل
اوکردند تا از وسایس هواجس بحدنبا آید وبجود بدرگاه آید تا زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون بر خارجت

الغفار

درج او کرده تا علم معاینه دوام یابد واز حضرت خلعت قرب بر دوام یابد وعنی قرب الی سلکم بی ملکنا
سر او کرده تا در عمل وحیرت او نشاهد حظ خود نیفکند واز اجتبا واصطفا بر خود را کرده ثم اجتبه
ربه ولكن الله یجتبی من رسله من یشاء این جمله از برای آن دادند تا بدانی که سنت غفاری وکار روی تکا
شاند که در وجود بت بی بهیمه وی نخوت بیگانه در عین بحر امواج عشق نداند در مین حی بهد رستی شکستن
بت اعظم بود در ان مقام نال الشی خواهند که گرفتار شود واز اعتقاد و افتخار و استغفار بیزار شود در
عفر بوده در دست ... بیدل حلیم العذار کرده در نظام بیدا بوده شده بی قدم رندی برای که عاشق
بود و عاشق پیدا بود و بیدا بود اذا احبه سهرتنا و اعلیک

رباعی

خواهم غم عشق تو پیدا نکنم ◦ خود از غم عشق تو شیدا نکنم
کو بی کند از چشم از این دل ◦ هرگز نتوجه تا کدر سوا نکنم

ای برادر اینجا که عشق و محبت رود عفو و مغفرت نیابد شوند مشاید بوی قدس الله روحه در
وقت رحلت از دار فنا بدار بقا سر در کنار نخفته بی ادبی کشید بوی دعا آمد در نام حضرت او دیگر
کردند فقد شان دریغ داشت دوی جیله دعا آورد و گفت یا رخدایا بر شان در جنت کن و بهشت نعلتی
کرامت کن مشاید سر او کریان بر او دو گفت تا طالب حق سالست تا بهشت بر نعمت بر چشم همت من عرضه کند
دین بکو تشم چشم دزان بمی نکرم در این تیرهان که بر چشمه حیات ابدی بی نشم امید در جنات عدن و در بهشت و
رحمت جو خواهی ای برادر اگر در عین سلوك از محبت ذکر بهشت و نعیم آن غیار در دوزخ و بحیم آن بدل عاشق
کنند طهارت معرفت و شکسته کرده در دراه یافت بر جان او بسته کرده خوش گفته است بر مرمی قدس الله
اگر دل عارف بما سوی المحبوب بسته کرده طهارت معرفتش شکسته کرده

رباعی

از نعمت جنت از همی یاد کنی ◦ در ذاه و ولایش خصم را شاد کنی
الله بنظر بذات او در نمی تو ◦ بی باب سوی و کوده بنیاد کنی

ای برادر انکه محبوب حقد را انتظار بهشت پوشیده از دل او را از خود کامی دارند تا ملك الوجود و اسم ان
دهر هستی باك الوجود لن ترانی تا شوق دیدار دید است این معنی است وانچه محبوب حقد را عشاق خواند موید
رمز است اگر حضرت خود را انکار اکند بر عقول ولی الابصار عقول ند بحجاب بواریه سواری شوند
عند ظهور الحق بنور الخالق سر این معنی است لا اله الا الله بر تبعیه بود که تجلی تمام صفات ظهور در جب

کندو تجلیات نور اقتضا اکندر حاصل الامر تجلی ذاتکه مندک کردی جبله دکا و مرد انجون کلیم
اردی ایدی دخی موسی صعقا تار عند ظهور الحق نور الخلق بید اشوده قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل
جعله دکا وخر موسی صعقا و ذلک مع صلابته شدته صار مندکا بعد ابنوام دردد وام تجلی باشد نیرا
کدنها ابشار ابلغا حتی جل جلاله قوتی باشد حظ باشر ایرید انتظام جمال باشد و سائر حول اینا
مقرون ید و نوال باشد ناد اقامه ایرآیند و دنطلب نار اید و دنوی ال بیلر کا قرب آیند و بیت همت ساتی
عزت باز تهند دنفات همت اردوی محاورات غیب بر ادند نه لذت محرض در مقام مشاهده نابند و قدرت
ندکانی ندعلکت نه بیند اکرچه مستور کردند با لجمله محور شوند جبان انه مفتض کردند و لعند الطیف
مشوش کرده خصص قوا لبنان ییوردیره کردی دعم غ نور خسان فی بال دور کردند و بیننحون انجون شان
شوده خرارت شمسان الرزی نده منطفی جوزا تنده ذانچه شان وجود عالم دردرومیح ازده لا اله الا الله
بخواص اهل اختصاص ذا کانه عند ظهور الحق بور الخلق بخوشناسه است تجلی ذات طلبین حاصل شوده مثل
الاختصاص اذا کرشغوا لماشوا و اذا ستروه تدوا الی الحظ اما شوا و کشف عن وجهه لاحرقت سبحات وجهه
ما انتهی الیه بصره ستر این معنی است

ابيات

اینکاش که بنده پر کرفتی ۰ محبوب بنو دذکر فتی ۰
پروانه صفت برای بیدادی ۰ انجان عظیم خسته زادی ۰
و ز حضرت او سحن شنیدی ۰ باشد که جمال او بدیدی ۰

لا اله الا الله ان الله یغفر الذنوب ستر العیوب یکشف الکروب یکفی الخطوب کل ذلک فضلا و انعاما
ولطفا واکراما ای برادر محبوب چون غافر الذنوب بوده و ستار العیوب بوده و کاشف الکروب بوده و کافی
الخطوب بوده و مستعمل و انعام موصوف بوده و بلطف اکرام معروف بوده بحت ازانجودی بالک شوده ازا
کثرت معصیت خوف هلاکی بوده ای برادر اکر بنده عفو بلطف قرود کاد اندکر دعا با السنا کرده شوده اکر
بنده از عیش کرده ملک بیهوده اندا بکارش بنده شود ثانا بنده و فوده کداشت کسی ازاوی ومیکت
وچون بنده فرو دکداشت برادر دکر از ستکاری نیست پر بیچ فهو در بقا فوت بیج بنده نکشته
دبه دنبوه وصل و هیچ ره ندارتی شامه است جبریل انرا من کمطلوب دشت دوست میکائیل را کجا
کرطالب افته مشورست هیچ و فرشته از بنده بخود پرون اشده است هیچ آدمی با خودی مکشوف نکشته

اسرار این زاه بوکس عیان نیست موزان کو ز کسر ادو بیان نیست کلیم را تجلی اندر عالم بیان بوده بعضی که فنا
شد حبیب را تجلی اندر جهان عیان بوده و سنا کلیلا با انه عند ظهور الحق بور الخلق تصحا لتبوید انصبی
مکه وقدم اذ کوه و هستی وی در کنار ساحت بلکی نه وسر از جنبت عشق بر ذات او نیست نیامد فکنده کی نه کی عبد
واسرخ نیرا که اکرچه نومیز ذاته و خود دهر ترابه امام وحضرت فنا اکر خود شان شده بجوا برادری تا معنی سخن
درست نهند تا در خاطر تنی کنا نفس کافر کیش خود میکی بر بنده خواسته بحر وح نکرده دعی بر اندر عشق بحر بلا ست
کشتی وجود را بلنکر طاعت استوار دار تا موج هوائی و در کرداب ملاک نیفکند و الواح هستی ادرا اندم جل لکند
ابعه عشق اتش است خرمن وجود را از لهب در دو ز دامن شعله اوده ما از نهادت بر نیا ند و بباد بینیاز فی
بر نند هند بدوست سموم عشق جها انور است نکهبان بی برادر ی در جیم و فا صنیا الفکند تا ارزا شتا
بر کیرند و بوصف دیکر کردند ز وی بکریزنا دردمرا و بواسطه ملوح بر اند مقصود نده تا نی صد هزار کسرا
صید کرده است و در و بند کرده است و کسرا هوز بجرم خلاص بموده است هر که او را غلطی او عمر او را جملات
نه بنا کس امیرد و نه نه دکس آو یزذا اوله خداع واخره زاع اوله تقریب واخره تعذیب اوله قرار واخره فرار
اوله دوا و اخره دا اوله سرور و اخره ثبور اوله ثمار و اخره بوار اوله سرور فی سرور و اخره سرور فی ثبور
اوله وصال فی وصال واخره قتال فی قتال اوله قبول فی قبول واخره ذبول فی ذبول نظم

سرمایه عشق بی نشانی است ۰ درد عشق جان جاودانی است ۰
فی با نجات عاشقانرا ۰ در ذات عشق بهد کانی است ۰
عاشق بهکان روای عجب عشق ۰ وارد ز جهان لامکانی است ۰
کفتار بیان که فتنه چیر ۰ در عالم عشق بی زبانی است ۰
بی کفته ماخوذکرای بیسر ۰ مطبوع دل او کر جوانی است ۰
از عشق جدا دکر از چه دردی عشق ۰ اسرار لبی است کان نهانی است ۰
چون حظ کلمه ترکه طور ۰ ان عالم عشق لن ترانی است ۰

لا اله الا الله ازا کد در عالم عشق بواسطه طلب سنه ازانی باشد او و اسرار عشق بند که بنیا بد است تا
بشهر محبوب کرفتار نکرده در عالم آنش از ضرب بیغیرت امکار نشوده زیرا که محبوب با کمال الطاف قهار است

نهادن بود که کردن جایم لیکن دو نهال عشق کا بره بکند همه را بر از خود دانددو کرا اکدا اند داد
مظلومان را ظالمان بشناسند ذلیت لا نبوی و لا اندر و عشق همه خواهد همه را بیو کل بساند دو کرا بنهر بنک
نکنداند سبحان من تعزز بالقدرة والبقاء وقهر العباد بالموت والفناء ای برادر حضرت معلا آفریدگار
قهار است و قاهر است ذا تا او را قهار اوند کل اشیا الظاهر است با اول عدم و آخر عدم و وجود که بین القلبین
بود در آینه بود او قهار او قدرا او را بود از آغاز و انجام چون بدو که اندر با اصل خود باز شود ترا این معنی است حضرت
اعلا او دوست را بوستان لطف شهر بدان الله عباده یقادون الی الجنة بالسلاسل حاصل الامر قهار او را
کی معرفت خود که موجب الامر دل بود و ان حصان در طلب در حجاب داشته است و بده تعزز و کبریا بدین معقول
معقول غیر و که داشته است و شیخ گفته اند که نهاد آن بود که خلایق را بمراد خود دادند آنچه بران طریقت که بدل
مرید بمراد باشد ترا این معنی است و شیخ گفته است القهار بمعنی الجبار و هو الذی یصل مراده من خلقه
شاوا ام ابوا رضوا ام کرهوا فمن یعلم انه القهار خشی نقمته و مکره و خاف فجاءة قهره و یکون وجلا ابتلیه منفردا
عن قومه و قرب مفارقتها لطاعاته و صحبه کما قیل

شعر

وجدنا عن الخلان فی کل بلدة • اذا عظم المطلوب قل المساعد •

رباعی

در عشق تو روی کرجه ابرو کل من • و ز شوق تو سوخته کرچه جان و دل من •
من بند بلا بخویشتم که ز دم دو جهان • مقصود تو حاصل است از حاصل من •

رباعی

بر آتش غم فنا در جان و دل من • بر باد هوا برفت کل آب من •
با این همه راضیم که بی واسطه • مقصود تو حاصل است از حاصل من •

ای برادر تو کل قهر او دوست که عاشقان را بیو عهد وصل نی بدنا خط خود از ایشان بشناسند لا اله الا الله تو کل
معرفت عشق بر وجود مهر کلیم کاشت تا قهر او قرا او از ابو عهد مبتنا از بر دا اشتیاق ان بدو کردن لن ترانی
موسی لمیقاتنا ای برادر کشته معشوق را نهایت نیست بود چون تجلی از عالم لطف بود فضل عاشق بر خود است
کند و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی چون تجلی از عالم قهر بود فضل خود را با عاشق اضافت کند و فلما
ذا دو حبا الوت لنمیر و چون عاشق معلوم عشق که و عاشق را از کجا بر وای بخود بودن بود تا نظر بر قهر او

بلطف

تا بر لطف لا اله الا الله ممکن را روی ابقا او وجوب او و ندین دو شت بعالم عدم کرد و نمره قهر او بود و زدیک
مشکلات ممکن قبل وجود بین العدم والوجود بود بعد وجود او چون محقق شود در آینه برزخ مرجحی بود که جانب
وجود او را از جنب عدم بر نفهم بود و ذلک شر

رباعی

چون کشته دلم بروی خوبت نگران • با قهر تو خوشترم ز لطف دگران •
در عالم خود چنانکه خواهیم بلاز • و ز پیش خودم بلطف تنها مران •

ای برادر که تمه دل او همه را با الطاف بیشمار بعدما حساب بیاراید و بی را نده همه را بنعیم مقیم مشغول کردانید
عجب در عالم عشق لطف قهر هست و قهر لطف لن ترانی الطف است در لباس قهر یا غل جلال و وجود فنا شود را
چون وجود که علاقه اند و ذنب ذوقه نکر را مند لک نکند فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا ترا این معنی است
و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا قهر است در لباس لطف تا همه را بواسطه نعیم مقیم جنت از معنی مطلوب
در حجاب ماند و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم مؤید این قهر است عجب آنرا که سلام بواسطه ملک بود دل شب
انکه او را سلام بی واسطه بود محبوب بود سلام قولا من رب رحیم سلام بی واسطه و قال لهم خزنتها سلام علیکم
سلام بواسطه اسرار لطف بر خاص و عام ظاهر شود اما اسرار قهر جز بر خواص پدید نیاید

رباعی

زاهد ز ره جنت و فردوس باشد نکاه • عاشق را لذت ندید غیر نکاه دوست •
لطف در عالم خاص و نیک بدیا بند اند • قهر او در این به نمن کار خاصان دوست •

ای برادر محبوبان حجاب نعمت را در بهشت که محل و ابرار الطاف است و مقام را در فضا القا بود ان اکثر
اهل الجنة البله و علیون لذوی الالباب ترا این معنی است ما مکاشفان را سر دید و انتظر مع نبوی رب
و نعم ان بود ما زاغ البصر وما طغی مؤید این قهر است ای برادر ان قوم که در بهشت انگشت کران روند و در
دوزخ انگشت نمان روند دیگر انرا قوم که در بهشت انگشت نمان روند و در دوزخ انگشت کران
دیکر ان الله عباد ایقادون الی الجنة بالسلاسل صفت حال است که در بهشت انگشت کران روند ان اکثر
اهل الجنة البله نعت کو حال است که در بهشت انگشت نمان روند

رباعی

در عالم عشق کر تو بر کار شوی • تا نعمت وصل را سزاوار شوی •
باید که ز اختیار بر هنری تو • تا قابل اسرار جهاندار شوی •

الرضا استقبال الاحکام بالفرح خود سر نیست از این معنی که در بیان شواند آورد لا اله الا الله عاشق در

عشق بمرتبه رسد که از جان ستاند هر زخم که از خنجر تیزان معشوق آید سر جان بدین داده نظم

هر کس که بعشق در کمینگاه آید ۞ بر جان و دلش زخم بسا گاه آید ۞

خوش باشد ای پسر از زخم گر ۞ از خنجر تیزان شهنشاه آید ۞

قشیری قدس الله روحه در کتاب خود آورده است ان الله عز وجل قهر نفوس العابدین و قهر قلوب العارفین
و قهر ارواح المحبین فنفس العابد مقهورة بخوف عقوبته وقلب العارف مقهور بسطوة قربته وروح المحب
مقهور بکشف حقیقته فالعابد بلا نفس لا یستلذ سلطانا فما له علیه والعارف بلا قلب لا یستلذ سلطانا
اقواله علیه والمحب بلا روح لا یستلذ کشفا فما له وجد الا له علیه ای نفوس عابدان و قلوب عارفان
و ارواح محبان مقهور قهر حضرت آفریدگار تعالی اند نفس عابد مقهور است بخوف عقوبت و دل عارف مقهور
است بسطوت قربت و روح محب مقهور است بکشف حقیقت او پس نفس عابد را نفس نبود تا سلطان
افعال او بر کار است و عارف را دل نیست تا سلطان اقوال او بر کار است و محب را روح نیست تا جمال تجلی
او مشرق الانوار است محب نفس در سلوک طریق عشق بکار است و دل طالب اسرار است جان منتظر
دیدار است پس نفس بر بساط خدمت است و دل در سرادق قربت است و جان بر سریر عزت
می‌کوشد دل می‌جوشد و جان می‌خروشد تن می‌کوشد تا خدمتش مقبول شود دل می‌جوشد تا از خود فارغ
شود و بدو مشغول شود جان می‌خروشد تا از دید خود منقطع شود و بدو موصول شود حضرت تعالی از
تن عابد را مقهور می‌دارد بخوف عقوبت تا در خدمت دوام یابد و دل عارف را مقهور می‌دارد بسطوت
قربت تا از نسیان باقی ماند تا بیاید و جان محب را مقهور می‌دارد بکشف حقیقت تا از فعل ذاتم یابد بحجب تن
عابد بحقیقت عبادت نرسد تا از خوف عقوبت چون ابر نگرید و دل عارف بکنه معرفت نرسد در سرادق قربت
چون ثابت نشود و جان محب چون موت کشف حقیقت نیاید از نیل چو عطش نکند لا اله الا الله تن عابد
بخدمت مشغول کند پس بخوف عقوبتش مقهور کند تا از طلب کرامت شود و روح را بحجب طلب کشف حقیقت
مشغول کند پس بنجات وجه خود مشرق کند و مقهور گرداند تا در بحر نیستی غرق گرداند و دیده و مشرقی گرداند
حاصل الامر تن بخدمت مشغول کرد تا سلامت یابد و دل را بنهج معرفت مشغول کرد تا کرامت یابد و جان را بنعمت
حقیقت مکشوف کرد تا قربت یابد ای عزیز اگر چون تن مقهور او بود و دل مقهور او بود و جان مقهور او بود آنچه
هست و بود در عرصه حکم مقاهر او بود پس مقهور او چنانکه در شرع قبل از مکر و غرور آید فضائح مکر

لازم شود زیرا که صفت مکر مغلوب صفت قهر بکرم بود چون انتقاع مقهر رسد باید دانست که چون تن
مقهور او بود همه بدو بود ملک خود همه او بود عابد در خدمت فنا شد و بود عارف در معرفت فنا شد و
محب در کشف حقیقت فنا شد و بود در این مقام سر ما عرفت سواء فما البصر سواء و ما ذکر سواء الا ما هو شهود
و ذلک سر لا یمکن کشفه بلسان المقال ع کفتنی سر تنی داند زبان در کش زبان در کش ۞

رباعی

کفتم که تنم کفت که مشغول منست ۞ کفتم که دلم کفت که مقبول منست ۞

کفتم جانم کفت که لب باز مکوی ۞ جان نیز آنکه که موصول منست ۞

ای برادر تن زاهد بر بساط خدمتش می‌دارد و دل را در مقام معرفتش میدارد و جان را در مرتبه کشف حقیقتش میدارد
تا تن از خدمت بمعرفت رسد و دل از معرفت بقربت رسد و جان از کشف حقیقت بحقیقت رسد قصه
بکذار تن دل شود و دل جان شود و جان آن شود در مرتبه که در آن شود تن بخود در خدمت
دوام نیابد دل بخود در معرفت مقام نیابد جان بخود بکشف حقیقت آرام نیابد تن چون بخدمت رسد
از خوف بکذارد دل چون بکنه معرفت رسد با انس آید و جان چون بکشف حقیقت رسد از عشق
صحی بر دارند و در بحر امواج جلال الله در نزدیک جاذبه لطف و بجود کشند از خودی معزول کنند و اما سر آن
دوام خدمت بود و دل را چون جاذبه لطف و بجود کشند بطلب قربت مشغول شود و علامت آن دوام قربت بود و جان را
خوف جاذبه لطف و بجود کشند و در حیرت فنا شد نشان آن دوام کشف حقیقت بود ای برادر تن بیلا آیت
افعال او نفس را عابد بستاند تا عابد در خدمت مستغرق شد ابدا نستلذ به سلطان اقوال او دل را عارف
بستاند تا عارف در طلب قربت مبادرت نماید نستلذ به سلطان جمال او جلال او جان را محب بستاند
تا محب در فنا بد و کرد در پاینده بدو شود بطول ای برادر جان از عالم پاک بود تن
از عالم خاک بود اکنون از عالم خاک در معرفت کردانید و جان از عالم اعلی بصرف پاک کرد تا مراد خود از وجود
بیکبار حاصل کند ای برادر در نظر بنگر اگر قوت استماع داری حاضر باش که چگونه بدانست که خاص نظر کرد
هر اینه آنرا از صفا فقر و ادویه به مزاجی با افتاد خاص ترکیب وجود انسان از طباع مختلفه بافتند اگر چیزی بر بعض
می‌دادند که مجرب است از استمنا مر او را که وجود و بعد از آن بیابید و موجب بیاد مرض بی‌کنند
و کذا البرودة و الرطوبة و الیبوسة پس برای دفع آن مرض چیزی طلب می‌کردند کما عند الغربت بود تا فضح حال

نماید و آنچه که در اقسام موجودات بود به دقت و فطنت فراست در معنی مختلف را به یکدیگر ترکیب داده
و تخمید تمام مزاجی ثالث پدید آمد چنانکه سکنجبین را موجب دفع مرض شد چون استفاضه در ذهن مقرر شد
بباید دانست که در علم حکیم قدیم جل جلاله معنی بود که در اقسام ممکنات موجود نبود و آن مطلوب بود
از ترکیب آب و خاک بتمامی متولد نشد تا امر او حاصل شود و سر خلق آدم علی صورته ظاهر گردد و بر ترکیب
دو معنی از برای ظهور معنی ثالث آخر ظهور و قبض تواند بود و ذلک سرها متنبه شده‌ام که در خزانه هند نکته‌ای
بود اعظم الیناد چنان که او که خواسته چنانکه نصاری عظیم عبادت اعظم می‌خوانند چنانکه در هر مرتبه بود
کنایه وجود او در عالم الظاهر بود و وجود او از تغیرات فارغ گشته بود و دعوات او مستجاب بود و اولوا
الالباب بوده هر چیز که انضمام او کند ترکیب بی توقف مراد او از چیز حاصل شدی و او در عمر خود نظیر هیچ
بشر نداشته بود حاصل الامر در معنی تمدید بود حکم آنکه و ولادت او در ساحل محیط در بیشه در دنیا یا انکه
الا استخار شده بود و او زاید و گذاشته بود و در وقفه نشو و نما او به واسطه غیب بود حاصل قدر مجرات لطف
پرورش یافته بود و طلب هیچ مرادی نشناخته بود تا کی صحبت می‌داشت و نظر جز بر حضرت قدیم نمی‌کرد آن
یکی از ملوک هند بی نسل گرفتار بود و تحیر فالی در نوبا بود بیچاره در طلب فرزند بی شد و در جست
جوی دلبند بی فنا دچکان از عهد او خبر داده که در جزیره از جزایر محیط غایبی است صاحب الکرامات
واضح البینات دایم المکاشفات اگر او را به دست آوری و سر بر پای او نهی به واسطه الفاظ خاطر او به مقصود تو
حاصل گردد و مراد تو تمام شود و کار به سلک انتظام بود اما او را به دست آوردن دشوار است و هیچ
هیچ کس از آدمیان به نجات و به نجات نتوانند شد و در خود او در نظر او نتواند داشت حاصل الامر رای حکیما
الهند که مرتب لطافتی بود و صاحب رای و حا لیونس بود و اجب لابتاع و عقل الحق بود کامل الذهن و افلاطون
بود مشرف العقل بر آن قرار گرفت که صاحب جمالی را که بند گیسوی او عقد دل اصفیا گشاید و طاق ابروی
او دل صافی را بر انداید بجست کند تا کار از صوامع قدس به نظر بی کرنشاید و در دو سر ابدا از آن گوی دل کشیده
بنیاد در معرض ملال آید و در چمن لری آید دوی بود تا زکیه و در بیشه خوبی آهوی بود شکار
در دور و فی یا بد تا شاید و آن دور قرب ابدناح مقوم بنا باید آراست و در آن ساحل در ملک بی باید که از آن
بوی که او در بیشه باشد چون از فقراء موجود طلب لب دنیا آید انضاح جمال در سماع آید
باشد که بصوت داودی و نفس سلیمان مسند ولایت را در دام آورد حکم آنکه به واسطه سماع موزون معنی مکنون

که در وجود لیره مودع است در حرکت آید و او را معلوم گرداند و او را از آن معنی قصد ذوق کند بجمال رای
انضاج جمال تمایل گردد و در او بود که صید شود و چون در دنیا تخلق آید هر او مخلوق در عوالم مستجاب است
او حاصل آید چنان که کردند چنانکه ذوق تدبیر ایشان پادشاه چنان خوب بی ساحل رسید غایب طلب آب
لب دنیا آمد او را موزون نصرت اصول ادویه چشمه سمع خلوتخانه دل او در آمد بطلب آب افق گرفت و در خضر
آمد انضاج جمال خود را از آن در تحیره شب چهار زده از ذوق آسمان بر بود غایب را سماع مست
کرده بود چون عکس جمال او دید به خیال بر و ظاهر شد خلیل‌وار هذا ربی گفتن گرفت و قدم در راه نهاد
رفیقان شوق له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله او را بلطف گفتند الی این تذهب
گفت انی ذاهب الی ربی حاصل الامر چون نیک بنشست شد و آشفته گشت تا مجبور از شکفتن خود را در ذوق
انداخت انضاج جمال خود را چون نظر بر آن ذهن رسید در ذهن گرفت بر بط دل رباب بی نواخت و او را بر
موج به واسطه قوت شوق مست در خواب کرد و در بتعقد در بر گرفت و کار سماع از سر گرفت و در دور
ملاحان بشاد در ساحل رسانیدند و مرد را بپادشاه رسانیدند چنانکه در ملک بر ذوق بر شجره بهشتی
او در بار آمد در بهار شادی گل بهار چو بشکفت بدید گفت

نظم

مراد من ز عشقت حاصل آمد ∴ چو در ذوق را دل من قابل آمد ∴
ز هر قبل من ز هر بی چه حاجت ∴ چه قبل شکر بایت قابل آمد ∴
بجز عشقت در دل بیدار مخالف ∴ هر آنچیزی که آمد باطل آمد ∴

حاصل الامر در دام آوردن غایب اگر چه به واسطه ملوح حسن و ذات سماع موزون بود و آن بلطف نسبت
دارد اما از خلوت و عزلت و از انس و اشتغال و از عالم روحانی به عالم جسمانی بنسبت قهر بود و ذلک
ای برادر از برای بیان مقصود اگر فصل با علم مقابل آید یکی از مجاورت آن عالم مقدس مرادر و ولایت مظلم
خاک منصرف نمی‌باید گردد تا بجز به واسطه ازدواج معنوی که میان تعلوی باکست دل بر قبل خاک آست
تغیر نمی‌پذیرد و تا سفلی و علوی ملهم نشود تا ولایت مظلم مکدر به واسطه ملوح احسان و ذات حسن متصرف شد
مقدار ای معنی قهاری محبوب به سر نظام گشته لا اله الا الله گشته کار ها است اما به واسطه لطف و بعضی اما
اما به واسطه قهر اگر قهر باشد لطف موجود را در مرتبه ایشد در جواب کند و اگر لطف باشد قهر بیا در وجود را
جای پی بالا خراب کند ای برادر قهر نیست کنند است و لطف هست کننده دوام قسمی آرد در وجود آدم کریم قدیم

ماویرکستن نکفر بود و دوام مستی من آمد دانبان جهان کامکار این شدن شرک بود حکمت با لغدو فتر
لطف بپاشتان در جام قهری دهند و باده قهر بجای دقات شربات لطف می دهند تا سر و لا تامنوا مکر الله
ظاهر بود و رمز و لا تیاسوا من روح الله معلوم کردد انکه از بعد انزوا آ میهمان خانقاه هستی در زاویه بلیتی
ندا لمن الملک باسماع خاص و عام می رساند و جواب لله الواحد القهار خود می کوید سر ابهمنی است بر مخ
سوال از عالم لطف است و جواب از عالم قهر و سایل مجیب بحیث ملح ذلک سر ای برادر تا سید ای انکه اعلم
امر است بدین حجت است تا از کجا بی در جواب شروع نکند آنجه سلطان العارفین کفته کرده او ان سوال
لمن الملک مرا در عالم سدا بی ذاد بکو ببم لی و بالک ندارم سر ابهمنی است ای برادر آنجه غنی مستغنی از ما شد
برای فقرا محتاج باشد حقیقت انجز که لا املک لی و انا فقد وادانا غنی است مستغنی است لمن آنجه ازمی
خود ندا در هر آینه برای تو داد

نظم

محبوب ز خلق بی نیاز است ۰ بی شک و تطهر و کار نیاز است
در عالم از وجود ما شد را ۰ جه جای کسی که کبر و ناز است
بکذار حدیث بکذار ز خود ۰ کین قصه عشق بی نیاز است

ای برادر بنده نواز است و عاشق کداز است لطف او بنده می نوازد تا عجائب عمل مسرور ماند و قهر او عاشق
می کدازد تا اسرار عشق مستور ماند بنده نوازی او تا بحدی است که ابلیس را جای غم یک بیت عاشق
کدازی او تا بحدی است که ملک معصوم را بر ملای ما ز دنیا بیت عاشق کدازی و طاعت ششصد هزار ساله
معصوم را باد بی نیازی بر داد فجعلناه هباء منثورا بنده نوازی بحدی است که طلوع تاج خلافت
بر سر نهاد انی جاعل فی الارض خلیفه عجب بنده نوازی خاک ذلیل مرتبه پاک بر او نهد و عاشق کدازی
پاک را در خاک افکند و انبای بند آورد ذکر منه پاک بود و ذکر منه خاک بود بی ضد بودی
و عالم اصل ضد نداد و معنی ندانند بی ترکیب خاک با پاک معنی در ظهور آمد که در معنی منافق صد
ولایت بود آن مطلوب بود و بنعمات شرایت معنی ان بنده نوازی در شیع قبول کشو فیشی قدس الله روحه
در کتاب نجم آورده است دایت و قد قرستد رجلا یوم به الی النار فاذا بلغ ثلث الطریق التفت فاذا بلغ
نصف الطریق التفت فاذا بلغ ثلثی الطریق التفت فیقول الله عز وجل ردوه ثم اسأله فیقول لم التفت فیقول
لما بلغت ثلث الطریق تذکرت قولک و ربک الغفور ذو الرحمة فقلت لعلک تغفر لی فلما بلغت نصف

الطریق تذکرت قولک و من یغفر الذنوب الا الله فقلت لعلک تغفر لی فلما بلغت ثلثی الطریق تذکرت
قولک یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله فازددت طمعا فیقول الله عز وجل
اذهب فقد غفرت لک بیک نعمرانه دموز عاشق کدازی در ذره معقرتی که من نقص عن الله طرفة عین
لم یشد الیه ابدا قهر او ای برادر با وجود بمرد و معطر دو دید او با عباد کفت اهل عالم از طلبت عاد دور کرد
قلوه و صحوت افتادند و از کثرت عناد دور شد و در جهان بچو نیی نهادند در عهد نو ظلمت کرت تا الا کرد
و وز عدل انتقا بدید رفت تا از لشکر خود بیم پشه ضعیف نحیف بفرستم تا بلیش عزت دمار از نهاد بی
فریاد بر آورد بقهر از بایت دد او و مالک بی برادری بر دوست باشد و یاد کرد اندر ما غنت بر و نکند
دنیا بیاکن ببازد و ان جند نا لهم الغالبون بر وجود نخواند تا انا و وجود نماند

رباعی

کر کبر کسی کند تو بر حضرت او ۰ ترسم جو زبی زنکه غیرت او
عاجز شوی از کار و دای نیلا تیر ۰ بر جان تو ز نیش قدرت او

لا اله الا الله انتقام حضرت اعلا از نا فرعون بی فرعون کفت ای مسوب محبوب مجد وم مخدوم مرحوم
یا امر از غیب از خزانه غیب خلعت سلطنت فرستادند و کار ذاران قدرت تاج مملکت بر سرت نهادند
ندا انا ربکم الاعلی بعالم در داد دی و در افلاک و شرک بر خلق کشادی دولت بیکان ما از اینک کی کرمی
و انا فوقهم قاهرون کفتی ما جون باره لباس جبروت بوشیدیم و از خاد فی تعبد نخواستیم بیکر
تا صوت ضعف بحر بحر که مرسل و ملجا تو بود تا بنمایند لباس عافیت در سرت ببایند و از تخت در اندا
و واعد تخت بر اندازند و اندازه است فهان بجز برن فی اب با تش بند و شهاید عبرت را ای جماکسا در نیا
بی نیازی دهد فاخذه الله نکال الآخرة و الاولی

رباعی

کر ظلم کنی هیبت بر جان صاد ۰ دانکه بسر بی ز نجودی راه عناد
قهرش کند ندرت در اب نکالش ۰ در هستی تو فرو فند ای اصل فساد

عزت او با ارزمه ـ سد فی بنا دوی کرد کن بعوی می کند ای اخرم ظلم و ای بناه بی اب عجا بند
خراب کردن کعبه داری و با بل کوه بیکر هو ی بحرم محرم آمد که خوند با طلمت ظلم در جوار خانه اول
افکندی تا بجا و ابرهه بی حرم دخله کان امنا البوم عناد و قرار خود جانیکی و جا انزا کجبریل بر بزت
سر بر عنبه و نهد خوا استی آنرا اندازی ز عالم قهر خود مرغی جند ضعیف را فرستادیم تا جون عصف مأکول

خوار گرداند و بمقدار مقتضی قهر آنرا خرد کند بشکند و از یکدیگر بلیك و بت پیکان سازند رباعی

آن پادشهی که بی ستم داد کند ۔ لطفش دل پرغم مرا شاد کند

قهرش ز کمال عدل بی هیچ درنگ ۔ صد پیل به نیش پشه برباد کند

ای بر آن عالم و ای که دون کسان بخار آدم بجا اذن گذری کن و ای متکبر آن گردن کش و ای منکر ای نمرود کش
ای بلاان مغرور کم مردی و ای بدانکه ازان صفحه لم یزدی بکثرت ثنا بر وددم و بنیاد خود خادم و نفود بیلا
کی بیکر و بیوت نجار آنها پر خود مغرور مشوید که ما از عالم قهر خود مکبی ضعیف از بهر کاشتیم تا مغلوب
عجز و بیچارگی شما بر شما بخوانند و از الوان فتن ذره مخبر بود و در نظر شما بر محاسن شما بی نشیند ضعف
الطالب والمطلوب

رباعی

ای گشته سرداد تو مکر رضی ۔ ذاتی که کسی سزد او هیچ کسی

ور باد برایداز هوای بخاش ۔ کز حضرت او برد تو کار دکنی

مقصود از تقریر این کلمات آنست که قهر او چون سلطنت خود ظاهر کند حق وجود جمله اشیا مختفی شود چنانچه
چیزی نماند و منکر از اکبر نماند لمن الملک الیوم لله الواحد القهار سر این سخن است عجب قهر او اول از
و عدم ظاهر کرد عدم را قهر او قسرا مجبور کرد و وجود را قابل شود که دانند زیرا که اگر موجود محقق
بدعوی کدامی یا امداد او کاری طبعا بعدم باز نبود و کند او جز اختفا محض کردن چنانکه در ذره وجود
ماند نه شهود نماند آنچه حکما گفته اند که ماهیت ممکن مقتضی عدم است سر این معنی است ای برادر وجود
ممکن را امکان کذا دند دعوی دست انداز امکان باز دارد و سر ذکر بیان عدم باز ندارد تا خطاب لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار در دست آید

رباعی

اگر کشم عدم بقهر او بر حسنی ۔ بخو اکرم بالطف او بنشینی

حاصل تو بقهر و لطف او نام وجود ۔ بر شیب فراز هر دو عالم بینی

لا اله الا الله تحقیق آن شمار معانی بر اندرون بمعانی قهر او قسرا هر ذات و وابسته هر مطلق ذات بر وجود
آب قهر او قسرا هر ذات دو و اپشاص مناقضه ذات بر جواهر متباینه و بکلیه مرکب موافقت قهر او قسرا
می کند و ابن روح لطیف او در قالب کثیف قهر او قسرا متصرف می گرداند این جمله از برای آن است تا
عقول بدانند و نفوس بشناسند که اگر سلطان قهر او خلاف الوان را بحال خویش بگذارد همه در فنا اضمحلال

القهار

علم در دهند نه بهشت ماند و نه نعمت او و نه دوزخ ماند و نه نقمت او و نه سما ماند و نه رفعت او
و نه زمین ماند و نه بسطت او ای برادر چند بیت مر از لطف در عالم ظاهر کرد است سبحان الله امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه مر کعب احبار را گفت خوفنا یا کعب گفت یا ابن الخطاب ان جهنم لتزفر یوم القیامة زفرة
قربت وزفرت زفرة ما من نبی ولا صدیق ولا شهید الا جثی علی رکبته یقول نفسی نفسی حتی
الخلیل لیقول ذلک وان کان لك یا ابن الخطاب عمل مثل الارض باسرها لظننت انك لن تنجو قال عمر زدنا یا
کعب فقال والله لو علمتم کنه رحمة الله لاتکلتم فی العمل ای برادر تا انوار قهر او جهان وجود را روشن
می دارد اکر انوار لطف و پیدا شود در سینه از طاعت و زهد اینهمه وادی بلند نوبت برآید
هیچ کس سر بر زمین تواضع ننهد و آنچه تمام گفته است ان العقول مقهورة عن الوصول الی کنه جماله وان
الابصار مقهورة عن الاحاطة بانوار عزته نحو است و دانسته لا اله الا الله قهر ایشان و در دروازه
علم ترتیب تا ممکن قصد عالم اشیاع نکند قهر او ممکن را بغیر خود دل مبتلا کردن تا تصور بلوغ تمام درجه
نکند و در دروازه حضرت تا کنند قهر او بقدر عدد ام و فندا بساط خدمت بداشت تا خلیع لعداد
نشوند قهر او فلوت از ادراک تا اوصول بداشت تا لطف قرب و انکار نشوند و بر اعید وصل اکرد
زا در سر شکست کیف اسرار بداشت تا انجات بحار و نشوند و از نجدتها زنشوند رباعی

گفتم چه بقهر او مقیم درد وست ۔ دل همه ز مسافران بحر و بر او ست

و آنجان که جهانیان بدو زنده شوند ۔ بی نام و نشان نجم عشر ساغر وست

حاصل الامر ان جمیع الخلق مقهورون فی مشیته کما قال النبی علیه السلام ما تشاؤن الا ان یشاء الله وفی الجملة فلا تری شیئا
الا کان مقهورا تحت اعلام عزته ذلیلا فی میادین صمدیته خاضعا لجبروته والوهیته خاشعا لکبریائه
و هیبته در دو گیتی کند است که مرادات و رغبات را تا شهود جان بصر ایمان بقا نماند و مر لذات شهوات را
تا شهود نیران بصر دلایل و برهان بقا نماند و مر حظوظ و علاقات را تا شهود سلطان عرفان بقا نماند
مرگان که غالبان خواهند تا از دریغ مجاهده خلاص یابند سطوت خدمت قهر کند تا جان بجان در میان نهند
و مرکان که عارفان خواهند که از نشر هیبت خلاص یابند سلطان مهر تن سطوت و غیب قهر کند تا از دست جان
دل بر داد دل برگرفت شود تا بر مقهور انما لعبد و عارف مقهور جمال با جلال او بود ذرات امرعدی
کان مقهورا تحت ... لا ای برادر حضرت مقدس آفریدگار تعالی جل جلاله

فکرهم بنفوس خیار ذات بی نقص احوال دنیا مر ایشان و مر قلوب ایشان را ذا فهم بکرد تا عطا را ایشان
از التفات بغیر خود فلا للاغیار عندهم مقدار ولا للخلوق معهم قرار طلعت شواهدهم عند شهود
وبان سرائرهم عند ظهوره فهم محو فما هنالك لا اشباح موجودة ولا احسانات مشهودة وفی معنا
انشد

شعر

محوت اسمی و رسم جسمی * و غبت عنی و دمت انتا *
وفی فنائی فنا فنائی : فنی فی وجدت انتا *

الوهّاب

وهّاب بخشنده بود و حضرت ایزد که بخشنده بی عوض است و بخشاینده بی غرض است انت
الوهاب لا اله الا الله چه ماند از عطیات که بتو نداده چه ماند از هدیات که بتو نفرستاده آسمان
معلق را سقف تو کرده اند و زمین مطبق را فرش تو کرده اند قرآن مجید را عشق نامه محبت تو کرده اند سید
المرسلین را دلال بازار عشق تو کرده طاوس ملائکه جبرئیل را پیک عشق تو کرده اند خیمه را که جای تو آباد
کرده جانت را بنوید وصل شاد کرده و بعد بر آنجای تو کرده اند فردوس را سرای تو کرده اند مقعد صدق
موعد وصل تو کرده مقصود الرحمن را عبد عشق تو کرده تا تو خود را در خود گم نکنی خود را اخلاق خواند
تا تو در بحر نومیدی غرق نشوی خود را غفار خواند تا تو از خود در خود کاری بر نیاری خود را فتاح
خواند تا تو در رفعا فی فلان تا بی خود را وهاب خواند تا بپوشند دعا یی کوی هب لنا من لدنك
رحمة انك انت الوهاب طریق و راه بحث دیدی وجود فی ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا لا اله الا الله
لم یتخذ صاحبة ولا ولدا چون بنده کار از بو هبت بی صفت خود در بند دل قید خواست کرد و نیکه
صند خواست کرد بدین دعا العین کرد هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین ای بار خدا در
وجود محبوب است و دوام وجود مطلوب است و بواسطه او نوعی از دوام وجود حاصل می شود و
نکونامی متواصل می شود و تعلیم این معنی هم ز مواهب حضرت قدیم وهاب است که چنانکه در سلوک راه عشق
نبوی در کار او ذهاب است و چون بنده عزم طلب کردن وجود ذریت نبینند شود از ایشان در معرض
منت یاد کرد یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور لمن یشاء تحرجو نا از لذت معلوم بود و هر
او محبوب بود و از او وجود او مطلوب بود بدعا خواهند و زکریا را نگوید هب لی من لدنك ...

رحمن ... شفقت ... تعوفا ... القلب المرفوع
الله ... الا ... فی ...

الوهّاب

عجب هبه عبارت از تملیک بی عوض باشد با این نسبت هبه ادرد کی بود یکی تملیک دوم بی عوض تملیک
از بنده درست نیاید زیرا که بنده مالک نبود ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء
سر این سخن است بی آنکه ملک نبود تملیک چگونه کند دوم آنکه آنچه بنده را بود بطریق اکتساب
ملک مالک بود زیرا العبد وما فی یده ملک لمولاه و تایید این سخن است آنکه بنده تمامیت اشیاء
انعام بود بی ملک وی بر کلا نحر هفد با این نسبت مقصود بنده ملک ید بنده آید و هر گاه اند ملک
تصور بود از وی تملیک درست نیاید بی ملک مطلق بحقیقت مالک الملك است بی تملیک او
جایز بود و اما انکه بی عوض بخشیدن از بنده درست نیاید آنست هر عطا و هبه که از بنده
در وجود آید یا از برای جر منفعت دنیوی بود یا از برای جر منفعت اخروی بود یا از برای دفع
مضرت عاجل بود یا از برای دفع مضرت آجل بود و این جمله عوض بخشنده بود و اگر بمثل از این نوع
خارج بود چنانکه در وان عطا ذکر طلب ثواب آجل و مدح عاجل بر ضمیر نبود هر آینه تا از برای دفع رقت
حلت بود باشد چنانکه بسیار از جنس بشر ببینند بی نگر دیگری هلاک می شود ... بر او رحم باید
و در دیدن باطن او ظاهر شود و این از لوازم صفات بشریت است دفع آن الم از باطن عوض هبه بود و ذلک
بی بخشنده بی عوض و بخشاینده بی غرض حضرت عزت ایزد تعالی است که خلاق بود اکرم بود و کاردار
لمیزل اگر تصور کنیم که از بنده هبه علی سبیل الاتحاد در وجود آید اما نشاید که او را وهاب خوانند زیرا
که او مالک بعضی اشیاء بتملیک الله بیش نبود پس هبه او کیف ما کان مالی بود یا نوالی بود اما تو
کرسیم را صحت دهد و عظیم را ... بخشنده یا مرده را جانب کرامت کند و عدم را خلعت وجود بخشد پس
نشاید که وهاب بود علی سبیل المبالغة قال بعض المشایخ الوهاب ما یکون جزیل العطایا دائم النوال کثیر المن
والافضال عظیم اللطف والاقبال یعطی من غیر السؤال و وهاب آن بود که عطیات او جزیل بود بر توالی و
غیر قلیل بود مواهب او بی شمار بود و هدایا او بسیار بود پس در خواست بنده ...
نباشد اگر چه مستحق نباشد و بعضی گفته اند که وهاب آن بود که تا از افضال خود بر ظاهر و باطن بنده کار
ظاهر کند تا بر وی عاشق شوند و در آتش عشق فنا شوند

رباعی

شه بود بی نوال خود دلبر من * بربوده بدان نوال جان از بر من *
وانگاه نهاده مغفر عز و جلال * بی واسطه بفضل خود بر سر من *

ای برادر عشقی که بواسطهٔ دیدن آثار افضال بود و بادراک نعیم اقبال بود معلول بود و معلول ابوالهمی
الظهار قوت مدد که عالم در وجود اعلام است بحسن وجمال وعزّ وجلال ومجد وکمال خود وهمان حب
عشق است آنرا که روی عشق رقّاست وتعلق کامل لا اله الا الله جبلت القلوب علی حب من احسن الیها این
معنی است عجبا لمن لا یعرف محبا غیره فکیف یحب غیره لا اله الا الله شبلی رحمه الله مرید ابو علی
ثقفی را نهی بید وگفت کدام اسم را از اسماء الله ابو علی ورد ساخته است وبدان توسل بوده خدا کند
انت الوهاب در دنیا واوقات ادر وی می شنوم گفت لذلک کثیرا ما گفت سبب که لا اله موجب کثرت مال
از آنست ای برادر دان نظر از نعمت نقره است زیرا که ذکر وهاب از موجب انقطاع است از کل کون ای برادر
مواهب حضرت وهاب بی نهایت است علو همت کرده است ودر بیت کائنات نهد ما زاغ البصر وما طغی
از مواهب است ممکن را از حضیض امکان برآمدن ومیل در وجوب ما هب بالمحض شدن از مواهب است انصاف ده
از خودی در سکر هار عشق شدن از مواهب است باز کرت ما الاوده غایب است وجمع منع از تحت طبع
نشان بواصلان کردن از تفرقه بود

رباعی

از آنکه نظر بسوی اغیار بود ٭ از تفرقه محو یار افکار بود ٭
وانرا که نظر بعالم عشق شود ٭ بی تفرقه فیض لدّ الله بود ٭

ای برادر رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی کمتر نهاد سلیمان انعام جمع بود زیرا که وجودش
قول معنی را قابل بود که موجب تسخیر اهل عالم بود جن وانس وملک را معنی را خاضع بود وند ورباح عاصفه
مطیع وفرمانبردار در خواست تا آن معنی اظهار کند واز کنی بمکون در ظهور آید تا سرّ حق در ملک
بد بیاید لا اله الا الله سر جهانداری حضرت جلت در وجود مبارک او ظاهر بود وتجلی ملک تا الله
بر عالم وجود او پیدا تا موجب تسخیر اهل عالم حاصل او ودر مسند ثنالت ودر منصب جلالت مجی خواست تا
نعد در نخبه دوحدت تعالی نماید و ذلک سرّ بهجه بود که مرا آنشا مبا دوکر محرمت ما زاغ کمتر اتفرّ
خالی بود زیرا که عدم التفات در عالم جمع لنفاث بود بمعنی لا اله الا الله تا معنی از تصوّر نکند نظر
از او بر ندارد ودر این قدر در نظر جمع تفرقه باشد ای برادر عاشق را در اخر معجزات شوق انکجا بود ای آن
بود که بر اشتغال شغل شود را نجه گفته اند عاشق را از مطلوب رغبت حجاب است موجب عتاب تراتب
است عجبا لمن یبکی لاجل او مشغول را ان دیگری بتراک او مشغول همه وا ز ولایت جمع منزل لا اله الا الله

وهاب است شرم باید در دنیا اجرا عیان باشد وهاب است چو نقد کیست عقبی برد اهل آن باشد وهاب
است جواهر کنز مخفیا بر عارفان باشد ز اعیان بدان شرمایه غنی شوند وزاهدان بدان نقد غنی
شوند وعارفان بدان جواهر وجود بیارایند تا خلعت مثل انشا بیند ای برادر جواد آن بود که فیض
وجودش ملازم بود ووهاب آن بود که خلع مواهبش بر دوام بود وحرمان از نعیم فضل او حرام بود لا اله الا الله
کدام ذره است از ذرات عالم که آثار انوار مواهب وبدان ذره ذیما رسنده نیست وکدام زنده است که
بفیض جود او زنده نیست بی محجه بود که وهاب آن بود که آنچه در وسع او بود بدهد ای برادر این معنی
نظر عارف بر مقدورات و ممکنات بحسب قدرت کامله او واسع نیست بدانچه بجاد نبه لطف مرمکی را از
ولایت او بدل کند در ذره و وجوب بر کشد چنانکه او خواهد بحیثیت عادت خود سمتی قابل بیند کلم
بحرف کند وجنس را قابل دیدار جمال لیکن کند تا بوصل بر خوردار شود ودر عالم عشق بپاداد شود
ای برادر خاطر نگه دار چون کیمیا از قوت آن ذاتی که وجود مس از دکرد آنند ولا از تماو دو از او لبنا الله
بقوت مبدلکی کرد آنند سلطان حقیقت را اجزا قوت آن نداری که ممکن از حضیض امکان برکشد و بجاد لطف
در کشد تا سزاوار بحرف شود ود آنا آئی کیف شود ودر دولتی بنکفت وهاب آن بود که بجو است از خوان فضلهم
راضی باشد اگرچه در شئ کند وطریق بجود دبی سر در قشری در کار نجر افند دهاست که یکی از مشایخ
طریقت گفت که پیری دیدم بر قصه در مطاف طواف می کرد ومی گفت

شعر

انا التّجمی ناخلاق لحاق کلهم ٭ ونرزقنا بنآء المخاربز کلهم ٭
انا اجلیک عرّیانا وانت کریم ٭ وترک سبحانه ابرا عیهم ٭

از حیث دین بانات براعد زدم وگفتم خاموش باش بهوش باش تا موکل مرید بلا دنیا از نهاد برینا
انکه را بعو که اشنا نند و نظر مرحمت از وجود تو بر داشته اند بسوی ادب بیچاره فرد من نگریستی وعیشی
بگریست وگفت ای جواهر دو قدم من در انیا از تو بیش است و معرفت من از معرفت تو بیش است ایکفت و از
دو کذشت و بساط مکالمت در نوشت در طواف بگریه بر سید حبیب حزن بپوشید و خوش مه جرا
زبان بشکر نعمت گشاده چون مرا بدید بخندید و گفت دیگر کار از جامهٔ فضل او محجوبه که خیاط قضا
بقدّ من دوخته بود در سید

رباعی

آنکه که بجود حضرتش مکشوفست ٭
ذاتی که بجود ذات او موصوفست ٭ بر قدر گدا وهمه کی ماند کس ٭ چون حضرت او بموهبت معروفست ٭

لا اله الا الله لطف او با صفت وهابی وی کار تمام ندارد اول لباس مسکنت و فقر می دارد لعمری گر فقیر
بود غنی احسان بر که کند و حقوق غنا بجه گذارد برین نسبت غنا و استغنا و عده فقر الفقر سواد الوجه
فی الدارین بر رخسار روزگار خلایق نمی آید است تا همه خود را برای تحصیل جوهر صوب وهابی در عرضه
می دارند و استمطار فیضان او می کنند لا اله الا الله وهابی که بکلمونه زیبائی را بسته بود و او را لیکن
حاجت بود چنانکه انوری گفته است در قصیده

بیت

کی زشت شود روی نکو گرنه بشوئی ۰ کی خشک شود طوبی اگر ابر نبارد ۰

ای کلمونه زیبائی علی صورته بر رخسار چون نگار او نمی آید اما لفظ خلق را اعتباری بزرگ است
اگرچه وجود قابل قبول تا اداء از حسن بی نظیر بود اما با ایجاد از لوث حدوث پاک می بایست کرد و برای
نظاره خود بیاراسته و تصقیل آینه وجود او مصفا کرد تا بیند تا عکس جمال بی نظیر را قابل شود ای برادر
قابلیت خلعتی جلیل است و آنچه آینه از زر و نقره نسازند و از آهن سازند سر این معنی است ای برادر آینه که
از زر سازند سر این معنی است خاک عکس قبول نبود آنرا که از روی خود دید نبود زنگ طبیعی از آهن
تصقیل دفع باید کرد تا قابلیت قبول پیدا شود و عکس آن خاکی شود لا اله الا الله قابلیت عشق جمال بی کیفیت
مخلوق را نبود و او از خاک شکر آینه ساخت و هرآن را بجا هدات تصقیل کرد تا در وی قابلیت قبول عشق جمال
بی کیف پدید آمد او را بوسید و نظر از برای دید خود می داشت ای برادر از این جهت که آینه را عکس است

رباعی

بنشست عشق او در نهایت رحمت او در یا نیست خیال او وندید سر این معنی است

کر قابل عکس او شود هستی من ۰ برتر شود از چرخ فلک پستی من ۰
ور مست شوم ز جام وصلش بوی ۰ بر عرش شود عربده مستی من ۰

ای برادر وهاب مطلق بود بی عوض بود لعمری چون بر موهوب ملک موهوب کرد و دل از ملک و اهب بر ون باید بود
دانست که مطلق بود اعطا کمال کلی اندر آن آنچون موهوب از ملک و اهب بیرون شود و آنکه بخشد مر حقیقت
وهابی را بهیچ وجه سزاوار نبود ای برادر چون وهاب از آنچه دارد غنی بود و مستغنی هر آینه هرچه دارد بهای
بخشیدن دارد و هرچه آفریده برای آن آفرید لیکن آفریدن نوعی دوم صفت نیاز مند که واحتیاج
هر دلیل وهابی او ست حاصل الامر ذره موجود که بواسطه آفرینش او دست اوصاف محجوب است جانها کار آید
دلها است از قوت فعل آید او نیز دیگر آفریدگار در دست بر بود و او دیر است که بواسطه تملیک آفرید کار نکا

جل جلاله مالک اشیا می کرد و صفت وهابی و از شاب نبوت بفعل می آید لیسبب صفت عفو و مغفرت
لیسبب جودی او لیکن ممکن نبود ظهور می یابد پس آدمی تر تر حضرت او محجوب تر بود و بود او مر حضرت او را ملک
تر بود لاجرم وهابی او بر بود حسن و حلیه زیبائی آدمی بخشید تا بواسطه آن مسجود ملک شد و محسود فلک
گشت

رباعی

زاد فضلش آدمی زاد ۰ کسوت نیکوئی و حلیه نور ۰
تا کند عالی ز خوی حور ۰ از خرابات جود دین معمور ۰

لا اله الا الله که بوقتی حضرت او معزز شد فقد اشبا آمد ملکی و ملکوتی بر درد او فی قدر شود المرة حشر
الافراد سوی قدره و محوا الاذکار ذکره سر این معنی است ای برادر حضرت مثلا او سر وهابی خود بر تو از
ان ظاهر کرده است تا تو دل از بند اغیار تخلص کنی و بیگانه را دو تا بینی عجب مهمی خلیل چون بر سر وهابی
او وقوف یافت مال را بصاحب انحال داد و فرزند را بقربان داد و تن را بنیران داد تا از حضرت محبوب خطاب
شد و ابراهیم الذی وفی ای برادر تا بنکه نیز دانکه فیض وهابی و ملا من است نه نکاه داشت تا داد و بعد از آن
براکند و حضرت تو لا کند اینجا از بوده که تو می خواهد با کمال غنا و استغنا بدانجه است تا بینه رجوع شود
خلیل جلیل را است کمال انجراد رعایت و فرهنگ دادن بهمه تا برفزد و مانند که در سینه شود و فرزند را
بعنایت او سپردن بکوشد تا در حجر بعنایت بزرگ شود و تن را بوکل تسلیم دادن تا ولیکن تا در حفظ مانده در عالم
عزت محبوب باشند و ابراهیم الذی فی خلیل جمال او فروزند وقت سفر عالم انی ذاهب الی ربی سیهدین گفت
انی ذاهب الی ربی یعنی با جمله وهابی حضرت علا شد و بی از آن بود و حکم انکه العبد ما فی یده لمولاه دادن
تو باز گشته من با خلیف فلانی کرده تا بچشم است روی سیئاتم وفا عهد نهادم و ابراهیم الذی وفی لا اله
الا الله فرزند برای او باید و ما التی با او نیز باید و از آنجا که نماید چون دل من در قبضه قدرت است قلوب الا عباد
بقبضة رب الارباب برای فرزند آنچه کار آید و چون تن من در پناه العام است و ما من دابة فی الارض الا
علی الله رزقها مرا آنچه کار آید چون جان من در انطار امر است ارجعی الی ربک راضیة مرضیة مرا آنچه کار
آید تا مال بصاحب انحال دادم و فرزند بقربان دادم و تن به نیران دادم و دل بعالم بی جهت دادم و رفتم تا بر او
و لا محو که کرد بر آن بری مما تشرکون و تو لا انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا تمام

من چو نکه بحضرت تو لا کردم ۰ و ز غیر تو البته تبرا کردم ۰

مکذا از مرالمجر کر مستی عشق ۞ از حضرت تو وصل تمنا کردم ۞

لا اله الا الله مهر خلیل بچشم دو دوبین خلت دید که لطف او از نور خوب بیاراست و در اطاق آسمان بهتا
و بیک رعنا اورا امر کرد تا بیک چشم از تفاق آسمان چون نکرد و بکرشمه پرده غافت بر جانها شغاف بدید
تا کاه نظر خلیل در سواد شب مظلم بر انجم زعنا افتاد دید است که بدان انجم در وی نکرد کفت هذا ربی
عجب دارم ازین نظری که در آینه جمال خوبان بجمال بی عیب غیب بدید و هذا ربی نکوید بی فرمود امر آدم
قلنا للملائکة اسجدوا لآدم برای بیان است و لا بدید او موجب سجد بود لا اله الا الله عرض جمال خوب بر
عقل مشرق امر است بسجد کردن زیرا که در عالم معنی صفت را اعتباری نیست و اگر ایمنی موجب سجد بودی
هذا ربی کفتن خلیل بدان وان دید بجمال زهره زهرا از اطاق آسمان در دست بودی عجبا نکه خوب را کجا جلیه
نبایی از اسنه بود و بسط رعنایی در کاه نعبکرشمه از دوات بو العجبی برو فن می نکرد عجب نکه از مرتبه خلت
دور ماند و از منقبت عشق مهجور کرد دغا شنی بی کفت که از انستی مهر خلیل فوجی در کوی او فتاد تا به لا اله
الا الله چو بجمال زهره کرد آنم الا ستر فتیت بجمال باز کشت فلما افل خلیل کفت لا احب الآفلین یعنی بجمله د
عالم خلیل ممکن شد و از خارج عالم جان کرفته بود اکنون در ولایت داخل بشر فی شده می کسیرا که تا بید اشود
دوست ندارم و این مجیب بیداشت

رباعی

کر ایجهانی تو قبولی بود ۞ بی عشق تو بی تو وصولی بود ۞
فضه حکم بکره برچرخ حرون ۞ مرکوکب حسن را افولی بود ۞

لا اله الا الله مهر خلیل از بعد افول کوکب در نکرییت جمال شاه ماه در نظر آورد چون از معنی مطلوب در ور
بلرزید بدید و بوزر او رخت عشق بهانه کلید خزانه دل بدو داد بی دل و اندکی بید و او فند و بد زبان
و فنا و فرقت هذا ربی بحکم انکه نظر در عالم و محل ذاتست و مسطور دل از معنی بود که کثرت تعدد بدید
بود عجبا ای برادر در عین مرتبه نقصان بود دو در وجود او منع سیر فرود اما از آنکه خود محبوب بود چو محاب
ابلیت بر خاستن کرفت فرلجو نظر او لمعان و بیار فرزن نبود در نظر امدن کرفت و اشارت او بدان یافت معنی
بی تعدد دو نکره شد چون حجاب بقرح دید کمال الهانیت بشیوه شاه ماه در نقاب لو نا بتحود که از دار مرات
حسن او بود مستحب کفت فلما افل خلیل برشید زیرا که چون نور بظلمت بدل شود مرآینه قواعد بهشید نند
خلل شود و اچنین شد المرسلین ذلک کفت ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا امر شد سر یعنی است مهر خلیل

از خوف ظلمت بر سبیل سرعت بی توقف کفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین لعمری کر قدما
مشتوف نباشد عاشق دو فراق بحود دی قایم دایم نماند ای برادر دلهبر مشوق حسن مشوق بود عجب
مهر خلیل دانست که این اشیا بی حضرت واجب نکنند از نعدد بیکانکی امکان حسن بی نظیر او دانسته
کفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین

بیت

در وحدت دوست بند و شاه یکیست ۞ در عالم او استاده ماه یکیست ۞

لا اله الا الله مهر خلیل از بعد افول ماه با جاه خسرو انجم از در نظر آورد چون انوار حضرت محبوب دو دو
مشرد بد ذاکر شد و در رو و حیرت کفت هذا ربی هذا اکبر ای برادر از فنات ماه و آفتاب از مرتبه یکی بو
بی تعدد دو نکره در وحدت

بیت

چون نیک بدیدم او نکو بود ۞ او و من و بر هر شد او بود ۞

حاصل چون محب بوی دی از بس نظر سر او مر فروغ کشت وجه محضرت بی جهات محبوب کرد و کفت انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حاصل بجمله از برای آن در تقریر آمده تا بدانی که چون سر و فای حضرت
او بر دل شکار شود او را بد دو نو لا با بد کرد و لا غیر او شرابا بد کرد تا چون وجهت در او از تحریم نماز کوید
باشد بیت بی شر از جهان امکان بدر رست ۞ دو عشق و نه نماز کن بدنست در رست ۞
نظر و الی الکعبه مید بشر محض باز آنیم ای برادر اکر شر و فای دو دوش کرد تمام نحو او بر شر بهلند دو وقت که تحریم
دو بر افکند و کر بهامت بعیان بند دو مغلبه طلب دنیا کند و مقصا بغیر بی در دست کره و کرد بادیه لا
بر آید تا باشد که جمال الکعبه و لا مکاشف شود چون مکاشف شد از سر قدم سا اند و طواف غاز کند و چون
از طواف پرداخت وجه بی جهتی محبوب کند و در او از تحریم بچود دی وجهت وجهی کوید تا شرف وجه
الله بر وی عیان شود ای برادر مطاف ان کعبه محبت از اغیار خالی بود زیرا که اغیار را بطان کعبه وصال
راه دادن تغیر بعد بعد و محبوب چنانکه بر جمال الخود غیور است بر جمال العاشق غیور است بحجه در لیله
القرب لکن انه جبرئیل را سیاحت بحر بود مجر شد لو اقدمت مقدار انملة لاحترقت کفت سر این معنی آن
ادب مطاف کعبه وصال از اغیار خالی بی باید تا سر دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی محمد را بی
واسطه جبرئیل خالی نماید آری در فضایی که شاه مبانه بود محمد رسول الله شکار کند بدانه وجود مکا
ملایکم از صفی نماید تا ویرا کفتن ما زاغ در دست آید در حجة الوداع مهر جبرئیل بدان آن که خوجه

می خواست کرد ذکر کند در روز دراز دراغشی کرفت و کفت ای ذن در مرو اینجا نکاه ذات بخلوتخانه حبیب

قیاس بکن بخواجه عالم در شب می‌کفت اخر دو دنیا باشد که این منع را امکان فائی بود و هی تا در لیلة القرب

الکرامة جبرئیل قصد مقام قرب کرد و خواست که سر نقاب توسن برآرد خواجه کریبان عصمت او کرفت

کفت پای تقاعد در دامن تواضع ملکی کش و از قدم باز باش تا شعله انوار لو دنوت انملة وجود ت بسوزد

و سر و ما منا الا له مقام معلوم روشن شود ادب جبرئیل آن کفت مجازی بود که ما را بغیرت اندخول آن با

ذاشتی این کفت سزاوار است ما را اول که کفتیم انا قدام بدان باندازه ای برادر در دنه مطاف کعبه عشق طواف

ادبی توانند بود و لیکن در درون حرم و لا تشرع نبیذ بلا ادبی توانند ذاشت و لیکن خدمت وجود در حرم عشق

بیك دادا دبی توانند باخت و لیکن بذر درون وجود تا اندرون محیط عشق ادبی توان اندخت و لیکن در آن شی

شوند عرش عشق ادبی توانند کرد و لیکن در دام بلا واسطه ذات حسن و ملاحت جز بی ادبی نتوانند و لیکن

ای برادر بلبل بوجود ادبی بایستد تو کل هزار نعوار خواری بر دیده خود نهاد که بلبل از غیرت طوطی عهد

برای وصال شکر ای در انتظار هزار سال در قفص بماند مقام کند و ناک بلند او بعد و لیکن صبر عشق

محل یزنم کلد او وجود تربیت هر اندیشان ناتوه را پرورانند در ساحت ایشان جان ایشان است قصه

بکذار تا دنیا عالم قدم را نظر فضل و کرم بر آدمی است زیرا که سرها بحضرت سلام او در و بیند شد الا

و در ذلك سر لقد کرمنا بنی آدم ای برادر اکر سرو ها بحضرت علاء او بر یعطا هر شد است حو ذرا چه

بی ذاری و عقیری شمار بی دست ذر عرق بی خودی جا یک ذاتی و همان عبا زحمت بوده جرات معنی آنجه

حضرت او داده بدان بیان ندانند هر آینه برای بو دانند در امانت بی نیازی او از آن است سرت ذاکر

خواص است بر جواهر بدامر فکر و ذکر و حفظ و عنایات و شرف کرد و خراط قضا او ارفود تا شکل

کون مد قدر مربوط مظهور آوردند تا انجوامر که در ودیعت نهاده است از آفات بدروا مانند و بر

ادسواد شب ظلم را بجز طیب عنبر با ارو مسك آذربونیا بشند تا از اثم لهما عاشقان کردند و موجب شو

خاطر و صادقان شوند شکسته اند و جود ت در وی سید آمدند تا صعلوکان در آن شکسته چون

کم شوند تا تنها بند و تند ویرا بی جنات از سیر و ضلال کرده تا نصل نقد بر در قوم احکام بر آن نقد نکرده ورنج شفا

و شقاوت و غیبت و خسر آن نبوت بیند و در و زیاد و ذوق بی زغیره آزرده کرده تا فانی عنایت او نو سین کم

تا اسد برداعند ذر بساط انس و زجر تمنا را غ زند و رند و بجان و بکن غافلان ابداً صید کنند

ببد

دلبسته زلف کمند کرفتار و بند کنند و دور کی بر ابرو از و چون خود بی نوا بکنار بند تا الا لدن حسنا

و بنفشه زلف رنك و بوی باغ فاق رسانند و ملك را بتشتی ذر نك و بوی از ان و ادیم عنبر جادوی

او ملایکه چون سحر و سر ذر دلی او بر دو منین نهند امنا برب العالمین کویند و خط عشق بی نشان او بر لوح

لا الا دلربانی کنند تا اندو یق نهادند و از زخند چشم حور از کرین جزء شود و طوطی لبشان شکر

برای شکر لبان او فنا انبالا لا دوخته قصد شمس کنند و کویند

شعر

ای صورت تو حیات جانم ✽ بی صورت تو اکر بمانم ✽

در عالم اشیاقی بسك ✽ ایمانه بشکوه بی بمانم ✽

تو بادستی و من کدا بسم ✽ من بنده عشق تو چه دانم ✽

حاصل الامر بی ما ایست و مواد از علم صرف در وجود ادن لیکن بعد بیت آنمواد را صورت بخشند بهب لکن

لتنا تا تا و بدین لتنا الذکور سر این معنی است ما بلوغ قالب اجابر بخشد و جا را ایمان بخشد قالبرا

روح زنده کند و روح را بجود و تا بنده کند ای برادر مواد را از علم صرف بتلی آنا فرید تا ابی بلی اذ ربها

بیرون آید لعمری صورت او بود که صورت دیگر در معنی از معانی مشاکلت کند تا ماده را چون نکی

بود مشاکل بود ذاتی از منضض نفی از ماقلم هیولی را قدیم کویند سر این معنی است و ابطال قلت و جماعت در ذ

باری تعالی طریق صفات ثبات کنند ایشان در هیولی طریق قوت اثبات کنند تو ذرای را بن ذر هر است و کو

مرد ذراز علیات سکر مست سر وفا حضرت جلت معلوم کرده بدانند که از کجا امد است و بکجا باز می رود

منه بدا و الیه یعود چه باشد بدین نسبت بعضی ذوست مشاکل و مماثل ندارد لیس کمثله شیء و هو

السمیع البصیر الحمد برین باز می باید کشت مشاکل و مماثل ندارد لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و الذر جعو

زیرا که او تعالی است که بی نام و نشان است بی نام است هو تعالی لیس له اسم فی عالم الی نشان است لکن

کمثله شی بجز را صورت می نماید در نظر ظاهر بین معنی می نماید تا نکر بر خیر و در حکم اثبات بایذ ای برادر

چنانکه عین را با نفی صفت نیست و عرض را با جوهر دو بی نیست صورت را با ماده دوی نیست عرض

با جوهر دوی نیست در نظر بقوه اکرچه دوی می نماید اما با شد چون ابتناع در ذهن متقرر شد بیون

ذات کرد در عشق ظاهرش باطنست و باطنش ظاهر و اول آخر است و اخر اول تا عقد دو نکرینه نظر باید

که تا توحید حرافی بدین در تعمیر که صورت ذات و از سیه و اکر معنی است از و ست او نصف

فیه من روحی و اگر صورتست خود کرده است خلقت بیدی اگر معنیست خود کرده است ونفخت فیه
من روحی لا اله الا الله در عالم ملکوت بر اشجار جبروت بلابل عنادل و قماری طواویس و حمامات
لبی بودند در ترنم و نغمت و در دریای محبت جلوه، مشوق مشغول در اشجار یادگار مستغرق ما اصبنا
فضا نجم هست در دیشان نمی دیدند ازاکه بر شاخ محبت بودند تا اندک قدر ظهور آمد بیک نغمت می برسید
یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و نغمت تکبیر شود در سماع بالله کرده و سنتیع از در سطح بیاد دو در بحر
عزت ماهی بود منزل کرده مرتبه از در بار نهاده از آب حیات قوت ساخته گاه شوق موج بر اوج می آید که ای بو
عشق در قعر یا در در صدف شرف مکنون می گشت صیاد قضا در وی نگریست ندا یافت بعد از حیات
حین تا که مدح کشید از برای آنکه از دریغه ساخته و از حیات بر احیات مسیلی بدست قدر دو وای خد
بحر محیط عزت بیاخت می کرد که از محیط عشق بر رزم شوق می کشد که از قرن شوق محیط عشق می آید
حکم اکنون بر خاک ملو لسمح و ماهی را با یدید صیاد قضا انا محیط بهم اندام بی نظیر برانشست بی نیاز بیکسه کرد
لا اله الا الله صیاد قضا مرغان و کار نقد ترا باید عام قد کشید با صیاد مکرمون و اما بیان بهم
اندام را از محیط عزت و قلم عظمت برانمایند خاص صبکند که یحبهم و یحبونه آری لا یطعم صنعت ذات و
اما عاشقان نکار افتاده و دل بیاد دادند که جان و جگر ایشان کی خوند و ذلک شراب اد در عرف
خوبان با نمک جگر عاشقان خوند و بس

رباعی

در عالم عشق تو جگر خواره شده است ٭ دل در پی قتل از دو دیده تو افکار شده است ٭
وانظره که بر جان شکار غم تو ٭ از غایت پر دلی جگر خوار شده است ٭

ای برادر جانا نگه کن که ماهی را نیست زندگی دل عشق است چو ماهی از آب جدا ماند بمیرد دل چون از عشق
فارغ کرد بمیرد عجب در شکم ماهی حرارت ترکیب کرده اند که اگر جمله آب دریا در حلقش ریزند حرارت
جگر او کم نکرد و در دل عشق تو مثنی تعبیه کرده اند که اگر حسن جمله خوبان عالم جمع در نظر آرند بدان
میل کند لا اله الا الله ماهی را ذات بی آب بی راضطراب دل در عین عشق از عشق در قلق ماهی را آتش
جگر بر آب بی خوف و در وی که قطره در حلق و دعد سر اگر دهان باز کند در حال بمیرد در تنا
فا باید بود دل در عین عشق از عشق بی قرار مطلوب دل آرام را آرام بود حرام السکون حرام علی قلوب اولیاء الله
سالک ماهی دید که انه بحری در اضطراب از موج آب بیند گفت بحارت مستغرق است من بعد نجما

اگر موج او بار آید من اثر تا بی حیات بید رسم دوزانیان نداد و اگر در عالم خود نکر تمه توقف نماید
بعد کار نه ما را نهاده بی غیرت باد من بر انداد در ازل در پی نوار عشق خال الهمین است اگر عشق بحیله و ترک
معشوق را بعاشق مایل کند دل از تعلق وعد و خلاص نیابد و بوصال متمتع کردد و اگر کار برخلاف آید شد
انداند در عشق بمیرد و از تعلق شوق فنا باید بود و از عالم مشوق کردی بنیابد در ازل نهاد نبیا
او در تعلق همه از احتیاج خود محیط عزت او بموج آن وجود ایشان ما قیام نحکر بوخته بی نیاز دوا اینما
بموج المحیط عماخ اکر ما اقتا فاذان موج حزی در دوقت نهان در سد خلاص کی بود و بعد نشان میسر کردد
والاهلاک خود و در کیست نیز بر هر ابادر قضا در دست و قد کل شی فهالک الا وجهه با سماع می
وانسر لکل من علیها فان ظاهر می کنند و قصه قاف از رواح زغابت در کر در بی نهاد و در دو در پیش جان که
از سرعت روش و از قوت کردش در نظر می آیند و تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب سر آن
معنی است زیکی از سالکان در تقر و دید محو حجبی مستوی شده بود و سر در کریبان حیرت کشیده و پای قدر
دامن قدر داوری و سر برکرد حرز طواف می کنند ای انت اسرارهم حول العرش فجلت قدرهم عند ذی
العرش فخرقوا الحجب اسرارهم وجالت حول العرش انوارهم جنید قدس الله روحه در سماع کی بر خاستی و
آثار سطح در وی پدیدار نمی آمد بلبیلی کی گفت یا ابا القاسم مالک من السماع شیء ای نشستی بخواند
وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب ای برادر سالک آسیا چون در دقایقه نقد شود کرد شی او
در نظر نباید و در نظر بیننده کان ساکن نماید و باشد

رباعی

با دل گفتم که ای بد ناد دانی ٭ محروم ز حضرت کی بماند دانی ٭
دل گفت مرا تو غلط می خوانی ٭ من ساکن حضرتم تو سرگردانی ٭

ای برادر بر بساط خدمت بکار چنین باید و دل در طلب اسرار در تعلق و اضطراب باید و در موج در تسر
غر محبوب با طمانینه و قرار باید و سر بدوام شهود و الله و حجراتنا باید در خدمت سنت شرط است
عجلت الیک رب لترضی سر این معنی است در طلب اسرار تعلق و اضطراب نکنست السکون حرام علی
قلوب اولیائه مؤید این مزاست و در سراد در عز محبوب طمانینه و قرار از دو لعبات است الا بذکر الله تطمئن
القلوب مؤید و حضرت در دوام شهود از لوازمات است اذا کر شفوا طاشوا ای برادر جان از نسیم لطف
محبوب در سحر امید واری راحت باید و امنیتی موجب بقا او کردد و الا بجو در دغلان فالخ

نماند لا اله الا الله نسیم سحری بر عارض بنفشه طری چنان کند که گر اختر بود در سلوک آن مقام
که در دو دیوار شکند و کشی در دو باغ رون کند کاری بر نیاید نسیم سحری باید که بوی پیرامن معشوق
بمشام عاشق رساند چنانکه اندرین اثر اخبر بود در روح الارواح این نظم آمده است **شعر**

نسیم الصبا ان جئت ارض احبتی ۞ فخصهم منی بالف سلام
وبلغهم انی رهین صبابة ۞ وان غرامی فوق کل غرام
ولست ابالی بالجنان وبا اللظی ۞ اذا کان فی تلک الدیار مقامها

نظم

ای باد صبا ببر سلامی ۞ از عاشق ما بسوی دلدار
در عالم او ملطف بوئی ۞ در صحبت من بیز دمی آر
تا جان که شد دل شاید ۞ بی واسطه ببر زد و بار

الرزاق

رزاق صیغت ذات ما مبالغه حضرت آفریدگار در کتاب ان الله هو الرزاق و رزاق آن بود که متکفل با
محتاج عباد بود تفضلاً و تکرماً ای برادر در بر آوردن حوائج و تفضل بود بر بخلی و او فرید است
لا اله الا الله صفتی بود در حضرت متکلم بوده است ابرای ظهور آثار آن صفت نعمت و نعمت خوارهی را
آفرید تا مقصود حاصل کرد مقصود قدیم از آفرینش نعمت و نعمت خوار وجود ایشان بود مقصود ظهور
آثار آن صفت بود چنانکه مقصود از آفرینش عالم نبود مقصود ظهور آثار صفت خلاقی بود چنانکه
مقصود از ایجاد محب محبت نبود مقصود ظهور آثار صفت محبت او بود در عالم او صفت محبت بود
صفت خلاقی او شاید … از چون لشکری بر حضرت عرض کرد تا صفت محبت و بر اهل عالم ارشاد
کند صفت محبت قدیم او اثر در آدمی پدید کرد صفت خلاقی اثر خود ظاهر کرد تا بنده برای آفرینش …
وصفت رزاقی اثر خود ظاهر کرد برای پرورش آدمی را و صفت علم اثر خود ظاهر کرد تا بنده … الحد …
وصفت محبت اثر خود ظاهر کرد تا بنده برای ذات … آدمی را قصه بکند از ذات قدیم نزول بی کیف
کرد برای اطلاع … آدمی را … در قدم را برحدوث پیوند نیست لم یلد و لم یولد اما حد
ازقدم بندی هست یحبهم و یحبونه چون بیبن بصیرت درنگری جمله … اضافات … معنی

رفاق

… صفات محبت … حبیب … الارواح …

مرزق

بند و پیوند عشق آدمی است هر گاه که آدمی بر مرکب یحبونه … کند بیک صفت خلاقی بیک از
نعمت بدو بهد و صفت رزاقی تا محتاج وار انکل کند و هر گاه که در سکر شراب محبت عزم دراویز
کند صفت قدوسی … حدوث … و تجرید وجوب در درو …
حاصل الامر از عالم رزاقی او ندا می کند رزاق ما ایم توکل بر ما باید و از عالم خلاقی او ندا می کند
خلاق ما ایم … شیخ الاسلام قدس الله روحه در کتاب منتخب الاصفی میگوید الرزق
رزقان ظاهر وهو الاقوات والاطعمة وباطن وهی المعارف والمکاشفات فالرزق الظاهر للابدان
والرزق الباطن للقلوب ورزق القلوب اشرف الرزقین وثمرة رزق الظاهر قوة الجسد وثمرة رزق
الباطن حیاة الابد ای برادر در رزق ظاهر باید تا … که تو بیزو وجود خود کرده است فاذا
سویته و خلقی را که … خود کرده است خلقت بیک قوام و نظام بر دوام نماند و رزق باطن که
منظور نظر اکرام واجلال او است ولکن ینظر الی قلوبکم … فضل و عدل او است قلوب
العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن بباید تا جان … رسته از قلق و انزعاج … و ثمره آن رزق قوت
جسد بود تا … باید و ثمره این رزق … تا در مکاشفه محبوب …
مستغرق دائم و مقام نماند **رباعی**

از رزق برون قوت بدان باشد ۞ در رزق درون قوت جانها باشد
از ان ثمره ترویح … بود ۞ وین ثمره وصال جانانها باشد

ای برادر حضرت اعلی آفریدگار عالم جل جلاله در رزاقیست حکم اکنون که ترا از عدم بوجود آورد و روزی …
بکرم عمیم زبانی ذاکر بخشد و دلی شاکر بخشد و بدنی صابر بخشد تا بتوفیق تا بند حضرت جواد
کریم و سخا بر خلق باشد و واسطه ارزاق عباد شود در … حضرت عزت بواسطه … رسد مثبت
احد المتصدقین بود قال علیه السلام الخازن الامین الذی یعطی ما امر به طیبة بها نفسه احد المتصدقین
و اگر حضرت معلا … و عمل … بخشد … اشرف …
احد المتصدقین بود … و ذلک … لا اله الا الله من خلت … خزانه ارزاق الابدان
ولسان خزانه ارزاق القلوب فهو ممن لا یعرف قدره … صفة الرزق
عجب وجود … صفات ذات … آفریدگار جل جلاله … ثمره …

جود در نابست بود هرچند قوا و جود كلی نابست و موجب دوام وجود می بایست صفت خلاقی اثر
ظاهر كرد و چون پیدا شد صفت رزاقی اثر ظاهر كرد دوام وجود را سبب شد حاصل الامر جواد
مطلق اوست برای ظهور تمام صفت جود خلایق علوی و سفلی را در وجود آورد و بعضی از ایشان
با رزاق روحانی پرورد و بعضی را از ایشان با رزاق جسمانی پرورد و چون خط مرتبه رزاق روحانی
و جسمانی تمام شد كار بر همه تمام شد جاذبه لطف و قهر را بعالم خود كشید تا حظ خود از جواد مطلق استیفا
كنند چون تعالم تا متناهی بود رزاق نامتناهی بود و دوام وجود را در عالم آخرت موجب بهشت ای
برازد چون بنده مؤمن معتقد بدانست كه استحقاق اسم رزاقی حضرت اعلا او راست توكل بر او كند و
روی دل بدو كند اگر از عالم افتد چه ذاند نظر از غیر او برداند

رباعی

آنكه نظر از غیر او برداند ؛ باشد كه بری زنده او برداند ؛
والله كه تنهای دنیا بكراو ؛ سوز آتش وصال او پس برداند ؛

لا اله الا الله یكی از مشایخ بلخ كه قبله الاسلام است حاتم اصم را قدس الله روحه گفت من این نا كل
یا حاتم حاتم گفت مدتی است تا خود بود فرمود من خزائن الله و گفت یا بلخی علیك الرزق من السماء دانستیها
دمنع كه مقابله دعا اهل ایمان است و سكان و دار رحمت الله است رزق تو می اندازد
و نعیم ان برای تو می رساند حاتم را از عنا و پیدا داود كرم شد با سر كه از سر دو كار سینه ملتزم
برآورد و فرمود لم یكن لا رض له بلغنی ان الرزق من السماء اگر زمین در ملك او نبودی تا این
از آسمان نازل شدی اما چون زمین ملك او است و كلید خزاین زمین در قبضه امید او خازنان حضرت
جلنا اوست چنانكه خواهد پیدا نشست كه خواهد رزق می رساند امر دنیا فلت یقین گفت انتم
تقولون كلا اما اینها بوسته جو مركب گفت شوا نبود در عالم قال نا امدا بیع خاتم كه خود در عالم او لاشا
بود و تنها در میدان ولایت سیاهی بود فرمود تا نزل من السماء الا الكلام ای یحیی خود دیو مشغول از
خود دیو معزول تا دانست كه از برای تجدید قواعد ایمان و از برای تاسیس اساس ایمان از آسمان كه محل
فی كیف حضرت جلت وحی است كلام الله است و از برای دوستان سلام الله است می و اسطه كنند
مالك اشیاء شد است و مسبب نطق حضرت پادشاه شده است این بجاره كه ابو جوهر از اثر عالم
بود و از عالم عشق بحاصل بود گفت تا لا اقوى علیك مرا با تو قوت مجادلات نباشد فرمود لان

الرزاق

الباطل لا یستوی مع الحق گفت حق را با باطل همیشه غلبه بوده است و حق را باطل مضمحل كردانیده است
وقل جاء الحق و زهق الباطل سر این معنی است بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق مؤید
این در راستای برآیند نظر ارباب ظواهر بر اسباب است و نظر اصحاب سرایر بر مسبب الاسباب است
نظر بر سبب انقلت معرفت بود و نظر بر مسبب ان كمال محبت بود لعمری رزق فی سبب بود اما اسباب
ختی انظار موعد لا اله الا الله در آن بهار چنان نقش و نكار بر ایجاد ابدی می بندیم از اسباب
حق است فی واسطه نكی نقاشی در عالم صورت ای برادر تو اگر مرد راه ای نظر از اسباب برداری
مسبب الاسباب كما ینبغی محبت از نعیم بر خود را با بیش در دو عالم عارفان نامدار دنیا بیش ابو محمد بن الله
روحه فرموده است اگر تمام دل بدنیا یا عقبی بسته شود طهارت عرفانش شكسته شود ای برادر
عارف را چنانكه نظر همت از دنیا و عقبی می باید داشت از ازل و ابد هم چشم می باید داشت قطعه

آنانكه ز جام عشق مستند هنوز ؛ در بحث تصرف الستند هنوز ؛
از دنیا و آخرت كرا كاملند ؛ در مذهب عشق بت پرستند هنوز ؛

ای برادر دنیا و آخرت در راه عشاق او دو كامند خطوتین وقد وصلت سر این معنی است لا اله
الا الله ابراهیم قدس الله روحه گفت سالی در بادیه خواستم سبیل توكل قدم می زدم تا كار كودكی
در نظر من آمد كه مانند سبیكه فضه بر سبیل راه قدم می زد و از عالم عشق قدم می زد چون قدم در آن
لطیفه لطف برداشت در دنیا یا آن بی پایان در نظر من آمد كه بدو افتدم و گفتم الی این اعتاق كرامایه
سبك دو نا كجا خاقان گوید

شعر

خوش خوش خرامان می روی ای خوش شراز جان تا كجا ؛ شمعی به پنهان می روی بر دانكه تا كجا ؛
عنبر چو طوق او بجنه در زمان دو شك آویخته ؛ صد بخت را خوی بخته فی طوق بر زبان تا كجا ؛
قال الی مكه گفت تا در كار حضرت احل قال الخواص بلا زاد ولا راحله گفت یا قلیل الیقین من یقدر
علی حمل السماوات والارض بغیر عمل ابعد وعلی ان یبلغنی الی مكه من غیر زاد ولا راحله لا اله الا الله
چو خواص كه از شمار اهل اختصاص بود و ذكر زاد و راحله در میان آورد او از صحبت و بركات او محروم
آنكه سعف ز بهجت آسمان را فی تعلق عماری می دارند حضرت كامله شوا آنكه مرا فی زاد و راحله دیار
بكشانند و بكعبه برسانند این بگفت و نا پدید شد چون بمكه رسیدم او را دیدم طواف می كرد روی گفت

یا نفس شیئی ابدا ما ملت نوی کبدا ٭ ولا بحرفی حدّ الا الجلیل الصمدا ٭

و والسلام کفتم از بعد سلام کفت تا شیخ ابن تعدو علی ضعف یقینک ای برادر تا طریقت از مقصود مقام توکل و در یقین هم چنان ممزوج و معترف باشی برادر کد نفس را در مرتبه یقین مقرب شود دکر انتما دو بین کرید دو بینا مپی شود و او سوی دوزخ لغاتی بود بحقیقت ازاکه یقین صادق بود و او در فلوات و بیابان زاد و راحله نباشد در بحار کشتی نباید خواص در دنیا باهمانی زاد و راحله نرفتی و بمهه میخ انجار در بیه احمت کشتی که شنی هرا بیابان بدریعه یقین بود از عیسی مشی علی الماء فقال علیه السلم لو ازداد یقینا یمشی علی الهواء

عارفی کوید

یا سیدالسادات الارباب ٭	و مفتح الاغلاق و الابواب ٭
یا سابقا مقدما لجمیع ما ٭	محصیه من عدل و من اسباب ٭
ایقنت انک خالقی و مدبری ٭	و الیک فی دار الجزاء و مآبی ٭
و شهدت نجمیع ما انزلته ٭	حتی فاجزل فی المعاد ثوابی ٭
ان لم یکن کالسبتی و حسابا ٭	فقد کلست یعقل من دراء حجابی ٭

لا اله الا الله در فلوات و بیابان زاد و راحله کسر انباید که بخود مشغول بود و از نعمت یقین مغزول بود با نعمت یقین از اب مرکب تو انساخت و از باد براق تا سیر عالم تا مشاهد بدو میسر شود لعمری چون قدم مرد میسح در عالم عشق ... لطیف برای او مرکبی ساختند تا بی دریعه کشتی چون باد بر روی اب سفر کند و خود را از اسرار ... کند بحکم الخصوص ساوی ... کر ان عقاب کوه ... دنیا ... الا الخصوص ... لاجرم چون در آخر کار در یقین مرتبه ... قدم قدم زدن تا سر لو ازداد یقینا یمشی فی الهواء بدید آید سبحان الله و ... لیلا بلی تعالی الله ... چون نه مسیح سیکبار ... قدم بر سر افزون برد و بر روی آب لطیف نهاد چون تعلق ... ندا ... چون ندا ... نداشت بند تعلق ... ای زاد ... هم تا ... خواجه عالم صلی الله علیه ... که ... دولت ... نمی ... اب روی ... چون باد بر روی آب ... چون ... مسیح علیه السلم

در درویش راه عشق تمام شد بجاذبه الطاف حضرت بر هوا شد لو ازداد یقینا یمشی فی الهواء و ای برادر چون لنکر از کشتی جدا کنند و بادبان بر کشند کشتی بر روی آب روان شود چون لنکر عوایق و علایق از کشتی وجود جدا کردند و بادبان توکل منصوب شود هر آینه کشتی وجود بر روی بحار اسرار چون باد روان شود ای برادر چون یقین صادق بحاصل شود نفس را طلب رزاق بر اساید و بجز برای تعلیل ان نفس نباید اعتماد بر تو کند و روی دل بر تو کند و یقین دان که متکفل رزاق نفس و دل و روح اوست رزاق نفس قوت است و رزق دل ذکر حق لا یموت است و رزق روح نعمت یقین است و رزق سر شهود حضرت رب العالمین است نفس چو بحظ خود از قوت استیفا کند بر بساط خدمت حاضر تا ... و دل چون بحظ خود از ذکر استیفا کند در جمال مذکور ناظر شود و روح چون نصیب خود از نعمت نفس استیفا کند بر مشهود عاشق شود و سر چون کمال خود از شهود استیفا کند در نعت صادق شود روی دل بدو شود و اعتماد در کل احوال بدو شود نظر از کل کون بر دارد و بر حضرت مکون کارد آنچه سالک را در سلوک فقر تمام شود و کار استغنا با نظام شود سر این معنی است لعمری غریبی را در بحر معرفت بر وای طلب رزق بود و ... شود و او را در بحر ... بر وای طلب ... شود ... کر در کام نهنک ... بر وای طلب رزق بود ... طلب رزق بود و ای برادر ... چشم ... کتابی ... امواج ... کشیده است و ... در کام نهنک ... عزت افتاده ... در کام نهنک ... طلب رزق ... ای ... هوشیاری ... خلعت عشق ... اعتماد بر ... حضرت اعلا ... رزق ... و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها ... اهل ایمان ...
آه اکر از ... حق ...
چنانچه اضطراب ... الیقین ...

اتطلب رزق الله من عند غيره * وتصبح من خوف العواقب آمنا *
وترضى بصرّاف وان كان كافرا * ضمينا ولا ترضى بربك ضامنا *

لعمری تا که نفس پر نیابد منقود نبود و دل در روضه موعود نبود و جان در صبوح شهود نبود و سر در مزید
شهود نبود ذاکر هر طالب رزق قلم زند و یاد در غار الفرقه دم زند و غائب بود و دلیل ناتمامی بود و حرام علی قلب امرء
لم یأخذ الیقین وفیه سکون الی غیر الله سر این معنی است یعنی هر آنکه نسیم رایحه یقین کند او را نیز جوی
نبود و در دنا شد که بیک نقد کرفتار شود و از نظر بشرافت افکار شود لا اله الا الله انکه در روضه یقین نسیم
رایحه یقین کند و بغیر مایل کردد در غار عشق کارها او با ملک کردد و محبوب را دیدار شود و روزکار در
حال دیدار از نهال ابدی فریاد او برآورد و ندای برادر بکوش سهل عبد الله تستری را قدس الله روحه سر بسنده
کفت یا شیخ ما القوت قد بهو ذکر الحی الذی لا یموت لا اله الا الله حلک نفوس ار زقنت رزق نفس قوت آن
رزق دل ذکر حی لا یموت است رزق نفس من نفس المزبلا انکاه دارند رزق دل سر ترا از نعلین نکاه دارد
لعمری چون ذکر محبوب قوت دل کردند نماند و پابند کردند نیاز کرد و دیک بعینه اسم مسمی است و این رمزیه
هر دل پیدا است چون نام و مسمی هر دو یکی بود ننک دل بی شک شبهی بود ای برادر ابجد در انیا حکمت
و عین بیابیب بنعت حصه خیا لوقی بعینه بر است چون دل که آینه دیت دلدار است بمشغله ذکر زدوده
شود در وی عکس آن عین که بکیف ابدیت بیدا آید و چون عین دایم البقا است عکس دایم البقا بود و ذلک
سرای برآید قوت دل ترا از شهود بود ترا او موعود بود و بنزدیک ارباب بصیرت شهود موعود است موعود
شهود و چون بقا شهود را فنا در نیابد بقا موعود را فنا در نیابد بیقین شب زندکی دل دایم است اکر
چه دل در دنیا بعشق هایم است دل زنده بذکر او شب پاکی بود او را بقضاء حق ملاکی بود دل هست
محل عشق او را دل بیقین پاکی بود محل پاکی بود ای برادر بهر آن دل بر در عزّ قدوس مثل با دلدار زنده در خانی زنده آ
و جاوید ما ماند بذکر حی لا یموت شده است و بعون ملک لا یزال ملکش بر زوال کشته است اکر دولت
ابدی بر و اندر دوام ملک بر عشق تهدید پیش صدف کردن کرد مرکز پیر و در روز دوم ایام البقا شود و بیش
ارزانی دوام بقا طالب رزق نکند لا اله الا الله تو خود را قابل فیض عیب کن که فیض از قابل در نکذرد فتوحه
عبد الراجی کوید

شعر

میر ابری خود ز در بر نان * چه طلبی خور از نوشته آسمان *

چه داری کم خور طعام و شراب * منی نوش از چشمه آفتاب *
کر از عزلت خواهی که یابی نجات * چو خضر بیابی چشمه آب حیات *

ای برادر هر که کم خوار بود کم خوار بود و هر که بسیار خوار بود بسیار خوار بود لا اله الا الله چون مهر
مسیح بکم خواری عادت کرد سبکبار شد و بطبع در هم کرا از او شد در سبک روحی ثانه شد و با آفتاب
هم خانه شد بطبع بر فلک شد و هم راز ملک شد چون دست همت بدامن دل انکر زد عشق پر وکی ناه
کرد ند و قرص آفتاب بغایت فلک نهاده بطرز او ادند عجب مسیح روح بود و روح خورنده بود و در روح الله
بود بر اضافه طالب رزق قوت وصال بود عجب ابن عبد الله و روح منادی برادر نماید رزق در بیان آ
اما تو از ان و کران بهرای برادر دلی که از محبوب جان عاشق بود بر رزق بکرد و چون بر مایل وصل حاضر نجح
حی او و له و جزت بود ذا لموحد را اکر خیر بغایت بود الفنا فی بود نکند بدین سبب عذر ما بدین بر نعمت
جنبرای طمانیه دل الهان است کر اهل الجنة البله سر این معنی است مشوقان صاحب جمال ما بدین نعمت
بکبر برند و خود بر مایل حاضر شوند تا عاشقان نعمت را از عاشقان دوست باز شناسند اما تا و فعل انما
در ذل بقا موجب این معنی است عجب چون بهشت موعد و صلاست عاشق را از دید نعمت در او و اشتغال
با اشتغال آن وحشت بود ندا خت لعمری بهر آن دل بر مایده بر نعمت حشت اما از استغراق بعالم الهی
بدان نعمت التفات ندارد هم مسیح با آفتاب هم خانه است بفضول از حرص خاتون غنچه مهر بواسطه
استغراق محبوب جان خبر ندارد و در وی امکان نظر ندارد هم مسیح از غلت کل شود را در خود ندیده که دو
چنانکه برای تجربه را محبوب قدیم او را در حجره خلوت آفتاب بداد و خود جمال او را بروی عرض کرد در آن
تا التفات او را النفات بدید بیا مدنظما ذالی لشرب ما نفقه سر این معنی است لا اله الا الله بحد عاشق زنده فی
صفت را در ذل بقا برای دوام لقاء شراب کافوری دهند سر این معنی است ولیعون فیها کاسا کان
مزاجها کافورا اهل الجنة اهل سعادت را در ذل سعادت تو لذت ناسل بهشت تو بدا بیز راست روح را موجب
جوار نظر است شرها و ذلک شر بکاح اهل الجنة دعا ر حمار تل است اطراح بهر آدم بواسطه از ابی شجره سر این
معنی است اکر آن نعمت ما کول بودی بهر آدم از خوردن آن شرف تجارت آن ممنوع نکشتی ما سخی را که عشق او را آن
نبود چون در موعد وصل قدا بدست بود دراز نکند و چون بر سر بر قرب برانکیخته طرف را در فنا
موجب حجاب شود و سبب عتاب کردد فلما اصطلوا عجب طار ان دنیا از رشید تا را الله بر نغانه من حصی

بر همکی را ذکر نعمت فضل و وجود عطا او دوست کرفت و این بمرتبه عزت رسید بلی و زنهار نمی توانست
بود و در عنایت او در حق بنی آدم عنایتی که خواهر بود بر حق عنایت کرد حال نظر با او فایع نهی کرد چون
ایشان با یکدیکر عشق پدید آمد از کتاب نهی پاک ندا شنیدند در آن ذا نفسها لاکنند ای برادر آدم
مکرم را در فردوس اعلی در آوردند و سیر کرامت بر او در دادند و شجره را که لیلی اسرار جهان دارد در وی
منحصر بود در نظر ظاهر او داشتند و او را از اقراب او نهی کردند چون در عشق مستغرق بیافت بود دست
ان در ذکر دا بهشت حیا ضراح و شد دیدار دار رحمت وکان وذلک سر عاشق مستغرق مشاهده
نمی یک خواجه مرا است بود ملکوت اعلی و سعلی فما فیها من الجنان والنیران در نظر او داشتند او را
بر آن لقا بدید تا منع ما زاغ البصر وما طغی سر این معنی است لاجرم محرم با دیکا عزت در نماند تا سر
عند ربی معلوم کردند مهر ختم چو از چشمه حیات رسید سر بی نوش کرد داعیه طلب زیادتی ذیل
شد ولیکن واسطه مراد در حاصل شد ای برادر چشمه حیات بر ذات بایحق چشمه معرفت است هر که
بدان رسد و شربتی نوش کند داعیه طلب در زیادتی ذیل شود و مراد از بها حاصل آید اذا استانا المعاد
با نوار المعارف الحمد لله الفاضل با المعقول سر این معنی است لمن ربی چون تا انوار معارف بدید شود بحیث که
حکم رفت و سر طلب وصلت پیایی کرد تا بعد نماند و تا آید و مسیح رسید با شاینه رسید از حق الی
تلک حال الغایت واليه ترجعون فالابد خود ظاهر کند رمز الیه بیود مفهوم کرده سر کما بدأکم تعودون
پیدا شود و دوی برخیزد معنی وحدت نماید سر لمن الملک را سایل مجیب شود لله الواحد القهار جواب در
ان مقبول باشد و خود را خود جواب کفتن معقول باشد و ذلک سر لا یمکن کفته ع

کی سر پنهانی دارد زبان در کش .. مستوره چه بیغ عشق هوکار کند ..
مرهم نخلد را نکو نیا رکند .. با خود باز دهید و بجود لا .. چون دیو بش ما شا بجمع بیا کند ..

تطویل الخطاب ای برادر حضرت اعلا او در ذات کافر و مومن با مطیع و عاصی را موافق و منافق را بر بیوا
در فی خاص کند و هر یک را نوعی نعمت بر هند و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها ای برادر حرف
علی رای فلک یقین اهل دهر این را است ولا یعلمون بیقین در دفاع اهل ایمان بر نوعی است ما چون را ایشان را اسکونت فقه
عالم روحیت ذانند رزق ایشان بحرف عجایب مذکور بیامد لا اله الا الله در تفسیر آمده است چون آ
وفی انفسکم رزقکم وما توعدون فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون سر لسد اهل السماء با

کفتند فملکت بواد دم والله حیث لم یطلعوا ابو علی حتی قسم بذلک ای برادر در نوح حاتی شرف الرحمن
وان ذلیم الحصول استا مالدی فابل عقول تحیی با یدی ای برادر اهل ملکوت اعلی مکاشفت لدیع بابع و بدایع حضرت
اعلای پادشاه و بدید انوار جلال و عظمت و مستغرق ایشان را بر وی طلب رزق نباشد و اندازی ایشان
بدیشان می رسد ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا تا اکر در عالم عنصری بدید شود آمد و آیات فای سر هم
ایشان فی الافاق مستغرق شوی و در مصر شهود انعم فتوی در دید پنهان مستغرق شوی که از طلب رزق
بی شعور کردی وادا استعمال الانا مانعور شوی در عرفی چون در شهری حوافی بر الحجب که من رحم الله برسل
ان نبیه باشند بیاد پدید بیا دکن بود که کرسنه بود در طعام خاص که بیاد او و بیای نظاره رو در نوروز دست
طعام در دارد کند در نظاره جلوه مستغرق شود کر سنکی فراموش کند چون نشاء عالم در دمن مقتد رسید
بنوان ذالک که عجایب ملکوت بر اهل السماء با اجنان مستغرق کردانیده است که از طلب رزق فی نعمائی
شعور شد المدوانی معنی منظور رفیا انم وجود بار شدن است کر تو در ذکر مغلوب شوی و ملکوت خاصر کردی
در عالم نظر بعالم او از خود چنان بی شعور شوی که اکر بکبار جمله نعیم هشت بهشت در نظر تو دارند
بدان التفات نکنی و در نعمت دنیا را خود در نظر همت تو قدری نماید و ذلک سر رباعی

کر تو بدوام ذکر مغلوب شوی .. در عالم خود بجمله محبوب شوی ..
نه جنت نعیم مشتهی خود .. بی رو شوی ای نکار محبوب شوی ..

حاصل الامر تا از خود تبرا نکنی و بند و مولا نکنی تا سر ارزاق ظاهره و باطنه بر تو روشن کردد من اسبغ علیکم
نعمه ظاهرة وباطنة لا اله الا الله متعال علی ذات قدیمی لله روحه دیدی شعور نعمه بهما آنکه نظر بکماله رود د دلی
چون در کتب نظر کردی بجمال ذو الجلال مکاشف شد چنان سال نشان در کنی و تمام بماند بلا اکل ولا شرب
خوف در روحه حبیب ذالخه حکیمان کویند افلاطون را در منصد سال در نکر بماند بلا اکل ولا شرب
و فساد مکون او در پیان وجود نخست کار خواب بر آید خود باز آمد از اسا دان کفته ان یعرج روح الی
السماء فطلع بر وجه الی حتی یکون بینه الحیوة والموت سر این معنی است جمال ذو الجلال ابتدایت نمرات
ای برادر هر ایشان رزق ایشان بالفواح ایشان بکرة وعشیا فی معنا ما است وذلک سر انحجه لا
در کتاب مطوی علی غیر اهله او در دا سست که در تو در نه است که اهل ذالنسا در موعد با تو در هر ارتیا
در صحف انا بیقت باشند از نعمت ملک شوند و از خود در آن شنیدند تا سنتها با بند بدین معنی فهم نیست

سید اوتاد عهد شیخ علی هجویری قدس الله روحه در کتاب کشف المحجوب آورده است قال الواسطی
ارواح برده مقام قائم اند اول جایها مخلصان است که در ظلمتی و وحشتی محبوس اند و ندانسته که ما
ایشان چه خواهند کرد از نعمت و نقمت دوم جایها پارسایان است که در آسمان دنیا بثواب اعمال ایشان
شادمانه می باشند و بقوت طاعات و عبادات کرده از نعمتها می خورند سیم جایها مریدان است
که در آسمان چهارم با مقدسان عالم اعلی در ظل نیکوکاری با کمال بزرگواری با لذت صدق در جهد
عشق و مقعد صدق مقیم شده اند چهارم جایها اهل وفاست که در قنادیل نور اند از عرش مجید در حجب
اعلی به ایشان روح و ریحان است و اشربه ایشان لطف و قربت است پنجم جایها اهل صفاست که در حجاب صفا
و مقام اصطفا طرب می کنند ششم جایها شهیدان است که در حواصل مرغان بساتین جنان اند در ریاض قدس
و حظائر انس و مشاهدات قرب متحیر بوده هر کجا که خواهند می روند هفتم جایها مشتاقان است که در
انوار صفات بر بساط ادب قیام کرده اند هشتم جایها عارفان است که اما که خود در دنیا و عقبی می بینند
و در خطاب قدس کلام بی واسطه می شوند غدوا و عشیا نهم جایها محبان است که اندر مشاهده جمال
و کشف جلال مستغرق اند و با هیچ چیز آرام ندارند و جز دیدار ندارند دهم جایها درویشان است که در محل
فنا مقیم شده اند و اوصاف فنا در ایشان متبدل گشته است و احوال ایشان متغیر شده در خود بیاد اند
و از خود خبر ندارند این مراتب ارواح از برای این در قلم آمد تا بدانی که مریدان را از ارواح اولیا مدد
در ضیاع لطف و بساط قرب در قیاست ندیده اند می رسد بکره و عشیا و غدوا و رواحا و مسا
و صباحا چون از این مراتب برتر شوند و بوصف پیکر شوند و محرم اسرار ملکوت شوند از خودی برون
شوند در فنا و در مقام شوند بعد و قائم شوند در مقصوره الرحمن در آیند و بی بینند فضل
استغنا و صفات ایشان نکنند بلکه بخود نشان بی نشان کنند طوبی لهم و حسن مآب **رباعی**

آنکس که بوصل تو فنا می یابد * کار دل او بوصال تو نظامی یابد *
جانی چه شاهد جمال تو شود * در مشهد عزتو وفا می یابد *

بتطویل انجامید سخن باز آئیم و درانی تو بود که مخصوص کردانند دلها فقرا الیهود و ترانی تنها بحوا
نعم مدام بدارد دلها فقرا رفتد را اسلم دارند در نظر خود بدارد یعنی تا نعلم لاجلی این
دلی که طالب دراق بود که مشاهدی بود مرد بی نگر شاهد دراو بود عجب در این راه توانگر و درویش

درویش

و درویش توانگر نیز اگر توانگر بملک دارند و درویش بمالک دارد و ملک ممکن زوال بود و مالک
واجب لا یزال بود لعمری من توانگر در طلب مراد است و مریدن تارک مراد باید و در دل درویش اجل مراد
از خود فارغ و بدو مشغول لا اله الا الله یکی را از انبیا و ملوک تاج بدید آمد چون از دنیا رفت
گذشته بکر لیث که وقت پادشاه ضعیف شده و بی نعمت بود و او ضعیف شد یکی را اهل ملک بگذرد
وارا و پسندید که بود در مقابله آنکه بما بدی چه را گفتا عطاء الکل حیث سلو مرادی عوض علیه
انک لا ابد لا مراد له و گفت همه را دیدم چون مرا دو همه را دیدم پسندید و مرا چنان کردانید که نخواهم مگر آنکه
او خواهد المرید الصادق ان یحل مراده فداء مراد مراده سر این معنی است و بعضی را در باب تحقیق گفته اند
در آن بود که تو موقع اراده شاخ براکنده اند و تصدیق را طلب خیار کرده اند تا اشباح برابر بود و توفیق
او در بساط خدمت استقامت یابد و ارواح خیار بعزت تصدیق و در ریاض قدس بعزت مکانت
یابد چون اشباح بمد توفیق در بساط خدمت استقامت یافتند بعروج قربت ارواح هم قدم شوند و بعالم
اعلا کرایند و چون ارواح بعون تصدیق در ریاض قدس بعزت مکانت یابند در لحظه در بارگاه او دنی
در آیند اشباح در عالم اعلا خود را از مسند قرب کنند و ارواح در بارگاه او دنی شراب مواصلت
نوش کنند اشباح را بیم در مقام عندیت بود ابیت عند ربی و ارواح را سکون در مقام معیت بود
لی مع الله وقت مقام لا ساحل له سر سخن باز آئیم ای برادر بدانکه امام زاهد قدس الله روحه محاسبه در حکم بود که
ما جاحد عصمت مرد و که این دانسته ایم از مرشد که است حرفی بیند ایشان نشانت کن نظام لبیز مجری
نقد می خواهی تا ربانی بکیدارم و نوابغ سیارم گفت معتدا رما اعیش خاتم گفت زنما ابقی من یوم معلوم
نیست قالت کل امری یعلم بدا لکم بهی دار آنکه از رزم تمام سوء بعضنا فهد داد او ملکید از دورالهد و تسلیم کن
خود را ابت و توکل بعلم کن تا الی نعم بار خود می خانم چون خود را بانقضای او بنشانت کلمل بافت تا قوت دل سوی
مقصد شتافت قرار و عشوت اتحاد بیرون داد و در امد و بلطف کردها بر امد گفت لا تمنوا
فانه کان لکل اول رزق لا رزاق الا هو همه میاید که ادعو ربخوا ربود تقوه فیه لا اله الا الله در شرق
و غرب و علو و سفل عالم هر که هست روزی خوار است و بود محبوب طالب برای رزق خوار است لعمری
از ضعفا شوش خود بدل باید کرد و بی رو توکل باید کرد توکل در راه عشق کرامت که حسین
منصور حلاج مر خواص را گفت ضیعت عمرک فی عمارة باطنک این انت من الفناء فی التوحید و بعد مرتب

ای برادر اگر از عشق بویی بودی داوران اخراق از ذات و ما یتعلق بها مستغنی بودی لا اله الا الله استغنا
از ذات و ذرات خود مر این عشق بود اگر بعد بینی اکمال الجمال الجلال المحبوب بی نهایت است عاشق چون بدین معنی
شود وار خودی مسلوب شود و ذرات از سلب خودی را استغنا دهد و مستغنی کرده فذلک سرّ ۞

انکه در عشق قابل کار شود ۞ جائز از قبول رزق بیزار شود ۞
کر دهد عشق رزق انعام خود ۞ بیرون شود قابل بیدار شود ۞

ای برادر قوی و ضعیف را رزق بحضرت علا اوست و کاین من دابة لا تحمل رزقها الله یرزقها و ایاکم
معنی است و اینچه در عرب گویند یا رازق النعاب فی عشه مؤید این معنی است ای برادر بچه زاغ چون از بیضه
بیرون آید سپید باشد زاغ بواسطه تصور عدم جنسیت از او بگریزد کرم حضرت کار انعام در روی مومی پدید
آرد تا بواسطه آن پشه گرد او جمع شوند تا با خشان صیع الطعام النعاب الشکان بحدود انبیا علیش تکردد تا
گاه که پر برآورد و سیاه شود و زاغ بدو نظر بجنسیت میل کند و در پرورش جد و جهد آغاز کند عزت
حضرت آفریدگار عالم از این رزاقی و ثنا گویند بدین صفت یا رازق النعاب فی عشه عجب کی از معاد از بلخ
مرغان اضرار کرد مدار عهد خود بود گفت تا می گویند ان الله یرزق فما یغترک بنهار لا یبخل بنا و قد اغلق
الباب خاتم گفت زندید و زاهده من حضرت آفریدگار عالم از در دم تا در من روزی می داد و بعد کان باب الرحم
منسد آنک می داند که حضرت آفریدگار جل و عز او را از ظلمت رحم روزی می رسد و او را حفظ خود نگاه
می دارد تا به مسند حوادث کون و وجود درسید و نشود و او از ظلمت رحم تا نور خانه تمامت نظر اعتماد از کسب
برادر برادرو بجان و دل توکل بحضرت رزاق بحقیقت کند تا از آنکه دوات مجاز خلاصی یابد و در فضا یجعل
قدم زند و یقین داند که رزاق اشباح حضرت علا اوست چنانکه رزاق ارواح کرم بی منتهاء اوست
از اشباح اعرضوا اما با رزاق ارواح کشوفات معانی است سلوتی قدس الله روحه در تفسیر حقائق
گوید که قوله الذی هو یطعمنی و یسقین لم یشر الی طعام معهود ولا الی شراب معهود و انما اشار الی طعام
المعرفة و شراب المحبة و انشد

شعر

شربت الحب کاسا بعد کاس ۞ فما نفد الشراب و ما رویت ۞
فعان شربتا حبا فوادی ۞ فلا ینشرا الی یوم التناد ۞

ای برادر چون مهر خلیل جلیل را از رزاق روح نوازی گشته بود الذی هو یطعمنی و یسقین معهود من

الرزاق

مر او مواید بر مقابل الطعام فتنال کی شراب الغال بر دوام می دهد تا بنوشان طعام من ملکوت اعلی
دایم و بنوشان آن شراب در خلوتخانه خلت دوام حظ خود از نعمت قرب بر گیرم و از بهر سوی عالم او برگیرم
انی ذاهب الی ربی سیهدین و لیوی موعد مثل یوم

رباعی

من بنده بتوی ذکر وصل ۞ بی واسطه قدم بپویم ۞
بی منع و ثنا حضرت او ۞ بی واسطه زبان بگویم ۞

لا اله الا الله خلیل سوی عالم او می شتافت در مرحله می دید هذا ربی می گفت عجب در بدایت الحال
ملکوت مشغول می گفت قال هذا ربی ابجه غائب گویند و هذا حاضر گویند چون در سکر شراب عشق
غیبت و حضور گردد و حضور و غیبت شود انی ذاهب الی ربی تا بدانکه گفت بمامش انا کوهان بی است تا
از طعام غربت برآیند و لشنیت عبرت فنا هوا میان دو دم نیستند شوند تا چون دم قدیم زنند خاصل
الامر برد آنچه حضرت او وانی بود بر حضرت او مهابت عاشق بود و در این عشق ضا و چون بهتر کلیم کریم قدم
خواهد دار او خواهد اگر بخلعت جمال در اشتیاق شود از او خواهد ارنی انظر الیک و اگر بنابی محتاج گردد از
او خواهد رب انی بما انزلت الی من خیر فقیر حضرت آفریدگار عالم جل جلاله بهتر کلیم و حفر بسنا ادبا
موسی نظر نما محتاج لیلی ان لم تجد فی خزائنی فاطلب من غیری کلیم بعین حضرت در خزانه کرم ما نکرا کر
آنچه تقسیم بلا محتاج گرددو در خزانه کرم ما نیابی محتاج از غیر ما بخواه خطاب بر کلیم از ادا عتاب

ع

کس شرش می دهد زبان ذکرش زبان ذکرش ۞

خطاب انا الرزاق من فضله برار او ارواح خیار از بر مشتم انعام ایشاب است قشیری قدس الله روحه
در کتاب تحیر آورده است که یکی از اعزه طریقت گفت که مدتی بخدمت سهل عبدالله تستری کردم روزی
گفتم یا استاد لا بد من القوت فقال سهل لا بد من الله عز و جل فقیل له ابن القوت قال قد ذکرنا الحی الذی
لا یموت فی مثنا انشد

شعر

اذا کنت قوت النفس ثم هجرتها ۞ فلم یلبث النفس التی انت قوتها ۞
ستبقی بقاء الضب فی الماء او کما ۞ یعیش بیبداء المفاوز حوتها ۞

وقال بعضهم دخلت یوما علی داود الطائی فرایته منبسطا و کنت اذا دخلت علیه اراه منقبضا فقلت
ای ما لک فقال سقانی البارحة وقت السحر شرابا فی کاسه قد سبقت الیوم یوم

العبد بکلی از اغیار طریقت که در عالم حقیقت شاه بود فقیر بود که ذات او در طاق ذات او پوشند از خوف نحو
فراق در قلق و انزعاج باشد مهیب چون از نفوس انی زائل شود و بیچارگان عشق گریان بودی و چون نسیم
سحری در قلوب ایشان شوق سرگردان بودی ای ندا و وزان دم از وی بالقم چون گل در نیست و چون بلبل در
ترنم بر بساط بسط بگریه بر امید و از حد ولایت بصد مرتبه برتر آمد از دلی بشناخی کشتم ابد دهد
الیس خالک وضع من فنا لک خالص الحقیقت و ابکریه و دلالیا کیست شراب فنا در جام صفا کی نوشند که
وای خلف رضا از جام خانه و کلاه کی بعد بعید بعجز بود شربا للناصحه وقفنا الحمد شرابا فی کاس قد نسبه
ابعیر بدا کسا فیا و سعتهم ربهم شرابا کی دیدکاس قدس بیخت و خود بی ذات بیسی تا ما تا از
کی ایشان ای برادر امروز در مراعبد است و ما بخجام پادشا است اکر چه نعر بعید است ذخلوت
خوددار هنکام سحر جامی ذر شراب عشق شاه اکنون مرخجام الطلف در معنی عشق تا حی مقبول خود نیست
و شرای برادر در دعوتی کو من که از حضرت ذات او فخ تجلی بر جان وقت وی بساط در سند تا انت بگنا
متحمل شود و جانت ستا ملامتحمل کرد دولت تندر دوام طاعت است تا آیا بد و جانت در هو دو شهود
کرامت بابد حماد بن سلمة قدس الله روحه کفت در جوار من صالح بود علی براعت مشتغل بود کار
بطاعت کذاشتی و در طلب دنی نظر نکردی شبانی نذل الشبی نحو شب بعلیت ملاق ما او آیند کفت یا رفیق
ادفق بر خاطر من رسید که او را الله ده می بیند است و فی برکت بد ورا نیافته کردست در شاخ اصطرا
ندفوا و انلید کر دم فمانا در بدنش و در معنی کرشتکی در مانده است تحمل استطاعت خوی طلب دنیا عملک بدل
کند دینار چند در صره کردم و بعد از ان ملازم کفتم یا موفقه قال حماد بن سلمة اتقی الله قلت نعم
این دینار چند بکیر و در وجه مصالح خود بزد خرکی اسست در بیخ سال کفتا یا ماد در دنا اعتکی
نا و از بلید کر دی دانستم کو تا بیلاء واسطه کر شاد خواهیم شد و بدان عذاب عظیم انکار خواهیم شد کا
برادر واسطه در دنیا عذاب است و موجب عتاب است مرا آزاد کن تا مرا اجابت شد بیخ دانیذ کفت
لا اطلب الدنیا من یملکها فکیف من لا یملکها تا ازین معنی است ای برادر در عشق محبت بر خاست
باید نه در خواست در فنا نظر الیک سر در نخواستست و ما زاغ البصر و ما طغی سر بر خاست است

الفتاح

فتاح در لغت عرب حاکم بود و گشاینده بود حاکم کشاینده مغلقات امور جمهور بود و فتح در حروب

یعنی نصرت بود قال الله تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا حجة الاسلام قدس الله روحه در کتاب مقصد
الاقصی در معنی الفتاح می کوید الفتاح الذی یفتح بعنایته کل مغلق و بهدایته ینکشف کل مشکل فتارة
یفتح لنا الملک لانبیائه و یخرجها من ایدی اعدائه و یقولون انا فتحنا لک فتحا مبینا و تارة یرفع الحجاب
من قلوب اولیائه و یفتح لهم الابواب الی ملکوت سمائه و جمال کبریائه و یقول ما یفتح الله للناس من
رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده ای برادر فتاح آن بود که بمحض عنایت و حرف
رغایت مغلقات امور بگشاید و جمال معنی بر ارباب قلوب بنماید و حجاب غفلت از پیش اسرار برداره
تا اسرار بکشف جمال در طرب آیند و بکشف جلال در هم آیند و بکشف جمال بیاسایند بکشف جلال
مساکن و مواطن انبیاء را از اعدا بستانند و سرا حضرت انبیا و اولیا کردانند و فرماید انا فتحنا لک
فتحا مبینا و پرده غفلت و حجاب از قلوب اولیا بر دارد تا در ملکوت اعلا ناظر شوند و بر در سرادق
کبریا حاضر شوند و فرماید ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها لا اله الا الله مفاتیح و مغالیق
قلوب در قبضه اقتدار اوست و عنده مفاتح الغیب که احرزهم آن مفاتیح ندارد و لا یعلمها الا هو حوز
باز ادب تعلیم بدان مفتاح در دل بنده بگشاید تا بنده را برای تصفیه باطن و تنقیه ظاهر بود بنده فرو شد
تا بمعاملات ادب خدمتش بیاموزد و ظاهرش را بکریه مجاهدات تنقیه کند و باطنش را بدوام ذکر تصفیه
کند چون ظاهرش صفا کردد و باطنش صفا شود مدتی بر بساط ادب قیام فرماید تا ظاهرش
مودب کردد و مدتی در دنیا با آن طلب در هرب بدارد تا باطنش مهذب کردد طلب عجلت نماید
انتظار حصل کند با او بکوید

رباعی

کفتم که تا صبح کسی جانا یافت ✽ با زاره روی تو بجست او نیافت ✽
جانا کفت بصدره از ره رب الغافل ✽ بین ره روم بود و منور کر تو انیافت ✽

و بکوید که تو شراب خدا با مکان برافکنده و در پس انا تا حدوث زاده و تقدم بر وجود سبقت داشته
و میان وجوب امکان و قدم و عدم بغدادی پیدا است و حجب بی شمار است و موانع و دوافع بسیا
تا تحت او سر ببرد با انداخته است بر پای در بیابان نهاده هر یکان بدین در بر محیط بجز اشنا تو انکر فتح
بدانند اکر دل بی متبع کشتن بیوا بود و مطلوب ا فنا باشد و در دره اکر جه ترا بدو ظهور باشد اما
تو اکجا طاقت مقاومت آن نور باشد

بیت

یکذره سایه نور خواهی که آفتاب ۰ در پوکنی بذات بهر کشش هلا ۰

اگر بجانب بدین معانی قایم شود دو سر در کریبان محجوبی نهد و کرد نا امیدی بار شرع بکشد واو را
بانواع لطایف حضرت جلت و باصناف عواطف حضرت الوهیت امیدوار کنند و ایشان را قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله بروی خوانند واو را از کثرت رحمت و فیاضی آن حضرت
تا کاه نمانند و با او نکویند

رباعی

گر هست دلت ز فضل مغفوش آگاه ۰ چندین چه کنی ز درد بیهوده نواه ۰
از رحمت بی نیاز شو ایا الک داه ۰ نومید مشو بکثرت جرم و گناه ۰

حاصل الامر او را امید بی پایان خوف و رجا بدانند هر کاه که از کثرت خوف روی بپایان نومیدی آرند
عروه وثقی رجا بدو نمایند تا تمسک بدان کنند و بدین تا از ایلخ نا امید قربت در اهرا آید و از کثرت رجا
سر بالین امن باز نهند بتازیانه خوف ادب کنند تا از خواب غفلت بیدار شود و از مستی شراب غرور
هشیار شود و بجان و دل در کار آید و مقبل هوش حرم طلب سر از اید و چون در زمان خوف و رجا مدتی
مقام کند بدانند که عاشق صادق را خوف و رجا نبود زیرا که خوف از ارتکاب مخذوری و رجا از قوت محبوبی
تولد کند و رجا از نیات فات تا از حصول مطالب پدید آید و این هر دو مستقبل تواند بود و عاشق وارفع
همت عاشق تعلق بما مضی و مستقبل نبود الصوفی ابن الوقت سر اینهمینست ای برادر عاشق را الم و رنج
ترسانیدن محال نبود که پروانه را از حریق و بیم شمع ترسانیدن عجبا او خود در غم آن میرفت
تا یکبار دیگر دست افتد و بر کیرد تا آتش که از کانون جان او سر بر زده است نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
دمار از نهادش بر آورده است اگر شعله از وی بر آتش کار نهد دوزخ بوستان فردوس کردد بعقد
عاشق بودن در بوستان سرای بقا مسکن طلب کردن محالست و در عین آتش عشق از آتش کره سقر
خایف بودن ضلالست چون از خوف و رجا نظر بر دارد میان قبض و بسط افتد و مدتی در انتظار
بماند چون نظر بر عالم جمال اندازد ببسط متصوف شود و چون نظر بر عالم جلال اندازد بقبض موصوف
کردد والله یقبض و یبسط سر اینهمینست لعمری قبض از تصور بی نیازی معشوق متولد شود و بسط
از دیدن کارسازی محبوب پدید آید بی نیازی معشوق قصد هر عاشق علی بن حقیقی صفت ذات
صوفی معصیت بیدار کنند و در خرابات هوا کذر کنند و لا جور کاری محبوب قصد هر در خرابات دولت

الفتاح

صفت ذات او را زمینکده هو ابد نکشد و بر بجاده استقامت بنشاند و لا میل

بیت

از صوفی معبر اندر بکا نخواهد بیت ۰ واز بکذ بیاز دکوید که اشتات ۰

لا اله الا الله چون نظر همت او از قبض و بسط بر جزو بر جانب بیان ارنی منبعث ذات بو ساری شود چون
مکاشف عالم کرم و حکم بود او را در شیر نامه ز وجعی عالم کبریاء و علم بود او هیبت بکذارد ای برادر
آتش از شهود کرم و در رافت از محجوب در رحمت متولد شود و هیبت از دید عظمت و کبریاء و مجد و علا متولد
شود از آنکه تا ناظر کرم و رافت حضرت جلت شود خوف و وجود نیست چون وحشت بود عجبا ای ترجمت ای
صد هزار تیغ بلند تا آتش کره غوایت بسند ولایت و سنایند است و عظمت کبریاء و صد هزار دعا
واجد را از محراب طاعت بتوان بهاویه بعد بسیار کرد این است لا اله الا الله کبریاء و عظمت او
رحمت او و بلطف او درجه ولایت قدر نداخت و قواعد معرفت بتان بر انداخت و از صفاوة اثبات
ایشان را بیند کر چه بنیاد محبت ایشان را بعد وزن بر کرد در حق یکی فرمود فمثله کمثل الکلب و یکی را گفت
فلما کفر قال انی بری منک و رافت و رحمت او سحره فرعون بی خوف را که از خیلات فاسد خود از رد عوی
انا سد را کرم می شد از [illegible] جادوان بی خود بجاذبه لطف بدر کشیند و خلعت معرفت کرد تا
در ایشان پوشید آمنا برب العالمین رب موسی و هارون و چون ارند خدا یا از که دعوی انا ربکم
الاعلی می کرد ایشان را بقطع و نقل تهدید کرد ترسیدند و انبسط عم از دستند و کفتند
فاقض ما انت قاض انما تقضی هذه الحیوة الدنیا از آنکه نظر شود [illegible] مارا [illegible] و ناظر کن
و بتیغ بی دریغ ما را [illegible] اکر بکشی باکی نیست انکار کرد
و عقیدت [illegible] لا ضیر انا الی ربنا منقلبون ای برادر
[illegible] بواطن دوستان حضرت [illegible]
[illegible] تأمل [illegible]
[illegible]
از هیبت حضرت او دم نزنند

شعر

ولو قطعتنی فی الحب اربا ۰ لما حن الفؤاد الی سواکا ۰

حاصل الامر چون غلبه اثر قوت هیبت در دل کاکند [illegible] از هر دو منشا

بتحویل نتوان بود زیرا که دراین مقام از بغیر خالی نبود و تا بغیر با مشاهدات خالی نبود که لا اله الا الله معبّر
شد و در وحدت متکثر باید شد تا مفتاح غیب در بارگاه رضا بگشاید و جمال بنماید

شعر

کثرت ز قضا دگر نخواهد شد ∴ در دست تو افلاک زبون خواهد شد ∴
نفس حکم بعالم خوابش سود ∴ هم حضرت او ز ذات تو خواهد شد ∴

ای برادر آنکه بدانست که مفتاح غیب در قبضهٔ قدرت اوست مراینه بداند که جوهر معرفت که در خزانهٔ غیب اوست نزد حضرت او عزیز است چون حافظ او حضرت اوست قوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون سر اینمعنی است در عرف چون متاع کاروانی قیمتی است پادشاه از حضرت یکی را از امیران بدرقهٔ آن کاروان کند تا با پاس تیغ سرکوب او از حرص دزدان و از مخاوف و متالف سلامت بگذرد تا اگر چون عظیما کاروان عظیم ثمین بود پادشاه خود ببدرقهٔ آن کاروان شود و بکس اعتماد نکند و چون پادشاه خود بحفظ و حراست و قیام نماید هرگز نه آنکس که بر او نظر فی دفتر تا کاروان بسلامت بگذرد و چون این قاعده در ذهن مقرر شد بباید دانست که بضاعت وجود تو شایستهٔ ذات قدم و بازار رضا و تحقیق مقوم است کالا نسبت حضرت جلت پادشاه اعظم جل جلاله از ملائکه مکرم بدرقهٔ بضاعت تقلیق وجود ساخت له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله تا از شر شیطان و مردهٔ جن و شیاطین انس و ادنا تمانه و چون بضاعت ایمانست که در عالم الایقان سر فی عظیم دارد در عالم وجود تو برای در دام شهود تو بعالم الاعلا ادانی مراتب المنتهی انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون فالله خیر حافظا تا متغیر آنکه در دکین مکونت قیام دارد امر ربکم موکله من حیث لا ترونهم چشم دل آن ببند و قصد غارت آن نکند عجب عهد نامه که خود در است کتب فی قلوبهم الایمان مراینه خود باید نگاه داشت وانا له لحافظون بجو تو جوهر معرفت در خزانهٔ خود نهاده است مراینه حفظ و حراست آن بدو بود وانا له لحافظون بجو چون کلید این خزانه را کسی نماید لا یعلمها الا هو با جوهر او کس بنماید

بیت

از شر تهاذن بعالم کون و فساد ∴ چون حافظ تو منم ترا باکی نیست ∴

ای عزیز بدانکه بمعنی کمتا نکه فتاح حاکم بود و در عرب فاتحه را فتاح گویند بحکم انک معلقات امور بمفتاحها حکم کشاده گرداند ای برادر هشیار باش که نتیجه با مانعی باید باشی که خزانه اوست و فتح آن بحقیقی او بکند وما ربک بظلام للعبید واگر عدل کند ملائک شوی از در همسایه دست ببالش شوی

شعر

الفتاح

یا ویلتا من مجلس نابه ∴ اخوف من ان یعدل الحاکم ∴

در معنی یکی از واجدان تا بیری از اصحاب در مجلس بوده اند و با یکدیگر اسرار تحقیق و معرفت بیان میکردند و انجام او بدیدهٔ بصیرت پنهان بود تا یکدیگر عیان میکردند تا آنکه صوامع قدس و مسافران حظایر قدس تعجب نمانده و در آن ذکر آن روز در مانده چون مجلس با خر امد او گفت ما جلسنا ارجی من ذلک آن پیر واصل گفت ما جلسنا اخوف من ذلک گفت چه سبب گفت بدانکه سبب که من اقوالی از برای قبول اعمال معمول و در بیان می آورده ام و او هم از جهل این تکلیف و مصلحت در و نبودی و بطمع بودی و هر جا که این تصلف آمد بمنع آمد و چون بمنع آمد نیا آمد و عتاب ترک خوش است بر ما چشم کریمان و دل بر بیان و تنبیه ما نهاد در این بیت می گفت

شعر

یا ویلتا من مجلس نابه ∴ اخوف من ان یعدل الحکم ∴

ان الله عز وجل امر منادیا ینادی یوم القیمة حتی ینادی ان الله عز وجل یقول انا الملک الجبار علی ظلم الظالم و انا بحاذر امداست قال علیه السلام لا تزال قدم العبد عن مکانه حتی یسال عن ثلث سبالک یقیم بلبث عمره فیم افنیت و مالک من جمعته و فیم انفقته سر اینمعنی است

بیت

گر عدل کند خدای و الله که کنی ∴ هر گز نرهد بهره عالم ز عذاب ∴

ای برادر حاکم قدیم جز عدل نکند و اگر عدل کند آدمی از ملائک شود و عدل وضع الشی فی موضعه بود بدین نسبت وجود آدمی در ماندنست و از نظر او بیند در ماند است لا اله الا الله چون خود نفی شود عدل اثبات نماید و عدل موجب هلاک آدمی گردد مشکل بود دیگر طرفه نحو چون کاری است برادر از حضرت عدالت او فضل مطلوب است و در رحمت محبوب است بیزار از باب خواهم تا دست فضل او در ظل رحمت او زند کار کند با ارباب تحقیق مطلوب است از حضرت او است زیرا که عشق ایشان بواسطهٔ اوصاف کمال بر ذات واقف دانست که عدل لحظ ایشان تا ایشان بود از وجود سبک عنا سامر بود و در بحر امواج بلا اندازند اگر فضل و حظ ایشان بود از هستی با گرد وفا دارند و عدل ای حضرت تعالی بدل ای برادر آنکه از خود تجرد خاست سوداد فضل عدل او بود و عدل فضل ای برادر نظر بر فضل کار دارا اگر برای فضل آفریده اند از هلاک در سایهٔ عدل بود بار اگر برای فضل آفریده است هلاک وی در سمهٔ موانع فضل بود حجر سایه بود و در فضل است از مقام معلوم خود در تواند گذشت کرشمه از او آفتاب عدل برد تا به هلاک

شود تا موسی اکبر بغیره شد و مسکن دارد در اقتضا بیابان تا علی الاخص مدت با او نبود و دار مهجور ماند
از اثر عشق عشقبازی پدید شده است در حضرت فراق وطن دارد کرد در سایه وصال آید و جود به سر
مرد من علم کرفتار کرد دو داد او نام و نشان عاشقی پر زانست

رباعی

آنکس که بوصل او مکرم کردند ⁂ در عالم عاشقی معظم کردند
چون مهر بدید کرد او انعام ایاز ⁂ در دست محمود خویشش محرم کردند

رباعی

از آنکه بهجر او که دی می باشد ⁂ از وصل همیشه بهره ور می باشد
قصه چکنم بنزد محبوب ورا ⁂ بی واسطه حالی دگری می باشد

لا اله الا الله مطبوع عاشق در عشق آن باید که فراغ خیال او باشد تا بار نقاب بیافت در دریافت آن بروی
غرامت نبود و در ذلک اصل عاشق گوید

مثنوی

مطبوع دل شکسته من ⁂ بی بوس از روی کنار است
از هر که خاص ز نی [illegible] ⁂ مطبوع نظاره عبار است
از لحن آن دل که در دل غم ⁂ یک لحظه تیر داوش یار است

ای برادر دانکه بی دار که معشوق جان و پادشاه است و از ابر کار است و خود را می بیند که چون [illegible]
در روح حسن بجود پی در دنیا است دانکه طمع وصال پادشاه کند خام بود دا کر [illegible] کرفتار شود
جون خود از عالم پادشاه استغنا کرده باشد مطلق او در او نبود که دخت وجود خود را براندازد تا بود
وجود او عین عوارض بنام معشوق داده باید کرد انتقام از سر یکسر کی خود را از پای در اندازد [illegible]
نبود بر انداز او را بجز تن که تا باید خود را آواکر زار او بین داری ⁂ باشد که در نغالش بوی بیدا کی ⁂
ور هشیاری دلا توانند روه او ⁂ از سر ننهی هر آنچه در سر داری ⁂

نطویل انجامید در سخن باز آییم قال بعض اهل التحقیق الفتاح الذی یفتح قلوب اولیائه بحقایق معرفته
و یشرح صدور اصفیائه بانوار محبته فتاح آن بود که قلوب اولیا را بحقایق معرفت بکشاید و صدور اصفیا را
بجمال با کمال محبت بیاراید قلوب اولیا را بحقایق معرفت بکشاید بما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک
لها و صدور اصفیا را بجمال با کمال محبت بیاراید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ای برادر

در عهد بغداد لطفا اولیا مفتوح بود و در این عهد مبارک در لطفا مفتوح صاحب فتح شد ... در فتح
روح شد تا فتاح چو حاکم بود بقلم کرم صک معرفت بر صفحه قلوب اولیا بنوشت اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان و ایشان را بجود موید کرد و ایدهم بروح منه مؤید کرم و فضل قدم بلطف کرد و انواع نعم بر ایشان تمام
نهاد و خود را بشان را بجود بخواند و الله یدعو چو خاص شدند طلب نعم کردند باز شاد عشق پیدا شد چون دا
کبریا مرفوع می کشت و از حد امکان برتر شد تا مغیر بود عقل در نماند چو علت بود در ماند انوار چون
عقل از در ماند باز شد و بر در ماند بدیدند مرات کلیم و اد بر که طور حضور برامدند و ندا ارنی انظر
الیک در داد تا عشق از بحا بغیب در ظهور آمد و ایشان را بواسطه جاذبه لطف محبوب از حضیض امکان
بر کشید و بعالم وجوب در کشید و جوه بوستند ناضره الی ربها ناظره بعجب عاشق کار افتاده و دل بیاد
داده از نظر وجه حبیب باشد حاصل نبود و در ذلک سری بر آید دانکه جاذبه محبوب از حق خود در یکدیگر وجه
او از نظر حاصل نیاید این وجوه مکه نظر وجه ایشان نعیم مقیم بهشت نبود لا اله الا الله از آن وجوه
بلند که ظراوت نعمت و حلاوت تمام و نضارت یاسمین و طراوت نعیم الطاف و لذات نضارت وجوه
شان بدید آید این وجوه غائب اند که سراز عالم امکان بر افروده اند باستد روئیت انما مسفره ضاحکه
مستبشره می کردند و بتجاوز از حد امکان نضارت بیابند وجوه یومئذ ناضره و سر انجلیه در آن
ربها ناظره روشن می شود از آنکه ذوق سلیم است ای برادر عقیده در آن مکن تا غیر امکان و غیر حدوث
بنجر نضارت وجوه پیدا نکرده مستبشره نشوند و غیر نمی ضاحکه نرسند اول استغراق کرده کشند
مسفره بی ضحک و کرمی کشند ضاحکه بی استبشار کر می کنند مستبشره ابر نهر به صفت در عالم امکان
انما نظره وجه و وجوه و اعیان نه چه بکند شمع از عالم امکان شوانند بود زیرا که معروف بالی ربها ناظره
املاء است سر این معنی است بر خاصان بجان نقل از نوشید نماند است این جمله از ایشان در نظره
املاء است تا بدانی که فتاح است که فتحنا لک اولیا را النشر بدیشان از فتح کرده است و برا بجود اختیار کرده و
فرموده فتحنا لک قلب الله الحق تحبینا نکر پادشاهی لایستحق و خوشتر فتح کند در سرادق عزت خود را بجا فرستد
و برای خود اختیار کند و فرماید که ضح و لایت است آن نبود که سرادق عزت نادر آن ولایت نصب کند
مکانی پادشاه عالم جلال که ملکش لم یزل و لا یزال است ولایت قلوب اولیا را بتیغ فی بیان حق خود فتح
کرده است تا فتحنا لک فتحا مبینا و برا بجود اختیار کرد فتحنا لک قلب الله الحق سرادق تجافر شدلا

بسوا العرش والکرسی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن نظم

ای شهر دلت بوصل معمور ۞ تا تو نشوی ز هجر مهجور ۞
در بند وجود خویش باشی ۞ پیوسته بدید غیر مستور ۞
باشد که بر افروزد شمع کوی ۞ حرفی که کلیم گفت بر طور ۞
وانگه چه بود تو قوت عشق ۞ در خود شوی از شهود مخمور ۞
صفوت صفت نبیند او بی کو ۞ در عالم خود بیند آن نور ۞
یک دم بگویم از سر سوز ۞ گر تو نشوی بقول مغرور ۞
در عالم خود بجوی او را ۞ ای چشم بدان جمال در دور ۞

وبعضی گفته اند فتاح آن بود که دلها را بنور خود بعالم خود بینا کند تا حضور خود بدیشان بنماید وفتوح خود
بشناسد و از شوریدگی دور باشد و از نجات دهد که داند که پیر طریقت گفته است هر که او را بشناخت
دل از خود برگیرد سر این معنی است لا اله الا الله تا خود را یکبارگی نفی عاشق نماید عاشق مرادی تا در نظر او آید
تا از خلق وجود خود را در حجاب تواری متواری کند ای برادر اگر کمال وجود او بود همون او هستی
او را او را بشناخت تا اهل خود را ملیت دید محبوب بود تا بر طور وجود جار فی انظر الیک ولن ترانی
از عالم قدم واجب است وارنی لیک حکایت را نشانها مکان و ذلک سر ابرار فتاح آن بود که در
دل ایشان بگشاید تا فتح غیب را از عالم دل بیرون کند و بجود مردان خود مستور کند چون دل مفتوح شود
همه عالم بر مفتوح شد لا الله خود را از ... کند و با بیخودی دست دراز کوشش کند و از ابلیس بخلوت غایب
و از خلق دور او حیث بماند در عالم استظار برای تا ارادت و اختیار و مقتضاء مجاری اقدام قدم زدن
گیرد گاه گاه مقام طلب برای یافت بادب واصل شود و در صومعه بخودی متمکن گردد در حجرت وقله
مانده و بخود دور مانده از خود بیرون شده و دور دست بیخودی در بون شده مرخلعت یافت ...
می کند برای سلوک شتاب می کند گاه بموج بحر از عشق بر سر می آید و گاه از قوت صوفیانه صفت
شوق در سر می آید گاه در قبض و گاه در وجد گاه قاصد گاه وارد گاه حامد گاه شاهد گاه در جد
گاه در راحت وجد و گاه در محنت فقد گاه از خودی شود و گاه با او در حضور گاه گوید هو گاه
گوید گاه گوید لا هو الا هو لا اله الا الله گاه گوید لا انا الا انا گاه چو نقطه شود در بحر شود گاه

الفتاح

چون ذره شود در هوا خود گاه از او بخود اشارت کند و گوید تا گاه از خود بدو اشارت کند و گوید
هو گاه شواهد الغیب در خود بیند و گاه بان حمدیت در خود یابد گاه گوید بیت

در جان منی ز راه معنی ۞ چون یافتم چرا نجویم ۞

گاه گوید بیت

من بنده یقین رضاش جویم ۞ چون یافته ام کجاش جویم ۞

جنید قدس الله روحه گفت اذا وجدت ربی فقدت قلبی واذا وجدت قلبی فقدت ربی ای برادر این
بحریست که یکساحل او ازلست و یکساحل او ابدیت جلی که یکطرف او بقدم نسبت دارد و قدم را بدایت
نیست و یکطرف او بعدم نسبت دارد و عدم را نهایت نیست عالمیست که از منتهیان آغاز او نیست و از
الیه یعود انجام او وان الی ربک المنتهی سر این معنی است لا اله الا الله تا سالک از خود جدا شود عشق
در وجود او پیدا شود تا از خود برید عشق بدو پیوندد تا از حد خود بیرون نگردد محرم اسرار نگردد
تا از خود بیرون نشود در صدف عشق مکنون نشود رباعی

تا خسته دلم ز عشق پر خون نشود ۞ و ز درد درون ز راه سینه بیرون نشود ۞
ایجان سر سینه حقیقی دیدن ۞ در بحر شهود در مکنون نشود ۞

عجبت یا سالک محرم اسرار نشده است و در عالم عشق بصدق بکار نشده بهر طرفی می دوید و بهر سوی
می دوید و دست طلب بهر شاخی می زنید و پای همت بهر بیابانی می نهید بهر چیز تعلق می سازد و بهر کس تمسک
می کند دعوی دل بهر طرفی دارد و لیک بهر چیز باز می نهد چون بهر چه بنوازد رسید و گوهر مقصود
بر حقایق اطلاع یافت و بقدم همت بعالم دل راه دریافت و اسرار جان بصدق تمام نمایان عشق بو شنید
دار تمام نماند لاجرم طبع صفا او شنید ... جست بمسند صفا بار بنهاد و انصاف داد و نکات بر دیده ... نظر آن عالم
خلق نظر نکند و گذر از سر عالم امر خبر نکند در بحر شهود غرق گردد و بجز بجان منزل مکرر گردد چون قطره بآن
در بحر شهود گم گردد چنانکه دعوی و حسا ... دعوی اشارت نتوان کرد و از عبارت نتوان کرد جز بموج بحر
شهود بر سر نیاید و جز بحریه لطافت هوا دوستی در نظر نیاید چون بحر یک قطره عشق در نظر آید دو
قدم از سر گرفتار الحق گوید ع یاران همه از آن دریا اند و یا هم از آن یاران ۞ ای برادر
نظر او در دریا گم گردد از دریا کم نگردد لا اله الا الله قطره از دریا بجز نشود اما چون باز بدریا آید در

مکنون شود ای برادر در دنیا عاشق دولت از آن در جوی خود دریغا کرده است و بجود در خود دریغ می ورزد
و خود را از خود دریغ نگاه می دارد لعمری در دنیا دوست می دارد بجهتم در جوی خود دریغا کرده است
تحت قبابی لا یعرفهم غیری بجود در خود دریغ می ورزد دیگر و نیکم کار بی احدکم تا لولا و خود را در خود دریغا
می دارد فالله خیر حافظا ای برادر بخطی بکران و جوی او مکنون امکان را کرده اند ابتدا دری ستر کرده
بود در دوری نهایت بدو باز آمده است دوست می دارد و از برای آنست کرا او را در نهایت تمامی غیرت پنهان
کرده است اذا احبک سترک و غار علیک و کثر البلاد نشان می دهد و تریهم ینظرون الیک و هم لا
یبصرون تا مشاهده می نمایند او را وجود او را بسر آن خواند از غیر بجوی برادر و محبوب آن تمام کار بسته
او را در نظر اندر هشت دارند تعالی لله یک نظر بدو چیز دارند ای برادر اینجا خوبان را برادر دوست دارند
الله دوستی را برای این نباشد امکان آینه واجب است تا بخود واجب بود ممکن را دوست می دارد بجهتم
برای ممکن نیست هیچ باکی

بیت

بر عکس خود است قبله ما ▪ در آینه لطیف ذات ما ▪

ای برادر در عالم معقول چو عکس بعین است و عین عکس و میان ایشان مبانیت است و فضیحت لرفاتلیل
این سخن است که نه ممکن بجود نباشد و بجود نه بجهتم و ذلک سر ع چه محکوم کجا افتاد نیجا ▪
ای برادر آنکه در امکان خود نکرده واجب بجید در استغراق بدو تا کو بدیعت بود آنکه آفتاب چون از
مشرق وجود خود طالع باید برای تعظیم خود استخفافی بکوید مستقر بود آنکه شهود در عالم خود بینند لیس
فی الجنة غیره بکوید فی نصاف بود لا اله الا الله آید در معنی ستاره در نظر نمی آید برای آنست که اجرام
ایشان بانوار آفتاب مستغرق می شوند و در بحر نور غرق می شوند تا او یکی می شوند اکر در این مقام یکی را
دو بینند مشرک شوند بضرورت هر آینه زاده و آن عبارت از خود است از بخود تا الشمس باید کفتن و
باک بدانست بدین نسبت ارواح مستعله احباب در آن استغراق با آفتاب بود تا الحق میکویند و غالب
می دارند هنیئا این معنی را نیز می باید که اجرام مستعله علوی با آنکه هر آینه نوری دارند و بجود ظهور
دارند و بعالک دارند که روی دیده اند سیر ایشان سایر آید در وقت استغراق با آفتاب تا الشمس میکویند
و معقول می نماید اکر در ذات مستعله سفلی در آن طلوع آفتاب شود تا آنکه در سایه عالم مفقود
و بجود تا بود نه بهستی و هستند دو نیهو و هر آینه رستند تا الحق کوید نه معقول بود و نه مجهول

بود خوش آن وقتا که آفتاب بخود کوید تا و ذره بدو کوید تا آفتاب در کشف حق باشد و ذره در کشف
برحق باشد در دوش کوید

رباعی

در عین سلوک آنکه چون در فنود ▪ در بحر شهود مستغرق بود ▪
در عالم اتحاد بی هیچ شکی ▪ والله بیان مرحو کفر بود ▪

ای برادر دوش ستاره بخود مست می نماید و به مرکب شب تا در و بجولان می کند اما در خرابات
هست نیست و جز شراب شهود او مست نیست لیرحمن باز آیم مفتاح آن بود که در عالم حبس
عدم را بمفتاح وجود بکشاید تا خزاین معرفت و دقایق محبت در وی نهد عزت و جلال خود را حافظ آن
کند و انا له لحافظون فالله خیر حافظا لا اله الا هو خود را کنج می خواند کنت کنزا مخفیا و در عرف
پادشاهان کنج در ویرانه نهند و هیچ ولایت در تصور عقل خرابتر از عالم نبود از آنجا او فرا فیم کرد
و تا بخوبی باز نیفتد او را بوجود مستبدل کرد تا در جوهر معرفت خود در وی نهاد فسبحان من فتح بیده العدم
فرا و جعلها مخزن المعرفة فیهما هر خزینه که بود هم او را خازنی باید چون آن خزینه عالم خاکی بود و خازن آن
عالم امر برای حفظ جوهر معرفت نصب کرد قل الروح من امر ربی تا حراست جوهر معرفت کند ای برادر کلید
در قبضه اقتدار حضرت است کلید خزائن معرفت است کر از آن تمام در در وی از ایکن انسانی در و عنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو محبت خزینه و خازن ند او جوهر محبوب باشد بدین نسبت خزینه وجود
خازن روح بر آن جوهر معرفت محبوب اند ای برادر اکر چشم بصیرت بکشایی بیابی که آن جوهر که خازن روح
خزینه وجود برای محبوب آن است اصل وجود تو نیست من عرف نفسه فقد عرف ربه سر این معنی است که من عرف
نفسک تعرف ربک مؤید این است ای برادر تو عارف خود باشی تا بخود ذات ایشان معرفت شوی و ذلک سر
د نهان معرفت خلق مبانی شما را برای بلا مخصوص کرد یخص البلاء لعرفة الناس وی عن امر فیهم من لم
یعرفهم معرفت خود باشی تا برای لا مخصوص کرد که عرف نفسه تعرف ربک ای برادر نظر آن در دعا
دلاء او خود را کم کرده اند تا جوهر معرفت یافتند و چون مفتاح ابواب بود او را یافته اعتماد از غیر او بر
داشتند و نظر بسر حکم تا ندا او را داشتند یکی از اکابر طریقت کفت در سجده نیت الملک من در آمدم
جوابی دادند برسر پای در کلیمی کشید و خوش گفت چون بیدار شد در طلب جواهر اسرار شد بنا
بمناجات نمی کشاد و در انابی تکلمات کفت بار خدایا اکر در ابلیس عن ساق مصری و عشق مرعونی

ندیمی فقد لیها آه خانه تو نه بکرم دست در دامن کلیم بچید و بخت با خود گفتم انا لله انا محجوبون محل او قعاد
مدتی من در این اندیشه بودم که مردی درآمد با امانت ما دید پیش و نهاد و مرد دیگر نان و ماکی
بود و عصید مزعفر با دیگر بعضی برخواست و بعضی از آن بخورد من در عقب امر دیگر که طعام آورده بود نگ
چند برداشتم و چون بدر رسیدم احوال پرسیدم گفتند این طعام برای فقرا بخود ساخته بودم در
اثناء در خواب دیدم از حضرت جلت خطاب شنیدم که دولتی از اولیاء ما آمده بی این طعام است این
ما ما برد او بمسجد بیت المقدس تو به پیش او نه و سلام ما برسان و بگو که دست انتقاد دیل خانه ما
بدار ابراز آن بدان که عادت حضرت جلت و دافع ان بعضل دوستان بغیر او آشنا شد
برو اعتماد کند بقا خلق بر ایشان فناست و علم خلق بر ایشان جهل است و غذا آن خلق بر
ایشان فقر است و حق تعالی بر ایشان منتفا است چون بخود در نماند بدو کریزند و چون با خود
مانند در سرادق عزت او آویزند در بلا ان بلا گریزند و در محبت تحت بر پرهیزند که بسبب محبت صید
او اند و کفا ما سر موحدت در قید او اند که اکبر او اند کار اسرار اند لا اله الا الله یکی از عارفان در غلبا
سکر شراب عشق او غرق بن بروم رفت و بدست دو بیان انس بهشه و از الیاء از آوردند دست بیا بلا
بسته و از مستی عشق از خود در شده چون تازیانه دست برو نهاد او از مستی هشیار گشت و گفت

شعر

اوضعنی حبك فی من یرید ❊ فی صفة الذل و نعت العبید ❊
تحضر البایع و المشتری ❊ عندك موقوف فما ذا ترید ❊

در حال الغای از او قفال شد بند سلاسل از وی بیفتاد و او قدم برداشت و بکم از الحمد لله بمواضع
مالوف خود باز آمد ای برادر چون از اوصاف خود فانی شد بود باوصاف محبوب قائم گشته بود چون
بدو قائم بود در عشق او مقام بود مقام مطلق بود فتاح مطلق بند از پای وجود بمفتاح خلاص بگشاد او را
در مقام بیخودی بند و نگذاشت ای برادر اولیاء حضرت او چون بدانستند که مفتاح قلوب در قبضه
اقتدار اوست و مفتاح مغلقات امور حضرت بزرگوار اوست بحمد ما محتاج ایشان بود از خزانه ای
دار الطایف تنها از او خواستند چنانکه مهتر کلیم در وقت حاجت روی بقبله دعا کرده و گفت یا رب خذ ثیابا
مرا جز ما ادنیا باید که بمجز اب از آن شنیدیا بحاصل شود از در از آن در نماند که ای تو خوانم خطاب شد

یا موسی سل منی حتی ملح عجینك و علف شاتك یا موسی از من خواه تا نمك خمیر تو و علف گوسفند تو بدهم ای موسی یعنی ...
یا موسی سل منی حتی ملح عجینك و علف شاتك با ذرنغما نشیار یمن بدان از و خواست رب
ارنی انظر الیك ای برادر مهتر کلیم اگرچه در غلوان عشق قایم بود اما در غلبات سکر شراب عشق
بد قایم بود در کل احوال بند و مستغرق بود در بحر عشق او غرق بود اگر از شور عشق بدو در کار وقت نه پهلو
محتاج شدی از حضرت او خواستی اگر بر رخ جمال مشتاق شدی از حضرت او خواستی چو غاشق جگر
خسته ملح بر بماند حسن معشوق باید ملح از که خواهد ای برادران شور و شر در عالم عشق از انست که نمک
طینت عاشق معشوق خود کرده است عجب ... اگر نمک از وکبد ملح شود که کلیم که عاشق بود گفت
ملح از ما خواه یا نمک کار شور بجهت نمک غرافت بر جگر خسته تو بپاشد در خلقت پیر بودی که بعالم انبساط
بود از محض جوفی می گفتم در تو بپاشی گفت مهتر آدم مکرم از در بهشت بجو امثل بنیاد تا مکه بخوابید
امد حکمت چه بود پیر قوی بود از ماند بر تخت وجود مهتر آدم نمکدانی بر گرفتند و پیش نظر او نهاد شد
چون آدم ... نمک طلب یا انتها آن کرد و از بر خود کوتاه گرد آنید مهتر آدم در باغ فردوس بتماشا
آمده بود طبقی از باغبان قضا بیا آدم و بنده و سبب بیارا است ... اطراف آن کل و سنبل و بنفشه
نهاده و پیش او و ... آدم از دیدنها قصد شفتالو بید بید آمد چون دست بتفا او دراز کرد سوی
در عالم افتاد در خال انسان منقوش شد نمکی بر جگر خسته آدم مکرم پاشیدند تا در نماید آدم او
مقام کنند و قصد آرام کنند حق و جود صید در دام بیقراری مجرد السکونی حرام علی قلوب اولیائه
مهتر آدم قصد کرد اول کرد دان طبق با خود آورد و جعل بها ان فیجها سر این معنی چون دست بدان
طبق دراز کرد لتسکن الیها میوه از شاخ وجود در بوستان در غم حوا افتاد فلما تغشیها ثانی
محکم شد حملت حملا خفیفا چون نهال البار وز شد فلما اثقلت پای در عالم افتخار استوار کرد
بقلب تقبله دعا برداشت دعوا الله ربهما لئن اتیتنا صالحا میوه تمام و تمار رسید از شاخ بر زمین تمام دیدی شد
لئن اتیتنا صالحا نذر کردند که بشکر این قیام نمایند لنکونن من الشاکرین و الجمله سر فتاح حضرت
جلت اوست که فتاح مطلق است در بسته در غم عکسیست او بگشاید تا چنین مظلوم از حبس ظلم رحم
خلاصی ابد ای برادر در غم جلیسی است و کلید آن در بسته در قبضه اقتدار او و عنده مفاتح الغیب
کو و جلی اوست و او فتاح کلید اعجز در قبضه اقتدار اوست و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا
هو و بعضی گفته اند فتاح آن بود که دلهاء مطیعان را بمفتاح معرفت گشاید و کلها عاصیان را

بمفتاح مغفرت بگشاید تا مطیعان بعزت معرفت عزیز گردند و عاصیان بتشریف مغفرت مشرف
شوند و قال بعضهم الفتاح الذی یفتح علی النفوس ابواب توفیقه و یفتح علی القلوب ابواب تحقیقه
فتاح آن بود که بر نفوس ابواب توفیق بمفتاح تصدیق بگشاید تا در مقام تحمید لا احصی ثناء علیک
بگویند و بر قلوب ابواب تحقیق بمفتاح توحید بگشاید تا در مقام تجرید انت کما اثنیت علی نفسک بگویند
ای برادر اگر نفس بحلیت توفیق آراسته شود بنشاط خدمت مدام یابد و اگر دل بتشریف تحقیق
مشرف گردد در سرادق قربت مقام وصلت مدام یابد و سقاهم ربهم شرابا طهورا استراق یعنی آیت
الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب تو بدانکه مهر است بر دو گونه اما بخیری و نمود
بدانکه نفس مطیع نگردد و دل غایب نشود اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک سر این معنی است
الا بذکر الله تطمئن القلوب تو بدانکه مهر است ای برادر شیطان مسوی نفس است و آدم مسوی دل
نفس پیوسته از استکبار انا خیر می گوید و دل از افتقار و مسکنت ربنا ظلمنا می گوید دل در مقام افتقار
برای استغفار و ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء می گوید نفس در مقام افتخار برای استکبار
ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب می گوید نفس در مقام افتخار امسک علیک زوجک و اتق الله می گوید
دل در مقام انکسار و تخشی الناس والله احق ان تخشاه می گوید نفس در مقام افتخار انا املک من عصا
می گوید دل در مقام انکسار اللهم اغفر للخاطئین می گوید نفس در مقام افتخار علام بعث سید تا
بخار و عصا می گوید دل در مقام انکسار اجعلنی من امة محمد می گوید نفس در مقام افتخار انا الحق
می گوید دل در مقام انکسار حسب الواجد افراد الواحد می گوید نفس در مقام افتخار سبحانی ما اعظم
شانی می گوید دل در مقام انکسار انا المجوسی الذی اسلمت الان می گوید ای برادر نفس در مقام
که هست از استکبار خود ظاهر کند تا بعز الا بذکر الله تطمئن القلوب پدید آید حاصل الامر تجلیا
است بر نفوس ابواب توفیق بمفتاح تصدیق بگشاید تا سر اسلم شیطانی ظاهر گردد و بر قلوب ابواب
توفیق بگشاید تا سر رأیت ربی فی قلبی پدید آید نفس کافر کیش تا دوزخ را بینهم اسفل السافلین
فرو برد و تحفه تا میراث الارض دل ملک وش عیسی مزاج را با اوج افلاک قربت بر برد بل رفعه الله
الیه نفس فرعون وش را با باب سیاست هلاک گرداند و اغرقنا آل فرعون و دل ادریس صفت را در
بارگاه دعت در اندرون رضا نشاند و رفعناه مکانا علیا قال بعض اهل التحقیق الفتاح الذی بحکمه ختم و

قضاء و جزم فتاح آن بود که حکم او ختم بود و قضا او جزم بود حکم او از مثل منزه بود و قضا او از حیف
مقدس بود ان الله لا یظلم الناس شیئا سر این معنی است و ما ربک بظلام للعبید تو بدانکه
اینجا است که لا اله الا الله بحکم ختم بو طالب قرشی را ندادند و معاویه هزار غوایت در داد انک لا تهدی
من احببت و بقضا و جزم بلال حبشی را بی سبب عز اسلام دادند و لکن الله یهدی من یشاء بحکم ختم
بو لهب را براندند و بقضا و جزم صهیب را بخواندند بدین نسبت نظر بصیرت بر حکم ختم او بباید داشت و
خود را بقضا و جزم او بباید گذاشت تا انجلی پرده غیب است و چون ظاهر کنند و تن را در صنعت
امر ناظر کنند تن را بصنعت امر بنشاط خدمت استقامت دهند و چون از حقیقت حکم در سرادق قربت
بی کرامت بخشد عجب از آنکه نظر بر ظاهر حکم است امر مظهر او اند کار دادند و حکم مضمر را انتظار کنند
سر چشم ظاهر بامر دارند و اقدام بر آن از اوامر ثابت دارند و چشم باطن بحکم دارند و تجنب از آن بر خود
حرام دارند ای برادر در عرف عشق نشاید که معشوق عاشق را از اسرار خود آگاه کند و برآن آنچه
خواهد کرد از فراق و وصل آشکارا کند زیرا که عاشق بیدار از اظهار آن کار سر در بیابان قنوط و نومیدی
نهد یا پای در خطه امن نهد تقاعد کند و این هر دو معنی که از آن اظهار متولد شود موجب تعطل
و هر آن عاشق که گرد لعمری چون عاشق سر در بیابان تصور فراق نهد پای در تعلل ذکر کشد و دست
در شاخ شجره قنوط استوار کند و نظر از سر لا تقنطوا من رحمة الله بر دارد و بدان از محبوب محجوب
گردد و چون عاشق بتصور وصل بر بساط امن تقاعد کند هر آینه پای در دامن بطالت کشد و سر
از گریبان عطلت بر آرد و نظر از سر فلا یأمنوا مکر الله بر دارد و بدان در ذریعه بعید و هر آن نمایند که
نسبت مصلحت او آن بود که نظر ظاهر بامر دارند تا بواسطه اقدام بر آن تفضل امید دار شود و نظر
باطن بحکم دارند تا بواسطه آن تقلبات تن بعد کبر و انکر نکند لا اله الا الله موذنی بود در مسجد
که در جوار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله بود بصلاح مشهور و بزهادت معروف
جاریه از خواص امیر المؤمنین علیه السلام مشغول شد دنیا بکار اندر شد متصل بود و تا او گفت
فلانه انی احبک تا جاریه موافقت بود و از آن عصمت دانا غافل امیر المؤمنین علی علیه السلام را خبر کرد
و فرمود که بگو انا ایضا احبک مؤذن چون وفاق شاهد کرد گفت اصبری حتی یحکم الله بیننا
امیر المؤمنین مؤذن را بخواند و فرمود خذ بیدها و احملها الی بیتک فقد حکم الله بینکما ای برادر

امیر المؤمنین علیه السلام نظر بر امر داشت در اول وقت فرمود بر وجه تجربه قولی لا انا ایضا احبك اما
وده حکم چه ظاهر شود و چون مؤذن در ندا شوی کر بحث کفتا اصبر حتی یحکم الله بیننا نظر بصیرت
امیر المؤمنین بر حکم افتاد انکه فرمود خذ بیدها واحملها الی بنیك فقد حکم الله بینکما ای برادر چون
امر وارد شود در کار اتی و بنده بر رای تا علت غلطات کرفتار نشوی و تضرب خدا لا از افکار ذوی
و چون نقاب از نبین حکم بر کرفته شود تسلیم پیشه کن و خود را زبون نفس کن تا بدولت مکرم شوی و معرفت
قرب معظم شوی حاصل الامر علم ان الفتاح یا بنی حسن الانتظار لوجود لطفه دوام الترقب لحصول
فضله مستدیم لتطلع لنیل کرمه تا در کاملان استعمال علیه السلام کما محمد جریان الحکم عالما بانه لا یقدم
حکم باخرة ولا یؤخر ما حکم بتقدیمه شیخ قدس الله روحه در کتاب بحیم آورده است که یکی از عزه طریقت
در مجاوره مکه معظم بود از طواف فارغ شدی و نقشه از جیب برون آوردی در ان بعبرت نظر کردی و سر را
از حقیقت تحیر کردی روزی در طواف و نقشه از جیب برآورد و در ان نظر کرد بیفتاد و جان باستقبال
رویت حضرت جلت فرستاد یکی از نزدکان آن نقشه از جیب وی بدر آورد و در ان نگاه کرد در ان نقشه مکتوب
بود فاصبر لحکم ربك فانك باعیننا ای برادر انکه بعزت حضور … کرد ندا ذرات صور او در میان خلق بود
و اندرا معنی باخفی بود چون با احوال و تجلی عالم عظمت بود از دیدن بیرون … الحق بنور الحق
بدید آید

رباعی

انکس که بخود حضور یابد ✱ غایب شود از وجود آفاق ✱
در عین حضور ابیش را او ✱ کردد بحضور یار مشتاق ✱

ای برادر اکر سر اینجا حضرت جلت معلوم کردد بدانکه همت شود مرشد دل که کند با همت خود کند
تمهری اکر ادمی را کاری برآید بواسطه همت بود الا از انجا که اوست و وجود نهادی فرباد اوست
تا بنی که اورا در این درکاه کاری برآمد یا از این ولایت باری در برآمد مدتی که چون وجود اولا
در وجود اورند کنوت و جودش بطراز اعزاز نظر کرده باید ندد تاج اصطفا بر نهاده حقش نهادند و
دواج اجتبا در اشعار او کرده اند و ولایت جنت باقطاع بخود دادند و خلعه نعیم را در تصرف او آوردند
و خطاب یا ادم اسکن انت وزوجك الجنة سمع و نقش رسانیدند چون بعلو همت موصوف نبود آنجمله
عیش بعزو حسن در وی بجز ابات دنیا آمده لعمری انکه عمارات بهشت را بجزابات دنیا بدل کند غالی همت

بود غالبا از علو همت مخواجه فرمود در بود که سر این بوادی عرب بر اکر و نا بر افکند بود بود بیك حمله
ملك جنت بکرفته و سر زانیانه بابا لها نامت داده اکر اهل الجنة البله اهل جنت کیست الذی یختار
الدار قبل الجار عجب اهل الجنة بی فرماید اهل الجنة بی فرماید و ذلك سر ابی بر ادر اکر کسی را بنده کار
علو همت ظاهر کرد محمد عربی بود که جام فدایخالد الله دوستان خضر بن باده ما زاغ البصر و ما طغی متقوی
و موعود کونین و عالمین بر نظر و فلق در اشیاء چشم همت بدان باز نکرد و دست طلب بدان دراز نکرد
قصد کوتاه کرد از نعمت دنیا و دولت بیشمار در نظر صفتش بدان می بود بلکه خود هیچ نبود ما زاغ البصر
و ما طغی در همت که ولایت فابقو بسین در ان دو علم اندرای بر ادر اکر عالی همت بودی و را کر بر اشتیاق
نکردی و ملك اعظم بدو قبال نکردی چون اورا کرتی استقبال کرد ملك اعظم بدو قبال کرد لا اله
الا الله اکر خود را بعلو همت موصوف باید یك مرکز بر بساط ابنساط لست کاحدکم یطعمنی ربی و یسقینی
کلیم کریم که در عالم محبت در اشتیاق انظر الیك همت نظر شد بود مرهم لن ترانی بعلو همت زخم
مقدس بسر کرده و بی در مست ارنی بی کفت چون بعلو همت خواجه کونین بدید نظر از همت خود برداشت و در
غاشیه دولت بیغالی همت بر دوش نهاد و بعد اللهم اجعلنی من امة محمد در داد بعزت الله هر که
بر سرکار خواجه من علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها اللهم اجعلنی من امة محمد کفت همانا صدیق ثبت
جهاد هزار انکه سر بر کرد در دیدار امروز کوی چو امر دی بچوکان همت بجالاکی قرب رسانید بود ند چون
همت علا محمد صلی الله علیه السلام دید ند انبیاء عزت بر نکه حضرت جلت جاکری دولت محمد صلی الله
علیه اختیار کرده ند و در هر وانکه در ملك بندی احدا نشد جاکر محمد است ای برادر هر که را دولت محمد
غاشیه احمد بی واسطه ایاز بودی و ذلك سر لا یمکن کشفه بلسان المقال

بیت

ای خواجه ایاز بود محمود ✱ در صورت و جمال نبود ✱

العلیم

حضرت علا او فراینکه کار عالم جل جلاله علیم است قال بعض اهل التحقیق العلیم الذی لا یخفی علیه خافیة ولا
یعزب عن علمه ذرة فلا قاصیة علیم ان بود که مخ جزء بری پوشیده نباشد عدد فنی بنده عمل اورا کشاید
بود تعلیم ار بیب الحلمه لرت و آن قالبه العلما على الصخرة الصما بحت قاموس حد بین الدما شعر

یا من یری مد البعوض جناحه ✱ فی ظلمة اللیل البهیم الالیل ✱

العلیم

عنوان همت

ای برادر بدانکه حضرت اعلا پادشاه جل جلاله باحوال او علیم است بافعال او خبیر است هرکه
لباس عجائب الفت در سر برادر و خود را بر در او از پای در آورد جامه هستی چاک کند و خاک بر سر خاک کند
سر از گریبان نیستی بر آرد و پای در دامن فقر در کشد و با درجه استغنا بود و طوع اشیا او و بعید بود
در قبول اوامر و اقدام بر آن چون مرده در هوا قبول بی قرار و آرام باشد و در زمان تنها از نواهی
چون کوه پا بر جای ساکن و بی آواز باشد در عالم قبول امر مرده و از ترک تعلیم کند و در ولایت تنهائی
کوه سکون بیاموز دلی برادر عاشق ترا فهمان این بود که مامور امر مشغول گرداند خود طبیعت عباده لا یعصون
الله ما امرهم برحنین وجود بید و عطر او و یفعلون ما یؤمرون و بر این در اعجوبه کند ان الجنة لمن
بحت مطیع سر این معنی است ای برادر معشوق دام حسن کرده است ملوح لطف بر آن دام بسته او لامرغ
وجود عاشق را ملوح لطف صید کند این بهر دید کند بعد در اول خطاب یا آدم اسکن انت و زوجک
الجنة [illegible] آدم مکرم رسانید تا بقوت دل و ولایت جنت را در ضبط آورد و در بعضی همت تصرف
آغاز کرد تا خطاب اهبطوا منها جمیعا بدو رسانیدند سر این معنی است لا اله الا الله ما عزازا کرا
برکت ملائکه کرام بهشت بنده و کلید خزائن بدو سپرد تا در ولایت عزت شاه شد و در جهان عزت
پادشاه شد و در رتبه دیگر بر بوی پای نفس اعضا و عصی [illegible] دنیا را ندر شاد ای برادر ادا بجمله
کار بود دیگر بهمه دل لذت بود اما حقیقت آن بود که جلال قدم را [illegible] باید که قابل مراد او را اسرار نهالم
مستحق نبدند تا قابل نوع از تقابل طبع پدید آید برادر تا گوئی مخالفت بود در ارکان [illegible] چونکوه
ساکن بود چنانکه عین [illegible] چو ممنوع بود طبیعت در آن اقدام چونکوه ساکن بود در اقدام از روی
پسندیده بود و دیگر بحکم نسیان فنسی و لم نجد له عزما بدان اقدام نماید از روی محول بود و باستغفار
ربنا ظلمنا انفسنا بمحل اجتبا و اصطفا ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی بازرسد

رباعی

انکس که زنهی خضر این دور بود ❊ و انگاه ورا بطبع مامور بود ❊
نفسی چکنم بنام وصل دلش ❊ بی واسطه و واسطه مستور بود ❊

و قال بعض اهل التحقیق العلیم الذی یحیط علمه بکل شیء علیم آن بود که علم او محیط بود بکل اشیا الا الله
عالم او و ادراک معلومات کند پیش از وجود آنها و علم خلق موجب ادراک معلومات بود بعد وجود آنها تا
بمثابت معلوم کرد ای برادر تصور عقل علم واضع شطرنج شطرنج پنهان بود و علم بازندگان شطرنج

العلیم

بتعلیم او پنهان بود زیرا که علم واضع مستفاد نیست از آن بلکه مستفاد است از وی و واضع از دل آن علم
کرده است قبل وجود آنها و در وضع آنها بخلاف متعلم که از دل آن بعد وضع او نجوید و علم او مستفاد از معلوم
نیست و علم این مستفاد از معلوم است چون بدانستی که علم او بکل اشیا محیط است یعلم السر و اخفی دل را از
خطرات نگاه دار و چشم را از نظرات نگاه دار که متادب بحبیب این ندا سمع سر بر رساند یعلم خائنة
الاعین و ما تخفی الصدور و اگر دل از خطرات نگاه داری محل معرفت گردد و هر که محبت شود القلب المحفوظ
عن الخطرات مرکز المعرفة و محل المحبة و اگر دیده نگه دارد کار بر خلاف شود القلب المشغول بالخطرات مرکز
الطغیان و محل الخذلان لعمری چون دل منظور اوست و لکن ینظر الی قلوبکم از لوث خطرات پاک ساز تا
مستحق قبول شود زیرا که در عرف نظر یا موجب خلعت قربت است یا موجب بعد و اهانت است حکیمی براه
کند پادشاه پادشاه بود پادشاه چون بگذشت در وی نظر کرد حکیم یار فرق گفت بینا پادشاه مرا
خلعتی خواهد داد گفت چون موجب پدید نیست و هم این معنی را از نظرات که دانسته دل باید شمرد و اگر این نوع
حکیم گفت این سیاست خواهد کرد گفت تصور سیاست بی جنایت از جنون بود و حکیم از نقطه جنون
بیرون بود و قلم بر داو [illegible] حکیم گفت [illegible] پادشاه بدو از است دیو فیض
گفت نشاید چون بتطویل انجامید باز کوی بعد نظر دوست یکی نظر عتاب است و موجب عتاب
دوم نظر محبت است و موجب خلعت است و چون نظر از این دو بیرون بود مرا به جنون بود چون
این معنی در ذهن مقرر شد باید دانست که دل منظور است اگر از خطرات پاک است در وی نظر محبت است و
دل [illegible] پاک مستحق خلعت است و اگر دل ناپاک است بوی نظر اهانت است و دل بد [illegible]
ناپاکی مستوجب خدای لعنت است

رباعی

عشق تو نکویم که بلای دل ماست ❊ عشق تو وندود وفا شفای دل ماست ❊
ملک دو جهان که جهد برای دل ماست ❊ خاک در دوست بیا بهای دل ماست ❊

وله

گر خلعت قربت برای دل ماست ❊ ذره بر دو جهان کان برای دل ماست ❊
ور ذره که عشق تو سزا ایل دل ماست ❊ سلطان جهانیان گدای دل ماست ❊

ای برادر چون نظر حضرت اعلا او بر دلست دل را از محبت اغیار پاک داشتن در طریقت واجب بود دل

اینجا حال عجب است بدان جهت مسطور است کر او را همیشه بصیقل ذکر مصفا داری قابل قبول عکس
کاردت کرد باید و با رتبت در بر آید ای برادر اینکه قابل قبول عکس باشد کذا شد باشد و مجهور ان الله
ببغض القلب القاسی سر این معنی است باز آینه که قابل قبول عکس بود ذاتست بود ان الله یحب القلب الفارغ
من الاغیار ای برادر فراش قضا را در حضرت پادشاه در محل خالی از اغیار بعیت کند که لا اله الا الله سر این
محبت بود در عرش مجید دو ساحت کرسی و سبع در بر سقف سماوات عالیات و فرش ارضین و اسفل سافلین
در بغل جبال شامخات نصب کردن تقرب بود در ساحت دل مؤمن نصب کردن فرمود و لکن یسعنی قلب عبدی
المؤمن تا خلائق بدانند که محبت حضرت جلت در محل انوار خود ظاهر کند که عقول ملکی و بشری
در مبادی اشراق انوار ذلک عاجز کردند و ادراک نیافتند و منتهی تا سدای برادر ملایکه در بدایت کار نظر
بر جبین ذات شد چون دره از تو شاهی دیدند حال معنی بدوی بر طلبیدند اندوی قبله ساختند
در بصیرت واضحه بودند در محل انتساب برادر محبت و اعلام قربت اوامی ذات شدند چون امر اسجدوا لآدم
بدیشان رسید کفتند دل ایمعنی یقین تا کما اند مر جو تحویل قبله فرمان آمد کفتند قبول الجمله مودت
این سجده است بدانید که ایخواص حضرت چند است سجده ذکرت بدل اشود و این محل الذات
در روی سعد در و انبود لیکن بعد در سجده و انبود او بکی است در محو افتد عجب قول عباد اسم ملئکه
موقوف این یک سجده بود انکه بذکر جمله عبادات آدم را کرده شد و این بر بساط خاکساری سجده
وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ای برادر اگر آدم مسجود مطلق بودی پس
سجده اول نظر دم بودند شد بعون بترک سجده نزد آدم مرحوم شده بحقیقت آدم در آدم مسجود
ملایکه بود و ذلک سر ما تا مقربان و مقدسان یکدم محرم آدم شدند و اگر نه ایشان در نظر ایشان
دایم الاشراق بودی قبله ایشان آدم بودی و تحویل ان قبله در شریعت محبت جایز بودی ای برادر قبله
ازل عشاق ازلی معنی است و تحویل بر آن روانه اما تا ان معنی در کدام محل تجلی نماید   ع
کوی سر معنی ذات ذبان دار کش ذبان دار کش ٭

تجلی بل تجانید در محض باز اسم العلیم الذی لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و لا یخفی
علیه خافیة من الاموات و الاحیاء علیم آن بود که حرکات ذرات آسمان و زمین در علم او پوشیده نبود و
سکنات نیز همچنین در نظر جلال او مساوی باشد ای برادر ذرات آسمان و زمین بکمال خود عاشق

العلیم

و هیچ چیز را کمال کلی حاصل نشود و این عشق ایشان دایم بود و عقول ایشان برای ذلک معنی فهم بود و لا
اله الا الله بجزیه کمال کلی داد و تجزیه او در عرف ارباب عقول بنابر معنی حدای جوان حاصل حضرت اعلاء
او تمام است و فوق التمام است تمام آن بود که هر چه بایستی بود او را حاصل بود و فوق التمام آن بود که موجود
قابلی را بنا بر وجود خود تمام کرد اندای برادر اکر در علم او که محیط است بنا بر اشیا اجل بحقی قابلیت موجود
هست موجود مرا بینه نا بر پدید بود اکر تا بیر در صفات فعل قبول کند تمام شود تا نیست در اکر تا بیر از
صفات ذات قبول کند تمام شود نیست و اکر تا بیر ذات قبول کند تمام شود نیست اما اکر قابلیت قبول
تا بیر اوصاف فعل اکر موجودات را است او لم ینظروا فی ملکوت السماوات و الارض و ما خلق الله من شیء
سر این معنی است اما قابلیت قبول تا بیر اوصاف ذات جز موجودات بدایع را نیست الله اعلم حیث یجعل
رسالته مؤید این رمز است اما قابلیت قبول تا بیر ذات مقدس اکر محلوقی را بوده است انجلوقی مبادی
ذات مقدس خواجه کاینات و سید موجودات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است ان الله عز
و جل خلق نوری من نوره ورای تحقیق این معنی است و لسنت کا حدکم برای اظهار این اسرار است   رباعی

از اکه بوصل جان نشین سرور بود ٭ از عالم خلق هستیش دور بود
زد نور چه بود که کسی بود ٭ خود نور بود هر آنچه از نور بود

ای برادر در عرف عالم عشق عاشق همیشه با معشوق بود و عزت مست و در حاصل بود کر چه او را
بود فخوا خاک و خوا بر باد لا اله الا الله عشق را تهمتی و لطفی است لطف و قهر تا
کنند ثم اجتبیه ربه فتاب علیه و هدی قهر و ما الطف الغاک کند اخرج منها فانک رجیم لعمری خطاب اخرج
از بعد خطاب دخل بوده است و عتاب فانک رجیم از بعد قابلیت عزت دخول بوده باشد در عالم نفی
خطاب عتاب بود خاطر نگاه دار تا وجود قابلیت قبول امر فهمان قابلیت خطاب چون قابلیت
حکم سبق عدم بر وجود نماید عتاب لا اله الا الله چون آتش عشق در نهاد عاشق افروخته باشد
و شعله تا آسمان میرساند و جان و دل را می سوزد در طلبات این آتش بر دو معشوق آید در کشاده ما
و مایه وصل اما نه بیند و خود را از آن دور از ان بیند از دو عیب او بود تا هر چو عشق با عقل محجه
بود و کوش بدو نمی دارد و در تشنه باید اکر چه در آتش نشیم بیا چین و صل کند مه بهار در نماند
که در او بود که بر خود در ماند و قصد رجوع کند در کشاده باشد و مایه اما ده دیدن در ذاتست

بمقبول خطاب دانسته و بدین تصور بر توقف برای رن عتاب ادخل و اخرج از این معنی روشن بود
لا اله الا الله چه مقصود از خطاب اخرج بود همان خطاب بخطاب مقبول بود بمقبول چه اخرج مردود بود
ادخل مقبول بود و العلم الذی یعلم المخاطب و لا یخفی علیه الغائب مخاطب را قبل از وصول خطاب آنچه
بدانند در مقابلت ذات قبل الحصول الغائب علیه تا باشد چون معانی و حیات مقبول در وجود در ذات بر وجود هر
موجود او بهد مرتبه قابل قبول خطاب را بداند و قابل قبول عتاب را بشناسد بدین سبب سلوک این
عشق برهان قبول است و نفاق از سلوک دلیل رد است

رباعی

در عین وجود آنکه بر کار بود ◦ برهان قبول عشق دلدار بود
در نفس کسی که از روش دور بود ◦ بر هیچ شکی دلیل انکار بود

ای برادر عاشق چون بداند که معشوق او بید و علیم است علم او چون ذات قدیم است اگر عیب نکند
عجب بود

بیت

معشوق چه دانست بتحقیق بلا است ◦ اندر نظر پیش کرد ضلال که خطاست

عزیزی گفت که در مکه عزیزی بود در طواف کاغذی بر نجیب در او بودی و در او نگاه کردی بعد از او
دیدم که آن کاغذ از نجیب بر افتد و در آن نگاه کردم و سر را از حقیقت آن نگاه کردم و چنان بدان دیدم که
او شناختم در آن کاغذ نگاه کردم در وی نوشته بود و اصبر لحکم ربک فانک باعیننا انجامت
ان سر علم او را کاه هند و حیث ازو عیب بر سر اهنند دل در عمارت دنیا و خراب بود بند بند و نظر مرحمت
از آخرت دایم البقا و العمارة بر دارند و چون درآید کل حکم محبوب بشناسند که لا اله الا الله ایشانرا و امیری لیس
نباشد که محبوب بدیشان خطاب کند با برایشان برای تجلید بعهد و وقت عتاب کند فاصل الامر
وجود لبرهما اهلیت و استحقاق وصول و قوت قابلیت قبول نبینا بخلاف صلصال انسان و صلصال
کرداند و از فخار غایت تمام ادراک کند و آن ذات که صلصال انسانیت و صلصال بودی معلوم ملائکه لم
اکن لاسجد لبشر خلقته من صلصال من حماء مسنون نکفتی و اگر از فخار عاشق تمام دادند در ظهور آمدی
مهربان تا خلع عصمت اتجعل فیها من یفسد فیها نکفتندی تا علیم قدیم از احوال علم ملائکه را اخبار
می کند تا در استکبر و کان من الکافرین و ان ملائکه را با المهاز می کند انی اعلم ما لا تعلمون ای برادر
سر هر دو کر یا ان حرت با دیکت تا پای بر بساط هدی ثبات یابد و بقا از نظر مستقیم دور ننهند آ

العلیم

برادر نظر آفتاب جمال را اندر نمی کند و سنک را کوهر می کند و اگر نظر قبول او صلصال انسانیت و صلصال
کند یا از فخار غایت یا فخار کند یا از حماء مسنون قابل پیوند حضرت بیچون کند عجب نبود ای برادر که
عرف دل ما در مهربان تضرع بالغ با قوت چندان نکران نباشد که بفرزند ضعیف الحال الطفل برا که
فرزند بالغ با قوت آفات و عاهات از خود بواسطه بلوغ و قوت باز تواند داشت اما الطفل ضعیف
که بها للک و متالف از خود باز دارد چون این معنی بعد هر پیغمبری شد بتوان دانست که ساکنان ملکوت
اعلی با قوة عصمت اند در کله کرامت اند و در ولایت قربت ساکن و در لباس عصمت متمکن و از مهالک
هوا و از متالف شهوت دور تا شهوات الطبیعة الحاکی که در عرط ... تا پاکی تا اند و بر خود ... تا
هوا بر ایشان مستولی و شهوت در ایشان مرکب بشارا به رفق عنایت و محض عنایت بپرورد تا در کرم
در خور بود لاجرم سلطان انعام جلال انعام ملائکه معصوم را برای ایشان حافظان نصب کرد تا بعضی مستغفر
معاصی ایشان باشند و یستغفرون لمن فی الارض و بعضی حافظ نفوس ایشان له معقبات من بین یدیه
و من خلفه یحفظونه من امر الله این جمله از برای آن بود تقریر آمد تا سر کمال ارادت الهی حضرت جلت
معلوم کردد لا اله الا الله علیم است ضعف و عجز تربیت میداند چندین هزار سال مقربان ملاء
اعلی و سکان سدرة المنتهی در بحار ذخار تسبیح و تقدیس سباحت می کردند با النهار
ابد پی عصمت بر سجاده عبادت استقامت می نمودند و کمی از ایشان با دعوی که بجند انکبار از سر
غفلت سر از ... بر اطلاق بر داشت ... بحار ... و ... زوال ... بما صلی کند ... بکی
بقبله دعا آورد داعیان در کاه پادشاه انخطاب بسلطان ... استماع اهل ملکوت رسانید که بیخون دام
تضرعا و خفیه و از حال وابستار کنند که تتجافی جنوبهم عن المضاجع ای برادر که سلطان خواب فرو نیا
نهاد پس مستولی بود ... و اجری لازم شود ای برادر عنایت الفانی حضرت سامک
عدل لا اله الا الله چون لشکر را کند با لشکر کاه چند بنظر ... موافقت ... در بساط نهید ...
سر ... قبول با اهل وصول حاصل می کند سیقولون ثلثه رابعهم کلبهم لا به و کلبهم باسط ذراعیه
بالوصید تا خلائق بدانند که عنایت الفانی حضرت سامک عدل ... در لفظ من کان فی ...
اضعف فالرب الطف ... بود ... از عقول ... حضرت ... و اللطیف ضعیف بعد بود
الله لطیف بعباده در نقل ... که چون ... نطفه حال آید و نقاش ... علی آید ...

اعلای پادشاه خطاب شود بهتر با موسی که با مرا بخشکان نیست از در و مرا بمستان هوشیار را که محجوب
ایشان را از غایت محبت بر منقار غیرت خواب نبوده است و مر قصه اشتیاق ایشان را خود جواب فرمود آ
این پهلو به پهلوی دیگر کرداند ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال چون کار بدان جوان رسد که از بر دوست
دور نگاه مکار نیز دیگر بار نپوشتن کشیده است و پای در دامن قناعت در آورده و جبرئیل را امر در آ
عصمت در کشید خطاب شود که انا ضعیف فالرب بر لطف ببد تا بیمحو داود و نقلب فرماید تا هیچ
کس از وحدت و انفراد او نومید نکردد خوش گفته است بزرگی قدس الله روحه تا بکی زیارت عبد الله
زانا نومیدی چه کار است

شعر

کر عزت او بقهر ندکار شود * بیابد او بی غافلی ز تار شود
ور حضرت او نظر کند سوی یکی * افلاک چه فرشته تا در تار شود

ای برادر تو یکی نه دل اسیران که نظر کن تا منشور ولایت خود بی وسایط بر خوانی و بیقین بدانی که او نور دار
برای محبت در ازل اکرام لازم کرده است والزمهم کلمة التقوی وصل محبت بر صحیفه دل خود نوشته است
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایمان بر دل تو در دست کرده است وزینه فی قلوبکم تا اهلیت دل استغفار
ترا بی تو بجمع اهل ملکوت رساند وکانوا احق بها واهلها اجمعو منادی صلا در دو و تو هیچ باز تا باد
کیر قبول بعد رسانی وقت تو بمی فرستند و حضور تو امتزاج خالد و یمی کرده اند خود کار تو است الصلوة
معراج المؤمن سر بجاست که در بیان نتوان آورد ای برادر اکر مرغ عاشق ز عالم معشوق خود احیانا معراج
بخود سرها نه و نقلش بر اقدران دانه شناختی ز سیکا یکی تا از اخ بنعمند اکر خواجه عالم را که صاحب دیوان
ولایت بنده کیست در شبانروزی پنج بار معراج بی باشد الصلوة معراج المؤمن بهر کلیم کریم را انتعبد
انتظار و وعده چهل شبانروز وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر و طور با بود و ان بارد
خادلان ترابی دیده بار معصیان الی ست مر هجوم در انتظار و نیک ران دعوت و وصل با فی الصلوة معراج
المؤمن خاطر بکام مدار این ذکر تفصیل یعنی این سر که انا ضعیف فالرب اللطف است تبیا کار داران
حضرت اند و تو نازنین حضرتی و در نعیم اکر چه دفع الصد باشند اما بهنکام بار بر در ایند و باذن
در بارکاه در ایند اما غلامان خاص کرده اند نظر اختصاص اند ایشان را کاه و بیکاه یکسان بود و
بی اذن فرمان بود الصلوة معراج المؤمن سر این معنی است و هشت بهر کلیم در او ان فاقت از حد دو

خود سیر صعقا و کفتی سبحانک تبت الیک و هیبت بهر حبیب در زمان خطاب ثم علینا و کفتی لا احصی
ثناء علیک تو بدانی هر است تا نبا کمال لباس و این با کمال الجلال در هیبت و در دهشت فرو دهها
داینها از قدر آیات مولانا جانت در نباد و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا اذن شد تمها
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا فرمان ان مد پهلوانان و خسروان بر قیاد شاه عرفی و منبنی بود که
بود اما خیل ناشان بلک سوار و مرام قریبی بود هست الغلام بوسند بی خرامیک و کشتی بی بودی وقت که
بخلیتی تا غلام الجبار در بشل و قتیا لمن بحبوب از اذ اندا با معصوم پهلوانان عالم عزت اند و
خسروان بارکاه قرب اند بر در حضرت جلت منقبتی عظیم دارند و عالم بیمن وجود ایشان با دار است
جهان در پاس بیغ ایشان آرام کرفته با رعصانان این بیت که خیل ناشان نسر ایه اند و معزول ان جان باز اند که
چه در لشکر عاشقان بلک سوار اند چون نکال الجنت و بر قرار در بزم مجالس اند و بر ای انداک قربت
جان سر بی ساز ندم قربتی قد ذوی یعنی هست لا اله الا الله خواجه حسن که در بیرون معظم محمود عازی
بود اکر چه در مسند وزارت در صد رعزت بود که نطلب با زبان یار آنکه وادری عناصر خواستی
خواجه عالم صلی الله علیه و آله در اوقات بر در ملا السابک و کفتی اذکرنی فی صالح دعائک یا ملال سر
این معنی است حاصل الامر هیچ کرا بر اسرار الوهیت والملاحت بنیت در طاقت فی بیت او و فوق نه
پهلوانان را بود که کاه کاه نظر بر عزت خود باشد و کاه کاه جشن بر طهارت و جود عصمت خود دار
اما خیلتاش را نظر جز بر عون و عاطفت پادشاه نباشد اذن یکی را انصاف دی ابلیس را کرده در فنا
بحر محیط با انصد سال عبادت بود چون کار تن با خر امد در نظام اعدا است که خطاب بود بلکه فضل تا
در وعد وصل بد دی د بر ان یک قرب بر ای کویند یا الحق و ست یک فار عمل لی ر بیجون پهلوان بود و در تمر
نظر بر طهارت و شهامت خود داشت لا جرم مرکبیه اد تن در سر آن نهمت بنیاد فراد در عالم غیب انداخت
او داشته اند تا اعمال با الذکر خود جواب فرد ما الذین بفضل بعلت بر دی بجسو و نام و لتی بعثت نکبه
ای برادر ان لشکر پهلوانان نبیاد است و صف دیدنها است ما اهل الهر حیلتاشان دیکر است آنجه
خواجه عالم صلی الله علیه و آله مر عباس کفت کن ما مو و او لا تکن امیرا فان الامارة یوم القیامة ندامة
شر این معنی است لا اله الا الله مد الانبیا تا این مشعر جوم اکر چه لردنه خلافت الله اند و ملوک فرادکا
اما بر ذاشته فضل ازلند و نکه داشته لطف ابد اند و الا الله الا برام الا الذل بعجب در کتاب وح لا ادرا

صمتانی مند است که روزی سلطان العارفین قدس الله روحه براهی میرفت طفلکی را دید در خلا افتاده
و عزم آن کرده دو در آن و منتظر می کردند تا کاه مادران طفل را طرفی ندارند و خوف آن
محل دادن و حیل انداخت و بحکم شفقت آن طفل الوده را در بر گرفت و بالطف بنواخت و مرحمت آن را
زایل کردانید سلطان العارفین را وقت خوش گشت نعره می زد و می گفت شفقت امد با الودکی نکرد
چون رحمت بیاید معصیت نکرد

شعر

العذر عندی لک مبسوط ۔ والذنب عن مثلک محطوط
لبیت مجموط فما الامر ۔ کل الذی یاتیه مغبوط
هر چند ترا معصیت مشغولست ۔ عذر تو بنزد حضرتم مقبولست
چون جوهر عشق نزد من درد تست ۔ از تو همه کردهای تو محمولست

بطول انجامید بر سخن باز آییم العلیم الذی یعلم بعلم القدیم الصغیرة والعظیمة و یرحم بفضله العظیم علی
الصغیرة والکبیرة علیم آن بود که بعلم قدیم نشیب و نظیر بداند و برحمت عمیم خود بر خورد و بدوک نیجا بند
عجب چه بود اگر کردند حق دعی را دعیند ولی بود که کدام عذر بود که از ایشان مقبول بود که کدام نعمت
بود که بدیشان ندادند که کدام در بود که برایشان نکشاد که کدام عزیز بود که برایشان فرستاد مقعد صدق
جای ایشان کرد مهد عشق برای ایشان کرد کرده ایشان را کرده خود خواند کرده خود را کرده ایشان
خواند در اینجا رسید ایشان چون ایشان نو وجودی دیگر یافت فرمان آری بر وجه حکایتی شنو
در دمها امه بجودی بزرگ مردی بسری داشت و را عظیم دوست می داشت گفت از مکین محبت واخبا
کن گفت خواهم که مرا فرزندی دیگر باشد از برای آنکه بباید که در محبت با او شریک شود در تلک سر
محمود غازی انار الله برهانه را کفتند ترا غلامان ما خلعت خط معرفت بسیار بر نجبا که در حسن
نظیر ندارند این عشق ایاز انکجاست تو خود او و که داغ عشق او بر جان تو جگر نهاده بدیدنها مشوش
نگردند لیس فی الحب مشورة

بیت

عشق با مشورت ندارد کار ۔ تو وجود خود از میان بردار
غلام آن رفتارم که ان معرفت صافی خود گفت

شعر

فلا تنظر نفسی ان تحسبها ۔ فکل امری یصبوا الی من یحبانی

بر حسن دلا چند عشق لازم کردند ۔ تو عشق عزیز خویش را خوار مدار

بر سخن باز آییم ای برادر اگر کسی علی حضرت علا پادشاه عالم معلوم کردند چنانکه از راه بیشتر مرتبه
یقین رسد اورا باز الی تم ذدن و پروای قدم از جای بر کرفتن نماند همه عالم ماتم کاه او شود و هم چنان
نماند انجا او کردند لش حیث بر دجل بود و جان بوستند بود ان بعد مشی جودی خرد شد و از
تلک وجود هم جو شد لا اله الا الله عاشق چون بداند که معشوق با وصاف و اخلاق و علم است و
حرکات و سکنات و غیره انکه وجود او الوده تربیت است و هستی او ملوث با قذار ایشان است
بوستان تلک وجود در خروش باشد و ارکان هستی در جوش باشد عجب خواجه کونین صلی الله علیه
و آله چون در رسید در سالت و در بعد بر جلال آن بعد وصول بمقام قرب و آن بعد الوقوع بمرتبه او ادنی
یا لیت رب محمد لم یخلق محمد اگر بدانکی ذا ابتدا ما آنجه ما للک دنیا از قدیر الله روحه گفت الهی اذ اذطعنی
الجنة وقلت تنحیت عنک یا ما لک فاجعلنی برا با فصب الجنة لا ابالیها بر این معنی عزیز بیست لا اله
الا الله از بعد وصول بهشت که موعد وصل است و از بعد یا فتن خلعت رضا یعنی هیچو اقدر که آخر
در وجود خود معتنا بی تصور می کند کرد لا آن غالبت و ان وصال ممنع می ذاند این یعنی عجبا
عجبا آن سوزان عشق در کانون دل شعله برمی زند و جان دایم عود کرده در مجمر شوق می سوزد
تد دور نکین وجود در طلب شمیم نفحه می طلبد و وصال ممتنع نه عشوه هیچ معانق نعوله و خویش
کم کند نه شوق متعطش بحر فن بقاء بنهایت دهد و جان تشنه طاقت تحمل این بار انکار دارد نه قدم شد
انقلب دعی بر اساس آن یقینی انجام و بیقان الهلوه شغلا با بدنه معشوق انکر همه باز آید شد هذا معنا
نهاد علیل دعوه طلبه و بقول اندر دو وصوله صد وقد وإده ذا و شفاؤه بلاد و صد حد زود و ما آن عدد
و مکره ظهور و حزنه سرور و دسر و ره بتور دعله قیاد و اخلاصه باد و قربانه مسند و در دصاله بعد ذی
و شهود و دهشی ادوا و عطش و صاله بحر والقرب منه بعد و تمکنه امانه هذا عبارات بحر البلاغة
منها قطرة و بهمانا الفصاحة فیهما در دو ای برادر حمله سابقان و واصلان در اکر ذا بیابید بیابی خود عزر قند
و باخراق آتش بسینه خود ستبرقند که نرادر دونکن بر ولای طلب بهشت وکیل از فقد و عالم با دای هر حب
بهشت فرباد که لا تملک الفرار الا ولا تملک الفرار از آنجا بها بر آمدند و همه در دایره فیا ای آن در سرا بهای عقل کل
انند در هستی خود ما الا آن است و نفس کل اند شرمساری بجود خود جز آنست همه خود را چون بدوانه دیوا

فاعلم انه

طوعاً و کرهاً خود را بر شمع می‌زنند و چون مرغ بی‌خود گرد بالش می‌گردند و هنوز از سر آن مقصود
تا دری نکشیده است بلکه از مرکب وصل عبادی کشیدند ایشان شوریدگان از سر دار کار در
سماء باز عشق رسیده‌اند گفت هذا اول قدم المحبة تا دگر باز دست و پای قطع کردند گفت هذه
لطیفة من اللطائف لو کذا آنچه یحیی معصوم را چون گوسفند حلق بکاردی بنیار بی بریدند آخر وحی بود
و آنچه زکریا را بارة فهو قطعه پاره کردند آخر سببی بود و آنچه دندان مبارک از فتح تا الفتح با سنگ جفا
مشرکان شکافتند آخر چیزی بود و آنچه تن عیسی را چشند از تیغ یوسف صبح زاهوت اخوان صفا در غیابت چاه
بلا انداختند آخر سببی بود

رباعی

ار آنکه بمهر شاه بر ذاد کند ۰ تا نفس و را بخنجر انکار کند
آخر سببی بود نه بیداد و جفا ۰ کان شاه بتو عیدل ابکار کند

مردی بر دیلک عبدالله مسعود آمد و گفت ای شیخ من اصحاب الیمین عبدالله گفت لیتنی اذا مت لم
ابعث نظر عبدالله تمام بر سر لا اله الا الله چون لوث حدوث از وجود زایل شود و مرآت وجود صاف
نور دیر عایشه ذکر انعشوفه انعاظل بود جودش در زاویه عدم متواری و از نوبت نقش در بیابان
بیستی متواری به

بیت

چون پیشت وصال آن نگارین مکن ۰ آنکه که زدان روان بر خیزی

ای برادر مطیعان بطاعت افتخار کنند عاصیان بر رحمت انتظار کنند عاشقان از تنک وجود خود
دایما در خروش باشند و بیوسته ذکر و خروش باشند مطیعان در دوزخ از شدت عذاب
تبلا کنند عاشقان در بهشت از تنگ وجود دا ویلا کنند

رباعی

کاهی که ز من نعصا النقیاد کنم ۰ جان را با مید خوییم و شاد کنم
از تنک وجود خولیش در غبن و بلا ۰ در خود نگرم هزار فریاد کنم

ای برادر اگر توانی بی توانی نظر از وجود خود بر دار و نقش با در سوله سکان بکذار و خود هزار بیت سر
کرو و مهر عجز و کرو و تیغ در دو سر خود را اندبیت خدا کن و در جهانه بیخودی بوی جهد راستیدا
کن تا تیغ بی دریغ قهر بر دارد و سینه پر کینه خود بشکافد و آنچه در دولت بی نوعی بیش سکان کوی تنهاد
تا این باد تا معرفت کرد برت و عزت بر سر بیند است که زشود و خوش بگو و از کن بیند آن چنانکه

کرام

گفته‌اند

رباعی

بر خیزم و شور در جهان اندازم ۰ و آتش ز غمت بر سر جان اندازم
بشکافم سینه و برون گیرم دل ۰ در دست تو در پای سگان اندازم

چون دل محل محبت است و محبوب از محل سیپنی بست دل شد ز عالم عشق هیچ کار آید و از بهر که بر در دنیا
ایذای برادر دل آتش کذا آیت کنار الله ذوی شعله برادر دل نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
ترا این معنی است و آنچه از بلا تحقیق گفته‌اند در معنی آیت آتش من جانب الطور نارا و ای انی آنست من طور
نفسه بلبل معنی قرب با شنا آتش کز انجا دشعله سنک در نظر بهر کلیم آمد نار الله بود که از کانون
دل او سر بر زده بود و آن آتش که در جگر صدیق اکبر افتاده بود و جگر او را می سوخت چنانکه بوی جگر سوخته
او بشام قدسیان می رسید نار الله بود و آن آتش که در جگر او تیر صلوات خود ظاهر می‌کرد و بوی جگر سوخته
او بشام دمعه خواجه کونین که چون آتش بکلا بودی مر رسانید تا او از عالم خود تا زا باد بین عبارت در بیان
می آوردند انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن نار الله بود و آن آتش که خلیل الرحمن را بواسطه آن از آتش نمرود
مطرود خلاص یافت و از آتش صرف آن رایاتش بود سلامت گشت نار الله بود به تحری بود عز بعنی ذما
دوستان بر ضعیف بیوسته می‌گفت

رباعی

آتش دارند دل ز آتش دارند ۰ دین آتش دل دلم را خوش دارند
گرشاه غلامان بکرکش دارند ۰ در دو آتش دل خویش منقش دارند

رباعی

بر آتش عشق گر تو مقری داری ۰ در نه بقلا دلی بر آتش داری
باید که در او تحال بپیدا و نهان ۰ دل را ابقا حضرتی خوش داری

لا اله الا الله آتش که کلیم بطور دید بیت بار بیش نظر او نیامد بما تا او در آتش شوق او می گفت
عجب شنیدند خطاب انی انا الله از شجره مبارکه مو بدین امر است لعمری صولات آتش عشق مر عاشق را
آتش می کند چنانکه بپروانه که خود را ما شمع اندازد آتش می افکند بیکر ما تا آتش بیخود عاشق چون تا نصولت
آتش عشق آتش خود عاشق را بیند آتش او را بهم در بیکر خود بروی سرد و سلامت کرد دما در دنیا
دیگر بروی سلام و داغ گوید و سلام علی ابراهیم سر این شنیدست ای برادر تا که در آخر از آتش عشق خود را

نداما ن خواهد عشق بونی سلم وداع کوید وسلام علی ابراهیم ادی مخلص طیبدنا دخی فنا عشق بول
ادی موجب عتاب شود دل ترانی بنجه برو د عشق د وجود مهر کلیم صفت لا نه بود و زوال لا ا
با بقاء ذات متع بود بدین نسبت ده مرحمه بحکم نیت لن مهید بدان من جانب الطور نارا لا اله الا الله
انا لن کم ده جکر اولین او فرو خته بودند اما ان لن بود که ده جکر صدیق فروخته بودند خواجه کونین
ازبوی جکر سوخته دلی چنین عبارت کرد انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ز بوی جکر سوخته صدیق
ذکر کر دی برا آنده خواجه طبیب حاذق بود دانا ولا نکه بیم عشق بودی وشراب لا اله الا الله فنا ابر
انا امل فاکر منی اتراب مطهور صفا نوش کردی صبا به از انبر انیر جکر صدیق ز نحی تا مر اودان که بود
دمان از نها داو بر بانداه برا آنده مرغ عاشق را کجا طبیب مداوات کند ابجه اوی طاهر بود نده عشق معنا
هم بدو بود معشوق دده ذلک سر بار انها شوق ابرار او دان مشتان جان بار ذکی از طلب نمان دیده عشق
برهنر کنند مرده مر دید بود هو دن سرا تدا فنا بود دنیا لم عشق کار کار داد بود دنیا اراو بود نصه
بکذار نحو دنیا را ادبود ای برا آنده او دین مهید انست که نفده اوطا لسان ند نمان نر سند بوی جکر سوخته
خود را مطهور دلها نهان بجد اشت و از غیرت هی کد اشت کی اثر بیند که نموبان نها دا شتند اعیا نا
کرد بودند ان صاحب بوان شربت چنین بیان کرد که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن واز غیرت
عشق لا ادی ذکی وجود ایشان ظهور ان خاک ان باقدا ذکر کرده لا اله الا الله اکرم تا ما ان عشق را
محبوب جاودی بی کند انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ذکر می کند عجب من باو دین هند کور کشت
من جانب الیمن و مکه باو بکر هند کور نکنت اری مکه دار الملک جلال و محل وصال است و نده ده ظهور تو
خواجه کونین بوده است که محل بو نیکی من بوده عبارت از انست و خواجه کونین او را بحو دو مضاف کرده
مکه اقل انصر حتی لا ذنب منها النمری الکه بحو ده ملکوت بوده بکری که ملکوت شو دنیا را کمه ملکوت
بود جون طلوع کو کبی ازکو اکب فلک عشق از ان محل بود را حکم بنیت و ذکر کند من جانب الیمن ای برادر
خواجه عالم علیه السلام نه بدایت کا ربوی عشق او لین می برد دیمن را و اهل از ذکر می کرد الایمان یمان
والحکمة یمانیة اهل الیمن اصفا قلوبا وارق افئدة ای برادر ابو بکر رضی الله عنه کار دار بود ده عهد
خلافت اسرار دار بود اما او دین در ان حضرت بود و نده مخفی بنا غیرت بود در لیان تحت قبابی لا
یعرفهم غیری ابو بکر رضی الله عنه دا خلایق می شناختند و ده و ده بوده ذکر او بود و ذد اویس ذکر او بود

ذلک

ذلک مثلهم فی التوراة ومثلهم فی الانجیل ده قران جند جا ذکر او بود الصادقین والذی جاء
بالصدق وصدق به و الذین معه ثانی اثنین اذ هما فی الغار و صحبت مشهور بود اذ یقول لصاحبه
باز اولین ده قبه غیرت بود تحت قبابی ده محل قربت عند الله و مستور سر غیرت اذ الحجاب
سر لک در غار علیک لا یعرفهم غیری ابو بکرا غیرد ان که اذ بوده ثانی اثنین محرم اسرار غار بود اذ هما
فی الغار و صحبت دار اسرار بود اذ یقول لصاحبه انجا ان حضرت نفد که اذ بود اذا اختبته شهرت
و ننادا علیک حاصل الامر اولین ایاز محمود عالم عشق بود الغائب که محمود دنک ایاز بود در کا
و نداو ندما و خواص بکر بود لا اله الا الله ایاز ممتاز بود و قصه عشقش مذ اذ بود قصه بکذار
ایاز محمود بود و محمود ایاز بود منذ ابحر لا ساحل له

بیت

باشد که یکی سوار انجا برسد ؛ کانجا نرسد ز لشکرها کبی ؛

بطویل انجامید بر سخن باز آییم العلیم الذی یعلم ما یختلج فی الصدور من موجبات الحزن و اسباب
السرور و علم آن بود که بداند بعلم خود انجه نفد لکرد اذ موجبات حزن و سرور ازنده داعی صدق وود
لا اله الا الله ابو عمر علا الدین رحمه الله ذکا بر عهد بود و ده علم تفسیر و قران بدرجه علیا بود ودر
ذو کوذکی نظر کرد بیت دور دلش نیک بد و بدید امد ده طاعه القران فراموش کرده و فرزاد از نها دبی
فرزاد او بر آمد جند ان بر سر نفد که اد باید تدا ملطیب نهد حسن بصری بود تبدیل او در وقت واز
نفس بی نفس شکایت کرده قرموه که ده حج اسلام بایدشد جون از شرایط حج و شعار ان فارغ شوی ده
منا مسجد خیف باید رفت و بذکر مشغول باید شد و ان نما ذ دیکر بیرن باید و در محراب مسجد خیف
رکعت نماز کذار د و حاجت بدانکاه نظار د جون از ان بیرد اذ ده نظر تو اید ادر بیش تو بر نصع
حاجت عرضه دار بیرکت شفاعت وی ذو لک وقت فوت شد بتو باز دهند اکر جه ندو لک رفته باز
نیابد من عمه عن الله طرفة عین لم یهتد الیه ابدا اما جون بو کر بدی شفیع شود نیز ابود که ان کو
خانه اول باز آید و محبوب با محبت شکسته در نداز ابد بو عمر علا الدین ازین تقدم کرده ودنده برا بود
دیجهد تنها دل یو کشته را ون ده کشته ز ابد تکاه آورد جون از شعار ان بیرد اخت با صرف شکستکی
بناخت و بحرمت بند ده مسجد خیف امد با خوف و وجل و نیا لد ان بیرد اخت ده محراب ان موضع مبارک
نماذ می کذار دد ده تضرع کرد تا او فغان شد ده ده ذی کعاق آورد بیش برفت واو را انعام الخود خبر دار دو

بیا دی بکریست پیر از بعد دنیا بی سر او در دو گفت یا ابا عمرو یا شلم بانه یعلم ما یختلج فی الصدر
پس دیوی بگریست از بعد آن دیدن بگریست و گفت تاب الله علیک و غفر لک و لولا ذلک دو
حال دیدن بتلاوت قرآن و دل بانذاک مسائل آن دیگران در یاد تمام کیا بر دیدن از اهل محکمات
از زاغ آن در تقریر آمد تا بدانی که حضرت اعلا از تعلیم است و علم او تو قدیم است حیثیات محال
بدانید و طویات سرایر بخوانید پس چو سنه مشغول عمل باید بود و همیشه با خشیت و وجل باید بود
و یقین باید دانست که کار وجود وجود نیست و بنده را وقت نیست از آنکه وجود حجاب بود و هستی سرمایه
عتاب بود از وجود در کار نتوان شد و بی عون او در بار نتوان شد عجب جنید قدس الله روحه
گفت بی کتب نخانی علوم بخواندم حاصل از جمله شبلی چند آن نیافتم که فهم کرد از بیتی که در
سماع می شنیدم آمد

شعر

اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة ۰ حیوتک ذنب لا یقاس به ذنب ۰

چون این بیت شنیدم ستر از سر کار آگاه شدم و بی خودی بر سر واقف شدم بدانستم که حجاب وجود او وجود
اوست و با حجاب وجود محبوب جان و مطلوب دل را نیست

رباعی

از انکه حجاب راه او تو باشد ۰ کر تا بدهد رخ خویش نیکو باشد ۰
چون یار دهد بخویش بار تجلی ۰ بیرون ز وجود تو نیکو باشد ۰

ابد اوست در عالم عبودیت یکی طاعت کند و تو اجر آن دهد یکی معصیت کند و از عفو خطا ببخشد
اما در عالم عشق مرد از تو وجود خود سر بیاید و خود را بهیچ وجه در نظر نیارد ملک از تنک وجود
مکدر نکند و خواهد که در دنیا و عقبی علم نشاند

بیت

از تنک ظهور خویش بیچاره دلم ۰ از شهر وجود گشت آواره دلم ۰

ای برادر شرع نبی که بدیه را در وجود دار و شرع در عالم شهود دار تا در عالم قرب سیاه دار شوی تا بی
عشق بی که بیدل از خان برد از تو طمع بعهد از پیش صبر ببرد و تا همه شنهاده الوقت بر تو آید در دل
از سینه بیقرار بیرون آرد و پیش گمان سوختگان اندازد که موکل معرکه عشق ندا می کند این الماء و الطین
من حدیث رب العالمین این الماء و التراب من عشق رب الارباب که از لعمرک تاج و کلاه از لعل تا آنا
بشر مثلکم تا راج کلاه از ولسوف یعطیک ربک فترضی جامه کلاه از ولو شئنا لبعثنا فی کل قریة نذیرا

جامه کلاه از فاتبعونی یحببکم الله تاریک کلاه و کلاه از لئن اشرکت لیحبطن عملک مرداه کلاه از لحا منبر
چراغ کلاه از لیس لک من الامر شیء داغ کلاه از دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی منزل و مقام کلاه از
ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا ذم کلاه یا لیت کاحدکم افتخار کلاه نبود ثبت قلبی
علی دینک افتخار

بیت

کلاه لطف لطیف کبیر دست ۰ شکسته کلاه قهر او کردن ۰

عجب امر هذا که تا موسی اکبر از سدرة المنتهی در نگذرد از تجلی انوار جمال بلند این ندا می کرد ظهر النور
و بطل الزور در وجود واحد کردن از تجلی جلال و عظمت بود در این تلبیت او است می ما در ان بهشت کم
فرح ضد حتی القوم و فرح مثله لا اله الا الله امر که از علو همت بوعجو روشنود که نمی پیوست لغات زاغ
ما زاغ البصر و ما طغی در وجود واحد خاره مرتبت در دنیا بجلید بر نیافت دو دید نضا اذ امی که بمولک
الایام ندا و طالبین للناس اه فر یاد از دولت بکشید و حسرت از نصر قد شکسته کشتنها لنکاه کردن
برکشید تا آید و آن دیده کشته مستور کردند صد هزار نجابه شود و صد هزار دل معتد تا الی ندای
شود

بیت

تا یار نشد دل کشته در عالم او ۰ صد جان عزیز از عشق جوان شود ۰

عجب خطاب ولسوف یعطیک ربک فترضی از عتاب و لو شئنا لبعثنا فی کل قریة نذیرا دور بی بود تا
تاج مرصع لعمرک سر تا تاراج لئن اشرکت لیحبطن عملک در نیابت بود لعمری امر هذا که دوست فرو
کرامت برای بهشت ذات را خلعتم بر دند اذ اشاهدنا العیان تجاوز عن المکان و بجز بخش بر دو
تاج لامکان ... فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی در ... احد ... جلال الحنان
... اضاعک یوم التقی الجمعان فان
الله ای برادر در عالم ... است که ... سبحانی ... قولی
است که ... ظلمنا ... سبحانک انی کنت من الظالمین
که ... لا اله الا الله ... سال ...
تا ... ما زاغ البصر و ما طغی بر ... قلبی که دید

بیت

بر ... ۰ ... ۰

لا اله الا الله حضرت اعلا او سر لا یسأل عما یفعل ظاهر می کند بهانه بر مردم و بعد از آنکه کنند می نهند
اقرار نان نخوردن می کند و حکم موسی بنیان کرد قبول بوی اقدام می کنند این برادر ادم بر کار است اما
سلطان حکم غالب است امر بدیت استخبار باشد اما حکم جز الزام را نباشد امر بر خلاف ارادت بود اما
حکم جز موافق ارادت نبود اگر امر بنفاذ نرسد لوم با مور افتد و اگر حکم بنفاذ نرسد لوم بحاکم عاید شود
تعالی عن ذلک لعمری اگر امر با حکم موافق باید اقدام مطیع بود و چون امر بر خلاف حکم افتد امر ابتلا امر
مهمل ماند و حکم از نقاب غیرت ظاهر شود چنانکه خرق سفینه عجب خطاب از آفات امواج بحیات آمد خرق
وخرق آن در شرع از موجبات تهمت باشد و در عالم حکم کار بر عکس چون نقاب غیرت برافتاد و نظر بر عقب
ظالم امد خرق او موجب قربت گشت ای برادر عیب مال المظلوم را بحفظ موجب امان بگشت در شرع
بلدین لست تعیب سفینه نفس بجاهدت تا از تسلط شیطان ایمن ماند و از ابو داود از خرق او
از الواح وجود تا سفینه نفس از تعاضم مجمع شیطان ایمن که در از موجبات قربت بود و قتل نفس بتیغ
ریاضت تا رعونت وی کم گردد از انواع انانیت است لیس حضرت نوح را امرست بذبح بتیغ آنما
حضر را کردن این نفس کافر کیش بذلت ابن شکنند اگر چه موسی شرع اعتراض فلک نفسا زکیة
بغیر نفس در پیش آید از آنجا که تا از دو پا او بگوید که ترا شرع از هلاک نفس بذریعه ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة منع می کند اما معرفت بحکم کشف از کفر و طغیان نفس اخبار می کند و میدان بشارت فسیلقد
فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة و اقرب رحما لعمری فرزندی که ما اندر بدر و از دولت
کفر خود ستا ندوی کند کشته تیغ لا اله الا الله عمارت دیوار وجود به تحلیه عاجل و اجر آجل
از شرع دور است اما حکم مکاشفات چون بر سر لا ادری بنیان الله وقوف یابد باید عمارت قطعا
واجب شود اما طالب اجرت طلب نصیبه نفس بود و آن در طریقت مذموم است لا جرم در تعریض
مفارقت انبار نصیبه طلب واجب بود هذا فراق بینی و بینک سر این معنی است سبحان الله اعراض
بوجهی اجتناب نشت داشت باشد باید امر او که مفارقت بود چون طلب نصیبه بپدید آمد لا
اتخذت علیه اجرا فراق او ظاهر کرد هذا فراق بینی و بینک لعمری هر مرید را تا ترک نصیبه کند
بطالب حیل تا انوی طلب درست آید چون هر باقی اعراض در طلب نصیبه بپدید کند خود صحبت
چون کند اند لا جرم بر زبان حال گوید ع صحبت چو بحرمت نبود دوری به

هذا فراق بینی و بینک

رباعی

اندر طلب نصیبه گر کام زنی ۰ و آنگاه دم از عشق دل آرام زنی
گویند همه اهل محبت کان دم ۰ ابلو خنده دل از طمع خام زنی

مثنوی

در عشق دم از جهان هستی نبود ۰ وز باده شوق دوست مستی نبود
القصه نصیبه جستن اندر ره عشق ۰ کم از طریق بت پرستی نبود

عجب حالی در دایم بردا کم در ذات جلالت با اولیا و در وی تکجد سبحانه با نجات لی قد ابدی که از نیک وجود
فراز نار در ربک لحظه بجز وشد و متاع خانه وجود با سکان دیر غرایب عجیبه بفروشد و می گوید
انا بفعلون من کل افتاکو کن کانه نقطه دایره ها هوی شود و گاه در دم چوگان مراکوی شود گاه چون
ترکان ترد نیکوی تکبری گوید و گاه چون عیاران نداه رقیه ریزد از عشق انا الحق گوید و گاه چون
عارفان گوید و گاه چون عاشقان گوید من کان مشارب ذابروشرک را بداند گاه عیار وار از ذات خود
گاه بر شکل کد صاحبه مسئله عشق در دعوا عزو در وقوله ذو دوا تنبا مه و نوم و نومیه موت و مرضها
تجلی و بتجلی جاه نوم و نفسه نبات و شکلات با طریقه حسد و کالد نفس و لاسه عذل بطاهر
خسر و باطنه خیره و گاه بر عینی که صاحبه بود و ساق سر و بود دعوا چون قوله صدق وا تما
ذکر و نومه فکر و موته حیاه و حیوته قربه و رضاه وصول مجاوه قبول بقینه شهود و شهود
وجود و شکه یقین نظر بعینه مبین و حصه حصین دخیله متین نقضه کالدکا له و لالی
ظاهره جمال و باطنه جلال و ذاق و دواو مفعاقه شفاء انا الحق منه قبول و سبحانی منه مجهول

[illegible]

قطعه

گر ذاد دل خسته نخود بستاند ۰ که قصه بیخودی جان برخواند
انجا که بود و ملک اسرار دلش ۰ جز معشوقه دگر کسی نداند

قطعه

در عالم عشق گاه سرور گردد ۰ در هر چه بلند است بلند تر گردد
در کوی خرابات که بی پی ماند ۰ از باده وضو کند قلندر گردد

ای برادر سالکان مناهج عشق یکدیگر را در تقدیم ذات ندانند و یکدیگر را در تعظیم که گاهی نظر بر فضل او کنند
و گاهی نظر بر فعل خود دارند چون در فضل او نگرند دل شادی بنازند چون نظر بر فعل خود دارند
از غم بگدازند چون نظر بر فضل او دارند خسارة وجود را بکلی فوتها بنیاد نهند و چون نظر
بر فعل خود دارند در دیده افتقار الفقر سواد الوجه فی الدارین بر روی فقر ایشان شود عزیز
گاه این ندا با اسماع اهل خافقین رسانید که یا لیتنی کنت ترابا و لم اعرف هذا الحدیث و گاه بانگ
بر اهل ملکوت زدی و گفتی این المقربون من اهل الملکوت حتی یتعلموا منی آداب المحبة ان ذکری
گاه گفتی من ذا الذی غاربه تعرض علی الاسلام و گاه گفتی و کان ابو یزید فی زماننا لاسلم علی یدی
صبیاننا انا ابو قلمون من ای لون تکون

القابض الباسط

حجة الاسلام قدس الله روحه در کتاب مقصد الاقصی گفته است القابض الذی یقبض الارواح عن
الاشباح عند الممات والباسط الذی یبسط الارواح فی الاشباح عند الحیوة ای برادر قابض ارواح
از اشباح قهر حضرت اعلا اوست و باسط ارواح در اشباح لطف وفی منهما اوست سلطان روح
متصرف ولایت قابل و گریزان قهرا و قسرا و خطاب کل شیء هالک الا وجهه بسمع روح او رسانند قهرا
و قسرا تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء سر این معنی است تعز من تشاء و تذل من تشاء
مؤید این معنی است لعمری چون متصرف سلطان روح از بدن منقطع گردانند روح نقاب فوت در دو
بازمانند ذلک تنزع الملک منه و چون سلطان عزت بر کار شود و پادشاه قهر ازبعد با شود جان
زندگی را خطاب کل شیء هالک الا وجهه بجان باید نوشید و در مقام خود قرطه غم باید نوشید
ذلک ذله لا اله الا الله مامور بپیش امر هر اینه ذلیل بود اگر چه بر ذوا عزیز بود خصوصا چون امر حق
مامور بود و در سر در و عز نقاب عز خود مستور بود چه با لنوز ای برادر هر که در تحت ذل امر حق
الله است عزت و ولایت بر غاربه است والعاقبة مرهونة سر این معنی است در عز فقر و بسی از آنکه
حق بواسطه بزایه غاربی بود چون بر اینه بخزانه مستغیر باشد هنگامی که با رسا او را قبول کند و
بخودش موصول کند چون این معلوم شد بدانکه بر اینه وجوب بر روح مستعار است و مستغیر در
گذاشت و بر ذات مختار است چون عاریه باز خواهد خاکستر پنتی بر موعد اثر هستی نماند و در ذلک

القابض الباسط

لا اله الا الله عزیز هیبته اجب بنفسه است و ذلیل اجب لغیره است فهم من فهم **رباعی**

معشوق حقیقی عزیز خویش بود ٭ عاشق چه بود که عین ذلیل بود
بگذار حدیث عشق در بزم مراد ٭ نوش از کف یار همچو نیش بود

و بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که مراد از قبض و بسط در مقام آن عزیز است تا در بسط و دلال و ناز کشف
جمال سر انبساط ای برادر کند و مراد از بسط قبض و طاء مرهلی است تا از خوف زوال در دو زمان کشف
جلال بر روح و زاری چنان کند که او برادری در و باشد حجة الاسلام قدس الله روحه در احیا علوم
آورده است که هر که حضرت معبود مطلوب ز اجل جلاله محبت صرف پرستد بخوف قطیعت بهلاک باید
و الا دلال در کار او در دلال بخار و لکا در مجروح شود و از بوستان انبساط گرم رواح طیبه در یاحین
انس مست شود و در ان مستی سرانداز به هستی بیرون کند تا گاه از ناوک بلا زان عزت بر چشم مراد
زخمی خورد و بداند هلا الذکر در اخراج بدیع نظرت از بوستان جنت سر این معنی است و نظر و لقی
آن بنده قدیم خلقت موید این معنی است آنکه بدیع فطرت بود که آن بنده که از عالم انبساط بدایه مضافات
زدند چون حکم انبساط دست الشجرة منهیة در از کرد خطاب الم انهکما ندعشب بسید و ر فضا
کوس فقر کوفت و بخارستان هندوستان فرستادند و قبض بعمل خود دو بیست سال از بزدیدند
بر صفحات رخسار فی خلد بر قاب بنده تا از آن ذلت غم خوگر گرد و روی و فغان بر پیدا یدو بر وجه شما
واعلند ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین بگوید و خطاب عتاب اهبطوا
اهبطوا بعضکم لبعض عدو بسمع او رسانند در مقام قال فیها تحیون و فیها تموتون و منها تخرجون
بماند

مثنوی

بر خود در بسط کر گشادی ٭ ماندی تو ذلیل در دو عالم
عزت نه گرفتی ای پسر تو ٭ از نفخه آدم مکرم

باز آنکه بنده قدیم خلقت بود و باطن کز داد از بساط قرب دور شد و از عزت وصلت مهجور شد
و خطاب عتاب فاخرج منها فانک رجیم بسمع سر او رسید و در زخم ملوم و ان علیک اللعنة الی یوم الدین
بر جگر و قفش آمد و کوکب وجودش از اوج عزت زایل شد چنان در اغواء خاک افتاد که بدین استقامت نیابد

در انبساط مکوش تا توانی ٭ تا تو به هلاک در نمانی

کز بسط نماند شیخ نجدی ٭ در جاه فراق جاودانی ٭

پس بعض یاران ایم و هرکه حضرت ذو الجلال سما را بنظر خوف بر بیند بی محبت و خشیت بعد مبتلا گردد
واز نعمت قرب جدا گردد ای برادر خوف مفرط نومید کند ساند لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون
عجب قبض مفرط یاس آورد و بسط مفرط امن آورد یاس موجب کفر و امن سبب خسارت پس نسبت حضرت
علا آفریدگار رجل و علا ما بعض قلوب بست تا در بسط از نومید یاس ایمن شوند و بسط قلوب ایشان تا
در بعض از اوقات یاس نگیرند بجهت آنکه گفته‌اند که قبض و بسط قوام سیر انسانند سرّ این معنی است ای برادر
قبض و بسط از اوقات قلوب احباب است زیرا که قلوب مسرور ایشان را تا کشف جلال باشد دیا
کشف جمال باشد در اوان کشف جلال در خود از خود بیگانه شوند در زمان کشف جمال در خود از خود
باز نمانند یکی از آن با طریقت در اوان کشف جمال این بیت بگفتی **قطعه**

سلطان طریقت دل پر درد من است ٭ مسرور جهان زجور هر درد من است ٭

بر باد بداده عمر خود بی کریم ٭ تاب نبرد از دو رخ زرد من است ٭

لا اله الا الله تجلی اسما بسط آرد و تجلی صفات قبض آرد و عجب عاشق را در مقام حیرت و هیجان گفت و
گویا نات خود بیابد که در عشق و ایمان خود شان لطیفست چون منبسط گردد طلب تمام کند تا منتها
ملوح نام کند و خود را بکلام کند این بدو است بنام کند و بگوید بمن سلّ درب العز محبوبی در این
انبساط بمرتبه رسید که فاتبعونی یحببکم الله از محض محبت برخواند تا بتجلی صفات ماحی سوی شرب
است و ارفع احکام ملکیت زیرا که چون تجلی صفات قدیم بدید بدید اتصاف حدوث روی با اضمحلال
آورد عند ظهور الحق بود الخلق سر این معنی است اهل الاختصاص اذا کوشفوا طاشوا و مدیدا بیرمر
در کتاب روح الارواح آمده است تجلی علی قلوب اولیائه بصفاته واسمائه تجلی بود طما اولیا بصفات
و اسما بود که مرکز بدین سر آشنا بود ای برادر در عشق شهرت تمام این مقام ظهور تمام تجلی اسم
بود بقیام تجلی صفت از برای طمأنینه دل پر درد دوان برای جد سالک مجرد فقدا بیچ دو ذکر را کرد که
سره حاصل بود و حضور ذکر عاید برای آنکه تجلی اسمای بی باحیرانی بمقام عشاق فی شنا
رساند و بیچیره را در ابتهم لطف نکشانند تا از آنچه در مقام فکر که بیخته تجلی صفت بود دل از هیبت
آب شود و بیت از دید سطوت خراب شود برای آنست که شعله آتش قبض در ارکان قد کنی زجان

پس

الفائض

پس فدا ایمان فدایی در حدوث و امکان آمد **رباعی**

از جیم که در نهاد تو بود پنهان ٭ چون شعله برآورد بسوزد ارکان ٭

ارکان چه نماند روح زان هم چه کند ٭ با خلعت ایمان و حدوث امکان ٭

مطوّل انجا بباید پس بعض یاران از مشایخ گفته‌اند که قابض ارواح ربانی احباب است ارواح
الاحباب فی قبضة رب الارباب یکاشفهم بجلاله و یخاطبهم بجماله و باسط قلوب عشاق است
قلوب العشاق فی مشاهدة جماله سکری و فی مطالعة لقائه حیری لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هوا
ای برادر از روح که در قبضه او بود هر آینه تا بید و بود مخاطبه صفات و مکاشفه ذات و از او بجا
بد و حظی برساند بی یسمع و بی یبصر سر این معنی است ما الفقر سواه و ما عرفه سواه ایجا جمال تما
لا اله الا الله هیچ مرتبه که عشاق مشتاق ابتر در مشرق حاصل شود هیچ از حصول اصل وجود
ایشان در قبضه اقتدار او بود و آنچه خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود والذی نفس محمد بیده
سر این معنی است عجبا هیچی گفت والذی نفس محمد بید الجبار بی کرد از مرتبه و رفعت او دانی
زیرا که حصول اصل وجود در قبضه اقتدار محبوب حصول محب بود در عالم ارو ذلک الوصل از تین
کینه سر بی بی زانده زبان در کش زبان در کش ٭ لا اله الا الله حصول در نظر **ع**
رعایت محبوب دولتی عظیم بود تا کار حصول وجود محب در قبضه محبوب رسد **رباعی**

از آنکه بود حصول جانش ٭ در قبضه اقتدار معشوق ٭

شاهی بود از کمال عزت ٭ در عالم اختیار معشوق ٭

یعنی گفته‌اند القابض الذی یقبض قلوب العباد بدلایل الخوف من الکبریاء والباسط الذی
یبسط ارواح العباد بدلایل الرجا قابض آن بود که قلوب عباد را بدلایل کبریا بترساند و باسط
آن بود که ارواح عباد را بدلایل امیدواری خرم گرداند ای برادر ستر حق کبریا در ساحت عزت و
در نور سعت کبریا نگنجد لا یسعنی ارضی و لا سمائی ما انتهلت نک جا قبض بگنجد و لکن یسعنی قلب
عبدی المؤمن بجهت بساط بسط در ساحت سماوات عالیات و ارضین و اسمائی نگنجد زیرا که چون
سلطان وقت بسط در کار آید حجاب حشمت برداشته شود و خود را دمشت بدیده از الخط
رفع حجاب الحشمة سر این معنی است و آنچه جنید قدس الله روحه گفت یقولون فی خلواتهم اشیاء کفر عند

العامة وعند الخواص حقیقة الایمان توحید این مرتبه است که لا اله الا الله [illegible] نقل آمده است که
لیلة المعراج بکرامة خطاب حضرت جلت بخواجه عالم صلی الله علیه و آله این بود یا او انت و ما سواک
خلقت لاجلک عجب چون این خطاب بعاشق رسید و سر این معنی بجان او آشکارا شود بر بساط نشاط
سر انداز بی پای بازی نکند عجب بود ولیکن بو العجب بود در [illegible] میگفت چون گفت یا مقصود عاشق
حاصل شد و او بکل واصل شد گفتن انت و ما سواک لاجلک برای انشراح صدر عاشق بود تا
در خود نگنجید و چون [illegible] انت [illegible] و انا الحق گوید لعمری یا عاشق یا انت خود ظاهر کرد
و گفتن [illegible] عزت بر انداختن است و خود را بر عاشق پیدا کردن و چو معشوق خود را بر عاشق پیدا
کرد او را از خود [illegible] و او را بدولت وصل رساند [illegible] تا انت [illegible]
و در [illegible] عاشق موهبت معشوق در خود دید بیخود و سکر شراب عشق بدان مرتبت رسید او را انا باید
گفت

مثنوی

معشوق همین گفت چه در دین نگری ・ از جمله خودی تمامت اندر گذری
در عالم خود بیابی از عالم ما ・ حرفی که از او معنی بوی بری

[illegible] خواجه عالم گفته است و لا انا ما سواک ترکت لاجلک لا اله الا الله چو محبوب [illegible] اثبات
الهیت خود کرده بود و گفته انا و انت و او را تعظیم نفی الهیت خود کرده و گفته است و لا انا عجب نفی و اثبات
کار حقیقت ایمان [illegible] ای برادر در عالم کلام معشوق انا سابق است بر انت و در کلام عاشق
انت سابق است بر انا لا اله الا الله معشوق چون در جلال پادشاهی گفت انا جمال [illegible] پیدا کرد از بعد
ان گفتن انا [illegible] عاشق [illegible] باشد عاشق با کمال بی نوایی چون [illegible] بود و [illegible]
بود گفتن انت [illegible] نظر بر غیر [illegible] ای برادر چو معشوق با جلال [illegible] تعالی
خطاب کند یا او انت عاشق اگر چه گدا بود و بی نوا بود بر بساط نشاط [illegible] پای بکوبد و در دعوی آید
تا انا [illegible] چون ذره در سماع در رقص آید عجب بود و لیکن بو العجب بود ای برادر چو معشوق
گوید انا الحق وجود عاشق فنی بود تا [illegible] غیر مقدس ماند انا لفظ او بر
زبان الهیت خود کند [illegible] عاشق است عاشق پدید نمی کند [illegible]
انا الحق بر زبان حق است عجب [illegible] انت و لا انا آمد تا [illegible] در راه [illegible]

من

[illegible]

عشق بر قدم او نهند که در توحید [illegible] ظاهر شود [illegible] عشق می رو ・ تا شرع نگوید
که اوباش **بیت** [illegible] ・ بیکدم [illegible] خود عصا باش ・
ای برادر کمال رونده در راه عشق چنان بود که بمرتبه رسد که [illegible] مرتبه بعد از آن او را نبود
و ذلک [illegible] احوال است نه عیسی علیه السلام مشی علی الماء فقال علیه السلام لو ازداد یقینا لمشی
فی الهواء سر این معنی آنست یعنی [illegible] مرتبه [illegible] بعد از آن تمام [illegible] بود اما [illegible]
خود [illegible] کرده [illegible] هوا موهبت محبوب بر امید فردا این تمام [illegible] تمام توانند بود کلا اله
الا الله [illegible] قدم می زند [illegible] چون قدم [illegible] نهاد [illegible] از کار افتاد [illegible]
حکم علامات [illegible] چون مست [illegible] باشند بی خود [illegible] باشند و علامات [illegible]
چون [illegible] نفس مطمئنه [illegible] خطاب ارجعی [illegible] کرده و [illegible]
کرده [illegible] قدم [illegible] ان کان المحبین علی قدم واحد [illegible] معرفة [illegible]
[illegible] اخذ الخمر [illegible] ان المحبین [illegible] فی دیارهم کمن فی
الکهف لا یدرون لا [illegible] طریقهم [illegible] سر این معنی است قیل لواحد من کبار [illegible] رجال
الصوفیة قال رجال الصدق [illegible] والله ثم قیل له ما صفتهم قال لا [illegible] طریقهم [illegible]
[illegible] عهد معشوق را یاد کرده اگر دم [illegible] دم شربت محبت [illegible] کرده
العاشق ما له مباح و دمه هدر سر این معنی است

رباعی

راه عاشق عظیم و پر خطر است ・ کار عاشق [illegible] است ・
جان عاشق [illegible] ・ مال العاشق مباح خونش هدرا ・

ای برادر اگر در عالم صورت است [illegible] جمال خود [illegible] نفس [illegible] اندک [illegible] خود دنیا [illegible]
[illegible] جمال [illegible] نظر [illegible] غایب [illegible]
در آن [illegible] سعادت [illegible] جمال [illegible] در آینه عشق [illegible] پیدا کرد [illegible]
شود عشق عاشق [illegible] جمال [illegible] محجوب کرده [illegible] انکار
نکرده [illegible] عن الله [illegible] **رباعی**
[illegible] ・ [illegible] ・

[illegible]

زانکه روی لبت خندان باشد ٭ آیینه‌ات انبساط کند ٭

عاشق را خود در کمال عشق انکار پروای آن که در جمال معشوق نگرد از شوق می‌میرد و درد اندازد

کار بر وی دیگر گیرد

شعر

اشتاقه فاذا بدا اطرقت من اجلاله ٭ لا خیفة بل هیبة و صیانة لجماله ٭

خواهم که بپرسم از کجی احبابت ٭ تا بر دل من عیان شود اسرارت ٭

چون بنده برافتاد نیازم نگریست ٭ از هیبت حضرت تو ببندد لبش ٭

تطویل انجامید بر سخن باز آییم و وقتی خواجه ابوالقاسم نصرآبادی رحمه الله گفتی پدید آمد لا اله الا الله قبض و بسط خواص چون خوف و رجاء عوام است عوام را رجا بود و خواص را بسط عوام را خوف بود و خواص را قبض بود و هر دو را سبب پدید آمد که احوالهم بین علمین مع طیفین اذا کوشفوا طاشوا و اذا ستروا عنهم ردوا الی الحظ فعاشوا باز عوام را از آخرت در تجلی بود و مشاهدت ندید از اسرهم ناخواه اذا کوشفوا السر حاصل خواجه ابوالقاسم نصرآبادی در تمام آمد باد دوست در دام آمد قبض و بسط بدل انداند دوری فضل وقت ما ایشان در مانی مقام کرد جمال بسط از نقاب غیرت پدید آمد نه نو تسهیه نوری من شواهد ذات الغیب و انا الذات الاخرة فی ذات القدر دوستان فی قرار باشند تا اقضا وصال از افق جمال طالع نگردد ایشان آرزو کشیدن بار تفرقه از تغیر احوال نجهند ابیات

در آتش انتظار می‌باش ٭ در جستجوی و زاری می‌باش ٭

تا سر همی بود در او ٭ اندیشه‌ای زاری می‌باش ٭

از هر کلش خبر با بلاست ٭ در چشم خلیده خاری می‌باش ٭

تا باز دهد او وصالش ٭ پیوسته به زیر بار می‌باش ٭

تو را صفت بحالت قبض ٭ در جنبش و زاری می‌باش ٭

چو عاشق هست در که بسط ٭ اندیشه وصل یاری می‌باش ٭

قصه حکم ملتش چون تن ٭ در آتش انتظار می‌باش ٭

لا اله الا الله عاشق چون شود دولت شنا البقا فی کل قرنه تدبیر از سطوت قبض لرزان شود و از هیبت جانش در تاب شود چون تاج مکلل لعمرک بر فرق بنهد و در تاج ملتمع و علمک ما لم

دل

نظر القابض

فراغت کند و ببرد عزت و کان فضل الله علیک عظیما بر آمد انقلابات سکر آرد تا بسط پدید آید ولد آدم ولا فخر زند هند و عزیز لست کاحدکم آغاز نکند ای بر آید قبض و بسط اجتناب قبول را اگرچه معین نیست اما چون قابض و باسط حضرت اعلا دوست در هر دو جهان تسلیم شهد و رضا کرد تا نقش کردن نکش مرعونت کذا اند و دم را از خود بر نیارد و بیرون کرده الله بالخیر می فرمود بسط ما دردا تعالم اخوا بود که پیوند بردارد و وجود ما را با نجات و عادت نصرت کرامت کند وجوه یومئذ ناضرة باد در وجود قوه نظر باید الی ربها ناظرة باز در استغام قبض احوال ما را نیاز است و باد لطف امر و دان می کنند که فردا آتش دوزخ باد شمنان خواهم کرد بجهت که این آتش که عشق او مرفود نزد ما عشاق فرو خته است نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة فردا ابدا آن آتش کاند مرا نیه مارا و از آتش برآید جز یا مؤمن فان نورک قد اطفأ لهبی سر این معنی است فردا دوزخیان در دوزخ مفتند باشند و نه مرده لا یموت فیها ولا یحیی امروز عشاق مشتاق در نیران اشتیاق نه مرده اند نه زنده اهل الجنة لا اموات و لا احیاء لا یبعثون ولا مرعی فهم کاصحاب الکهف فی فجوة الکهف لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا فردا دوزخیان مستمند باشند تا امت باشند دوری الناس بکاری تمام مکار دوستان از شراب وصل مست مشغول باشند و از تقد خودی تهی مست باشند الجنة سکر لا صحو فیه و صحو لا سکر معه مستی ایشان از هیبت باشد مستی ایشان در قرب باشد ایشان را از آن مستی که آرند و ایشان را از این مستی نماز باشد بعد ایشان را از آن مستی در وجد ایشان بعد ایشان را از این مستی لذت اشتیاق با او حضور بود

شعر

والله لو حلف الاحباب انهم ٭ سکری من البین یوم البین ما حنثوا ٭

لا اله الا الله عجب محبوب از تجرد و قبض ثمره بسط پدید آید و از تجرد بسط ثمره قبض پدید آید آنس من جانب الطور نارا دید آتش موجب قبض فلما اتیها نودی یا موسی انی انا ربک شنید بود و لکن موجب بسط خرج للاصطلاء مع القبض نودی بالاصطفاء و رجع مع البسط بیت یکی بزرگ رحمه الله

رباعی

آتش زاند دل ما آتش زاند ٭ دینار آتش و لعل آتش زاند ٭

کز شاه غلامان کرکش زاند ٭ در دولت دل خوش منقش زاند ٭

اول ادرا آتش بود تا بدانند که عاشق را سوز عشق در آتش باشد و عاشق در عین آتش خوش باشد

آنس من جانب الطور نارا انی انا الله از آتش شود از درخت شنید و آتش از درخت دید بی
لسب دید و شنید از آتش بوده باشد و او با آتش دید و شنید خوش بوده باشد آنس من جانب
الطور نارا عاشق چه خطاب انی انا الله از آتش شود از آتش برخیزد عجب بود که لا اله الا الله چراغ عشق
سمندروار از آتش نشود چنانکه بان بهره نیابد نداء بورک من فی النار نشود عجب نیست از مقام کسی
را معبودی نکرده بود چون ندا انی انا الله بشنود وقت کلیم بشنید عارفان از نغمه سر بیش اثر بود
او زنده تا شود مطلق برکنار عرفت شعله را از آتش وجود محترق دل آتشِ عشاق برا و رنجت و عود وجود
ایشان از دل انسوخت از آتش ابحود صافی کرده نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة فاز اولیا
کرد آنس من جانب الطور نارا عاشقان که دیگر نه بر آنکه از دل آتش بسط بدید باید و در بهشت قبض
ظاهر شود بر آنکه نعمت بهشت اگر چه خوش است و نبایدانکه اگر چه لیکن است تا عام است تا اهل
اختصاص را خلعت خاص تر باید تا صفا آن خلعت ایشان مکدر نشود و خلوت در سرای معموران وجود
منزل دوقان با لذت نبود کشتن با اخسان با آشنایان و اصل در جوار معموران سرای مسببست

رباعی

تا در نفی بهر چه داری آتش ❊ هر گز نشود حقیقت وقت تو خوش ❊
الله در عشق تو ادلی برآتش نابد ❊ و آنگه نشد از شوق مشوش نباید ❊
بروانه صفت دوح تو اندیشه نبادا ❊ تا حیف شمع خورم و خویش نباید ❊

بطویل انجامید سخن بازآییم بمعنی که گفته اند القابض الذی یقبض الخلائق والباسط الذی یبسط
بجمال له قابض آن بود که بکشف جلال القلوب را در مرتبه فنا از اوصاف ذات داد تا بگداز اند و باسط آن بود
که بکشف جمال الارواح را در مرتبه بقا اوصاف آزاد تا بنوازند و آنچه جنید قدس الله روحه گفته است
الخوف یقبضنی والرجاء یبسطنی فاذا قبضنی الخوف افنانی واذا بسطنی الرجاء ابقانی جان بدین معنی
اشارت دارد چون ایمعنی عزیز که بعد در کجا بود در دل بسط تجلی کند حق آن دل از دل ار کشف
عظمت قبض بود و چون رجاء برآن تجلی کند حق آن در دل از کشف رحمت بسط بود والله یقبض
ویبسط نیز ذکر الله با تجربی فرمود چون بکی را بکمال لطف فا بل تجلی جلال خواهند کرد اول بیشر
بسط خلعت دوام دهند تا موی بکرد و لیکن از باطل قربت استغاثت نجشند تا مهتک شود دین
جانشان در مرتبه عزت برانند تا مدتی اشتیاق کرده و از خود نیلی کرده لیکن سر از افق تو انوار ملکا

بلند گردد تا درو از الحجرات بی شور شود و بی خود در پرتوان نور شود چون بی خود کرده
و دل بهد ب کرده جان مدتی اشتیاق شود او از خود بی باز شود و سر بر در الحجرات بی شور شود
و بی خود در پرتوان نور شود چون تب و تب کرده و دل بهتک کرده جان جمال اشتیاق شود و از خود بیزار
محبوب بود تا در جلال بر وی تجلی کند تا وجودش در آن شود تش نما باید و بی خود لطفا باید
حق وجود در آن شود حقی بود و لیکن آثار انوار تجلی جلال از ذرهٔ قدرت و وسائط بود حق
وجود در آن شود نور بود عند ظهور الحق بنور الخلق سرا ین معنی است

رباعی

ای غنچه جگر عشق نشان کی ماند ❊ از صولت و رآه امان کی ماند ❊
چون پرتو نور او نشاند پرتو ❊ از عالم و نام و نشان کی ماند ❊

عند ظهور الحق بنور الخلق باز چون وجود را قابل تجلی جمال خواهند که در نظر بیاید کرم
بگشایند و از نعیم مقیم بجنبانند لیکن بر درِ لطف دو برابر قربت منت کشند بر خاتم اولاد اشتیاق
مشاهد دوام بخشند بی سرش از ابرکه عزت با فرمند و بی در خواست باید دو هند حق
وجود ندا از ابلیسهود سعید بود و جود از خود صفت بود و بعد و حضور و لیکن کرامات آثار جمال از
عالم مقدس بی وسائط بود حق وجودش در آن شود صفی بود و خود و از فراخ حضور او انظر

مثنوی

الیک عند وقت قافت فلما افاق فحق تجدد ونه بود تبت الیک
معشوقه برا از خود نگه می دارند ❊ دان توبه که کرده اند کنه می دارند ❊
احسنت کنه دهی که دعوی توبه ❊ از توبه بجود ی سینه می دارند ❊

و بمعنی گفته اند القابض الذی یقبض الصدقات فربیها والباسط الذی یبسط النعم فیعتمیها
قابض آن بود که صدقات معطی آن قبض کند و مراد از این معنی آن است ان الصدقة تقع فی کف
الرحمن قبل ان یقع فی کف السائل عینیها کما یربی احدکم فلوه باسط آن بود که بسط بساط نعمت کند تا از باب
آن بنا بساط دنیا مهیا کند و آن نعمت بر ایشان تمام کند لا اله الا الله تمال الله و لسان
عباد الله یاخذ ما الذین عباده لعباده حکمتها آنکه آنها منها بی کند که جماعتی را که عزت غنیت عزت
ایشان از عزت فقرا گاه کند بر نصراء ایشان باخذ بادنا فی ذهب یقبل التوبة عن عباده ویاخذ
الصدقات بدین تنبیه اخذ بخی ء مستغنی و ذلک سر بجود غنیت نظر با خذ شد بطرف دیکرتما

کمی قبض فی قدرت بسط در عزت جیب

عنوان
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء
قبض و بسط بین قرب در مرتبت

مکر حاجت و فقر لا اله الا الله ان عطاء الله بن الله دو صورت که فقرا اگرچه به حساب ترقی و فضول ان
رسند و نا توانگران حساب کنند اما توانگر از لذت استماع کلام محبوب اگرچه در محل عتاب باشد تمتع
از آن بود که لذت فقرا بروضه رضوان نرسد جواب بوست که اگر با توانگران حساب کنند و ایشان از لذت
استماع کلام محبوب اگرچه در محل عتاب باشد حاصل آید در دو جهان در مقعد صدق و منهج عشق
عند ملیک مقتدر خواهند یعنی ما تحملهم لاجلی لذت استماع عند محبوب تمام تر بود از لذت جنات در محل عتاب ای
برادر مناقشه در حساب ما کجا بودی چه کردی محبوب چون باشد و بنده عاشق این لکن باشد عجب
معاملات او را شکسته باز دارد اما علیهم بر اکمه و بر کاه در عرض ایشان دو بوده نشسته انظر بر ادبنا
و ذلک شرعنا بحق صادق و صادق فی عاشق مجلس منعقد خاتم صلی الله علیه احمد من محاسبنا عند
بابه لله قال ربنا جل و عز قال لا باس فقلت له قال ان الکریم اذا قدر عفر

رباعی

چون بر سر کوی تو باشد ٭ ای دوست وجود خسته بهتر ٭
چو خلعت دل تمام کردی ٭ مرغ دل خسته بسته بهتر ٭

لا اله الا الله در بسط بعد از آن بعد از آنکه داند و در بعد بخشد دانستی که داند چون
بخود بند داد و خود را ادراک کند بنده بکرمه دوستی خود داد دوستی کم کند چه کوی سر نیکش باد آن
بود و رب شرع بحث و جود سر ابتدا بانه تا ادب تهذیب کند ادبنی ربی فاحسن تادیبی سر این معنی
پس وجود سر ابحد به لطف بخود نزدیک کند و فرشتگان تجلی او بدانند سر راست چو نهد بهشت بکرده
قابل بود و جود سر مجاز به لطافت خواهد یا نخواهد

رباعی

عاشق بخواهد که بخود هست شود ٭ و انجام وجود از آن زمان مست شود ٭
وان کاو چو مست شد بغیرت معشوق ٭ باشد که در نکند لبت شود ٭

انا الکم شیئم اولیتم و انتم فی شیئم اولیتم تشریف بعین تشنه ای برادر که دکان در عالم اسرار غیبت از دست
عاشق بود بی عاشق در عشق ز عشق بر او بود بی آن در عشق حضور او بودی عاشق تا رسد او باید و غم
شاد باید تا لذت دیدن یابد و قدم رفیق خود نهد و بشاید عاشق در قبض و بسط در آن لابد خود دو
باید و از عالم خود نامور شاید در دنیا شود عرفی باید و بد دوست مستغرق شاید تا در عین قبض
بر بساط بسط برآید و بر شادی تمام کند و زبان حال او می گوید

شعر

نظر
الفائض

هر که که عشق دل که تا کی باشم ٭ بی کور کم بنا خوشی خوش باشم ٭
این جمله از برای آن کنند تا او که از محبوبان بود از دل عاشق بگذرد یعنی ما تحملهم لاجلی لشبرد و ملالت ذات ایشان چند
کوش جان ایشان خورد و خواند

شعر

ما ضر من کانت الفردوس منزله ٭ ماذا تحمل من بؤس و اقتار ٭

عجب خطاب از حضرت جلت محبوب بعاشقان از بوده ما ضرکم ما فاتکم من الدنیا اما ان کنتم لکم خطا البری
چون آن خطاب عاشق محبوس شد در عین حقیقت او همرا اینه در حال بر بساط بسط مطمئن شود و در لیل انفعال کن
شود چون در حال البسط خطاب لئن اشرکت لیحبطن عملک بدانا الله در سد در مقام قبض لطیف باد او
بحل آید شود سالک را تاج لعمرک بر سر پادشاه و مشرب سلسبیل شفاعت قدم می نهد و از مقام ما و نیست
سوال خلقت لاجلک دم می زند تا که از مقام اجلال الخطاب عتاب اغیرهم فاستقم کما امرت نداآید و او بی ما
و با جان لی کرد و لو نشاء لبعثنا فی کل قریة نذیرا تا در خود کم نگردد لا اله الا الله ندید و خلاصه جود سید
المرسلین بود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت می گفت ای برادر لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا
قلیلا تاج لعمرک برمی دهد لئن اشرکت لیحبطن عملک از و خود و جود می نهد خود خطاب ان کنت فی شک
مما انزلنا الیک فاسال الذین یقرؤون الکتاب من قبلک از معانی سبت که عقل و عقد را اندیش بکند از و رسد
مدح دهی تا از سر ادر موقعا و در دنیا بده اگرچه بی نشانید شبلی رحمة الله علیه رباعی ایشان انقادرت شنید
نعره برزد و بیهوش شد چون بخود باز آمد از دردیدند که از افتاده بود می گفت هکذا یخاطب الاحبا
تا ما اجل خواجه در آن شنید خطابی می گفت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت عجب چون بنده و خلاصه
او بود و هر با وی جان دو عاشق که از کان عیب بی ضیف بر جان او بی امید و او بی می گفت برنامه عال بیت

دیده قدح درد که در نمی باید ٭ دردی که در نیست بی سر نمی باید ٭

شعر

لما الهوی بین خلق الله کلهم ٭ حتی اذا بین بینهم و فقا ٭

ابیات مهری که جز از کائنات ٭ در رحمت بچشم عاشقانش ٭
والله که نخست کن سلامت ٭ از آفت عشق در جهانش ٭ الکه بر امد از جلالت ٭
از صحف مبین با نامش ٭ از غیرت عشق حضرت او ٭ با کس نکند بیان نشانش ٭

هرچند که بود بر فلک بر ❊ با زهره و مشتری قرانش ❊ بی حرف ز عشق در نیامد ❊

از غیبت دوست در بیانش ❊ نقشی چکنم چنانکه گفت ❊ از غیبت دوست در زبانش ❊

لا اله الا الله هر چیز که از کان غیب چند مدت در تجلی نایند و احیا از نشانه های قمری گوید محبوب بود که از اقتراب بخود تا وی ساخت و بتکان تقریبها در دو در مدت جان آن بدیع فطرت و آن صنع قدرت تا مدت تا اعتبار صورت خلق آدم علی صورته از نظر اغیار ساقط شود و بی نیازی معشوق بود که از آن لفظ طراز شعر بر ساخت و در قبضه غیرت که غیر حلیت آن صحبت جوهر جلالت و آن در صحبت رسالت نهادند تا اذن ان ذاهب الی ربی از او ارادت بینا و بر خیر دو سه دهی بگوید نهاد محبوب بود که خبر لن ترانی بفهم بر فرق تمنا کلیم زدند تا در سکر شراب عشق از محاضر افراخ حضور نکند کالنکاثی بی طلب بود که تا از نامه تا ذنب انی رب فاحش تا دیبی بحافظ کو که بنگ و منطق خود بود بود تا از غیب خطاب لئن اشرکت لیحبطن عملک نظر از صفا وقت لی مع الله وقت نگذارد که لا یسعنی فیه ملک مقرب لا نبی مرسل بگوید بجمله از برای آن تد تغیر را مدد تا بدانی که طلعت بی نهایت او از خلعت شان نقص از غلو نبسط و نیا سلطان تا عکس آن بر رخسار زعفرانی عشاق بدید آید و در نظر محبوب ضد نماید لا اله الا الله چو معشوق ند ندارد و ذات کمالی تشبیه عاشق راست بحصول شود و چون ضد ندارد که لا ضد له حال عاشق بحز بدید آید اما انجانست لیست تعقول البری حتی و این شراست که اگر هجر بودی همه وصال بودی کسی از ذوق لذت یا فحی نیا که دایم حصول بودی و ذلک شر لطیفی که بجل بودی کسی نام نهاد الشیء که طلعت بودی کس عیدنا بعین و تعقل نعیما فی انما الاشیاء تعرف باضدادها شراب معنی نشو اینجا ادراک عاشق است که موجب ظهور استغنا معشوق است لا اله الا الله معشوق از غلو رخسار زعفرانی عاشق

رباعی زعفران رخ عاشق می بیند نقاب و وی کذا زد دهی کو بد عزیزی که ناست

چون در نبید بدوم آتش یک کار ❊ کفتا که برو بوصلم امید مدار ❊

زیرا که وصال تا شدی درد مدار ❊ تو رنگ خزان داری و من رنگ بهار ❊

بیت اما عاشق چاره در مقام نیاز چو دکره می کند و می گوید

چون ناز ترا نیاز من در بایست ❊ بر هر تبه نیاز بر تر باید ❊

لب بر سخن ما با نتیجه تعریز و در بوستان بسط خانه خلیه قبض براند تا جان و جگر عاشقان ببلبل

صفت زاید بخشند که لا اله الا الله خار بکل وجود جوی صفت ذاتند و دوم و اگر خار خلید در مخاودت گل باشد فقد روضه بدید نیاید لمتری دو دو باش خار نیاید تا دفع مزاحمت بلبل کند اندر وی گل و دو دو باش شاع نیاید تا دفع از دخام بزواند کند از وصال جمع با غبان قضا ببلبل باد ندا می کند و می گوید **بیت** و کذا بی دو دو باش ز پادشا ❊ و دنه بجان تو باید دو دو باش ابر اندر خار هم از اندر خاست که گل و گل هم از آن اصل است که بلبل

رباعی

ذانت جانیان که در باغ ❊ با بلبل ز گل است و گل ز بلبل ❊

هرچند که فارغ است بلبل ❊ بلبل ز کرشمه گل زغلغل ❊

لا اله الا الله بچه ترا ذره می نماید در نظر در بی بدا شعاع آفتاب است که در اجزا و قابلیه هوا اشتغال می کند و دو ره کرد از در عشق گل خود در نفس می باید

رباعی

ابحر و که ذره می شماری ❊ او ذره کی است آفتاب است ❊

او راز بحقیقت خود ❊ در هیچ شکی بکو شتاب است ❊

ان ذاهب الی ربی اگر از طمع ابو ده است عظیم و با و ابو ده است و ذلک شرطا با ازجی که بنفس مطمئنه از عالم خود می شود همین دو دو ذا ذو چکنی بیکنت مستبلا چون قرا بود قرابت الیه بعود رطما ابو و ذلک شرابی بر اندر چون مستبلا نباید تا است چون والیه بعود در است خواهی در عت

بیت در بر دمیده کجی ذا به ماست ❊ ما امد بجسم لبیا الما ست ❊

عجب سبحان وجود ما پر شاخ از ام غیلان نشنید ط او بر حقیقت اندر این تنگنای جلوه نکند و تماشا اگر او عجب است و شکار از عالم بی عیب کند ز نیک خواهند بحیات طیبه با مطلب فقیر او بکار داد و داد ز ایما تکار داد زد و از یاد و بر با تحال می گوید **قطعه** در عشق دلی بکار می جوی ❊

و اسعد در دیار می جوی ❊ تا بر که کند بمطلب قهر ❊ انجا بخود ز شکار می جوی ❊

تا حسن تما از فراقش ❊ از کلبن عشق خار می جوی ❊ پروانه صفت چو کشت عشقت ❊

اکنون وصال یار می جوی ❊ لا اله الا الله انکه تا در دو دو لکن خار از در مطلب از فقیر او خواهد او زا بسط بود و بسط قبض از آنکه از ذل قدم تا او ک بی نیازی ید با بید ساخت و در انجا خوف بود و خوف خار او که از سینه سر ختم مراد دا ماند که دا او ز ان رهیب بود و هیبت فی از اکا خو نفس افی سینه سبحانه تکا

عاشقان در قبض و بسط یکسان باشند
بکه عارف و ادب و تهذیب

امر او باید کرد و او را غیبت حضور بود و حضور غیبت حاصل الامر شرط مرد به رد ذات بود که در قبضه
قبض و ادب بود و در بساط بسط تهذیب بود در قبض با اعراض بود و در بسط با اعراض بود در قبض
خوف بود و در بسط محرم بود در قبض با تصرف بود و در بسط با تکلف بود در قبض با حضور بود
و در بسط با غرور بود در قبض از یاس با حذر بود و در بسط از امن پر خطر بود انکه در قبضه قبض بود
بود محفوظ بود و انکه در بساط بسط تهذیب بود ملحوظ بود و انکه در قبضه قبض با اعراض بود معشوق
بود و انکه در بساط بسط با اعراض بود و از وی محجوب بود و انکه در قبضه قبض خوف بود در بارگاه وصل
بار یابد و انکه در بساط محرم بود نا خواسته دید نیابد انکه در قبضه قبض بی تصرف بود بدو وا گذارند
و انکه در بساط بسط با تکلف بود او را قابل وصال کنند انکه در قبضه قبض با حضور بود او را به در
پذیرند و انکه در بساط بسط با غرور بود چون در آید براند انکه در قبضه قبض از یاس با حذر بود
عفو بود بدو بیند و انکه در بساط بسط از امن با خطر بود عقد محبت بر وی بندند بجمله از رای آن در تقریر
آمد تا بدانی که عاشقان در قبض و بسط یکسان باشند و در ادراج ضعیف بی ثبات باشند و چون متعرض
کرده اند حصول خود در عالم او دانند و چون منبسط کرده اند قیام خود بدو شناسند چنانکه حلاج قدس الله
روحه در سماع اوقات خود می گفت

شعر

عجبت منک و منی افنیتنی بک عنی ۰ ادنیتنی منک حتی ظننت انک انی ۰
وبدت منی اختیار سکر وقد علت المراد منی ۰ ولیس لی فی سواک حظ فکیف ما شئت فاختبرنی ۰
اشارتی الیک کما تری الذی تحلی ان تراه ۰ وانت الیعم ضمیری بحال وبالسؤال والتمنی ۰

لا اله الا الله جعفر طری گفت که قریب سالی ببغداد در صحبت شبلی قدس الله روحه بودم ملازم مجلس
او در جمیع اوقات از بغداد ای بعض سخن می گفتی شعر ازانی تبدی الی الخلق ۰
ان تقربت و تبعدت عنی ۰ کیف ابدی وقد خلقت بعینی ۰ فانا منک مثل ما انت منی ۰
ذاتجه حلاج قدس الله روحه گفته است انا من اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا و از مجنون
بنی عامر رحمه الله یاد کرده است بدین معنی قریب سنای برادر چون لیلی در نظر آید از خود در
گذرد و بی خود شود و در وی نگرد عالم خود را در پرتو نور وی بیند هر آینه انا الحق گوید و منکر نبود
ذاتجه شبلی گفته است سر آیتی انت ۰ شعر ۰ نا مال بعینی لحق ناظرا ۰

القابض الباسط

الی نظر منه بلاء و الیه یعود ۰ لا اله الا الله مرد باید که در مقام قبض کاینات بلا نوش کند بی
انکه خروش کند الرضا استقبال الاحکام بالفرح

رباعی

مرجان بوفاء عهد تو بفروشم ۰ بی انکه ز درد عشق تو بخروشم ۰
زیرا که بدا بجه خورد دام ... ۰ از دردی درد تا کوید نوشم ۰

ان سوخته فراق می گوید شعر تشکی المحبون الصبابة لیتنی ۰
تحملت ما یلقون من بینهم وحدی ۰ فکانت لنفسی لذة الحب کلها ۰ فلم یلقها قبلی محب ولا بعدی ۰
ذاتجه مهتر ادم صلوات الله و سلامه علیه در حال قبض گفت و کان یعنی بدنیک تحرق من نار المحبة
شوقا الیک سر این معنی است ای برادر عاشقان را نظر بر عالم قهر محبوب بود تا کی باشد از مقام ...
... مرد شود تا سر این در داند تا بر مجاز کان عیب او انگه در دو تا اندیک هدف نکند بیت
اندیک هدف ساز من تا بو که یکی تیری ۰ از قوس قدر ابرو بیا محبوب بر ان اید ۰
علامت عاشقان لا ابالی ام بین و دنیا در قهر و عشق بیک داو باختن و با سلامت در ... بخود ... شادروی
محبوب بی ترس ... از وصول مکروهی باک ... در دو جهان اندیشه مند مرد و از سر عالم عشق برآورده
... تا با ان ... در عشق نه تا بدان ... از دم مرد ... با اک ... می گوید و در ... اندرفی
می گوید و کوی که ز دار ... چوکان قهر می خورد بی پای سر کرده اند ... دار یمی درد
با خود می گوید شعر اتحاو ... وا شیافا وغربه ۰
وما لی حبیب ان ذا العظیم ۰ وان امر ... ۰ علی مثل ما قاسیته لکریم ۰
لا اله الا الله در ایراد حبیبا تان سر اندازی با قوت تمکین بود که فراقشون اختیار کرد و سر ...
بیاورد و دا کرد و مستی عشق خود را فراموش کرده ... دست ... کرده ... بکمین ...
بودی که از گلستان قبول بخارستان رد بیفتادی اما چون می داند که کلام ... رخت سنت ...
خوش است ای برادر ... سلامت را ملامت بتوان رفت

بیت

عاشق بازی و عافیت طلبی ۰ عشق با عافیت کدام بود ۰

انکه بی از ضرب قهر بگریزد در پناه توبه ... ظلمنا انفسنا بگوید ...
عرض مرد ... علم ... ع ...

دوركوش زبان ذركش ٭ صمغانی قدس الله روحه روح الارواح اوزده است دردولتی نجاتست محی الدین
خادم پای اقرار پای وجدانی کرده دراه سرانداز نیکهت بسلامت همی کفت بادرحوت از
سرپوی که وپای اقرار پای وجدانی ادقه قبله کما ازان فوده باز کفتیم اطلب الجنیب و دوستکرفیم تاه
از دایره سلامت بیرون نهادیم وسجاده عافیت را بند پای انس انداخته

مثنوی

ان نقد که رو بوجود ما ساختند ٭ در بوته امتحان بکداختند ٭
وانکاه بنه رما نکویند که مست ٭ در قلزم ابتلاش انداختند ٭

ای براد رسربشته مقصود که است مباد که بدست دعوت فنابکت فنده لا اله الا الله او اکر توی
مرغ عشق تمام وقت دیدی اکر طرازی در بناء عنا ولیبات بلا بر وفاوکر باشند ودادر آوان
استغراق بدرداء دم زدن بنود وچون بی وجود با زانکه وجه طلب درس عوات فل بین مریکی بیک دآنجت
کدراحت فدای ان باد بجوید وکر از عقلی چنین در چنین در جینیان فهرمش از داد دوی تو سرها
سوی ما یحو کرد داور درخون تشنیعه دل بتخاک خواری ز سر کوی نکو سازی بریند صمعانی که
چون در دولتی را بیخ کرد در بیتان فرو بند که معبود بدل کرده است وبا او بکوینید

بیت

از غمت آن نکار بی تشبیه تطبیر ٭ کرخا ل بدل نکردم را حالی

حاصل الامر باعیان دواهل جد ولجنها دروکار با صحف کند و طریق مجاملت پیش ندهما باعشاق د
از باب اشتیاق بدرد معنا بانکند بلکه بران شان دوده دست بکیرند وازایشان در هیچ حال عذر نپذیرند
لا اله الا الله چون فرود بی بود دری راه بخرا بعشق درا آن که دل سوختگی برارد بیچاره وار العزم جون خطا
شود که ابا نام عزت بزد فتان آتمت کم کشته بی قرار بهشته تا عرش وشرا بنطلت وکم کشت نکند عشق بین
انشا بی التسابق بحری فی لذاته وینطق لسانی با تعبیر بهمه بخود کفته است جون نما بینه عشی در دفتر از زین
کنه دل بزانده بملائکه ملکوت اعلی خطاب شود تا اشجه قدسیه از دام اش شرح رکسند وقدم در کسند
تا در نظر تقدس بسلامت ما نند

ابیات

انکه که بعشق ددعه مندا ٭

در عالم عشق شهر بندانست ٭ بر خیز بیرا محنت او ٭ کو خنده دلست ودرد مندانست ٭
تا از سر بکرانی عشق ٭ در دوزنده که مستمندانست ٭ بکدار حدیث نیک بیندانست ٭
عشق آتش تیز او سپندانست ٭ در عشق طلب کنی نصیحت ٭ نا خواسته قدر داو بلندانست ٭

قصه

قصه چکنم بجود وجود ش ٭ در عالم عشق ار جند است ٭ لا اله الا الله فرغاستی که نظر فی کند
ذات دیا خاطر بی محرمی نظری دلفذ اودرانقام عشق خبری ورد که عشق کند زین بیت عاشق که نظر
بابد زغیر وازنحو دلی خبر باید تا اندوه دهان لذت بیاید که دیکران درد وغا باید وازمرض همان راحت
بیابد که دیکران از شفا یابند واکر چنین بود مشوق ان بعد ازانکه بعضی بوانذد بیسر عشق رزق بداندا
بیافت از باب بحدارعد وما بعو بنکار دشن بر اندرتر اکشت زانسکه بخت نبود دبر بیاند دولی
وکینه بی بید اند دوان ازبد الحبیب عشق نشان نشیدکه اول کیوی که در دریستان عشق الطف عاقلی
ابجد عشق نوشتند ادم بکرم بود اول وجود نیز ابتغا عزت بوشیدند تا از خود دمما تمام ند وتحفه عشق
با خود همی خوانند بین بسربر کرامت برکشت ملائکه ملکوت عالم اعلی اتش در دند وسر عزت را در جنت
الماوی نهاد ند بین پیدا زین نظر ملائکه بر داشتند تا ان افتاب که ان مشرق غیب طالع بود شعاع جمال
ذات بی بروا با ما ضرا ایشان افکند چه طوعا حین واضع بر زمین نهج نهادند بتعظیم سبحان ربی الاعلی
بکفت فسجد الملائکة کلهم اجمعون انکاه بنهرا وراز نظر اود اشتند وا همه که از عالم محبوب داناند
انوار غیبی بنا ازین بی بود در محا سخریت بداشتند از نجات ولوی ربست لجره مصیبة ددا کرد در راه
عشق بنه خدکننا اکر دانیند وانطع را که در ملائم اول ما فته بود یجز ابات ذخودی که کرد دخو دیخود تا
دو بیک دست امید تاج بره دراد بی زد ددی بمصطبه دنیا نهاد

رباعی

کو بنید کی بیر زارا باب کرامات ٭ بر وشته از خویش در آمد بخرابات ٭
با اهل خرابات همی گفت زرستی ٭ در بندد تحقیق لی نکته طامات ٭

لا اله الا الله خلقت زا در عالم طبیعت مطلی ما بنیخو شکار و تلخی بایی سر از ابرو ترهیب ازعقل ہی
با بدا سطوت وسیه ذاتی بابید باصولت باید ان سرافراز دود دوست وازود دشمن که ادرد نکو
که در معتمره هوا مسکن ساز دو مرا بیات زانده باند دیا نده عالم الا با یا خلع بوا نو بود دو فیض کرم
بر دوام باهمه منع از خویش کاری فارغ شود دولت صلاح برایت امید بعقبه عافیت بر ارد سنکولی
لبوجی خلعت در حض اکر هنه باشد هود در خرابات هوا کرد کنده نوا بود که نظر عنا طفت ملحوظ کشته قاسم
انبیا در خطاب لا تقنطوا اشنید عجبت در عرف ملکت این قوم را دوست دارند و نظر بهر عز حرکت
موتوف ایشان دارند لعمری تا ملک خلعت از بادشاه بر بیش بمهر بسکه طرح بخو ش دا زاو بالطاف

لمع و حرکات بود و در خلعت کرمنا باشد و در خزانه کرم که در زی بشریت خود را بواسطه استکبار
ولطافت مشحون خلعت دارند و از بخوشی سی ملی سی دارند بآن مطرب شوند و حرکت کنند نظر بر سخاوت
مروت پادشاه باشد و نبی امی را در جبرئیل امین را که مطاع ملکیست نظر بر بضاعت طاعت خود
لا یعصون الله ما امرهم و خود را سزاوار خلعت اجتبا میدیدند لاجرم از نظر لطف دور بودند و وجود او
است و نمی گذارند تا از مقام خود در گذرند و ما منا الا له مقام معلوم سر این معنی است

مثنوی

او را که ببوی تو نظر می باشد ۞ و ذکر تو خویش حاضر می باشد ۞
او را ز مقام خود بتحقیق یقین ۞ در بحر عشق کی گذر می باشد ۞ اما بحکم عشق حالت ذکر دل
وجودش سلاله بود اگرچه در عالم عشق بهره نشد و خلعت خلافت حضرت جلت نامد از شدت
عشق خلعت خلافت را بلا اهدرن محبت کو کرد و بجهت بر بخت زلف بخت در بحر آیات دینا نهاد
لاجرم خلعت اجتبا در عقب می پسند انجام زلطف ربانی می دوید و می گفت ایشان خلعت اجتبا
دارند و دولت اصطفا در صحبت ادکنیا دارای و رسی بر عزت برای از بی خودی بانک مدار دو خود را
در معرض هلاک مدار که مشاطه لطف وجودت را بکلمونه خلق آدم علی صورته مطرا کرده است
بکرشمه تو بگیرد و هر عدد که او در سبد پیوند عشق فلم یجد له عزما ای برادر چو محبوب لا ابالی بود
ولا ابالی را عاشق لا ابالی باید علی صورته یعنی لا ابالی لا ابالی و ای من خراب للعالم ولا ابالی در دو
من خراب نفسه لعمری دشمن دانسته بود که این دوست را دوستان سرای جنت بر نعمت انداخت
دل در عشق درد را افکند از سر درد بی گفت هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی و بود بنوشت
فراست خلاف بدانست گفت ای مقبول

بیت

عاشق زنجا و خانه کردن نزنجا ۞
عاشق زنجا و میوه خوردن زنجا ۞ در خال آن دست شجرهٔ منهیه دراز کرد و در بیخودی بر خود بادگر
دید و بخود که ما طیب الغرم اندوش را دست بدیدا اختیارم و بنا بیخودی ساختیم ما را ملک وصل بود خود
است و ملک بیخودی بخود داشت و فضول بخود دور دار که ما را نوعد بدین شود خواهم یافت مارا
عصا و عصی را از درست دارند و حرابی بیخودی فراست بشنیدند تا زچشم حسد در ما کشادند شود
ای برادر ما در بهرمان برای خرچشم بسان خطی بیل بر نقد خرچنگاه و زنند و نخوه کشیدم را از ان نه
نقصان جمال بود تا ج مرصع اجتبا را در دوام ملمع اصطفا را در ضمان و عصی و خود بود تا دفع چشم

القابض الکبیر

بر صواب بود که لا اله الا الله انجاعت از معصومان که انجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدما
گفته بودند چون اسرار شجره بدیدند دانستند که مرغ لنبوت ام شد و کار بکام شد محبوب جل ذکره
فرمود انی اعلم ما لا تعلمون بدین خطاب خون در ام دراز آمدند و بعد سرا پرده دار آمدند و نظر بر طرف
جام وجود خود بعنی لا یعصون الله ما امرهم می داشتند تا که از حضرت جلال انجام دار لطف با خلعت
اجتبا نامزد شد در حیرت افتادند تا خود گفتند انکار نهی موجب عتاب بود و سبب عتاب بود
عرف ملکی نجا کاد بخلاف عرف نااید بدانند طلب سر این معنی کنیم بعد بیان مشکل منکشف شدند تا
بحاب غیرت نظر اسرار ایشان بخرفه بدین معنی اطلاع یابند خطاب نبوی فی باسماء هولاء بدیشان
رسید چون ایشان بحیرت بیفزودند بعد خطاب متحیر شدند و در بحر یاغات تحیر گفتند لا علم لنا
در حال الخطاب خطاب انبئهم باسمائهم بجان مطیب ان مکرم و فی آدم صفی رسید در نظر ایشان حقیقت
بر قضا حالتی بیفزود و چون قائم بمحبوب بد لوحی نادر دانشا مکونات بر ان بقلم ارادت مکتوب بخواند
ایشان را بحقیقت انی اعلم ما لا تعلمون وقوف بدیدار بعدم استغنا نابسا دند و دل زعرامت جانها
حضرت مقدس محبوب قلوب لشر بعضی را ایشان را باستغفار ذنوب لشر مستغرق کردانید تا ویستغفرون
لمن فی الارض بعضی حفظ ایشان مشغول کرد له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله
بعضی را شاهد ایمان ایشان کردانید اشهدوا بانه امین و صدق کلامی بعضی ز کتاب اعمال ایشان
نامزد کرد کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون ای برادر در ملائکه بین انچه بر طینت بشر آدم جمال امر نهان
بود ندید و تعلیم بر تخت عزت ناز دادم از نقاب غیب جمال بنمود ملائکه گفتند از نقاب امر باد شاه
بر علم بارگاه کاادم بود جبین تواضع بر زمین تخشع نهادند فسجد الملائکة کلهم اجمعون از یکی بر قدم
اول بحکم عنی که داشت توقف نمود چون منکام سیاست بود دار لعنت نصب کردند فانا عذبه دید
مدبر صفتی آن بکیر در برای دوام عشق بخود اضافت کرد تا از انکار درون کبر ابی واستکبر طوق ابد فرداد
مراد بر ابلیس آید و بنی ملائکه را سر افراز امر اسجد را خلعت قربت بحاصل آمد بشر آدم مکرم را بواسطه
ان کار نهی ولا تقربا خلعت اجتبا بحاصل آمد و ابناء عقول سلیمه را صحابه کاشفان دانند که خلعت
دار ان موافق مفهوم داشتند از منکام مخالفت بنمود نشستن چون بود مرآینه مراد را موجب بود تا بتی
دا تمو حبیب محبت سابق نیست و ذلک سر و ان لم تذنبوا ذنوب کرده خرد بینا بود معنی در صورت

طلب کند و اعراض نه‌نمود با آنکه چون دید که صورت بر نصیبی در نظر او آمد که از وی معنی نتوانیافت
خلق آدم علی صورته اعراض نمود بلکه را جا در وی دید و حدان عاشق و عشق و معشوق را یکی می‌دید
اگر دم از عالم توحید می‌زد با و خدمت کردن چرا تصور می‌کرد اما چون در اول صیدش مرکب را امکان نبود
بود در عقوبت براهمه فند تا ندای برادر تنگ بهشت جمله ندا آن محمود دیگر عالم اول دانند اما از آنکه
تکیه فضا نگونسار کند و مرکز اول باز ماند و از وی وجود خودش حوره بجوکی و ابد در وی ترباید
خوانند ❁ از آنکه فضا نه بهر بر دارکند ❁ و در نجم حکم جالش امکان کند ❁ بر وی بعد دش لطف از دور
چرخ ❁ در اول و آخرش نگونسار کند ❁ ای برادر تبعین بدان که مشتاقت و بر کشت نیافت اما طرفی
انعکاس اقبل خودش باز می باید کشت تدبیر شود تا بدو لا اله الا الله شود عاشق در آن بود که شرنها
در دو معشوق زیان کند عجب عاشق را شرنها به جز بیان آمد و معشوق را بود دی بود لقمه شیرنا به
عاشق را افلاس باید تا از سود و زیان فارغ شود و تطویل انجامید در حق بادانیم مهر آدم مکرم را
تاج خلافت بر سر نهاد و در میان دیگر عصا و عصی نو دست دادند کمال او فغان تان در انجا کرد لیدند
که در مقام عشق با عصا و عصی دیگر ابتلا افتاد نا بد که در دوا انجا نعلیه معشوقت و افتاد در بیت عاشق
آنچه خواجه کونین صلی الله علیه لا ارید بعد انکم کلیه تخابن ملك بدو اوقو دند لا ارید ان اکون ملکا نبیا
بل ارید ان اکون عبدا نبیا کشت سرانجا سنت انجا لست کاحدکم فی کشف مرو وی معالم افتاد دانست
از وجه عجب چون تمام انم که خطاب لئن اشرکت لیحبطن عملك بر می‌رسند و اگر چون تنها بود بی خود در نام
عزم از دست وجود لشری لا اله الا الله در دو اعلی ادنی بر بودند اما صبعت عظمت را در نظر آورد ندا شنید
وا دوی شادر خواست تا انجز لا احصی ثناء علیك بگوید سترلست کاحدکم بدا شود مرکه در حضور
پادشاه زبان ثنا مکتبا بدا نجا می بود دارتا تمامی نود ندن لست لست کاحدکم حیث قلت نعند
کشف جلال لا احصی ثناء علیك انت در دو بی در نمان دل انست بل یقین که در عرف خواجه بنده را در مفرحقی
دارد و مقرب بر سر ش نهند و از دو تی کدا ندا تا معشوق را تعاشق عجم عاجز بینید دلکه بهانه طلبند تا
بر سر بجانه سوی محبور لی از دا در دیگری دا ویزد بدین نشت خلعت بر دکرو و تشریف بر بمهر آدم ان
دادند که ربنا و عفو لکریند فتاب علیه و همکر سرانی می‌نمی است در دو کلمه همکی بدا است بر دانکه در بیع
مصر لیث بیانست بعفا و عفو دون نبیند بر مرنها دند و در دفا محبت قبلا کشادند و در دو بیت شاسان

در تعلیم

در مقام استغفار بد انستند و نبید بر نهرانت ای برادر عاشق بر معشوق را مطیع و مطیع باشد ان المحب لمن
یحب مطیع چون بیانا ز تکاب نهی از وی در وجود آید هر این جراحت خود بی در دوش و فلق نهند و رتنا
ظلمنا بر و ظاعریب فرو نهند تا از او بعد تصور و رضا الذی مقام استغفار دو بی ترا اعتذار و رتنا ظلمنا
انفسنا بگویند و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین بدا نند چو مختم را نیز در ان منظور و کرد پیش کار دود
می شود که لا اله الا الله سر عبودیت و محبت در این قصه طلب باید کرد تا باشد که نقاب عزت بگشایند
و جمال اسرار بنمایند یکی را حلیه عبودیت و نطاق خدمت بود و یکی را حلیه عشق و نطاق محبت بود چون
بر دار بدین کار بر خاست بند ذرا برای تخویف دوست بر ذلت دراز فقد ند در سحو تا ان بدید ما
پرده استغفار دریدند و رتنا ظلمنا آغاز کرد خطاب در قلنا اهبطوا منها جمیعا ملایکه بدین خطاب
الیعجبی پیدا کردند در جمال اسرار فتلقی آدم من ربه کلمات نما فرشد نعره فتاب علیه از جوارح جوانح
مهر آدم با سماع بر شان دید ذات شد که در عشق امور بر خلاف معمود بیدا می شود که عاشق خود
عشق بمرتبه می رسد که طاعت دیگران گناه می کرد گناه دیگران طاعت او می شود طاعت دیگران
توقی و توبه حق عاشق گناه دیگران نقض توبه و طاعت او نقض توبه عین لقضا محمدای قدس الله
روحه در کتاب بر خاییرات الفانیضی آورده است که از او اصلی شنیدم که مرتبه رسیدم که در دو جزا انها حلال
و حلال اما خام دیدم و ذلك الحق این معنی از دو شرع اعتبار است طیب در شابر او قات محبوب بسرع
حلال است و جان را برسید بدا ... ات الموری رسد و محیط بر وی نکند و اطعام گرد لیکن بگوید طیب حلال
بروی حرام شود و موجب عزامت اگر کند بگوشم لا دم کر و دو عند الاضطرار فی المخمصه مردار حلال اگر کرد
چون این قاعده مقرر شد بتوان دانست که عاشق را در سلوك اسرار عشق ذات اللوفی است که چون بدانجا
برسید احرام عالم عندیت باید کرد و در ان احرام لذات بغیر المحبوب حرام کرد اگر چه پیش از آن بروی
حلال بود باشد و چون از آن مرتبه در گذرد لذات بجز در حرام کرد و چون محل مشاهده مقرر شود و در گذر
که موجب قربت است از اسباب بعد شود اسعدهم عن الله اکثرهم ذکرا لله و چون در شهود استغراق باید
تعظیما له ان نظر احرام بر خود واجب بیند اگر چه از شوق بمیرد و نه بنگرد و اگر چه در دو دو حضرت باید بانی
تطیر چشم نگشاید تا چون در عشق منظور شود و از وجود نیز شود و موعد از منفور در خواهد تا سر
در علیات شوق نگاه کند رب ارنی انظر الیك و از شوق تا خطاب محبوب لن ترانی اسماع کند در نگاه نمی کنند

چنانکه مهتر آدم مکرم کرده در شرح تعرف آمده است چون خطاب یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة بمهتر آدم
رسید لذت خطاب بخود رسید شوقاً الی الخطاب اخر دست بشجرهٔ منهیه دراز کرد و قصه کوتاه
کرد ولم انهکما عن تلکما الشجرة بدو رسید و ابا لذت خطاب ذکل الستان بهشت بجان برسان فند و
آمد مقصود ازین تقریر آنست که مرد در عشق بمرتبه رسد که حلال بدو حرام شود و حرام بدو حلال
کردد لا اله الا الله معشوق در مقابل امر و نهی باشد تا عاشق را جوهر وجود مقابل رضا داشت علی
سبیل البدل و تیسیر باوصاف و وفا ای برادر عاشق باید که خلاص در محبت حاصل کند خود از عالم
معشوق خطاب فما الضلال من دون المومنین رضا در کند · کسی ببرش می داند زبان در کش
زبان در کش **شعر** معشوق چه دوست بر تو اکنه باشد · هرچیز ابرویی او وره باشد ·
هرچند هزار است ره عشق و لیک · چون با دیده عظیم کوته باشد · بطول اجابة وداد
مقصود حرفی بقلم بیاید لرحمن ارنام الله یقبض و یبسط خضر تا علا او دل مهتر کلیم را از رتبه
بسط اندرتا انبساط رفتاری کند لن ترانی برفواز کند ابرجنبت والله یقبض و یبسط انباز
ظاهر بی کند مهتر خلیل را از بساط انبساط آورد تا انی ذاهب الی ربی بگوید انی مجربه انی اری فی
المنام بشنواند ابرجنبت در والله یقبض و یبسط آثار پدید می کند لا اله الا الله مهتر آدم مکرم را
بر سریر عزت بر کتف ملائکه ملکوت علا بیاحت با راحت قدس نشاند خطاب بطاب یا آدم اسکن
انت وزوجک الجنة فی واسطه شنواند تا با قتراب شجرهٔ انبساط کرد لم عصی عصی آدم ربه فغوی
در دست و جراب بنوسه فوسوس لهما الشیطان بزیبت لیبدی [illegible] بنیاش رو انکرد تا خیمهٔ عز
بجان برسان هندوستان برند تا سر الله یقبض و یبسط پدید عقول بشری و ملکی خود را جلوه کند
منه جنبت و از تاج لعمرک بر قامه همت نهد و در دواج انک لعلی خلق عظیم فرا پیش کند تا لعمک ابتدا
لی مع الله وقت بگوید لئن اشرکت لیحبطن عملک بدو رساند تا انزلنا علی قلبی بگوید و
اسرار والله یقبض و یبسط جمال اسرار خود بدو نماید ای برادر از عهد مهتر آدم تا عهد مهتر کلیم فتح [illegible]
تا وقت وارث مهتر کلیم بود و آنچه در تورات ذکر خاتم النبیین در حق او آمده است سرا بر [illegible]
چون بحر علم در تجلیات [illegible] بر اثنا امل [illegible] شد و منی کی شراب رحم خانه
خانه اندیشه خورد [illegible] انبساط کنند دعوی در دعوی سکر [illegible] عشق [illegible] در خواست [illegible]

٨

الفاظ

انظر الیک در دادکشت بتوانا تلک الکرام دو از صفت جمال ظاهر شد است و آن بسط اندود
بسط اقتراح حضور از خاص بتو انکشت ارنی انظر الیک باش تا صفت جلال تا ابد پدید کند و از تو
لن ترانی بشنوی بدانی که علی صفت جلال قبض آرد و در حال قبض از بحر در حال بسط رفته است
تو بیاید کرد فلما افاق قال سبحانک تبت الیک تا سر والله یقبض و یبسط آشکار شود **مثنوی**
در حال قبض در رهبر باش · در حال بسط در طرب باش · قصه چکنم بهر دو حالت
ای عاشق مست با ادب باش · لا اله الا الله مهتر خلیل را در ادب با قوت بود هرکه قدم در
مقام ادب نهد از امتحان خالی نبود در حاصل الامر در حال التجربة محجوب گردد تا در بلاء آن
ناودها النضاح امتحان داد و فرزند بقربان داد کار بدکار خود دید در ذاهب کفت انی ذاهب الی
ربی در ظلمت بشد چون لعبت با زنضا النبی [illegible] با از است در طاق آسمان تماشا
چون در کرسی سلوک آسمان نظر کرد از لعبت پدید کشت هذا ربی کفت [illegible]
انی ذاهب الی ربی در اول با طول نظر او از عالم جمال بود [illegible] قدم در دراه نهاد کفت انی ذاهب الی
ربی در مرتبه دیگر نظر او طول او از عالم جلال بود از سلوک قدم بازکرد و کفت لئن لم یهدنی ربی لاکو
لاکونن من القوم الضالین قدم در عالم انی ذاهب بساط است و قدم از سلوک باز کرد لئن لم
یهدنی ربی کفتن در عالم انقباض و قبض نظر او مرجب [illegible] والله یقبض و یبسط لا اله الا الله
مهتر آدم مکرم عاشق اول بود و قواضع [illegible] عشق [illegible] قواعد صدق بود تاج خلافت انی جاعل
فی الارض خلیفة بر قامه همت خود نهاد [illegible] ان الله اصطفی آدم فراشت [illegible]
یافت و کلید کنجهای نعمت جنت یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة در قبض کمایت خود یافت بسط
بر عالم وجودش در سکر [illegible] باقتراب شجرهٔ انبساط بود محجوب [illegible] تجلی
صفت جلال بر وجودش ظاهر کرد [illegible] با طلبش [illegible] استغفار در دید ربنا
ربنا ظلمنا انفسنا در کرفت [illegible] فیها تحیون و فیها تموتون
و منها تخرجون [illegible] عشق [illegible] تجلی [illegible]
کفت والله یقبض و یبسط **مثنوی** با خصم زبستیزی یا جنون شو ·
بی خود ز ظهور در دکون شد · با عقل بپای کز بتوانی · در روضهٔ خرم چون شو ·

در بسط بهوش باش و در قبض ۞ در بیخودی عشق او زبون باش ۞ در عقل مباش مست شو فد
در عشق بطلوع سرنگون شو ۞ در عالم عقل چون الف باش ۞ در عالم عشق هم چو نون شو

لا اله الا الله محمد حبیبه صلی الله علیه و آله نبیه و خلاصه وجود بود و قابل خلعت شهود بود و خلا
در نبه وجود لولاک لما اظهرت الربوبیة قابل خلعت شهود بود لم یزل و لایزال رتبت چو محو دار در مرتبه قرب
القرب یافت عنان مرکب سلوک از عالم امکان بتافت و از ذات انبساط از بعث بما قبل اخبار کرد
لی مع الله وقت ما کان اسرار ذات جلال تا انوار تجلی ظاهر شد و او بیخود بدان تا ظهر شد لسطش
بقبض بدل شد در مرتبه اخبار از قول شد کلمینی یا حمیرا تا ابن مرا کان تا کل لقد ید جو عا کند
ای متبع انوار دای قابل کل اسرار بنال منه از آثار انوار جلال و جمال ست که بنوا رو بر او دف می باشد
در میان است و دلت مسکن است والله یقبض و یبسط

مثنوی

کهبار بلطف خود می خواند ۞ کهبار بقهر خود می راند ۞
تو هیچ مگو هر چه خدا میخواهد ۞ کز هر چه کند او و کرد قول او داند ۞

لا اله الا الله جان از عالم امر است و تن از عالم خلق الا له الخلق والامر جو عالم در چیزی که منشا
بود اسرار الهی شود بسط بر وی غالب گردد جان که از عالم امر است در غیضه اقتد و چو تن از جلال
ذکر حاصل آید قبض بر وی غالب شود و تن که از عالم خلق است در وسط قبض افتد از عالم غیب مدد کند
والله یقبض و یبسط اری تعال بدین تن از در حجاب جان بنکو کار در کردار ند لمفرح اگر چه تن فعل بقوت
جان کند اما تحمل و سایر بر صلاح ادار از بار گران کند زیرا که جان تحمل کامل در وجود قابل ذات دامنا
تن چون تقوت او بسا کر چه بدست معنوی کرد بکلکه حکم مجاورت در نکی بکی میکیرد از ذلک یبدل
الله سیئاتهم حسنات آری جان تحمل دارد که فعل هیچ تن تعالی عا او بعث منثوب شود و سعادت
حسن می یابد اری در مرغ عشق خوبان را نگاه گرفتاری بود و این لوجه الملیح ذنوب شعر
انما الحبیب اذا اتی بذنب احد ۞ جاءت محاسنه بالف شفیع ۞ از آنکه شفیع حسن بداد نبود دو
نکرده که گرفتار بود عزیزی می گفت کسالک فی سلوک بمرتبه رسد که بدانجه دیگر ان قبض بود
او بسط بود و بدانجه دیگر ان بسط بود او قبض بود و اذا بلغ العبد حقیقة الایمان صار البلاء عنده
نعمة و رحمة و النعماء والرخاء عنده مصیبة و شدة اری بلا در عشق نزد بایجنا که کفتا بر رخسا

معسوق عجبا که دنیا لا اسیل بحید بلا نعمت او گردد و دانکه در نعما نعمت بیند بلا او گردد خا
الامر چون قبض و بسط از تجلی عالم اند سلم بانکه و دم بباید زد در آید چون تجلی عظمت بر عقل
ملازم بود قبض را سبب بود و چون تجلی رحمت بر جان بر دوام بود بسط را سبب بود و چون جلال
عظمت معطش عقل عقول اند باد ذات معانی خفیه عشق و طریق ثمر ندو در زوال قبض بر چه سبب
بود و چون جمال و رحمت روح و ریحان ارواح اند بکشف معانی خفیه عشق و زمان ممنوح زوال بسط
در وقت بود دای برادر چون سالک بدانکه لا اسیل الیه قبض را نه بر وی غالب گردد و چون ربنا
لا بد منه بسط مر آینه بروی اسیلا یابد والله یقبض و یبسط

رباعی

ابد دوست من شکسته جانه ۞ کشتم ز جهان عمر خود آزاده ۞ زیرا که ندید است و لحته من
مرحجر بود انجمن سالک جانه ۞ ای برادر در ملایکه ملکوت اعلی چو محو دار در عالم انوار دیدند
سجاده عصمت دایما قایم و وجود ایشان به قرب و عزت یافته بدلها عدد از آنه بسط بر ایشان کشاده
گشت گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها در خطاب انی اعلم ما لا تعلمون بد ایشان رسید تا قبض بر ایشان
سبب شد لمفرح چون عند ذکر کشاف معانی خفیه است بر علی نسبت کند قبض را سبب گردد تا
معصوم خود را برسیر مثبت رسالت بدانند تحو خود قابل اسرار وحی یافتند با انبساط بقربت اولیا
و قمع اعدا چون اهل قومی خواجه عالم را چون اهلک من عصاک خلیل و اشارالی تا غار کردند در
عرضات چو خطاب ماذا اجبتم بد ایشان رسد قبض بر ایشان استیلا یابد تا بجلالت گویند لا
علم لنا انک انت علام الغیوب الله یقبض و یبسط است که حال بحجابد حاصل الامر قبض و بسط و حجبه
در استیلا آورند و دل لشکر گاه این دو لشکر است هر گاه که لشکر قبض طبل رحیل فرو کوبد لشکر
بسط در آید و سر اید و عزت نصب کند اما لشکر قبض قهری عظیم دارد و ولایت دل ویران کند ان
الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها لمفرح خرابی ولایت وجود عشاق را موجب فضل است و قبض
سبب جمال از لشکر بسط لطف عظیم دارد و ولایت روح بدو معمور ماند فی البسط بطریق الروح
الملکوت لمفرح بار از ان ولایت وجود را جابر ا موجب قبض است و بسط سبب طمانینه آنجه سالک در
سلوک بذکر روح حال شود اذا ذکر الله وجلت قلوبهم موجب تمنی است و آنجه در نهایت سلوک
بذکر مطمئن می شود الا بذکر الله تطمئن القلوب سبب بر مرا است الله یقبض و یبسط یقبض

بعضی بکشف جلاله و بعضی بکشف جماله هرکاه که عاشق را بمعشوق نماید آینه وجود او بتجلی ذات
خود را نماید پس صاحب حدثان و کثرت بات نمان لوده افتاد بحدثی و امکان هر آینه بعضی بر وی
استیلا یابد هرکاه که کلاه جاه لعمرک بر فرق محبتش نهد و بطراز لولاک بر کسوت عهدش بندد و اطاعت
خود بدو متوالی کرداند هر اینه بسط بر وی غلبه کند و دم از دعوی بر آرد که عزت عظیم کریم مکر بی
بارکاه قدرت عظیم معظمی که از امی یا من شامخ در دبیرش او نهاده است مراد از آن دوام نظر او است
بر وی و اکرنه جمله را در معرض خطاب این بود که خالک کرد و باد و در نفس وجود یا کرد که توبت و محو
تمام تر امد نیز اکر استغنا حضرت معلا نما اندر وجود تمام ازلی است و علم بی ایشان تا افتاد بی ذات
تمام بقیام ایشان ما نیز تمام است ایشان را نه هیبه خود در کند شدند و از مصرع ابن بر کند شدند و محو
ما کشتند اکنون بعضی با کسوت سعادت در نظر بها اندیا اهل الجنة خلود فلا موت و بعضی با سلاسل
شقاوت در نظر بها اندیا اهل النار خلود فلا موت ایشان از شحنه قهر هد دوام بقا موصوف بی اند
و اینها از شحنه لطف بجمال نما مکرون بی اند و حاصل بر صفت کسل چون کرد من اندرند
نظر بهانند لعمری چو بعاشق در نظر معشوق بود خوش بود

رباعی

از عشق اکرچند پریشان کردم ∴ هرکز نبود که از آن پشیمان کردم ∴ مرهم بدل خویشتن کار ز دردی
تا کیش بود در بیش تو قربان کردم ∴ یکی از بزرکان می کفت که یکی را صد دو هزار اجند کسرا را نما بیه
مصلحت بیکی هر بود در نظر خود چند کس را از آن جمع بیکی کرد بیکی از ایشان بحکمت منسوب بود و رتبت
دانش بیکی بیند نرسید فرهنکان ازین جیب برونکرد و بدیا هو کلا در وکفت بیکی بحر بیاید و در ابای بر نه
کمینه استاد بیند شریف بود نه بیند تکلیف خصوصا چون در نظر او بود از سخن را استماع صید
باز جاه تلا بود و ساید نیک جمله را با خلعت باذکر در ابند این معنی بر ای آن در بعضی آمد تا بد اکی که عا
باید که منظور و معشوق کرده داکر در نظر لطف بود مقصود و از معشوق حاصل بود و اکر در نظر
قهر بود مقصود معشوق از وی حاصل بود و این تمام تر بود

قطعه

کر حدیثی کنی از او دشنام بیند کنی ∴ ور لطف بعشوه جستی کنی ∴ چون در نظر او باشد خوشتر باشد
لیکن تو نیکو که اینچنین خندکنی ∴ حاصل الامر عشق او بیاد می کار بها از در کاه ایشان او بر بیش و بیسوید
و بجانب ودان جدا و می کند و کافشان در مخالفت مدلت می اند و در ذلیل می کنند عزیز بی شاه یار

من تشاء تنال من تشاء والله یقبض و یبسط بیند ای عجب کاه مکنتان نا بحیط بر هامد سایح و ذاکم و حبتنا
می خواند کاه کشان کفوری و کوز ذره ما و نم و جذوع و شوع می خواند ان نشا برای انکه در بسط اینده و
این دم بر ای انکه در قبض اینده تا سر والله یقبض و یبسط پیدا آید ای برادر در عشق در تصورات
معشوق مبنی بود بر انکه عاشق که موجب کرفتاری معشوق شود و پیدا آن تصور معشوق بعاشق نما بل کرده
و ذلک سر لا اله الا الله حضرت علاء نا کرده مقدس است و منزه از کرفتاری مقدس منزه طاهر است اما عقل
بجارة تصور معنی تواند کرد در حضرت مقدس که بیدا نشا و بجو قدرا بمرتبت قرب مخصوص کرد الله اما معنی
در اصطلاح ارباب محبت خواند بعضی لا اله الا الله یعنی هر بشر که موجبه بمقرب بادمی شود و ملکیت بیکی
ملکیت بود ای ملک بد ای معنی از حد خود خلعت محبتم را اسرار وارشکده شد ای معنی هر اینه در بشرانه عالم البشر
است و ذلک سر ما نص این در وی سر بتی در ملکیت مکنون چون ظاهر شود حجاب باز اندر و سر بتی
بشریت مکنون که چون پیدا آید محبت باز اندازد آن سر که در ملکیت مکنون بود چون در وی ایشان ظاهر
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بکفتند اکرچه در اصل کم معنی بود اما چون
پیدا شد دو چیز پیدا شد ظاهر شد یکی مدحت ایشان و دوم محمدت خود لاجرم بعتاب انی اعلم ما لا
تعلمون مهر بر دهان و قفل ان نهادند باز آن سر که در بشریت مکنون بود از ان تنکنای بیدار است چون
در آدمی پیدا شود ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین بکوید و خلعت توبه
مکن واجتباء از اسرار و ارکرده دم ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی عجب در روح لا انواح ضعفا فی قدس الله
او بود است که عبد الملک مروان در روزی مملکت خود بعزیز که معشوق کرفته بود می خواند تا حال او در نظر
آمد و سبب عشق کنیز او از ایشان سوال کرد کفت نقاب بر دار نقاب بر داشت جمال او در نظر عبد الملک
حقیر بود کفت ای عزیزت کنیز بر وچه دیدی است که از عشق تو بیتر کهرا شد است کفت آنچه مردمان در تو
دیدند او ندید و محق ایشان تو بیشتر اندای بر افکند یعنی که مصحو نه لوب اولو الالباب است تعالی است
عالم البشریت و ملکیت تا قابل قبول یعنی بشریت است چون آنکره

بیت

ذا الهوی بین خلق الله کلهم ∴ حتی ذا ما رقی بن بینهم منا ∴ از جمله خلق اکرچه تا قص بود
عشق تو مرا کزین جهان آنکرد ∴ لا اله الا الله دمی در مقام بیازکا الکلی در انعدم چنین می باید زر که
معشوق در نما و کرتیه کا الکلی ذاتی بر عاشق را در تنکی بیادم کا الکلی با بیشت بهشت

مهر ادم دادند بکنده وانبیا را وکم شد عجب را که شوق بوصل معشوق بود از نماید حب چه فایده اورا
حاصل بود لعمری اگر بمهر آدم مکرم در بهشت بجمال تعالی با فنا از خلعت لقا محروم ماندی داود ابراهیم
موعود آفرید بودند از برای بهشت مشغول نبود زیرا که بهشت مشغول خود بتر از هیچ [illegible] کانت لهم جنات الفردوس نزلا
اگر بگوید که بهشت موعود هم بآدمی از کم نکند راست بود که لا اله الا الله انت بعید سبحانک گفتن از و گفتن
سر اینمعنی است اما فهم این ادون بباید اگر بنا زعاشق لقا معشوق کشدی در کربت دوم مکرر بودی
و در لذت قصور ظاهر شدی میبایست که مکرر است تا لذت مکرر بود و اگر چنین بودی خواجه عالم صلی الله
علیه و آله نه بعد یافت خلعت لقا اللهم ارزقنی لذة النظر الی وجهک الکریم چرا گفتی لا اله الا الله تما
عاشق را در قلق و اضطراب ندهند در سکون و قرار دای را در بهشت لقا خوش است بهشت عدن بی نعیم
لا علی الارائک ینظرون تعرف فی وجوههم نضرة النعیم شراب لذت در کاسه قدر خوش بود
اما چو محبوب ساقی بود خوش تر بود و سقیهم ربهم لعمری دوستان خود را شراب بدهد حلاج گوید قدس
الله روحه   **شعر**   شغفی کان حب و اشتیاق ۞ فما للقلب غیر الله ذکر ۞
ولا انس سواه ولا حبیب ۞ وما الی غیره فی القلب فکر ۞ ارق اذا اشتاق کان حب ۞
لرق القلب انوار و زهر ۞ فراقه عند القلب جمر ۞ و هجر القلب عند الغیب شر ۞
کذا من هام بالرحمن شوقا ۞ لرق السر منه بحر ۞ ای برادر اگر شر عشق نوری باید
خود را جز در عالم قربت نخواهد زیرا که شر عشق جز در عالم قربت بجمال التعاید و بمحبت روح که اشارتی بمعنا
عالم امر است قل الروح من امر ربی اقتناص صید معرفت محبت در عالم قربت می کند سر این معنی است
تنزل الله کل لیلة هر ابنه بجاذبه عشق قربت در دوام نظر بعالم عنصری برای دوام بقا و سر اینمعنی
ذ ابتداء خواجه عالم صلی الله علیه و آله میفرماید که در شبانروزی بقلوب اهل ایمان سیصد و شصت
نظر می باشد رمزی بواطن است دیبان نگنجد   **ع**   کسی سر تنم می داند زبان در کش زبان در کش
ای برادر حکیمان گفته اند که آدمی را در آدمی سیصد و شصت رگ است بعضی متحرک و بعضی ساکن آن
متحرک را ساکن نکند مگر نظر لطف معشوق و آن ساکن را متحرک نکند مگر نظر قهر معشوق لیکن ای برادر
بدل نظر برای دوام [illegible] آدمی بایست و توضیح آنکه [illegible] نظر لطف بر دوام بودی تن در بسط بعید
امن [illegible] ماندی و اگر نظر قهر بر دوام بودی تن در قبض بعید یا [illegible] ماندی

حاصل الامر نظره معشوق [illegible] یکی از ایشان بخاصیت وجود تسخیر کند و یکی از ایشان بخاصیت تسخیر
کواکب کند و یکی از ایشان بخاصیت وجود تسخیر ملک کند و یکی بخاصیت وجود [illegible] کیف المزاج
کند ملک در کار او ملک نکند از او پادشا و پادشا از [illegible] کار او خلعت [illegible] فاذا سویته و نفخت فیه
من روحی اسرار عشق است خطاب فرغ لی بیتنا الکتب [illegible] طهر بیتی [illegible] وثیابک فطهر برای او [illegible] کرد
بالجند [illegible] بود ان هر خطاب برای یکیست است که از بیتنا معصوم بدین خلعت مخصوص کرد
اول مهبط خلیله ذا الطهر بیتی یعنی قلبک عن الالتفات بالغیر دوم مهبط داود فرغ لی بیتنا الحکمة
یعنی فرغ قلبک عن غیری حتی یدخل فیه محبتی سوم مهبط حبیب علیه السلام وثیابک فطهر یعنی قلبک
حتی لا یحتاج الی [illegible] ذلک [illegible] شرح احکام الغیوب عن ان یطلع علیه القلوب اسرار کی
در بزم لذات آدمی نوش کند هلاک شوند ای برادر [illegible] اناکان صوامع قدس است کرد
بزم بندگی که شراب معرفت عبادت نوش کند [illegible] و لا شرب فابرانا الصفا
ادبیان [illegible] صحبتهم [illegible] خوش کنند است [illegible] فی قدس الله روحه احبک قبل ان احبتنی و طلبک قبل
ان الملبه و ذکرت قبل ان ذکرته و اعطاک قبل ان سألته واجابت قبل ان دعوته و اردت قبل ان
با این قاعده [illegible] قبض و بسط [illegible] حفظ و دفع [illegible] الله بقبض و یبسط ید

الخافض الرافع

حضرت علا [illegible] کار جل جلاله و عم نصله خافض است و رافع و این هر دو اسم مضاف اند بصفات
فعل الخافض الذی یخفض اعداءه بانتقامه والرافع الذی یرفع اولیاءه بانعامه خافض آن بود که [illegible]
[illegible] در مقام نگونساری اندازد [illegible] کاری با کمال رسید
[illegible] و بفضل [illegible] لا اله الا الله ملائکه معصوم [illegible] بفضله [illegible] ملکیت [illegible] خوف
در بند [illegible] کرامت [illegible] ابلیس و شیاطین ملعون را بعدل [illegible] هوای [illegible]
در بند [illegible] و اهانت [illegible] ملائکه [illegible] خلاصهم عن الشهوات و [illegible]
الشیاطین [illegible] الشهوات و عطلهم عن العقل لعمری [illegible]
غافل بود [illegible]
[illegible] غافل آمد

حظ او از عالم غیب لعنت مند و ان علیک اللعنة تا ازانکه تاج عقل متوج گشت بخش او از وجود عالم الغیب
کرامت مند ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب ای عقل اما ای برادر در بنظر بصیرت در ان موجود شریف
نظر ان که وجود او قابل عقل و شهوات است تا بواسطه ترکیب این دو معنی در وجود او معنی ثالث در ظهور آید تا
و مقصود برا فاصله العمری مقصود این ترکیب دو چیز برای اظهار آن معنی ثالث بود چنانکه از ترکیب شکر
و سرکه معنی حاصل می شود که موجب تسکین صفرا می شود ترکیب عقل و شهوت در وجود تا که از انسان عشق
حاصل می شود بدینک انکه شهوت چیزی ملایم طلبد و عقل از ان ملایم را چو مستحسن بود بدید شهوت حاجت
دهد تا آن میل مفرط شود مر ازین باب تا بعقوم عشق خوانند المحبة میل النفس الی شی موافق ملایم و العشق
افراط تلک المیل لا اله الا الله چون تمعنی کرد او را عشق خوانند عوث می کرد شهوت را شوق خود شوق
بود دو عقل را اصول منهزم می کند خود متعرف عالم وجود می شود تا به حسن معشوق و جو عشق مستوفی
استمداد می کند و شرف حاجت می یابد عقل منهزم شده را اسیر کند و در دست عاشقان بیخ می فرستد
دیو لش کوید **ابیات** عقل محرم نباید انده کار عشق * چون بیرزد هیچ نیا باز عشق *
چون بیرزد هیچ که دانند هیچ * بی وسایط هست مقدار عشق * بوی این معنی نیابد تا چه عود *
او نسوزد عین خود بر نار عشق * هم نبیند چشم سرش نقش باز * تا نبیند چشم خویش بنداز عشق *
تا نک نابیدهستی ترک یاد او * گرچه بند درحت خود در بازار عشق * حاصل الامر ای پسر ز طور عقل
دل نکرد در افزار عشق * چون نماید طور او دل بی حجاب * خود به بیند تماد بدار عشق *
عقل به هستی نباشد بکر مان * زان نباشد قابل انوار عشق * در هر که نفس نلذت که هست
پر زند دین در انبار عشق * نقطه گر که درین پکر نه بود سبب * گرد برگرد دل بر کار عشق *
حاصل الامر ز طور عقل سلامت وجود در نظر آید فانها ملائکه معصوم در نزد عصمت مانند
ذلیت و ما منا الا له مقام معلوم بر وجود خود خوانند ندانند تا بدا بجهت است که عقل اندکر زین وجود
وجود بسیط و مطیع سلامت طلب تا آدمیان که بواسطه ترکیب در طور عشق افتد در طلب معشوق ترقی
در عزت و عرت از دست فی می یابد تا ذکر نیک بلادرد و فی بلا می جهند و خود را در کام نهنگان
طبعا فی انکه ادی طلب عقل است سر اندر نیاورد تا محبوب می یکشند فابین ان یحملنها العمری *
عقل تا بانک گیرد و اشفقن منها ادمی تا بیند تا طبعا تا مرکز محبوب شود و حملها الانسان اگر چه از

عالم محبوب ظلوم و جهولش خوانند تحمل کند ای برادر انکه ظلوم و جهولش خوانند بجز بود تا
بااین واسطه بار می نهند لا اله الا الله کوبی که خود داران بود که بواسطه دم از نجات تو ده عاشق را
نباید که عین معشوق شود اگرچه دشنام بود خوش بود

رباعی

اراکه چو ماه دل آرام بود * شاید که ورا چرخ فلک رام بود * بکذار تحدیث زمین خسته جگر *
بر کو سخن اگرچه دشنام بود * لا اله الا الله عشق را بحب بحبی است که از حسن معشوق ملوع سازد
دیدار تام بند تا عاشق چند کند و عید کند و گاه از دیدار دوری ند عاشق ملوع سازد و دیدار سبد
تا معشوق را بعاشق ناظر کرداند و این رابحجر در عالم انسانیت نکند عجب چون عاشق را ند در عالم وجود
معشوق بدو بنماید انواع تکلیفات را اسان بید کند واما تا رابر و عرضه داد در چون تحمل کند و علید
ظاهر کرد اند بدلیم انه کان ظلوما جهولا باید شود تا عاشق بنا بامنه ادید شود کاهی ملوع
خوانند تا دست از خود بدارد کاهی جزوع خوانند تا دست و با از بی قراری از جای برندارد
کاهی منوع خوانند تا از کرمان تحمل برتیابد کاهی ظلوم خوانند تا اعدل الطبیعتش از زنکاب
مانع نشود کاهی جهول خوانند تا کبریت علم معرفت نکردد کاهی کنود خوانند تا خود بینی در باقی
کند کاهی کفور خوانند تا نعمت دادند او منعم صرف کند تا از جو معشوق را بعاشق ناظر کرداند کاهی
تائب خوانند تا برو بحث باید کاهی عابد خوانند تا منعم معقرب بر سر نهند کاهی حامد خوانند
تا باران بر واحسان از تمام تمام برتو بیابد کاهی سایح خوانند تا مرج فرح در جام فضل فروحلیته
حلتن بچکاند کاهی راکع خوانند تا سجود ملک کردند کاهی ساجد خوانند تا محمود فلک کردد کاهی
آمر خوانند تا امیر ولایت وجود شود کاهی ناهی خوانند تا قابل خلعت شهود کردند **قطعه**
که ز بسیار ملامت او مسرور کند * که بنکو همه را او منجور کند * با این همه دند که برانم مفتی *
در عین وله ند دم دور کند * بطول عابد بصن تا از آنهم الخافض الذی یخفض الباطل و
حصه و الرافع الذی یرفع الحق و حده خافض نبود که باطل او اهل از اد در درکات ترقی بکال الرفع
بود و رافع ان بود که حق اهل حق را در درجات ترقی برتو ... بلاجور و لا تبدیل ای برادر عاشق را از
موجبات ترقی خلاله ان تجت باید و بموجبات ترقی نوال اقدام باید طبعا ان المحب لمن یحب مطیع
سر این معنی است اگر از تجت و اقدام شرعا بود دی بنا نخود لرش بیکانه و غافل دیوانه فی پدید

بیا مکر در در عشق معنی خافض و رافع بریکی از او در عشق سوخته باشد بجمله معانی بلیک باز آمدن و بخفض دل
مشغول شدن و دل بمعرفت روح مستغرق کشت و در روح در محبت سر جان نماند پس تن در دل شد و دل
جان کشت و جان سر شد از کثرت بحکم باز آمدن از وحدت باحدیت ناظر شدن مخالف کر الملکه مخالف
از هر جزو ان الجن لو یجیبه مطیع لا اله الا الله در نفی اقلیم الست الملک تو مستند بر ابر انبیا باید که بنعوت
تا بنده او از موجبات بعد و از اسباب قرب آگاه کند و در هر باب گوید که محبوب خافض و رافع است
خفض باطل کند تا رایت جمال منصوب شود و رفع حق کند تا لشکر علم مکنون کرده چون این معنی بد
دهر ما الک بواسطه مستند امقر شد او بطبع طرفی و ذاتی شهر نکرفت مستند از او غلام بیوسته گوید
سبحن خوش باشد از جاذبه لطف معشوق کشیده حق بی تن تمام موضع است و با طالب بهر معصوص و کرم
بطریق استغاق سلسله جبالة التعلق عن برقی باید کفت و اگر انصاح عشق در مسند اصطلاح باز نرسد
اصبح تو منا حقا باز باید بود و مالک بنا باید داشت و بنا افنا باید کفت **مثنوی**

خوش باد شب که من رسیدم ۞ در پرده جمال یار دیدم ۞ بی نام و نشان حضرت وی ۞
در مستی عاشقی سپیدم ۞ در وصف جز وصال اش ۞ بی خود شدم و لبی چشیدم ۞

و معنی کفته اند الخافض الذی یخفض الکفر بالشقاوة و الرافع الذی یرفع الدین بالسعادة خافض آن بود که
کفر را از دل دنیا دار دور کند و رافع آن بود که دین را از دل مطیع بر دارد و حق شد تا او از مبلغ او
بر اندای بر آید بحقیقت عاشق معشوق بود ان الدین عند الله الاسلام و اگر عاشق به هیچ دین معشوق اختیار
کند در دین خود مشرک بود و ان اگر چه بسته بت بود تا بسته نماید و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن
یقبل منه **قطعه** اگر کیج دین تو دیگر باشد ۞ همانکه مرو را یقین باشد ۞
و انکس که بود مراقب تو او ۞ بر تمام عاشقی یکی باشد ۞ لا اله الا الله یکی را عیان طریقت را
در دوم دل بیار شد و او بدان شد در نیم سرباز ان حالدان بدل دید که در ما بیخ جای بخنیع
باوی کفت که از این در دوم دل که قدم اول در دین ما مواضعت و مواضعت و کرنها الست چو گمرا
دل کرفتار است و جان در کار است ثم زنهار نیاید القمری اکه از خلقه زلف یار دریار در دوم
میان جان بند و از علایق دین انجا باید اگر چه تنها بی قدم همت بشتابد ای برادر چو حلقه
زلف یار هست نظاره کار باید در دو یکی کوید در وصف بیت **باب**

از اکه بطنا بی نهایت حلقه زلف خود ۞ در کرد دل ما مکندی تا زنخه کاریل ۞ ای برادر در بازار
عشق بر میان جان بر اوصف محبوب بستن و جمله جان است و ابنته بر مرکز عیان است و انجه نطاق
کمند است **بیت** دلبر زنار ماین من قبله روحانی ۞ مله دین انجا انجه مسلمانی ۞
بدین معنی قریب است انجه سلطان العارفین در وصف عشق زنار که بر میان اسرار بست کرد اند که برای
بود ای برادر اغالت مخالفت خود مواضعت و ذلک شرکی را از میان خود در باید کند و یکی را بر
دارشید اکه تا سر عشق و پرده نماند که در کات روح لا ارواح صفا الماست **شعر**
مسهود صنع الهوی لی له ۞ و اذا بجنبی فی الهوا اذکاره ۞ تکاتب من صفرة عسلیه ۞
و کانجی من رقة نناده ۞ شیخ ابو تراب حنانت قدس الله روحه جمال آل ذو نام با عیان صحبت
داشت در زنار به کی خوش بند داشت و کیر را از مبین او بعال الاعراض خود بود ای برادر در هر تاج
کرامت با اخیار زنار اج عشق بر باید داشت تا زنار که بر میان وقف بند لا اله الا الله عاشقانا
چون بر عدم اهلیت وقله استعداد خود در عظمت و جبروت و کبریا محبوب معوقف باید از خجلت تنوع
زنار بند ند و بر توحید و تجرید خانند که زنجیران عجز نیز ذکر الله بالجبری کفت که حسن
منصور قدس الله روحه در وقت زنار بر دارند کفت **شعر** الا اخوانی فانی ۞
رکبت البحر و انکسر السفینه ۞ بی یحیه تو چون بو تید در بابی بنب حکم انکه انعام که او دانند نظر
امده بود ای برادر در نظر آمد کفت بوح و بیتاری از نحط فهم بر آمد و کنی را ام ما کو تا کر دو عالمها از
قلت استعداد و تا ملها درین یم و فهم این معنی را که نقف سلیم بیاید **رباعی**
دین تو اگر چه دین دل دارد پیت ۞ با مرحمت هی هیشه زنار دریست ۞ زنهار مبند بر کمر و زنار
کین نیستی ز زنار کون کافر یست ۞ لا اله الا الله عاشق چون قلت استعداد خود در معرفت کند
ثم محبت است و محبت هر چه که غایت آن بر ببند و خوف از انعدام اهلیت در دین و در مقام ملک کند
زنار بر بندد عجب بود ای برادر طلبان ترسند کان از زان شریعت بکر بود زنار بر میان دین
از ان طریقت زیرا که انشان سر از دریجه بند بکی بیرون کرده اند در کار نجات نیند و ابنها با بای ند
دار ره هجر در یاد آید و زنار بر بسته و در مقام نو بینی قدم نهاده ای برادر زنار در دو بار شد نظر
اعیاد شد و طیلسان ذلیل انشان عاشق را داعیه معشوق است بود لا اله الا الله اگر هی زنار شد

انکشت نمائی بلیسی خوش است لمهری طلبان بوصف دل نباید که در بستر غربت نهانست ونتابد
بیان آنکه بر سر بازار عیانست خواجه ابو بکر اسحق قدس الله روحه چون در دنیا قطع نظر کند شهره شد
بورع منکر و رکت در دنیا . ورضا از عزت سفری کرد ولادت شهر مقدا و مبتلی بحرو وقت این عصطلحی ابر زند
شهر آمد و کرده در بیان بازار ندکار داشت امل از ادث و از اغراض کرده بحادم کفت این مسئله
از شریعت بکار داشتم وانیا را از این طلبحا زید باشی ای برادر از آن قوم بخود سفرها کشد در وقد
عالم محبوب نظرها کند الملامة روضة المحبین ونزهة العاشقین تا ز اینجا شنیدنست

رباعی

در عشق خرید از سلامت بمباش . جز ناکی که جمله ملامت بمباش . از ادی شوانه جود دوز تا بر بیند
در صومعه مشغول کرامت بمباش . بطول ابد بعا ماند د مستر بر سر نقش از دست مرا دیر و لشد المرضی
با راسم الرافع الذی یرفع من یشی رضا . و الخافض الذی یخفض من اتبع هواه . خافض آن بود که تا ما
هوا را از سپهر سعادت دور کند در وقد خاک مذکت نالد در دوزخ کما لیان رضا از ارتفاع کرد
بر زاد در سپهر عزت بلند دارد بر آرد اهل اجتهاد کار از برای طلب رضا . معبود کنند تا بدان واسطه
خود را قرب مقصود کند و ارباب عباد کار بنا بر هوا کنند تا بدان واسطه بلند ترقی رسند فان هم
اما عاشقان کار دل نهادند دل بیاد داده از لذت محبت بکر زدن جان نبود و عبادت و عبودیت بر ساعت
حال استغراق محبت جان جنان مغلوب باشد که نه رضا و هوا ولقا در نظر بصیرت ایشان نبود ای برادر
طالب رضا کسی بود که خود را افراد خوار عشق محبوب آید بکوشد تا او که خلق مرا کنند او را است بپوشد
هر چند خلعت در توقف می ماند او طمع امی جوشد و مرغ خود شد در ماه بیرون دل می گیر دو فدا باید
تا با مت می برد این سحی خطاب رضی رضا می شود و او فی خبر لا اله الا الله آنکه ستر رضی الله عنهم ورضوا
عنه ذات اشنا است بروی پوشیده نماند که رضا محبوب بجست و از طلب رضا آید ودر ذلک ستر .
گر او بجود دم نباد ده خوش باشد . دربجودم نباد ده خوش باشد . من خود که هم انطار رضا الله
لیکن . گر خصرت او رضا دهد خوش باشد . لمسر هیچ چیز ترجیح بر فیض المحبت جان است اگر از ستر
اخلاص جان بر نطق وقنا هند و بردوکان رضا ار دکو بید یرکه این دا ار برای دوام وجود بکارست بدان
جهت از انبر دو تحیت و معقد را است ما را از برای دوام وجود او جود دادن بکار نیست و از این نوع ما فهمت
و معتاد نیست

مثنوی

همی کفت بکوشی ستر من دلداری . ستر چنانکه بجویم نیایی

فی الرافع الخافض

ایمان کرد از آن قوم انداو . ما از برای خود نباید کاری . ای برادر اعمال اشر موجب رضا
افر ایکار نتوان مبود تر اما رضا آفر ایکار موجب رضا . فشر توان بود لمهری بتوان ثمار و داده لا
لشر ز اضواست و مقعد بسه مستقبل و ما یحتاجست ما عند تعود البلا و داد فر لما اسر بحصه ایر بغیری
حال بتوان بود تا انکار کصورت عشق ظاهر شود و بعوت کلی ثمار در باطن عاشق در ضبط
تصرف آند انکار ازبرای فتح حرف کتبد تا اثر محرر عشق ایمان بر سر ملت بلا اعلاوقی ساحت کرد
چون سر الرضا استقبال الاحکام بالفرح کفتند که چون آن خوف اثر عشق بود سر آن در علم محبوب
که از آن معلومات قبل وجود ها کنند بیدا بود هم چنان محبت نیز عاشق را سبب کرده و ذلک
سر این لیست معلوم کرده که هم بر رضا جمال خود از غیب بکثرت برد است و لسوف یعطیک
ربک فترضی سر این معنی است لا اله الا الله فدا نیا کفتن و هم بر علی سکرات الموت کفتن یولیت
بر شکر ای بر رضا و بنا ایست بر محبت است رب محمد او محمد اعد نیکار یحوی اهدنا صل لا
رضوان عنه ثمره ورضی الله عنهم است چنانکه بحبوه ثمره یحبهم است بیخکو بند که هم اکون بیخبر ادا بیخ
کند بر دم اگر چه شفاعت بکل امت اجر کو بیند با خاطنی بود که وجه صفا بالی ان تا انده بود آن قطره
انجام کرم فلو حجه لسب دارد و اگر بعا رفی در دست بود است در نصرع و زاری بکرد اگر چه معانی
مناقب رضا بیست اما شکری عندنا قول البارزی هست و اگر ممکن خطاب یجالد فی محل البلایا در عتبا
ندا می شد لا اله الا الله ما منعت ما تعطی لا مانع لما اعطیت خلاصة الامر ادمی دا در دم در رتبه
که یمی پاشد خلعت رضا از مطلوب او دانا نر ار اسحبوب است زیرا که رضا با مبالغه ما انده و از اشر
نعم موعود است ما ایمان رضا کرده و ان قول لوا است نواب یحی بحر بود نظفا الا کلمنا معقول اکبر
نیست و عادت خواستنی تا ایام اضطراب مرضی او عهد او اثبات تا بید بالبلا بود د ر و تضرع و ابتهال
در طلب نصرت اعدا و استعاد از عذاب طلب استقامت دلیل ابتهر است بکی از عارفان ابقا
می کفت کرد و ابو که منتهی بود در وجود شکر بواسطه کشف طالب قدسی عیسی بدالیخ از ایام الابد الیخ
شو لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله محبوب زیر چو عنایه رضا اورا اعتبار کرده
فلو لیاتک مثله فرضا ها او ودا او ودعا کفت اللهم انا اسألک الرضا بعد القضاء و از اینجا معلوم طلب
با فته بود با طلب مدعو عون بود در حفظ الطلب از چنان دوری می محبت بود تا از طلب دوری

حظات واین منها این معنی است که اند انکه که اند ای برادر عشاق مشتاق تحمل مشتاق در سکر
عشق کند اما چون بخود باز آمند از درد در نکند از آنکه لا اله الا الله معشوق از عاشق کمال عشق
مطلوب است واز مصیبت رسیده صبر محبوب است و هر چه بود هر این معنی زایل نشود و وود و درد مگر
تحمل اما صبر باید کرد تا اثر عشق از کار و جان شعله بر آرد و عاشق اثر صولت بیابد و در آن دو نعره
بعیوق رسد و وله در صوامع قدس بیان افکند تحمل نباید کرد تا عزیز گذشته از جان بر بدر رود
بیرون برند فریاد دعیا و فیلا و فیا از فا دخلوا صوامع بدان دو ولا فشا مهر یعقوب و بیدا بر هر است والکبد
حری والعین تدمع گفت مهر حبیب سر این معنی است نیکو گفته است مجنون بنی عامر **شعر**
کتمت هوی لیلی فاشتهر عن فی ؛ وکمان حب لنا با ان ابین ؛ بحور دعواعذل الدیم اتی ؛
ابیر هوا اما والحبا سیر **قطعه** بر دوان از خلق مستوری شدن بر ملا
مشغله در دست و مشکل اند کریبان داشتن ؛ گفتم که غم عشق تو پنهان کنم ؛
خود از غم عشق تو پنهان کنم ؛ گفتا و کنار از چشم واز آتش دل ؛ هر گز بتوان که تو آسان کنم ؛
و اینجا شیخ سهروردی مقتول قدس الله روحه گفته است بدین معنی قریب است **شعر**
والحسرة للعاشقین تکلموا ؛ سر الحب والهوی افتضاح ؛ بالسر ان باحو تباح دماء هم ؛
وکذا دماء العاشقین تباح ؛ لا اله الا الله یعنی که عاشق است چون کمال خود در وصال بیند عاشق
وصال است اما چون فانی است ندادن خود در نظر آرد که بیاید یافت راضی شود **نظم**
الکنکه نه در خور وصالت باشد ؛ هر چند که عاشق جمالت باشد ؛ راضی شود بدانچه در چشم و
دلش ؛ بی واسطه نقش خیالت باشد ؛ وقال بعضهم الخافض الذی یخفض الاعادی وسیله و
الرافع الذی یرفع التوحید و دلیله خافض آن بود که در اتحاد نسبت داد رود و رافع آن بود که دلایل توحید
مبرهن و روشن دارد که لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله حادیث بسبیل توحید کرد و
چنانچه موضع کرد اند که عقول ملکی از ادراک مبادی اشراق نور اعجاز آمد و رفعنا لک ذکرک سر این
معنی است بحث و رفعنا لک ذکرک یعنی اذا ذکرت یذکر آنکه آدم علیه السلم بعرش نگاه کرد بر جبهه
عرش دید نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله گفت یا رب این محمد کیست خطاب شد الذی اذا ذکرت ذکر
بعزه کریم ذکره و ذکر ذکری که لا اله الا الله کر تشکی که لا اله الا الله بگوید و محمد رسول الله نگوید حکم

نکند با ایمان او و چون محمد رسول الله بگوید و لا اله الا الله نگوید حکم کنند با اسلم او و رفعنا لک ذکرک
سر این معنی است لا اله الا الله عقول بشری باسرار الهی نرسد اما اثر نبوت رسید لیکن هدایت از
برای محبت ایمان او و مطلوب بود عجب طلب اسرار الهی در عالم الهی حیرت شود اما طلب اسرار الهی از عالم متعلق
نبوی ممکن کردد زیرا که چون عقول بشر از انوار الهی رسید محترق کردند و چون عشاق پروانه از انوار آفتاب
نابینا کردند تا بنابینا در انوار نبوی نظر توانند کرد و انجمن سطاع اعلام معرفت اعتبار است سر این
معنی است ای برادر عاشق صادق چون بدروه اعلاء عشق رسید هر اینه داند که بر که عاشق شده است
اما طریق وصول بدو نداند ضرورت قیاس بر قدم واصل باید نهاد تا وصول ممکن کردد و ذلک
چون بر سید اکرها است که بر سر عشق العلو عن ربی بود درد او بگوید انقری محمود بود **بیت**
خاک قدمت بهر دو دیده کشم ؛ نیهان هر از نیاز مشغول مکن ؛ ای برادر هر دو نهاد در ما فاست
در دو عشق برادر ان عاشق وصال المعشوق است دلیل چنانکه وصال از فانی عشق چیزی بکمال الفقر کر حسن
معشوق متناهی بود وصال التکثیر حاصل کرد اما چون حسن معشوق نامتناهی بود تصور نیابت
وصال از کمال هی بود اما عاشق کامل در دو عشق بدین نوع عشق همدا وان کنند در شعر اعتی امدا است
و معنی خیر از این شعر خود تضمین کرد **ابیات** فمجتم بنام آمد ادنوری ؛
کرفت الا انفاع سط الابها ؛ ابرو در و یم شعر اعشی قیس ؛ صبی ندفت تک بعتا بها ؛
وکاس شربت علی لذة ؛ واخری تداویت منها بها ؛ و اینجا نیکو بیت عرب که مجنون بنی
عامر گفته بی گفته است بدین معنی قریب است **شعر** تداویت من لیلی بلیلی من الهوی ؛
کما یتداوی شارب الخمر بالخمر ؛ محال البدر تم والنساء کواکب ؛ فشتان ما بین الکواکب والبدر ؛
و اینجا قطب اوتاد عهد خود امام علی هجویری قدس الله روحه در کتاب کشف المحجوب اورده است که
محبت ار صرف محبت بیاید ساخت و طمع وصل از دل بر باید انداخت سر این معنی است آری تا از لجاج طمع
وصال می داشت و خود را از خور معشوق می پنداشت هر زمان از محبوب دو ر بود و از فراق و
رنجور بود چون با صرف محبت بساخت جمال و جوانی با نیافت و با تمام لکامکار انی بو محبوب شاء
بیت بر دار ز دل اتصال لیلی بار مکوی ؛ با صرف محبت ادر توانی بی ساز ؛ الفاحب وفدلک
که معرفت او کمال معارف بشری بود چه باید که ممکن مطموع و انکه جمال محبوب ذات بیست تا لهفتا

تا اسفار شد محمد لم یخلق محمد ای گفت ای برادر چه جای ضلالت که سلطان خیال الا دوام رحمت و لای
بینائی را عضو بخود بکرمان سوی کند بینا بود اما افسانه که خیال محال است و چون او را
ندید است از چه حکایت کند لیس کمثله شیء را محال که خیال بر شبیه است فسبحانه بیت
در وصف وقد بیرون تر از غرض شوم ٭ در خواب اگر شبی خیالت بینم ٭ ای برادر اگر برادر دینی از حقیقت
کار او کشف گردد نه نفر در برادر شود و مفاصلش از هم جدا گردد زانچه شرع بیان تفکر در آلاء و نعماء
فرموده است تفکروا فی آلاء الله و از تفکر در عالم ذات منع فرموده است و لا تفکروا فی الله سر این
معنی است زانچه خواجه عالم در اوان استغراق دست بدامن عصمت صدیقه دراز کرده و فرموده کلمینی یا حمیرا
بدین معنی فرموده لا اله الا الله چو خواجه عالم مرتبه ناموس اکبر از ذکر ملکی بدید خود شد
مرتبه ناموس جناح قدسی ملکی بر سینه مبارک او که بنور ایمان منور بود افمن شرح الله صدره
و کرانا اللهم سلم بگفت تا خود باز آمد انکه در مرتبه او لطافت بید ملك نداند در مرتبه اخر طاقت
دید ملك کی دارد اما چون رمز فی بصره و بیناست عقل و وهم اندیشه تفکر چه دان بکرانست لا
اله الا الله ما عرفه سواه و ما ابصره سواه ثابت است چه تو انکه دا العقل بفنه لا یحوم حول معرفته حال
الامر بیان عرفان عارفان و غلت ابن الخلیفه بن الحنیفه ما قدروا الله حق قدره و لا یحیطون
به علما ای برادر بسا در عشق صد هزار نجم ما لا ما لا درد را سمع بسلطان الهی رسند که عند
وی صفت را انا نجیر بود لا اله الا الله اگر چه بکنه معرفت بادشاه را به نیست و سخن با معرفت الذات
شد و دوه خواست اما انچنی مدرکه غالبه که عاشق شده است هر آینه در جلوه محبوبی که حسن حقیقی
صفت اوست در کار آمده است و بعد از آن در بار آمده است و بمرتبه طلب بیدار آمده است اینکار
بکرامت نیست و کار بخوی لاف نیست دل با عقل عقیله کرد ارضی که بیدار بش و بیکار نو که فرچه
است ظاهر تر باطن تر اگر سوخته است اگر چه تو بیند زمین حسن او بمن رسد اگر از من بدو شد
است را او بمن کشاده است اگر ذره خورشید بیند نرسد اگر خورشید بر ذره اثر ظاهر کند و او را بخود در
خود ناظر کند و اگر پروانه هر شمع را در بر بگیرد عقد کند و اگر ایاز از حضیض عبودیت بذروه اعلا
سلطنت رسد محمود از ذروه اعلای سلطنت برای نظاره حسن ایاز هبوط کند شعر
گر به سر من از او کلاهی بود ٭ یا جامه ما دو تا همی بود ٭ ابغلل بر سر نگاه نظر ٭

می دان

رفع الخافض

می‌دان که هر ابدان کنا همی بود ٭ سطول النجام بید چه تو انکه ای برادر چو معشوق جان و محبوب
دل خافض است فشار و انکسار در پیش باید کرد و خود را مستغرق غم و اندیشه باید کرد تا این بود را
که موجب حفظ است خود دفع کند و چو معشوق شد محبوب جان رافع شد سرانجام و استغفار که بیان
تحیر باید آورد و در این غنائی بر کون باید کشید تا انچنان که موجب رافع است خود ظاهر کند و
اعلام عزت بر در سرادق دولت او خود نصب کند ای برادر هر آینه معشوق خافض باید تا عاشق از حوت
انخلیع انقذاذ نشود دل خود را رافع باید تا عاشق را امید ان بوصل بر خود را در شود معشوق خافض باشد
تا عاشق در بوادی حرمان منقطع نشود و لا تا منوا مکر الله سر این معنی است معشوق رافع باید تا عاشق
در غنای یاس بهم قائم نماند و لا تیاسوا من روح الله موید این معنی است لعمری خافض آن بود که تا ذنبا
نادبت برای تعذیب بی خود افعند بیباست و بعضی دارند تا عاشقان خود کام نکردند که خود کامی عاشق
موجب سن کامی بود و رافع ان بود که مفرح مفرح در دارد و خانه لطف برای امراض مهلکه عاشقان تا
دارند تا عاشقان بر دارند صفت دخرا پیت آتش فراق نسوزند که یعنی مطالعه عاشق مستغرق را ارباب
محبه صاحب است این جمله اسرای ان در ففر انها باید بی که خفض و رفع عشق ان بود که عقل در دو اندیشی
تصور کند یا وهم یا فرولیش در دل تدبیر کند خفض عشق رفع است و رفع عشق خفض بدان نسبت که فردی
از ابلهی صاحب دردی شوند هر گاه که دل که محل تجلی است مفرغ کرد نفس که محل هواست محطوط شود
و هر گاه که دل از محل قرب باغراض محبوب اند و مخصوص کردن نفس از رنگ گاه هوا مفرغ نماید لا اله الا الله
دل محل ایمان است کتب فی قلوبهم الایمان و بعد از چه محبوب بجز نقش ایمان بر وی نبک کرده است انکه محل
است بسوی عالم اول السکر حرام علی قلوب اولیائه و الفکر حرام و حیا ارتفاع او می شود از حضیض هکا
بلندی ذروه و مجوز الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه باز نفس که محل هواست لا یرتد الیهم طرفهم
و افئدتهم هواء بواسطه انفعال او فراد بدان سالک بی کرده النفس میالة الی الشهوات امارة بالسوء آن
سکون سبب انخفاض او می شود از ذروه اعلای ایمان بسوی هوان هاویه من یحلل علیه غضبی فقد هوی
مثنوی از اگر دل تو بسوی دلدار بود ٭ پیوسته نفس فارغ از کار بود ٭ ور اگر هر نفس رد
کار کند ٭ گر چند عزیز باشد او خوار شود ٭ ای برادر هشیار و بیدار باش که معشوق جانت
خافض است و رافع جلال لطف ساخته است تیغ قهر آخته هر گاه که دولت قصد مطوره هر کند

نهر کردند مات شیاد تبر بود وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و هر کجا که نیت قصد
سفر عالم بالا کند لطف شیاطین را در کوی حسنات دزد و بر نظر ملائکه جلوه دهد اولئک یبدل الله
سیئاتهم حسنات ای برادر بر همه دشمنان اعتماد مکن بر خود اعتماد مکن پیر پی فرمود که دل سالک
را خدای است و نفس دزد که دل سالک را خدای پوشیده فقد عالم اعلا داده تا امانتی که از
محبوب قبول کرده است بسلامت باز رساند و بهانه تسلیم امانت جمال محبوب بیند حیث نفس که در کمین علی
نشسته است بر جسد بر کان کمین نهاده و بحیله می خواهد که بر دل ظفر یابد و آن امانت را که تحمل آن
نیابید با دل تحمل شود و از مقصود بازماند ای برادر بار امانت در خزانه غیب بود اما برای تمهید آدمی را
در پرده مکنون بود اما برای تحمل امانت یعنی امانت برای دمی بود و آدمی برای امانت و دیگران تعبیه کار را
نه برای نعمت دیدار را عجب سلطانی است عشق او در پرده غیب در ظهور آمد هیچ چیز مکونات التفات نکرد
چون بخاک رسید عنان بازداشت و پرده از پیش جمال با جلال برانداخت و شفاها و تحیة و سلم
گفت السلام علیک ایها النبی در رحمت و برکت تا افتاد از تحفه بدل کرد بی واسطه بر وی بحث
ورحمة الله وبرکاته و فرمود اگرچه راز او بی خود بنشست ... لم یعلم ... تا نظر کنی بچشم
و شنو بعالم ما تا سفر کنی بی بیتی ما و در عزت ما برای اعزاز تو را استقبال کند من اتانی یمشی اتیته هروله
و در لطف ما تا انبیاء فهو ما ابین کردی سلم و لامن رب رحیم می تا بدانی برادر عزت و خدمت را
بدنت عزت و حرمت داشت لیس لنا الا نعلی الحجرات ما المدار علی النفس جنانکه در طریقت اعتبار
موجود داشت لیس الاعتبار بالخرقه بل الاعتبار بالحرقه و کم ما سطین لی وصلنا الکهفم لینا والصبیا
ای برادر ملکی بود اگرچه ای بسط کند شرق و غرب را در زیر کند و بقوت اهل کوزا غلبه کند اما کار نجو
بجز تیغ کاسات عشق رسند فرو ماندند و در پرده اشفاق گریزند فابین ان یحملنها واشفقن منها و بر دوی ذرین
کوهی بود که مقدار عظمت او بجز حضرت علا خوعل بحر ندانند اگر جرعه از شراب عشق بر وی ریزند باره
باره کردند و انزلنا هذا القران علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله

رباعی

بلی جرعه جام عشق کرنوش کند ۔ جبریل این ذکر فراموش کند ۔ در بوی شکیه آن باده عشق
جون بحر بر اتشنه ثنوجوش کند ۔ اما احتیاط فضا فوطه عشق بغلاس فرو خنست و قناح قدر جله
شوق برای دمی باقی است لا اله الا الله هو آدم مکرم ره در ثنا مکه کرم لما نیت علم بود در ساقی باقیا

ما الا ما لوحش برا تا مل قدرت نهاده بود و انتظار امداد دمی کرد ای برادر عجب طلبی که خود کار اینه
برای خود کند خلقت لعالم الکم وخلقتکم لی سر این معنی است عجب الطاعات ربوبیت خود را مشاف بوجود دل
کردن لولاک لما خلقت الافلاک لما اظهرت الربوبیة سری عظیم است در مرتبه دوستی کمن نا و انت وما سواک خلقت
لاجلک کاری بزرگست ای برادر ملک شصت هزار سال طاعت کردند و معرض قبول بودند اما بدان نظر
بود زیرا که وجود او از غریزه بساطت بیرون نیفتاده بود لا اله الا الله جهد بلی روی بخود او از باین
وجا اختیاری بود آدمی را از او بیش از وجود او در عالم غیب طبیعت بید قدر تربیت شود نقش و نکی
در و قیه مباح جو روحی که روح ضربت خود کار بنشانند عقول ملکی بر وی بهجت صورت او در عالم ظهور آمد
کرا انجشن ورد او امکان نظر بود خطاب شد که ای عزیزان کوه شصت هزار سال الحج عظیم و صیغ دردا
بکمال طاعت تو بر کردهام دیدی در کل عالم بنگریده از کل عالم صفوت و زبده دمی آوردیم جمله عالم را ملک
دو دیدی بچشم پر و دین ملکی در نظر آورد بر جمله عالم را بن صورت و تمکن آدمی را بر وجه خود که او را
برا او سجده کردند و سجده هر اینه بر تکبیر و تسبیح بود برهنگی الله بالحکمه بود که اگر جانی را کل عالم
مکاشفه کردند تا صورت عالم کلی را در یدند همه آدم را صورت عالم کلی این صورت و بدیدند آدمی است ای
برادر چون معانی متفرقه کل عالم از بعد اجتماع در این صورت پدید آمد از عقل عقل کیفیت این صورت معلوم
نکرد در دانچه گفته اند ان الله خلق الارواح من قبل الاجساد بالفی عام و الا الاشرف ان جاء لغیره و الاعنه کل امر را
سراین معنی است و اظهار در دولت کند است بدین معنی در بیت

رباعی

دل مظهر حقیقت است تن پوست ببین ۔ در کسوت روح صورت دوست ببین ۔ هر چیز که آن نشان هستی دارد
یا پرتو نور اوست یا اوست ببین ۔ ای برادر عند حلیت را ذوا ذکر الله سر زینت که دنیا را نخواند دو
لا اله الا الله اگر صورتی تا مکشف طلب کنی صورت عالم بود و اگر صورتی تا منامی بصورت کنی صورت عالم تو
و اگر معنی خلق آدم علی صورته خواهی که بدانی آدمی عند نامی این صورت بدانی تا باد و دیدنا سبحان
ذالک که دیدی بکی زیکبار دفق نظر کنی است چو علت تا منامی بود مثلا هر اینه تا منامی بود و ذلک
سر عظیم لا اله الا الله چون دل قابل فعلت بی جود بود این است نصرت تامی در این دو جمله که ذامی بود ع
کنیم مرخ سر محی زاتند که زبان در کش زبان در کش ۔ لرعن بازار آتیم در دفوج الاروح ضمنا فی ملد است
میند رضی الله عنه که حضرت علا آفریدگار عالم جل جلاله و عم افضاله مهر آدم مکرم را فرمود نادد

بهشت صورتی خوب را از صورتی خوب طلب کند جمله بهشت را در نظر مبارک او فدا شدند و بر آن مطلوب
حاصل شد خلق آدم علی صورته به سوی وی عیان شد نمودی در رکوع بدید ما منتظرانیم نحن لکم ان تدعوا
بجز آنکه خواهید تا در رسید و لن تخلف فریاد القرب حجة الاسلام محمد غزالی در احیاء العلوم می گوید ٭
قوم تجافت جنوبهم ٭ والبدر یرمون اعلی فتعذر یوم لا هو ٭ تاهوا برؤیته عما سواه له ٭ یا حسن
رؤیتهم فی عز ما تاهوا ٭ ایراد در مراد از خطاب بهشت آدم را بطلب صورتی خوب از صورت خود اعجاب
آدم بود و اگر نه در علم قدیم بود که صورتی خوب را از صورت و نقاش قضا در نگارخانه مشیت نقاشه کل
نگاشته است پس چه فرمود که خطاب را ابتدا وعده با قول لا اله الا الله اول در نفخ و نکرین صورت دل
اسمای دید و جهره دلگشای یافت و در زمین آورد که این صورت را اگر نظر باشد در بهشت باشد بر اینکه
این صورت او در انعام بهشت بود و در دنیا غمی بود با نجس و ظلمت و اعتدال الهوای و در دوری صورت بدیع
بدیدار من زنم در دوری نا مشاهده شد و سایه تجار او عالم در هم ریخت بر حوی باز او حوبه کشید و تا
جوی از ساحت مرحمت برجوشید حاصل طل او و محمد و بدو و ما او سکوت بود و مطلع امشو بود
او مخصوص بود که شد کرد انتباع برای و در فضاء و خود را نظری طلب کرد قرب بجاه مراد
در طلب خود بود خود را بار بیافت خطاب شد که ای آدم در صلب صلاب و اجداد است اصل
است با تغییر این بحق در عهد دولت و سید اجرا شد تو بیابان هندوستان رو و حوا را با خود
وادا فراب بحجر بهانه کامی برساند تا سر انی اعلم ما لا تعلمون مفسر باز اعلوم کرده بود و انتظار فرج
کردی و در طلب بکاوی و نامزد شد مقرر کرده عام کن برای و انتظار تمام این بکن از دم القمر والله انکا
بدان که تو کیستی و طاوس جلی ای بدیع ناطره و ابکم حضرت چون روح محمد صلی الله علیه وآله
و ملاصد وجود داشت پر شد دیدی برین کردی دیده است چون تا ذکر زحش تا منتها بند
ثابت در قید بکن به خلق آدم علی صورته چه باشد ما خلق الله خلقا اشبه من آدم چه معنی دارد
تا اهل ملکوت باز نماید که انی جاعل فی الارض خلیفه بر اجر بود است اگر که ملائکه معصوم از آن
حادثه عصمت در کشیدند بجرح مشغول کرد چه بودند که ایشان را که عقل صرف مجرد بودند در
لا علم لنا که بود از یعنی بهم الجنابه لا اله الا الله عرب از فوی مکاشف ذات حضرت
اعلا خود کرده اند بمکاشفه و نوری را مکاشف حضرت صفات ملا خود کرده اند مطالعه

[illegible]

بصفات و نوری را بذکر انما چیستی بود مشغول کرد یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و نوری را با الاء
و نعماء خود از خود محجوب کرد انید اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون **شعر**
اذا اشتغل الاهون عنک بشغلهم ٭ جعلت اشتغالی فیما انت بی تحلی ٭ مشغولان لا و نعلی الذات
لا یبغون عنها حولا مستغرقان ذکر کرامات ذال عباده مکرمون مستهلکان مقام الحجوی و قرب
و قرب و قربا بها مصطلمان ذات اراحرقت لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره **ابیات**
در بحر صفات ای نیازی ٭ چون ترقه شدی تو مجازی ٭ تا بی چه حسن یار کشی ٭
مشهور شدی بی نیازی ٭ در صورت لشبهی کار ٭ با معنی دیگران چه سازی ٭
چون جلد تباه و نخوت کشید ٭ ان به که نغیر او نسازی ٭ در روضه حرم وصالی ٭
خود را ز فراق چون گدازی ٭ می گفت مزاجلال مشوق ٭ ای بندۀ لطف کارسازی ٭
تا با چه وجود لشت برخیزد ٭ با عرش برای بر اثبات نازی ٭ حاصل الامر ای برادر خلق و آخرین
کار از دین زاده غلط انداز و عجب است که آدم در کار خود غلط شد خلق را کاشت که حضرت ما علا
کل ای حاصل ما دوست می دارد و بعینه انا است بحق چه او که او خود را دوست می دارد ای برادر در حقیقی
کرشما یعنی تعیین خود را که بنات المکار او دوست دارد و خود را دوست دارد این سخن در فتح الطریق العتاب
با انکار است اما چون سالک سلوک و جهد تمام شود در توحید که او از احد غیر او بینند دان الحه
عمل بود و تمام بنده مرا از اشراق بیند در بنی نسبت چون غیر خود که را دوست دارد در حضرت خود را آنچه
بلی شیخ المشایخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه یحبهم و یحبونه را میخواند و فرمود والله لا یحب
الا نفسه شیخ شرف قدس الله روحه در کتاب که انت الاغیار فی وجوده قد
والرسوم و الاطلال چون عزیزی دیگر گفت علم الحضرة الفردانیة بساط الکرامة و طلب الا
وقضاء الروح و ساحة الالوهیة و یحبونه الربوبیة حیث الکون فیها معدوم و الکل بما علیه ای
برادر آنچه در نظر تو می آید صفت خالقیت اثبات کرده است وصفت از نقیب بر بدانکه چون
تنگ حال از عالم غیب ما آمد مشاع وجود کند و پدید آمد حقیقت
برادر خود کرد و انکه از نفحی موجود و از وجهی معدوم که از وجود
نماید ساقط لا اعتبار بود است تو همهٔ خود موجود که تو از عالم وجود بر

براندسنه دادلنکه غیرت بر وجوده اوقات منن ایندی کلا وجود از سرار فی نفسها ایدی بدو کید عالم
محل کثرت دوا بولدیکی دوا بولدکه او موجود بولدی و موجود بنا شرکی سزا بولدیکی و فهت باشی و
او فهت باشد غایب بولدی فرموده که هر چیز که انتظام وجود سر یزدان تفهم شیر او پرداشته آ
کشند اکر انتظام ما خدا نی سز ارادکه سر شن پرداز کشند انکا که بولد کت انکه سر او فرداشت است
و ذلك سر عزیز ای برادر اذا قلنا الغیرت بیش از انکه مشتری نماز سعادت نظام کند مع اساس این
درهم زده باشد و قواعد انحلال کرده بیش بر نظام ازانکه نا امید بر خم نصادات هست باز است که
دیر بر نظام نقد بیدرم بانسی بر هستی ادکینه باشد لا اله الا الله محوطا تخاقض است و ذاقع و
قابض است و باسط تا شرکل یوم هو فی شان مدید بدا ازاکه دل بغرض و صالت ذاهر خواست
ازاکه ون ذوقا و بر فراقست تا قبض فتح اندازا که ذوق دوز وصفه خودم جالست باسط کو ید الا
سرش ددیقا اوارحلالست تا قبض کیندی ذمی بولدی بولعجب کیبو اسطه غیرت قبیل اوانصاف
بر چیز مصاف می شود ذمی بو جودی عجب که رای کلام ایله دد طی حروف جمال بیمانید ذمی دیو
کرای نطاده حرکات از دوام بیغنا ده دی تزدل بیکیف می باشد بنام جاودان طینت ذمی بر فله
کرای شوز شمع مراد او فرایش قد و نام ذمی شود ابن جمله از برای آن نه فقیر ایمدنا اکرامو دو ابعجب آدمی
دو ذمی ادمی بدان که جمله در انزغا لم اعلا وی سفلی در طلبکار لیخود بید ذکه کالصورت نه صورت انسان
است ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن سر این معنی است و کمال معنی خود دو معنی انسان است ما خلق
خلفا اشبه بی من آدم موید این سرّاست ملک ذاشبهت نیست که آدمی قابل خلعت رویت است آدمی
شبهت هست و ذاتج ملك قابل الخلعت هست بانه و آن برابعجب است که آدمی عاشق است ذکمال
غیرت و مضا الغیرا در دو ذمی بو اندا قدوز ذلك سر لن فهم ذاتج هینا موسی اکبر دیلوان تدلا بود
اکبر رحمت وجود خود نداز او بیشعلم بر بذبا انکه وجود مبارك او قابل قبول استحالت خود حکم نباطن
تدلا الی النور الاکبر فالتفت الی جبریل فاذا هو میّت بدان جبت بود که از غیرت خواجه کو نین علیه السلم
افضلها اسبی بود بیند و اکر جبریل ذرعشق نا صبور بودی و بر محبوب غیور بودی بر غیرت او
بر خواجه عالم امدی ما کان بخلاف این بود ذات کنکه ذاند **نظم**
کرغیرت خود دیدی کردی ۰ از غیرت او جهان نماندی ۰ اثر غیرتکا غیرت خود ۰

بو فرقی جهانبانان فشاندی ۰ جبرئیل ... ایه ۰ بر سدره منتهی بر اندی ۰ ابرادید
غیرت عشاق خاکی تا حد نیست که اکر ملک برانند بقد سیان نه نظاره بدن لسوندنا انکا غیرت
اشام فهم بر ذهان تنبیهت ملك ذات انتقال ایشانکا محی حاصل شود ۰ از غیرت عاشقان خاکی
برچرخ ستاره می سوزد ۰ ای برادر ملك موکل جوارح بشر است یعلمون ما تفعلون اما بر ضمیر او حجر
محبوب جان او مطلع نیست لا یسعنی فیه ملك مقرب ندا تا از آمده است که ملك ذات الشمال انکا جمع
تا منکام دواخ بر بنده یعخود دهان ادمی بو پند چون بنفسه صعود کند دخواهد نا صحیفه بر ضبط اده ده
مرقومات ذا محو باید بمنجز کرد خطاب شود که عشق او ما پیش از نقد بد نکاه کرم امد و عدا ذنباه جو آ
و ما عدد او پذیر فتیم ان الحسنات یذهبن السیآت حجابات محاسنه بالفتح لا اله الا الله بیغرب ددیکا
کرده او چون محکم مقابله می افتد طاعات است و بقل امده است که از حضرت محبوب قلوب جل ذکره
برای کتابت حسنات اعمال امر فعو هیبت فرشته دیکر نامزد شود و برای کتابت سیئات اعمال اد
از ان بلوغ بند تا منکام وقت او فحات بان فرشته باشد تا بر حسنات او کواه بیان شود و ایند البدل افضل
محبت بیم و بجو ما است که در چشم بصیرت بیننا لا اله الا الله ذمی معنی خفی از چشم نهان بین ملك کرد
جوهر آدمی ذات مکنون است که هر چند که ملك می بکوشند که برا مطلع شود ممی توانند دو ابعجب موجب محبت
است او ذا نظر بر عصمت وجود خود دست براانظر بر رحمت اوست حاصل الامر العنایة تهتک الحجاب
تا انکه سیم لبی جنایت ذارند ۰ ردی لخود سوی عوایت ذارند ۰ نو مید بمی شود بحقیق از آنك
نرد عالم او کار عنایت ذارند ۰ لا اله الا الله مومنی را که عنایت در نبد نه دو حق ایشان کو بند
فاستبشروا ببیعکم و قومی را که جنایت بکیرند در حق ایشان بکویند و اتبعهم ازانکه بای همتیکه
عنایت غیر دو شود خروج للاصطلاء و دیعا لاصطفاء تا از انکه دست حوادث ذامن ادبار بکیرد و لکنه
اخلد الی الارض و اتبع هویه انکه ذو هنه شانی ذنکلیم از آمده اولوا الفرح کلجه این دیکری بر هنه ذا فکده
ذا صل ما ازامده عادی حصل ان بکی ذا فضا انکه ذعا او آن دیکری بر امده فشانه بکا ادری ما لعجبها هشق
در ضمیر هر ادمی عجایب نکته ای برادر ذاکر همه از اندا قبول بخود رسانده والا در بسیار مانده و ان حرکت
دو نا شد ابو بکر را اجمل باسالت دو فنا او فه کفره تو عجب بدانند بی نه از ایمان و در لبر آسمان دنیا جلو کشند
تا بکو بیند ما بلغ ابو بکر بما بلغ بکثرة الصیام و الصلوة و لکن شیء وقر فی قلبه و شغله از شا العزاد لولا

بر سجادهٔ طاعت مشغول باید بود و لین بنا بر آنکه طور دولت نذر او بر اثبات بها و بر ادبار ادبار است و اند
بر دیدهٔ مرحمت باید نهاد و در مواظبت بر ضمیر بهی بند شود و بعد ذلك سرای بر اندر وحشت عاشقان بوصل
بودند و خوف شان از هجر چون در فراق باشند از حرارت آتش فراق که آن باشد و چون در وصل
باشند از لطائف ریاض وصل تازه باشند اما در دوزخ فراق با تصل است و آن فراق بنار حجب
تراز بهشت است و نعیم آن در بهشت وصل خوف فرقت و آن فراق باز ار جحیم نیران آن با الم تر است
فجع الله و جنة الفراق **ابیات** در وصل نه بیم فرقت تو ٭ اید وست همیشه زند کانم ٭
در هجر همی بوی وصلت ٭ بی وحشت پاس می نیارم ٭ فصه چکنم نه در وصالت ٭ یا در دل تو
می بیارم ٭ لا اله الا الله ملک دو عرصه قریبی است بی بعد شیطان دور عقبه نیکی است و فرباری
یار ان کار در دنیا در وصل از خوف هجر بی کناه دل لایموت فیها ولا یحیی کار در نیران هجر با بند وصل
می ماند لا یموت فیها ولا یحیی در وصل عاشق را خوف اعراض معشوق هر آینه باشد زیرا که استغنا اوراد
لازم است و این افتقار لازم ماستغنا او را با وجود ازلی او زوال ممکن نا عاشق را خوف اعراض این
شود و این افتقار با وجود لم یکن زوال نجیر عاشق با امید وصل خرم و مطمئن شود لا اله الا الله
نص لا تیأسوا از برای آنست تا عاشق که در مرتبهٔ فراق باشد از دید نومید نشود و نص لا تأمنوا از برای
آنست تا عاشق که در مرتبهٔ وصال باشد با حیات خود دل نشاید لا یموت فیها ولا یحیی العاشقین فی
ریاض الوصل منعمة فی هاویة الهجر از برای آنکه ار ادعی بر اید و ادعی را مقصود دین در برآید چو دهیات
نباشد و الا منی کل یحاصلر انکجا باز از آنکه از بعد حصول طهارات حلی با حد نشود یا خود منکف
مساجد شود و از اعتاب مسجود ملک محمود ملک کرده است و اهل عالم در حضرت این مقام الحاد اند
مانند اند لا اله الا الله دو ذمه عزت مسجود دین است ناتقول بملکی بی دون عجب آن از تجلی عالم الجلال است صورت
اوکه موجب سجود دین او شده است لا اله الا الله از کل شیء که در وی از عالم جمال تجلی کرده بین ملائکه را
در آن ابن نظر فرمود مرا مسلحه در بند مسجود ایشان بود نجرید دید نه چهرهٔ امید و اری بر بین دیده نا
فیقوا الله ساجدین **شعر** ولو انها للمشرکین تعرضت ٭ ادعوا فادعوا اضنا ما بهم ربا ٭
ولو عشت فی الهجر والهجر صالح ٭ لا صبح ما الهجر من جلد ما عذبا **ابیات**
عشق تو در دل این عهد بنا زاد اما ٭ لب تو عزه کار دو عزه که تا زبر آمد ٭ از دو عزه که تا زلب عهد در بر عهد

از بهر نوای دلبر جانان بر آمد ٭ از مودت که منبع جور آدمیت جهان نحوش ٭ نود انبه لا الناس و الا عار بر آمد ٭
یادی که بر لفت نو دو بیدا است سحر کاه ٭ کرد حشن ساحت تا تاب بر آمد ٭ صدا عمر ز اهل حشر مردم نا نا دو ٭
ای دلبر جانان هیکباره بر آمد ٭ در عشق و امر و ز که پیر ز منجد ٭ بیرون شد کرد با قرار بر آمد ٭
تا طلعت تو جند سر بگیابان بجهانکن ٭ سر هست و حرو سار با نه بر آمد ٭ جان را جه فدا کرد همی آن سر موسی
احسنت و ز آن عمر ابراز بر آمد ٭ وین طرفه که عاشق در وصل بیار وا ٭ بر کرد جرم بسته بنا در ابلد
جان ام ز سر شو قوجو نه موسی عمران ٭ بر طور هوا ارنی دیدا بر آمد ٭ لا اله الا الله عاشقان که نحو
ند خود کم کرده اند و بجمال خود دیدند خود کم کرده اند بر نیستی خواستند که در خیر لم یکن جو بر عرض کنند تا مجا
بعالم کان از ایشان نشان نیابند اما چون در عشق عجب عادی نبودند اید نه عاشق کلیمی بر دو
معشوق پادشاه بر تمام نخود با دمی بنیادند و اقرار نمی بند اما جو نعلم استعداد و وصول خود نمانا
می کنند خود را عصبند در هجر خود می بر خبری می کنند و اخود می گویند **بیت** چون بلیت
در دیکه از برای تو بود ٭ جان را بعلم فرستم و با نندم ٭ ای بر اند هم کار که نا انوار جلال بد ندانه اند
از وجود تقدیس از در معترهٔ هوا نیابی که ند در شب بی کلان او وجود ت بجمه بر زد والخلیفة فی
الحقیقة لا النبوی اینی و هم کار مکه او انجا الحام کرد حلعت شال در وجود بوش ابرادند ما بلی ٭
افضل المحبوب بالموصوف از ولذکرم بر کبر و خوش کرد من مثل و دب الهزیز محبوب ای بر اندیان در کافی
اندولایت و کشان ضد غلام ترك اونید و هم ذا بر محمود غازی تا و الله نیفا نه عرض کرد و از آنجمله یکی
کمال در نظر او نیاید ما الك او نیاز فرستاد جون آن ترك خود را از بازار خود جدا دید زار کرد لیبت
ما الك دارزاه مرحمت تا از بازار جدا نشود از محمود نخشید بعوض جو چند روز بر آمد محمود دا
از حسن آن غلام خبر آمد او را طلبید لطف محمود کشید و بر همه وکر بهجو چند روز دیگر بر آمد بر داقبال
بوی بکشاند در کلبهٔ نوا ز ملکت بد بود از چون روزی چند دیگر برآمد او در آنجا در خدم تا در کرد انید
و همه حشم را در زندگانی اتقیاد او آوردند چون روزی چند دیگر بر آمد در دسر اسرار عشق بروی تمام کرد
وکشف شد حجی علامات اما طاهر آوا کون فی سورهٔ علامات لا اله الا الله با شمه کان فضا اسرار کشف اتفاق
خوب لقا چند نفر به مستی و درد و بر سلطان زادیت که محمود خراسان بود مقصود هر جنان بود
عرضه کرد همه را فتوا کرد دل افتاده که برون مکر یکبار اکر وجود شما تحا الله بود والحق یا بالك بود تا

الانسان انک کادح بیان آنکه آن فضا را انوز فرشتاد بانکه کان عدد ما انبیا ران عالم خلیفت جد نماید از
راه مرحمت با سلطان ارادت بخشید چون همه روزی چند از نماید کرامت وما من دابة فی الارض الا
علی الله رزقها ما بدن وجود بحاصل کردند سلطان ارادت از الرحمن بیان خاکی خبر آمد که او را رجاء جو
کرد قل انما انا بشر مثلکم عبارت از آنست بک مرتبه تر آمد یوحی الی سلطان ارادت او را انوار ادت
بجود در کشید و بر همه سالکان صوامع قدس برگزید خلقت لما لکم وخلقتکم لی چون از نظر دوم ال
بطور دوم آمد با سلطان ارادت در خزانه قبول بروی بکشاد انتم لی بیتم او ابنیم وکلید خزاین مملکت
بلد داد مفتاح الجنة لا اله الا الله وهو جاری علی لسانه وچون از نظر دوم بطور سیم آمد سلطان
ارادت مرا و را بکار فتح الباب او فکر نماید ما آتیکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا و در زاد
در عهد طاعت او را فرو داد من یطع الرسول فقد اطاع الله وچون از نظر سیم بطور چهارم آمد در سرای خطاب
کرد انا الکم سیتم او ابنیم یحبهم ویحبونه الله ولی الذین آمنوا این جمله از برای آن در نظر آمد تا بدانی که تو را
برای آن بیافریدند اند تو را بجود آوردند اند یعنی در وجود تو که مبتهاست که بواسطه آن معانی غیبی
از قوت بفعل می آید و از نقاب بتکوین خیال می نماید

رباعی

ای آنکه به حسن و غایت زیبایی . آن به که مرا جمال خود بنمایی . زیرا که تو از برای این پیدائی . مر حضرت بیچون مرا در نشانی .

ای برادر غافل آن را ادراک کن که این آخر بار ازو بخود در غلاف حفظ و رعایت بدارند محفوظ اگر چه آیتیه
اما برای عین وجود برای تعین بود که عکس آن در روی بدید خواهد آمد و ذلک سر حاصل الامر غیب
بر وجود و بعث بشر کار رفت است که امش در دنیا به غربت در آمد تا نظر شود [illegible] از برخیال [illegible] کار دارد
نقد ذات احببت سر آنکه در عار تعلیک و کامش [illegible] خالق خلق [illegible]
اذا احببته کنت سمعه [illegible] اذا علیک کامش چنان بر افلاک الغربت بر آید که چند [illegible] وکامش
چنان در بطن حوت در غم [illegible] آمد غربت بر آید سبحانک انی کنت من الظالمین بگوید کامش چنان در کار
که از کمال فضا [illegible] کامش بگوید و کامش چنان در نعل کز خطاب [illegible] تلک الشجرة نقصد
بگوید کامش چنان برکشد که زبان حال [illegible] بگوید لولاک لما اظهرت الربوبیة وکامش
چنان در کشد که از تلک وجود [illegible] رب [illegible] ما لم [illegible]

شعر

ایها السائل عن شرح حالی . انا مبتلی بکلام عجیب . کیف انجو انا ما فی ذاتی .

من دواتی وعلی من طبیب

رباعی

کجا جویم دوا جان دردمند . کجا یابم شفاء نفس پرغم . چه درمانم از طبیب من دوایت . چه درمانم از حبیب آمد شفا

عجب مشعبد را مهره از برای اظهار صنعت بکار است و آن نقش که در نگارخانه علم او بود
باستن آن مهره ها در ظهور خواهد آمد و اول بدان سبب قراخور احسان و تحسین ناظران گشت
ادبی مشعبد قضا از برای اظهار صنع خلاقی مهره وجود بشری بکار بود تا سر احسن الخالقین پیدا
آید لا اله الا الله ای برادر اگر چه بشر مختصر است و شرح حال او [illegible] از بوست تا ما ملک مقیم معنا
وما منا الا له مقام معلوم است بشر را [illegible] ازل غفد
عجب بسته اند بجسم و بحقوقه آمد دلالها از سعد وجود بشر را بر صراقات بابجاریت ملکوت
اعلی برضا کرده ولکن بدان التفات نکرد برای آن بود که عیار آن نقد از تقاست در بحث تقویم ایشان
بیامد همه از تقویم عاجز شدند تا آن یکی از زمره ایشان مر نقد وجود او را مغشوش انگاشت راه انا
استکبار بر داشت و نقد خود بجوهر ذات باید شناخت از جرمنه کشید ای قلاب قلب او در داد قلا
تو بی کوی قلب جو نقد را بجای سرا و بی ذاتی زر بدر کار قبول قرار گیر که در قبول قلب بغلبان کشادست
او زبان با اعتذار ربنا ظلمنا انفسنا و تو سیر استکبار ذاتی باوا ستکبر تو را بر وکاشیم
[illegible] خلقتنی من نار عبارت
از آنست عجب از چنان دیده وری که سر صورت خلافت در وجود خلیفه ندید عجب
از و [illegible] که در عالم وحید وجود [illegible] در نظر او در خلقتنی فی خلقته بکرید عجبا از غایت که [illegible]
دید او [illegible] می کرید

بیت

حسبی که ترا دید [illegible] بود باید لیک . او چون نکرد [illegible]

دگر . بیچاره سالکی که قدم در عالم محبوب گذارد و از عالم خود در تا گذشته [illegible] سفر در تما
خود می بایست کرد تا حقیقت خود در نظر او در [illegible]
هر که بمن بود [illegible] که بمن خود دید باشد و حکم انا الحق انا خیر گفت عجب چون حقیقت خود [illegible]
نظر انداخت [illegible]
سعادت [illegible] اخرج منها فانک رجیم حاصل الامر در محل که [illegible]
کار نبود لا [illegible] معشوق [illegible]

داوخواست بود زیرا که معشوق خاکه ولایتده جود عاشقدر اسنك بو خاکم خواست وناخواست
بود ولا اله الا الله چون بهر آدم کشنده که از اقراب بدین تجرد ودورباش ذاتنك که ددر طینی ان بهنی عکسی
اسنت مکمون چشم بصیرت لبزیان بکشاده کشنده دوزیده جواکاه بیکی نجارده دیدار اوزرتنا ظلمنا انفسنا
یا انکه استغفار کرده بود شجره جزبت کرده اوزان بهل نکدانست قال اهبطوا بعضکم لبعض عدو تا بدانی
که دوعشق اهمال بود واما اهمال نبود ولا اله الا الله نکه پادشاه بکی دایما طرب رسانه اوزر اقبول
کاری بزرکسنا ماندران عجب نیست عجبا انك کربکی زلالنك کافضله رسانه ادنه دو دو عرف سالکا
فتاما طلب اشکرانه نه دو دوکلا دم آید نه دو قبول بی شکر عطا بیکوان ترا نحو دو ذانجه عالم في بيا ذي
اوکیزه رانده کندعی کدادی بروزکار داوحوی کداری بچا العودی کنند ولیرای براده دو فعل من قبل بلا
علة دو من رد بلا علة پادشاه است ولا ابالی عرضه برادر شعالی تیغ نیز بهره ده بعضه بیچ کس
حاجتنه واستثنا لا ازمه ذات ان الله لغنی عن العالمین پادشاه کریم وتفضل عظیم احسان قدیم
بجام لطف ده بعضه وجود وصفت لازمه ذات وسقهم ربهم شرابا طهورا انکه شمشیر قهر بی دانه دود
جلال او جز ان نیست وذاالدی کوید **نظم** اودبرسر پهلو من در او جزانم .
کان ذانك در بنفش جه نکو بی آید . بدانکه جام ما الا مال القول . بی دو در دو مستی نجات .
ساقی باب ساقی کوید **ع** یا ذا نهمه ازمی من انانی مست . **ابیات**
ازغاب شوق دوان سرمستاق . انکه شود مست جمال ساقی . کرهشیاری بکوتا بر منی کی .
از علت بند کجه ماند باقی . حاصل الامر قبول ودرد داسر عشق واند وکیسه شوق در نبذجان
اهل اسلام اوده طلب ایشان ازان شاه که نعیم مطلوب جان کدرانا اوفرشامه بر سیل ایشان نجات ومعبود اسلام
معاذ اوفرشامه نه دوسن ایشان اندر مقصود ندکله آدم رسانیان اوفرشاه ندرا ایشان کلیدا نا دستور کلید
عالم عشق کاه دو ذکره کاه دو ذکلیسا کاه دو دو شرف وکاه دو دو غرب کاه دو دو وکاه دو بجر فرشها که دو کشند
نحو او شنیده اندازمان شکان شان عشق دبانده بکلاه معان ذاع شوق اوفرشاه مده کر دو اند
دو دلها اهل ایمان شوق دو دیده اند دو جمال دو جوانا نسیم شوق او شنیده اند **رباعی**
بچاره دلم چونیکه اندر نکرید . اندر همه ذرات جهان عشق تو دید . مقصود حکمت بهر زبان ای لبر .
یا مرکه سخن کفت همه از تو شنید . ابن اغدهر کرا بابد که جمال کا مرسانیدی وجلال عاشق کدازی حکمیا

في الخافض الرافع

کند بودی باد که برذا عشق ایدنا اما بدان باید ساخته وتیغ بلید احمد وه تا جهی کنه جلال او بر عاشقان
عاشقان اوعشاقنا از اشتیاق بوشید که بی قرار باید واز محبت چراغ دو دو بی نظر ایشان بی دار ودو مرتجا که
بی دو دعله شعله دار شوق با ایشان بی قرار شده **شعر** علامة المحب علی ذع الهوی .
خضوع عینیه اذا ما نظر . بکی از عشاق بی کفت بیعقل آب بودم دو مجلس کبر اهل صلاح منسوب بودم
مدتی عشق پنهان داشتم وخود را بدین شان از اهل هوا وطالت بی نمودم وخود دو سر بودم اتحد بودم
دو بیشی همت کن از عذو ولیان علت دو دو خواب بدین نه که فلان عاشق است دو عشق صادق نشانم
از ان عتاب دیکر نقل کنم بیریحه واصل از اهل کار نبی امد وکفت ایها الذکور ایاکم الوت ولو کنتم فی
بروج مشیدة دو دو خال کریان دو خروشان شدم ومی کفتم **شعر** الا دوست بقهر چشم خانم کردی
وانکشت نمائی شماتم کردی . کفتم که مکر عشق تو پنهان دادم . بر اهل همه کون عیانم کردی .
ابحد کفنه اند که شکک وعشق پنهان شود از آنست سری سقطی قدس الله روحه روزی فارقد
جنید قدس علیه الرحمه را بر طبیبی ترسا عرضه کند جنید انکه نظر بر ترسا براند تا روزه افتاد کفت هذا الی
عاشق فما اخرفه من العشق که جنید کفتا ز تیغ بی خود شدم تا روزه اندو دست من بفشاد وانکشت
طبیب بر خاست واثجد دو فتا روزه مقالت بود جنبیک تمام دو دانسته کرد وکفت ما دا ایم من دابدا بع المرض
مملکه بکار بود چون جنید بر تر جیت شکر آمد وانفاعال اخبار کرد سری کفت قاتله الله ما احذقه کفتم
ای استاذ انا مرعشق را جا ان دو دو بلید بدید باید کفت یا ولدی ما من جلد یجمع علی طبیبی الا امراضها
العشق ولکن حق علی المعشوق ان یدلیه ای برادر بهر آدم محرم خواست تا عشق بواسطه نعیم مقیم
بهشت پنهان دارد دو نوا انتست دو بدایت دخول جنت خطاب یا ادم اسکن انت وزوجك الجنة شنید
بود واندلذات نعمت شد چون از سکر ایافاقت افتاد زیرا یافت مستاق خطاب دیکر شد دو دو نوی
بیقوی شتاق بی جو خت از اقراب شجره منهیه برای استماع خطاب دیکر بهانه کافی بر خاست تا بدان نوا
از محبوب قدیم که حضرت شن مطلع بود خطاب الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشيطان لکما عدو مبين
نشنید وان لذت خطاب عتاب ازیزا دو سفرجان ایشان دنیا کرد باعصا وعصی بیت لذت الخطاب
خوش خوش قدم بی زد وکه ابدا انه الملاعی ذی آری تا که ازاد سفر انه خطاب محبوب بوذان سفر کرد
لذت دو دلم خواهد لا اله الا الله کر چه سفر طولانیست دو سفر اما چون تو از خطاب مطلب محبوب

ان سفر را برا اقامت در ساخت چنانه مرتبت بود بار آنرا که زاد لعنت ندهم و بعد جود بش نماند و مسافر
عالم بعد فنا بود نمی خواست که ان سفر را جزا بدیدهست انظر فی الحی یوم یبعثون سر این معنی است ای برادر
چون تو بار زاد لعنت و دوام سفر محبوست نهاد دم مکرم او السر که با زاد و رحمت دوام ان سفر خواستی
لا اله الا الله سنت حضرت محبوب است که چون مسافر را در سفر راحتی بدید باید قاصدش فرمایند بینهما
نحیون و فیها تموتون سر این معنی است که چون در اقامت الدنیا بیفید اید سفر فرماید منطوا مؤید این
مرحلست ان بکی را در مرتبه ملکیت خوش بود چون عاشق بود بار زاد لعلش مسافرت فرمود تا از شر ستان
و عالم کبار نیکی بار نیاید ای برادر در سفر اقامت چون در نظر محبوب بود خوش بود حاصل الامر عشق تا
نماید لا اله الا الله روزی چند خواجه کاینات به رکوع برای همت دل ان خلق مستوحش شده بود که فارس
چون ان بدیدند کفتند الا ان محمدا قد عشق ربه زهی نور عشق که کردار عرب را عجیبت خود دیدنا کرده محققی
می کوید که جماعت که این کلمه کفتند از بزرکان مجلسه ایمان فرد ند العید فی سیغا الله فی نفسه ما وضع علی
الاقطعه شمشیر او انیمی ایشان بر کرمی انکار ایشان مانند انکار بعاقبت ایشان شد و کار بیان ضرار دین خلل
شد **باب** حسن تو ار جمال برهان آورده ‌ ورنه حضرت حق بحق خلق فرمان آورده ‌ هر که کز
ر دید که او بر ده کفتر ‌ مرحسن تو ار بدید ایمان آورده ‌ لا اله الا الله مرجمال آباجلال الخواجه کونین
صلی الله علیه و سلم بدید و تصدیق او واجب باشد انجمال آکه جان کرعبت بود او برای صدیق مقالات
برهان را بحجت نباید بود خود برهان او جمال او بود و اینجا ابو بکر رضی الله عنه در بدایت خود خلقت می
وجه مصطفی او بدید کفت والله ان هذا الخلق لامر عظیم سر این معنی است و چون نسر نبوت بر وی آشکار کرد
کفت والله لیدنی تحبک وحبه که تا بعرض علی الاسلام بدین حبت بود **باب**
برهان نور بر صدق مقال او ‌ ذات چه حاجت بجمال او ‌ ای برادر دانکه سر جلی نور و بر بخش و بود و برو
عیان بود و اکر چه نظر در جمال محمد داشت اما جلال احد می دید در صدق مقال او برهان می طلبید
خلق هذا الامر عظیم می کفت و از عشق انجمال که اندر پیچ و جود محمد می دید بحکر می سوخت چنانکه وی
بتمام قدسیان می بیند و آن دیگری بدلالت محبت و دلال جمال احد می دید و جکر سوخته او تمام و
سید المرسلین می بیند عبارت از ان جنین می مدارد لا جد نفس الرحمن من جانب الیمن لا اله الا الله
اول چون عمر رضی الله عنه اعدل الخلفا بود اعد که عمر رسید مطلع است محمدا اباعمر فیها القسم

قال الملک رایت جنة را باعمر نظر بر جبه محمد بود است یعنی نظر بهرایت کل محمد بی داری و دایما محو در او
عیان می بید اری و دایما معنی است تا ش در سلوک است عشق بمرتبه که برای عینی و عیان بود و جان
دو دل محمد در نظر اری ان کلمه که در بدایت سلم کفته که رایت ربی تعالی را بجمال الخود بجایت بی را انور نیا
و باو بکر بدید یعنی و عیان شد و لم اعبد ربا لم اره یا عمر سر این معنی است یعنی در ان عهد مبارک ایمان و عیان
است و ایمان و عینی او محض نعیم بسر در بدایم و نعیم بسر دیدگی و باطن او ظاهر بر صدق او ما صدق فی مقال
دل اکنون بدا انکه دل که اورا دار اتا سلم او بود بر در مقابله دلی تو قا دو دل اینا شمه حبیت بود و عکس حکی در
نظر بصیرت او امد و رایت ربی تعالی کفتی و اکر نبوت ظهور من در حجاب غیرت نماندی امکن من بر دل او
بیدا امیکی لم اعبد ربا لم اره ای برادر ان همه که این حضرت نبوت در حق وحی انظلم بسند و لی بود در ا
پیوسته می کفتی از راه تعظیم ما صب فی صدر شی الا و صبیته فی صدر ابی بکر یعنی او خود ابو بکر را مانند جلال الوحدانیة و جلال
بمرتبه ایست که عینی و بکر از عیان او شده است ولو انکال الخلق ما فرها الی ثانی شده است ان الله
عز و جل یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة سر این معنی است الفهم چو عشق ابو بکر حضرت جلت بر او
افراد او انت تجلی حضرت جلال الذات بیش بود و عیان الذات که در بکر از او بود تجلی خاص بود و فهم من
فهم عزیزی می کفت که ابو بکر از ان قوم بود که عبارت از احوال ایشان ان ایدا قبلوا الی الله تجلیهم فقبل
الیهم بجلال وجهه چون ابو بکر را افنا الحضرت ذوالجلال کلی بود لم یبقی تجلی خاص بود و از ان بکر
ای برادر تجلی بر قلوب حجاب از دیده صفات و عشاق بی حجاب صفات نیست بود و بقین تجلی خاص بود اما
برادر اکر چه ابو بکر رضی الله عنه بدر نکاه بواسطه سید عالم ازان یافت و بدرکاه لالت و بدر کاه پادشاه بقا
یافت اما چون واصل شد و مرسعادت یافت از ان باشد خواجه عالم فی دهست فرمود ان الله یتجلی للناس
عامة ولابی بکر خاصة تا عاشقان بدانند که در عالم عشق کار نصیب عقل معقول ابل الفضل نیست و لا
عقل حکم کند که فلان از فلان فضیلت است و انما در این سخن مجال نقال و قیل است لا اله الا الله خوش کفته
است امام ابو بکر واسطی قدس الله روحه یا ایها الناس تلاحظ حبیبا او کلیما او خلیلا و لک فی ملاحظة الحق
سبیل مقام فلان عارف عشق با ذات ای برادر آنرا که در جاذبه لطف محبوب بجود کشند او را در او ان حکم بود ما
دید کن که بود و اینجا سر بصر بسر زاید بسند المحب للنبی فقال بعین حب الله عز و جل حیث برازو مطلب
ای برادر شنیدم که رابعه بنعمان سید المرسلین را در خواب بدید می خواست تا علامت مهد کند و بد

عالم صلى الله عليه وسلم فرموده اما علمت يا موفق ان حبه حق جز حبه اى برادر دیکر معشوق از این عاشق تو
اما عاشق را یک معشوق بیش نباشد ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه سر این معنی است چون دل
که محل محبت است یکی است محبوب یکی باید و هر آنچه بدو مرغ بدو دوست دارند از آن نه از عالم محبت است
وهم از عالم خلق و نه از عالم عشق زیرا که ایمان که در عالم محبت پیدا شود و از عالم خلق ظاهر کردد و در
عالم عشق روی نماید از آن قبیل نیست لا اله الا الله دلیل اگر هر دو جهان جان و مال و فرزند را فدا میشود
کند چو عشق را بتمامت لشکر فدا نسازد که معشوق فدا چه کند **بیت**
جانی دارم فدای راه تو کنم ۞ هر چند که درخورد تو جانم نبود ۞ لا اله الا الله معشوق فی ... الاخوان
بملاحظه جمال یوسف چنانکه معشوق ... که انی ملاحظه جمال یجوداو شمعون و ابن یامین تا نماند و امثال این
حق در محبت انبیا است و سواد آن در قرآن و اخبار تمام الصحبه صدیق اکبر رضی الله عنه در وقت
وفات سید عالم صلى الله عليه وسلم چون صحابه ... مختلف شدند بر منبر رفت فقال ... که
من عبد محمدا فان محمدا قد مات ومن عبد رب محمد فانه حی لا یموت ... ملاحظه ... نظر ...
دلالت رسول الله بود و خلق را بدان ... که رسول پیغام رسانید و چون او را در عشق
صادق بود صدق و صدیق عشق رسید تا از آن کون نظر ... جان نابود ... انما یدلما
شریعت حضرت ... حقیقت اثمار ... الا شکر الله ... عشق رسید
... محبوب شد ... یا محمد جزاک الله خیرا ... ما علیک من حسابهم من شیء وما من حسابک
علیهم من شیء ... عشق ... بود و ذلک **رباعی** در
عالم عشق او نهادند ۞ بی یار دیگری لا محالت ۞ او فادی عاشقا ... ۞ بر ...
کز ... ۞ و ... صدیق رضی الله عنه ...
مدت ...
... گفت محمد الله ولا محمد لک یا محمد ... ملاحظه ...
... جانب رسول ... ملاحظه ... و ... عالم ...
لیس منا احد یحب عمله ... قالوا ولا انت یا رسول الله قال ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته منه
این معنی است ای برادر ... بالملاحظه ... ملاحظه الحق سبحانه ۞ از فرج بجو ... بی هیچ شکی

انکه کر اوراهیه فراموش کند ۞ بطویل انجامید چو محبوب مطلوب تمام است حافظ بود
بعد از او جان و دل بایدحاضر بود و در سوالات نامه و معنی ناظر باید بود تا بوی سرحقی بالیقین لسم
ان الحق ... جان ... ان از غیر معبود طلب نکند ... با جان ...
... لا اله الا الله ... ضعیف ... عالم ربانی شنید
که یکی از کبار ... صدیق اکبر رضی الله عنه ...
با ما عتاب کرده ... کلمه که در جواب رسول صلى الله عليه وسلم ... رسول علیه السلام فرمودند
خلفت لعیالک ... یا ابا بکر گفتم الله و رسوله ... از عالم عتاب ... خطاب ...
بکیف ... **بیت** ای آنکه ... ۞ مرحبا ... عالم ...
... فهذا امر لا یتم بالشرکة ... تو ... اینجا ...
رباعی در خلوت ... ۞ تا ... ۞ ...
در ... ۞ ای ... ۞ هذا امر لا یتم بالشرکة ... در خلوت ...
عالم علیه السلام ... ابو بکر محمد در ...
لا جرم ابو بکر ... گفت الله و رسوله ۞ ...

بسم الله الرحمن الرحيم

الهی بجلال قدسك وبجمال انسك وبتقربك الى اوليائك وبتقربك الى اصفيائك وبحجبك لطالبيك
وبشوقك الى مشتاقيك ان تنور قلبى بنورك وتجعلنى من اوليائك تيسر لى سباحة بحار الانوار
وتهيا لى اخراج درر الاسرار

المعز المذل

حضرت اعلاء افروز كارزار عالم احوال جل جلاله وعم نواله معز ومذل است ومعز اوليا است ومذل اعداست معزا
بكارسازى ومذلت بنيازى لا اله الا الله مقلب الاحباب فى قبضته فيعزهم بما امده و
تقلب اعدائه فى شهواته متعته فيذلها بحجابه ودنيه دلها. دوستان در قبضه قدرت اويند
مكشوف بشاهد حضرت او وممتع بخلعت قرب او دوستان در مكاشفه روئيت او دلها. دشمنان مخوض
كرداننده او در بحار شهوات ذليل كشته بحجاب غيرت او در قعر مانده از دين شهوات ابات دانى برانده
دلها عاشقان بخون كرفته از كريمه كبريا وجمال ها. عاشقان خراب شده اند از شاهد مجد ثنا او هر كرا خواهد
بر دركاه عزت خود بار دهد تا عزيز كردد باعزاز او وهر كرا خواهد از دركاه خود براند تا خوار شود
باذلال او اى برادر هر كرا بخواهد عزيز كرداند كرچه در وجود او از سرمايه عزى نشانى نبود تعز من تشاء
وهر كرا براند ذليل كرداند كرچه در وجود او از بضاعت ذلت تموزادى نبود وتذل من تشاء اى برادر
تا بيخبر كه معز است هما مهتر مذل است دل خون كرده عشاق جوان معنى جبروت عشق ازان كه كرد اذا عز
اين شد ودر عين اعزاز مطمئن كشت عجب دران نيست كه عزيزان باعزاز او قدم كرنيمه تكونند
كنند عجب دران است كه ذليلان بتذلل او سرافكنيان بعزت بر آرند ... دهشت بعزت او قعر
خوارى صفت ياد كنند فبعزتك لعمرى حتى مهتر آدم مكرم اعتذار واستغفار نمود ربنا ظلمنا انفسنا

دعوى عزازيل افتخار واستكبار بود فبعزتك لنا ... بر آدم حوا انس در او ان انكه شعله برافروز استكبار بود ودو
حق خاك در او ان انكه در دو اعلا افروز دربيرون طاعت از بود ترا ست كيار انس باميرسجده آدم بديد
او در دو ترا استغفار خاك نبى اغزاب بحيرة ظلام كرد چون در انس استكبار نهد ودر خاك تذلل
بن فضل با علم مقابله كند طمان نيفل ايد كه در قوت نهاده بود وكر بر از كشت كنتم جو برامد واز
كشته كندم واين در لوى حيره داشت چون براسطه بزرك امرى بكوى بيب از كتاب بى بكرى ضلالت
باعلم او برابر ايد چه روز البيت حكم بطيع بكرو بشر بنى لا اله الا الله قبل من قبل لا لعلة تعز من تشاء
ورد من رد لا لعلة وتذل من تشاء خوش كفته است ابو بكر واسطى قدس الله روحها لا اعتبار بالعز
بالطاعة وبالذل بالمعصية از مضمون بران انكه معبر انه شكانه خواند تن وداد نكذ بباند وكويد كداشتن ان
كنز كه سلطان قهر تو از مضمون قدر نه بدو كيند لوده الوات باو استكبار كرداند ناشر وتذل من
تشاء بديد ايد بحيره فرعون سلطان بلطف از بكذ افكار بعون آرد ودرون لب عنايات ومطهر
كرداند تا شر تعز من تشاء اظهار كردد **شعر** از مركر طهارت انديد تكرم
قهر بش بهر عدل كى بر بابذ كشيد . وز در موضع امانت از انجا بكا بدل . لطفش بالطف فضل
بكى برابر كشيد . غافل كى بود كه برانتش عشق او . وز افتخ كشت رو دوم طبع دركشيد .
لا اله الا الله بلبيس برا ناظر حكم كرداند تا شر بمن غيرا ودروح بنا وعقد او بدان عجب شد وزان كى
انقلاب ملكى در كذشت كفند كفت عالم در نخورتو كه دانا علم در دل مكرى بود ودفوار انان بود
اكنون بدانكه فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون وكان من الكافرين ترا سبقى است رباعی
عاشق چه زخويش واحبكار سازد . در بارك مر از اذ نازد . مر نفذ وزا نبهر مسوق دلش
در بوته ابتلا انهد بكدازد . عجب بهتر آدم مكرم از در عالم امر با دادند چو نميل خود افراب تيج
بديد امد واز انكاب نهى بود ترسيد نقد باز شاد محبوب جويله بدين كار بعد از خود شكاى كرد
ربنا ظلمنا انفسنا واز شركان حكم مكاشفة اسرار واخبار كردد وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين
خطاب كه انه نهى بحيرة بود حفظ باحكم ما بر از امد وعويله تو بما افتا در حضرت ظالب شد حكم
كرم ما ان فضل تاج اصطفا ودواج اجتبا بر او اما ده كرد نه بكو ومرا انهد ابا بيد يا مرجا سبنا
ديار او كه خرابى دو خرابات شكرا بد دو بيت سالها ماملا ثنا ثواب زوقدم وزد تابك تا بلرك

حضرت خلعت قبول در پوشید ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی **ابیات**
عاشق بکمند چو کرد آواز ٭ در عاشقی خویش کشت بیراز ٭ ستم دو خرابی
بی واسطه شفاعت آنکس ٭ مقبول شد او بتردد لداز ٭ بیفکند چو تن خوب تن را ٭ از خجلت
کرده بر در دیار ٭ بر داشت وز لطف معشوق ٭ بر کرده او را ناز کار ٭ معشوق هر آنچه کرده خود
کرده ٭ وز علت خود دزد ابر دار ٭ لا اله الا الله اینجا عذر ذلیل را ناظر حکم کرد اینجا سر تذل من تشاء ناظر
کرده اینجا مهر را ناظر امر کرد اینجا دمعه تعز من تشاء پیدا آمده تا عقل بخود اندیش بداند که مظهر آن
معنی است که منذ الست وعده الهیات معنی است که مظهر است عجب کل یوم تنکر ذهنه هذا لمن اجملنا اینکه ورحم
وجود تو قابل تغیر است در هر آنی و هر آنی صفت دیگر کرده و نقوع دیگر می باید در جواز که کرده
بها ستلون و متبدل بر قدم می رسی مشید از لعمری کل یوم هو فی شان در تنزیل منه است اما فاقم ربک
لا فاقم ربک مه **بیت** می خواست تا بنا لعنت کند دورا ٭ کرد اینجا خواست آدم خاکی بهانه بود
بعزت الله که بیش از فرستی عالم جمال العضا بتوزین قدر قدا ٭ رضا بیفتد آدم مکرم دوخته بود و درد سید
قبول بحید و در اینجا نما تفضیل نهاده ثم اجتبیه ربه و بسطنه الله که بیش از ظهور عالم از کرم عدل ثنا
نعد بر کلم سیاه از نا بر ای ان خاکنا دعدل نا ماند و ریم بعد و دو بعید بود و بعد دو بدان نیز اخرجه
اخرج منها فانک رجیم بر آن نعدل و صد هزاران اصلا دست در ت بیشانی قبول نهاده از دو
اعلا قبول دور انداخت بعضی بعضها الا میتداشتنا ز ارنج بر انداخت و فضل او صد هزاران بهتانی
کرفت و از عرابات هواپر اودر دو بر نجاده بنجاده رضا ثنا اندر شان فنا اندر کار ای آن نه که
دم بزاوند **نظم** عشاق کرده می بر آنند ٭ در فعل و بجان نخود در آنند ٭ کز هست
شوند از فنا زود ٭ بر فنا مخویش فنا در آیند ٭ وز نیست شوند بی توقف ٭ خود را بکناد
دلبر آیند ٭ ابر آدم معشوق پادشاهست و حکم او بر جانبایان روانست لا ابالی است و در ابتغا لی
متعالی است **رباعی** معشوق چو پادشاهست فرمانش روانست ٭ بر هر چه کند چون و چرا از و
کرانست ٭ ور هست دعوی لب بدیدن اوست ٭ ور بر کرد در تحت شود بیدنماست ٭
ابرا در نقاش در صنعت نقاشی کامل بود هر اینه از ان صنعت مراد آن نقاش اصل بود و در تعلم و چنانکه
صورت زیبا آن خوب بود صورت زشت نا مرغوب بود اما از طبع بصورت زیبا آن خوب مایل بود زیرا

جمال محبوب است و از دو الشاو مرغوب است و بطبع درشت نا زیبا منتفر بود و اگر درشت نا خوب
موجب نفرت طبع بود و سبب نقص علم خود جمال او موجب فا بعز نیست مذهبه لکل قوم و جوزتها
والقهوة والوجه الحسن سر آن معنی است زانچه که گفتند ان عشق الملاح عزه و عشق القباح ذل تو بدانی
مرد است بدین سبب نقاش ازل قلمه قدرت بر لوح مشیته صورت زیبا احباب نکاشت و واسطه خوبی
او دل او ناظر شد ان الله جمیل یحب الجمال سر آن معنی است عقل چون بدین معنی وقوف یافت بصر بصیرت
از لوح جبین و ابکلمه بر خواند که تعز من تشاء و چون بر لوح مشیت بر حسب اراده صورت نا مرغوب نا
اعدا ابد بدید محبوب نظر قبول از تصویر برداشت و ایشان را بدیشان کذاشت ولا ینظر الیهم ولا یزکیهم
عقل چون بدین سر واقف شد دید که بر جبین هر یک بی واسطه خامه این کلمه نقش بود تذل من تشاء
عشق از نما و در حجاب عقل از ان زادی کی کانیا بد که نقضیه مراد معشوق بید دلی اگر بعاشق بیباکی
فرود دوز دنیا کی بیشت **رباعی** هر هر چه کرباد شود نا کی بیشت ٭ خواننده من بر دن دو
تا کی بیشت ٭ کار دو چه بر آمد اینکا دلی ٭ در آب بینه فرد و در دنا کی بیشت ٭ ای برادر دکر
عاشق در بر آمد کار خود کوشد هر که خلعت وصل پوشد عاشق را باید که جهت در بر آمد مقصود
معشوق بود بر رضاحت جمالی بعد دو در بعد را دیر بکوی انداخت دو در بی عاشق چندم او ازم او خود را در کمند
او ساخت و در دل اندو جود دیر ساخت و از ان سلوک کرد ناکفت هر کار کر او را تیر غمزه بکمان ابرو بنهد
مدرف انجان برغم من باشد اگر تن لطافت من لا فتد و بجان جنت فراق اند وجود طوعا ساختم
از خود دیده را خم بر انداد انکه نداد از ان ندا خس تو تجه بر کند و بعین در دم بدادند تا من هدف ملامت او
از شکر انی بی شعور باشم فتاوی در حضور باشم لعمری در عشق کرم بود و در شوق بی از دم بود از انکه
تخم دوست و الم و موجب بود ضرب الحبیب لا یولم سر این معنی است ذو النون قدس الله روحه العزیز عادی فرا اید
در دوزبا بلا عرف بید دوست مستغرق گفت این هذا فی حبه من لم یتلذذ بضربه ابر آدر ادکر
حبیب و الم بودی بنز آمد کر بت دوتم خود از شمع تردی و ذلک سر بهر و انداز قلم عشق دار حضرت شوق
خود از شمع تردی هر آینه حکم آنکه از محرفت بودی اما چو نشاهد معشوق او از خود بی شعور
کرده است ناظر آن و بخیر بود بلکه بر اختیار نه بدان تن بودی بدو شاهد نقش کرده سر شتر
کرده بر بیش برده ٭ اکه کرد نندد دو نا نکرده ٭ در نما ان نرسد بلد و جران کرده ٭

بر واسطه بکرد شمع زان می کردد • تا شرکند جنود بی جان کردند • بدین نسبت آنرا که محبوب بعزت
وصل عزیز خواهد کرد باید بحکم آنکه مقرّ است او را بنمود حسن خود تا خود در حضور کند و او را از و
بی شعور کند تا در استغراق بدو چنان شود که الم فرقت ندارد و اثر نماند باز بحکم آنکه محبوب مذلّت
از آنکه بدان نمید ذلیل خواهد کرد باید او را بنمود سطوات قهر اندر کمال دور کند و وجودش را نابود
کند تا بلذّت وصل طامع کردد و از الم فراق خایف شود طلب وصل از بهر آن باشد مهرب فراق بعلّت
باشد این را از آنکه وصال محبوب صاحب جمال را بی الم فراق دوست دارد دارد او را معنی خود دارد
داشته باشد محبوب او بحقیق دوستی داند شهی چو تجرید لا اله الا الله در نقل امداد است کرده
عرصات قیامت چو علم عشاق نصب کند خواص حضرت بعضی از ایشان را بمقام مسید و مقارع قهر کرد
کند و کوید شما او را بخود دوست داشته اید و در نیام الم آنکه نظر بخود محجوب بود از لا ابتغی
دور بود آنکه کدورا برای خود دارد دوست از وصل بهشت جان مهجور بود محبت آنکه او را برای او دارد
دارد نیز بهشت وی قبول و درد وصل هر یکسان بود زیرا که او نظر بمراد محبوب بود نه بخود
ما از جهان مراد او می باید • بخور جهان مراد او می باید • بکذار حدیث یاد ما نیست بکار
در عالم عشق یاد او می باید • این است معنی که قابل محبت بود از عالم او بود وصل فراق بدو
اضافت نتوان کرد بهشت باشی لا اله الا الله برفرازیم چون نظر رحمت آن هو لذّت است مطیع عاشق آ
برانش ورزد چون نتابت تابش ظهور یافت است مطیع عاشق است و آفتاب بدین نسبت چو حقیقت
وجود تشریح انعکام امر است و در پرتو انوار او کشت بران نجات نیابد عاشق است سیما واجبا باو کر
ممکن صرف بود پس چه عشق او ید واجب ممتنع بود پس چون محجوب بود پس کرد با کم معشوق است و عشق که موعود است
در دام وی باد لا ما زاغ البصر وما طغی و بهم کبیه شوق ... در کاه او می تازد تا ذاهب الی ربی
و خود را طوعاً برای ... لو کان ... شوقاً الیک ...
کار عالم ... و عشق است ... عنا انهما
وصیان ... موعود ان الله خلق الازواج من ... الهما ... سد غالب ...
ما قلت ... مکر ... • در من ... ب ... •
از عیب ... • ... • والله ... زبان ... •

ابرار در دنیا که از عالم با لا را کوه که از لا یعصون الله ما امرهم ... جود داشند مسبح و مقدس مکرّ
لیسجون اللیل والنهار لا یفترون ... ذات ... است و ایشان ... و نحن ... با
... و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک می کویند تا ... مناقر عالم
عوالم ... ضلالت ... استغراق ... خاج فی
استقامت چنان ... عزیز ... حضرت علاء ... مدلت ... نعمة
من یشاء وتذلّ من تشاء و در علم موجودی ... تا قوب ... ما خذ
اقسام موجودات بود حکم ... سبحانه و تعالی ... ملعلمة بالغة قدره
کامله خود از ... ایشان ... اعکنت ... نیا
ایشان ... قابل قبول ... مدحت لنا
العابدون الحامدون السائحون الراکعون الساجدون ... موجو
کون ... در محشر ... خسر الدنیا والاخرة ... کشیده
تا ... عشاق ... تاج عزت ... بر ... انعیا
اسلم ... الذین ... لم الکبری فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة تا ... عشاق ...
بادیه ... عاشق ... لا اله
الا الله ... کار ... عزت ... بلبل ... چون
... خلیل
... کلیم ... وصل
... مقام ... فی عشق ...
الله ... حبیب ... کتاب ... لا ... مسلم ... اند
اکر ... عشق ... ان الله ان یکون ... الا ذلیل ... عشق ... کرچه
عزت و تاج مکلل عزت ... می نهد ... زیرا که ... عشق
عزت معشوق را دلیل است ... عاشق ... محبوب ... نظر ... دوست
صاحب ... زیرا که ... محبوب ... است ... ابرار ... تا ...

خود عاشق کرده است سر آنست که تا در صفت لن جلوه کرده است تا صفت عزت او در سلم
ماند چون خود را مذل خواند در صفت عشق ذلت بعاشق می‌دهد و عزت او مسلم ماند لا اله الا
الله معز است چون عشق در وجود عاشق نهاد تا معشوق عزیز گردد مذل است تا عاشق عزت خود کند تا
تا عاشق ذلیل گردد عجب معز است عاشق را بوعده دیدار عزیز گرداند وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
مذل است از ذلک مستحیل گرداند لا تدرکه الابصار لا اله الا الله مهر کلیم را صلوات الله و
سلامه علیه تاج اصطناع واصطنعتک لنفسی بر سر نهاده و در دواج اصطفا انی اصطفیتک علی الناس
برسالاتی وبکلامی در بر فکنده و از خلعه تا صفت معزی در تن [illegible] تا او عاشق شده بر او
دل طالب کشت لن تجاب کرد یا ابن عمران [illegible] لن ترانی تا صفت مذلی بد
ایدای برادر اگر عاشق بداند که معشوق معز است و [illegible] عشق خلع لعذار شود اعتمادا علی ذلک
اما چون بداند که مذل است ولا ابالی عنان بخودی کشیده بر دارد نظر الیک بدین نسبت که لن
ارنی انظر الیک از دید تا در صفت معز است و در مرتبه دیگر بنگر الیک که لن ترانی تا در صفت مذل
است و ذلک سر عزیز رباعی می‌گفت خرد دوش که اینا سوی بجانه ∴ معشوق معز آمد بین
خوار نباید بود ∴ گفتم که معز است ولیکن چه بر اشوبد ∴ [illegible] نباید بود ∴
چون مهر آدم مکرم تا صفت خلاقی او در صورت که خلق آدم علی صورته عبادت از آنست در ظهور آورد
صفت معزی او تاج خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة بر سر نهاد و [illegible] مسجود ملائکه ∴
اسکن انت وزوجک الجنة تا صفت مذلی و عصیان و عصی آدم ربه فغوی در پیش [illegible]
اقامت سفر [illegible] معلوم کردند که معنی که معز است همان معنی مذل است و وجود [illegible]
اضداد علی سبیل البدل لا اله الا الله در عالم توحید آینه قابل اضداد است [illegible]
بدین نسبت هرگاه که ممکن خود را در غایت [illegible] می‌بیند که [illegible] وجود را می‌یابد [illegible]
خود را ذلیل می‌بیند و او را مذل می‌خوانند بر قضیه اصطلاح و هرگاه خود را در [illegible]
می‌یابد تاج قبول بر سر و دواج [illegible] خود را عزیز می‌شمارند و او را معز می‌خوانند بر قضیه اصطلاح
هرگاه که خود را می‌یابد [illegible] در امواج بحر [illegible] خود را ذلیل می‌بیند و در
او را مذل می‌خوانند بر قضیه اصطلاح و هرگاه خود را [illegible] اعلا اصطفا می‌یابد تاج اصطفا

بر سر و بر منبر فنا می‌بینند و دواج حبا در بر خود را عزیز می‌بینند و او را معز می‌خوانند بر قضیه
اصطلاح و حضرت واجب بیش از وجود ممکن و بیش از ظهور امکان او واحد بود در ذات و صفات
ای برادر آنکه در دو صفت ضد تو ایشان را [illegible] در دو صفت ضد [illegible] و از آثار ایشان و مقدس هر که در حضرت علم
افتد در هم شود و بر غم کرده حضرت او را فارغ و سلم بدین نسبت امکان چون در پرتو انوار واجب
بود در لا حرف سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره [illegible] و مقدس منزه از امکان ممکن لا اله الا الله
[illegible] با آموزان بیابان طبیعت پیغام می‌فرستد که ان اشد من بعد ما
کم [illegible] شما کار در بر بیابید و [illegible] دوست دوستان دشمن [illegible] نام خود
است نام خواهی [illegible] ان الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ما ابتغی به وجه الله لا اله الا الله [illegible]
[illegible] رضوان ظاهر می‌گردند [illegible] آنکان دیوانه شال پیغام
کند که صفت [illegible] است که تمام از خودی بیگار است و بر خود تمام است از من بعد ما [illegible]
من که چه افروز [illegible] است اما حقیقت من سوز [illegible] است که جهان افروز [illegible] ما عالم سوز دم ∴
خود را خواهی [illegible] باید کرد ∴ [illegible] باید کرد ∴ [illegible] باید دو
[illegible] ما نظر باید کرد ∴ ان الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ما ابتغی به وجه الله ای برادر [illegible]
سبیل ایجاب بود از عالم [illegible] بر سبیل اختیار از خود [illegible] معشوق [illegible]
و [illegible] غامض است لا اله الا الله [illegible] اختیار که [illegible] دو [illegible]
[illegible] که خاصیت وجود دوست کردان در واسطه و هدیه خلعت تشریف [illegible]
[illegible] لغات [illegible] باطنی و خود [illegible] که در عالم امکان بود
عالم وجود بود اگر در عالم امکان بود مختار است بودی و ربک یخلق ما یشاء و یختار [illegible]
و اگر در عالم وجوب بودی مختار بودی و ذلک سر غامض و [illegible] در عکس [illegible] ذات
[illegible] که عکس [illegible] است ما [illegible] عکس [illegible] ذات [illegible] ظهور [illegible]
و [illegible] است [illegible] وجود قابل [illegible] ذات اجل الاشیاء ع [illegible]
زبان [illegible] زبان [illegible] ∴ [illegible] طبعا و [illegible] اول [illegible]
[illegible] تاج و [illegible] معنی است و بدین نسبت موجود اول که قابل فیض و [illegible]

هر اینه عجاصیت وجودی موجود شده است هر لحظه انحضرت لا یزال وحلمنی ترا قابل بی کرندانا و
وما سواک خلقت لاجلک سراین معنی است والجزاو بی کوید انت ولا انا وما سواک ترکت لاجلک دی لد
استغنا اوست انجرها زاغ البصر دلیل است بر صحت انه ولطلی بوری بن توره خود عدد این معنی
خواهد ان موجود کرد امکان را امکان اندک حقیقتا و بیست محمد رسول الله ضاست واستغنا او
انعالم امکان محقق اما عاشق بزانا الرحمعل بکوید کما بسیله زانه دوی عیله زانه نوآ آزادی امکان
بجوی کرمونیی ورواست اما اشارت وجوب بد و ممکن کرعین مظهر عکس است نه عکس زیرا که اول محل
مستغنی و این محل مفتقر و ذلک سر ... رباعی ... جانا بغم تو از تو افتاده من
زانا نغم لیبا ربود دلشاد من • ان بند کی که اندر و شبهت نیست • چو عشق تو در من است ازاد
ابرا دو من یطع الرسول فقد اطاع الله دلیل ازاد لیست وما اتکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا
دلیل ازاد لیست لا اله الا الله ده وفتر حکم بندکی بعد اشری بیندنا ماد نیاز ا مثل این معنی که در دنیس
بواسطه ان عبودیت ثابت بوده مرفوع بوده وذلک سر والنجم اذا هوی برهان این مراستای لا ابتغیهم
الا با لی الغیر لا اله الا الله معراست عنا ان مرکب جود کیره عجاده لطف بجو دکسندا شری بیند
عبادت از انست لا اله الا الله معراست شمر زا بر طبق جول نهند و در نظر خود دائم بلا نه مدلست عجز
با انوی بی نیاز بی لیوزده معراست بلا الحجی بلطف بو از دمدلست بو طالب بی زالیوم فهم
بکد از ده معراست لشرا عنان فوق کید و ... ده و علوبین ... دنا فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی مدل ملک ذا اطر بو نهایی وقلبی فی بیابی انددو ملکوت لحضین اندا ندا خرج منها فانک
معراست سرنهایه اغوا ز ابا دشاه سلطان هذا پست برینه اعلی ملکی سانداسلم شیطانی مدلست
ملکی زاده دن خلیفه اول بعد ... و دن عادیه شیطنت فکندا خرج منها فانک رجیم ابرادی معنی آ
معنوی ند بشریت اما حجره معنی ورسته رسد د شیطنت اما محجر معنی موزی ند بشریت نفس است
کالنماره بالسو عبادت ذا او بود اعوجاج و با استقامت بیابد اما کبر نه ند باضت و تبی ر از استغنا
ضرورت ند بلد شو دا سلم شیطانی عبادت ازان بود و معنی هده وجر ... و قریب ند بیاید فان الله علی
علیه سراین معنی است بیرفر مود اکرابن شیطانی کفتن اختیار بود ... از استقامت کلی او و ذلک سر لا
یمکن کشفه با ازمعنی مرشد ده شیطانی ندوح ورسته کانه عالم امر است استقامت او با عوجاج مبتلا

نکرده مکر قهرا و قسرا اشاره و ندلی ثنا بدید بعضت ازانست که یوح ضعیف بوده در اصل
فطرت و بمواد سفل مقهورا اما چون شعله بر اندبو اسطه نفح و نفید ده عین اعوجاج فعبرنا بکوید
با ضافت لعینی اظهار که دابر اد عاشق چون ندعشق صادق بود ده دنده الرن کامل بجرکی خو ده از
نظر اغیار هیکید بعنی چون کاشعکم از ادت شوده جانب مرتعل بکدازد چون اجتماع متبر کر ند بارک
ندارد و البحر عاشقان ندوسلوک طریق دو بیتی بی کوزکند ده سفل مرکب جو د با زکوشد سر این معنی
شعر مپ کفته اعلی که از خود بر خیز • بنشین بر کار خو لیش با او بشین • خصلت در
اللهم انا جخن نیز • بی کوز کن انا سو بجاده کریز • بکی زنش کان صوامع قد س کم استاد مکتب صدق
بود و مقتد نشان ملاء اعلی بر او تعلیم بیش او عیند بین تواضع نهاده انده عشق مبتلا شده بسبب انکه کرده
بود و معقل صومعه کوزکی نفعل ما زکونه ندر از عقیله خو د فارغ شو د عکدا ز دخو ن عشق
کرده از بجاده انباری بجاست و از صومعه مطاوعه بعونا مثل شراب با ده جام استکباری نوشید در طی
لا ابالیان ند پوشید و بر با عقال با عقول بجرده مپ کفت ... رباعی
در عشق تو جان در بدبین شبا ب افتادست • در کوی تو دامنت سخن با ب افتادست • تا با تو زاهد
ز عقلم اعشو کونن • تا جلک و قبا بدر شراب افتادست • شعر • تمامل بنا بعبا
وما مل نشا ربا • عقا ر لخا طه کا نه بکر للبا • صخو ل سر نقطع فوا لسکر کلة • ونکراک بر حظی
بلغ لک للشرابا • لا اله الا الله خواجه ابوبکر شیخی قدس الله روحه چون دنیا و فذا الیهر بیدکا
وخلا بقی رکی بد نکا او نهاده اند و بعضی کا الو برک بی بوده اند و بدان ول نکرانند دنیا و مضایا
عزیمت سفری کرده و بمقدار فرسنکی از شهر بیرون رفت در طلع مجر با انده و در بیابان باد نا ف در ی
بیرون کوفت و خود و دنا غار کرده ازبا بسعوی نعضوت بیعنا دده با او لینی جا کرده ندادو با خود
کشت واز اقم فرغم کشت و با خود بی کفت بک مثله انسا بل برغ بکار شیم وازلیان رستم ایمفیو
که دنیا و فذا الیهر ملکوت بجانب بدید امده بوده ند اشغول بی بوده طاقت تعلیم ملا ئکه بحی زاشده
در ضان انسا او امر ند نظر بقا د صوامع ملکوت قرص نشکا ر بده اما کان نداشت محمد با او بخصومت
بیرون آمدند و سلک نطعن و کلوخ لعن بروانسا کرده ند واو بخود ترم و خوش و بی بحرا بات فنا نهاده دو
کفت بیت در عشق چنان سکسته و زار شدم • کز غیر تو از برو بر از شدم •

الا بزنحو ووصل جون ندیدم خود را ۰ تا باز دیم نحو لیش بزار دشلم ۰ لا اله الا الله ملامتیان
اینات معقولتا دلک سلامت برای مع نظر ایشانی شوند وبولیک اختیار ندن ملامات ملامت شو
می کند اول تارک خانه می شوند پس تارک لا می شوند پس تارک بقا می شوند ودر مرتبه اول از خلق
بی شعور می شوند وچون از خلق بی شعور شدند خدا ازکی می طلبند وبار الهی کی کند ودر مرتبه دوم
از خودی شعور شوند چون دیدیقات نور می شوند ودراه دود الیشان بودند چون با او در حضور
شدند واز خودی بی شعور شدند لاجرم ذات ذاتی برسیدند ونه دند خود نماید ودر مرتبه سیم از بی شعوری
خودی شعور می شوند وند فنا مطلق مقر می کردند بقا برای چه وکه در مرتبه که حق وجود تا آنجمی
وسبحانی بود طلب بقا از تا ذاتی بود ۰ کس مرتش می دادند نیابان در کش زبان در کش ۰
ابرار دا انکه از خلق شوق واز حضرت عشق خود را در مجنون لالهند وزد التی ملا اند وداخه خانه ووجه
مراد وجه بقا انکه مقبولیت عشق علی بیت گاه زبلا دارند ودنیا ابتا فعل با توم کوید واو نظرها انجاه
بقا نبود را اند انکه در نق داند خواجه احمد غزالی قدس الله روحه در کتاب سوانح کفته است که عاشق را
در مرتبه اول با خلق دنیا بود وبا خود دنیا بود وبا معشوق دنیا بود دنیا با خلق آن بود که خود را از عشق
عجلی فارغ نماید کرچه باطنش بدو مشغول بود وباطنش از عشق کرفتار دارد وظاهرش با خلق بکار باخلق مع
کوید که جون بی دل یکی مع صد وباطن محبت کس بر کردن جان نهد وقار بیش برانست وعو کار درزی
نیست را است وعشق می کوید هم اکنون از یاب نداردم وکرچه از ارت نعره زنان بر آدم از وجود توکونی
سازم ونجو کارنا بتلا در می شدان ملا الدم در انکوشم تا از بحیته بروفر وشم باش تا جون عشق بر ججر
شهادت بحر انکار از دوستی جان سوی کرد شمات بر تو بخشایند دخلق برایا نکند بیکدیکر غا سدوی
علم وحکمت وبر وجود وبجود دست بکرید واو حرکات از نظام افتاد وتو بجند ید حاصل الامر خود را کند
جان فدا کند وکوید ۰ امروز جنانتم که دشمن من ۰ رحمت کند ابجوب لقا بتمن ۰ دی
بدل اکر چند شکیبا بودم ۰ برجرخ کنون همی رسد شیون من ۰ عجب ما با خود از بود که در تحمل با عشق
علت نماید وکاه کاه با خودی کوید که چرا خود را اسیر کنم وعشق را بر خود امیر کنم طاقت نهاد ان تجربه نیست
هم اکنون توبت او بکیرید وحضرت او کم شود در اصبر ابکرید وبا خلق مستی العمر باید کفت وبا غیر معقول نفس دل
لیعلم انی لم اخنه بالغیب باید کفت عشق در کوش جان فرد می خواند هم اکنون ومال ابری نفسی کوش و دا ۰

هوس

المرادین

خلاص بحق لا اله الا الله کرجه امسک علیک زوجک بکوید ما معاقب تدیعلی باید کفت با معرفه
معشوق بکوید وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه خودکار ریست عظیم

ربا عی

کفتم بکشم بار فنا خلق نکویم ۰ تا خلق ندانند زاحوال بکیاد ۰ در کوش دلم عشق بکوید که برو زود ۰
آن نجو دا اند در بتان بنیاد ۰ انصو معه بتعیرکن وتعدد کن باش ۰ تا بو که شوی منکر ظاهر نماز
عاشق چه بود مست و عشق تحقیق ۰ آن به که بیند که خویش بزنار ۰ جبرکو وتجا ید جهد الشیخ
آنجا که بود آتش ذاتها که بود نار ۰ لا اله الا الله دنیا با معشوق چنان بود که عشق را اثر نهاند در
خود را تکلف در مرتبه صابران تعبیه کند ومنه تحمل با بلا با فضل لغایة بکوشد تا مانند که مسلک و عشق
نهان نماند چنانکه حکیم کوید ۰ بر توان زخلق پوشیدن بر زملا ۰ مشعله در دست ومسلک در
کریبان داشتن ۰ عشق تا کار بکین مکون در ظهور ابد ود را جولیشتن زدایی کرکفت صبر بر باید
او را کوید دعا ذات بنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به می خوان وخود را در تحیر شیعه بیعشق می دان ویقین
می دان که سیرعشق مرا هو ابان طبیعت را خاصیت وجوه تکند بضاحت آن سوقعر ان زاد انا تبت
سوزند بکلت در میان عاشق بجا خواهند کاز عشق توبه کند وعشق کوید بی معنی هوس است کرجه
بلا نفس است با توبه افتح من حوبت نعقبکوب نامل اکر تحمل عنا الی لا افرح الله عنی ان دفعت بدی
الیک بیاسه لامرحبا لفرجا حاصل الامر عشق را با بند در حاجت خلاص را ندارد والخلاص علی خطر
عظیم ستراینجا است ابرار ذا انجا که عشق است خلاص انخلاص باید نداره نیست زیرا که عشق صفت وجه
معشوقست چه عاشق در یبی شعوری رخت بزاویه عدم برد ۰ دعوی عشق مطلق شنوز نسل ادم
کا نجا که شهر عشق است نشان چه کار دارند ۰ لا اله الا الله محبوبیان ومطلوبان جان معرانست شده را
بعزت خلاص پر کرد اند وعد لست بیش تاد وقطعه مایل برابمانند ابرارذا انکه محبوبان خود را در دست
دارند وبا خود را برای او دوست دارند خلاص نیست زیرا که خود را ودا در نظر است وزا که خودی در نظر
بود او وفا تمام اخلاص چه خبر بود در نظام اخلاص او ونعظیما صحبه دوست داشتن است وخود را ایکلی
نابود بپنداشتن است حاصل الامر تا از وجود بوجی با قیست ذکر اخلاص دنبال فی است وجون نوبت
درنق فنا بردهست مخلص که بود واخلاص چه بود خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرموده برای ما اذ عرصه
عرصات عاد دخوانند فاجرخوا انند یعنی با شرک خفی است ومرا فی بر ان ادر خود را خود پوشیده می دارد

همین معنی عذر بود و چون بجزیی که محل رضا یا قناعت است راضی است بهمین معنی مجوز است **بیت**
چون مثل نوذر دولت ادبیات بگو * اخلاص و بیان ما بیابد خوش باش * لا اله الا الله معز است تاج عزت
سلطنت بر هامه همت مهر سلیمان نهند و اهل عالم را فرمان بردار او کردانند و جن و انس و سباع الطیر مسخر او
کنند و دیباج ثناء صفت عاصفه را در تصرف او آرند تا سریر عزت حضرت او بهدیه بلندی بنازند و مرتبه صحرا
سلاطین کند تا در صورت پادشاهان در خود داخل عالم بابد و خاتم مملکت او را امینه دیو بیابد دیوسیرت عزت
او بر منبر کرامت او جهل قدم تمام کند تا مرغ هدهد حضرت او ظاهر گردد لا اله الا الله یعنی که نزد شریعت
موجب نقصان است چون ظاهر کند پادشاه با تاج و سریر را که در فعل ان خلل را مرکب هب لی ملکا
در اینده بگو مراد چو کانا اجابت حال کار فامنن او امسك بغیر حساب می شاید اسیر چرخ و کنیز
مسخر کردانند و مرده دیو سپاه را ان سوال و فرستند تا در معنی عزت تعز من تشاء و تذل من تشاء بیند
وانعهد دیو سیاست و تنزع الملك ممن تشاء نگریست و توتی الملك من تشاء بشناسند نفی کرده
سلطان ان دو جهان کمال است بکن را زمرد و جن بحیله و نیرنگ بر سریر و بپادشاهی چو سلیمان نزاد
و جهل بود بلذت ان انعقد با منه مملکت و توتی الملك من تشاء سر و تنزع الملك ممن تشاء بدانند مثل
الامر ها ذلك ان لی فی و ذلك منزلة تغیر الالباب بعقد نوله در عشق بی دل بود و در شوق جه در دد
منزل بود **بیت** بجان دل ما باشد اندر فرقتو * هر بیت ملک منزل و هر دم یک جا *
در عالم عشق معشوق را شها باشد که اگر بعاشق گفته شود قلم طلب از وصل در کشد خود شاید
که معشوق عاشق را بر اسرار ربانی و بجانا قربانی واقف کند تا بپادشاهی بو یعکس معشوق بجهانا
داری موصوف یکی از حکما و پادشاهی اختیار کند در دنیا و دین بعزم پادشاه تا کمک که از آن سر آنکه در
سال بعقل و خلعم و جمل حشم خود خواهی کرد اعلام ده پادشاه بر هر کی غضب سوار شد و بشانست
قهر بر وی دائد فرمود خاتم جهانداری در وی نعش … و السلطان لا صدیق له سرای نحن است ای مراد
پادشاه دوست و اربابش دوست کدانا باشد تا سر از کیان دوستی کی بر کند دو دست در دامن
اخلاص نیدرکی پای در دایره دوستی نهد محض نقطه کار کند لا اله الا الله چون موجه بر بحر نشیب
افتد سر او از مرحمت چه کمال بر خود خواهد کرد تا موجه را از بحر دور کند بحر او بجز موج شود و هلاك
کردد او بلذات لغات نکند اگر موجه دوری جلد نکند یا در بحر بود هست و اگر بحر کمال ابر موجه دارد بحر …

المقرالمنان

نکند بسر بود و هست کل یوم نسلون غیر هذا لك اجل حاصل الامر ایاك و الملوك ان خدمتهم ملوك
ان ذکرهم اذوك لیستطون عند الخطاب و الجواب لیحضرون عند الثناء بضرب الرقاب **نظم**
گر بهر دو او مقیم گردی * کوید که بر وی ز ماشای * ور از دو او سفر کرده بیسم *
بر از شود دنیا شاید * حاصل نبود امان بتحقیق * در عالم دو عشق پادشاهی *
البد و لیس اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل سر این معنی است اگر بز دو دو
ادم تا معترض عالم عقول عقلا و حکمت حکما و علم علما در ادم شوند و بزم شوند و زام در دوم بیند نند
که شطیه را از انوار عالم نا متناهی الهی در ذات کنند نتوانستند و اگر جمله مهندسان عالم و جمله فیلسوفان
بجای ادم خواهند که از تفصیل سر الف محبوب سر جمله بر اندند نتوانستند تا کاه غربت در عالم لا ابالی تا
اندر ادم اضلاع … در ان عارض عارضت ثانی دهند کرده ها و بلای اشها ما … منور کرده در مقصود
حاصل نیابد **شعر** قالوا قریب قلت ما انا صانع * بقرب شعاع الشمس لو کان فی حجری *
فمالی منه غیر ذکر بخاطری * یهیج نار الحب للشوق فی صدری * گفتم غم عشق بر تو اندر طلب *
گفتم جانم گفت کم کو و در طلب * گفتم که دلم کرد اشارت سوزانت * یعنی که در این نکته کیها در طلب *
صفای قدس الله روحه در روح الارواح آورده است که نسکر می افتاد معشوقان در ظلم علما عاشقان است
چون خواهند که مهر ایشان را در دل صادق اجان عدل عارت کنند بسلطان بی باکی بنشست کند و چو بخواهند
که مهر از دل عاشق بر اموس راه دهند بکم کناب کنند … ضلاع عزت را بر عارض تابان کنند
گفت کدام تراب محبت و هست و بهشت گفت که در عشقا تغیا الهلال و ذلت بهشت گفت کدام باد
اوفدو خاک بهشت گفت که از حضر فیها داتکا بیست **شعر** الحب منکر … لتلف *
یحتر فیه للذلیل و للذلیف * عاتبوه اذ لح فی تسلیقه * الحسن یوتسب طراده التلف *
لا اله الا الله آدم مکرم در نعلات عشق در کرد ان … نقطاع … کدابست
اعلام عشق … در گاه عصمت اندر درغربت … فلم نجد له عزما از مرغ
دنا صرف محبت ساخته الفنون عشوه لا اصلح فیاعی را در طلبه چون بر محل عاشق شود در نظرت بی شرم
و شیئاً ندد کاه بی بر بتمام خرابات دنیا فرستند فبدت لهما سوءاتهما تا از بی بر کد دست دو شاخ
مرادی زنند و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة و اذ … در عالم عشق

برای آنکه دوش بشنود این ندا می‌کند لکان لی حبیب بحر من نار عشقه شوقا الیک و محبوب
از کرشمه و دلال او را بجاذبه لطف با موعد وصل بدهد و دلال بیت جمال از وی کداشته تا در دار
الجلال که موعد وصال است در آتش انتظار می‌سوزد و می‌گوید ۰ اکنون با الطاف خدایی می‌بود ۰
با اهل جهان لشکر جست هر روز ۰ لطفی که بدو مهر جانم را ۰ بر آتش انتظار دین بنشسته می‌سوزد ۰
لا اله الا الله نوح نجی راح در مجموع آب بین خود که طوفان بلا نشسته بود کشتی بند در آن کرده بر امید آنکه
با ساحل مراد رسد ناکاه نهنک تقدیر از لجه بحر بر کران غربت سر برآورد و فرزند که با او در کشید
ادبی بر سنت صیادان بحر جکر بند نوح فریاد می‌کرد ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق خطاب آمد
انه لیس من اهلک یعنی ای نوح عاشق اهل بود و کار او اخوتها و اهلها اما او را تعلق با اهل بود انه لیس
من اهلک عجب ای نوح تو بر او امید بیم می‌بری و بحجه بحر فرزند می‌زنی از آنکه حرف انی اعظک الطیبت
ترا بال الوجدانست و از سعادت حق روی می‌بود نظر الجفون لیس نتال الرتبه با خود دار دل می
در ساوی الی جبل یعصمنی می‌گوید با او نیز قدم بر روی دنیا چون نهد تو بر وی که او تا بدان حال او می‌پرسی فلا تسألن
ما لیس لک به علم **شعر** هرچند ملامت ز شوق بر دل زبود ۰ ور خرجات انکار بود ۰
در مقام وصل این بلای خود را ۰ از نقد دولت قرب بیاد بود عجب خلیل خلیل در هوای عشق دوست
در آنا الیک بحبیبین مبینا بین مکین که طاوس ملایکه بود نهاده و چون کبوتر از نشیمن معلق ترا ان بجو
اثر خوش خوش می‌باید تا شاه باز وجود ش تدرو را کیمیا از دیکر دل سلطان عشق عنان مراد ش می‌کرد و می
کوید خلیل و مرکب وجود کرم می‌تازی تا ما دو فلز این ذاهب با امید وصل الی ربی سیر خواهی کرد تا
چه سود چون ز ملکوت کذر خواهی کرد لو بیا الم عرض نظر خواهی کرد و املاک من عصا که بجو می‌کنت
خلیل عاشق در عشق او اندوه خبر بود و او را از کجا بر آورد ملایکه دیکران بودند املاک من عصا که بکو
لا اله الا الله در آذر و جذب و جنت جمع نظر بغیر داشتن چون بود هما تا از نظام غیرت بیرون بود
خلیل نشان با مطیع امر بدیا مطیع ز ادب غاظ کرامی بی که املاک من عصا که می‌کوتی **رباعی**
اما نکه مسافر جهان عدانه ۰ محکوم ارادت جلال قدم انه ۰ غاظ چه بود اول کار نهم ۰
نا اخر کار دخو لیث بنامت قدم انه ۰ کلیم کریم تا تاج اصطناع واصطنعتک و بار داج اصطفا انی
اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی در بسر ترا بحکام کلم الله موسی تکلیما بر طور عشق

اماه و غره من ارنی انظر الیک در کرفته سلطان قاهر عشق بدو خطاب می‌کند ای بیسب کرد دو استعداد
هست سوال اجرا است چون فیض انتقال بلا دکنند و اکر موز استعداد دو جود کمال نیز نرفته است الملک
جرا است چون با استعداد رسید لن ترانی لا اله الا الله یکی از ارغنونه شبانی بیاید بر در دو شفا ما
سلطان یا هود تا عقبی که انا و انت تو انا کفته با خود حرف علت که عطف است ذیبان بیرون رده
انا انت انا کفته در عشق بکوش و قوی بیت ذاکنه با ما دو عجیبت **بیت**
این نقطه عشق بجهان است ۰ چون نقطه کون هر سوی بیت ۰ عجب عاشق در عشق صادق دادا
آری ... بود دو در علم جان نوازی جاذبه بود بوسته نظر بر حول عاشق و از دکا مینشی از
فراق بهلک نکاه داد دو لتضنع علی عینی و القیت علیک محبة منی و کامنش از وصل مرونج نکاه دارد
عند ظهور الحق بود الخلق لا احرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره چنانکه اطبا حاذق کابیمار را
جو حرارت بطبیعت غالب بود از عسل و زعفران احتراز فرمایند و مفید تلخ دهند تکاه دار دو انا که
برودت بطبیعت مریض غالب بود از فرض کافور احتراز فرمایند و تعجیل مفید است ازیرا در عشق بکوتما
غم مفرط موجب هلاک بود شادی مفرط موجب هلاک بود از کوشوالها شو اعد را من عشق محبوب فند
ابراهیم مهر جبریل در لیلة المعراج خواجه عالم چون در تقرب برد اکبر بواسطه بلا لا بود و اما دم را زده الیک
الیه فاذا هو میت بکی زانعند موجب هلاک بود بکی از قرب موجب هلاک بود جبریل نمی کفت او ادنیت
مقدار انمله لا احترقت محمد می‌کفت لو ابعدت مقدار ذره لا احترقت حاصل الامر موسی اکر بدید بکی هلاک
شدی محمد اکر بدید بکی هلاک شدی همه کلیم دیدن می‌خواست محبوب عاشق یعنی کرد تا بکر نشوی و کل
من فی فواده وجع بطلب شیئا یوافق رضا ابراهیم چون بواسطه محاسن صفات عاشق بر ذات بود دوست
ذات مطلق خواستی چه کرد تا کرد کل من فی فواده وجع یطلب شیئا یوافق رضا ابراهیم در دل عاشقانها
معشوق در دست ما طلب در دام عاشق از خطا ست ۰ می‌کفت بکوش هر تلقین بیک بادی ۰
ان را کرشمه دلبری عیاری ۰ اکنون در درد ما دوا می‌طلبند ۰ اندر خود عشق ما نباشد بادی ۰
فما ما مهر کلیم در درد عشق و الم شوق درمانده بود از برای درد ان لن ترانی وجع رویت می‌طلبند
ارنی انظر الیک ارنی تا لم بغیرت محبوب خطاب شد ۰ اکنون دلت بما لم عشق بسته ۰ کر بیوانی بنمای
خود دل بر کبر ۰ هر چند مراد دوا با نشد لیکن ۰ تا باز نهی خویش در دل دو بسته ۰ لن ترانی لا اله الا الله

ایاک والانبساط ما للملوک والملک لا للعبید والعبد فی دست الملوک ما کان لهم الخیرة سبحان الله و
تعالی عما یشرکون تا بر آن دل طیب داند که هیبت با هیبت بود و عقل را عتاب آن ملال که اگر کند کجا دارد از راه ضعف
طلب عقل انبساطی کند چون منع هیبت بود و موجب شفا از آن پاکی بود و بدان انبساط اورا اجمال است بود آن
ترانی منعی بود که موجب شفا او بود و لیکن انبساط ارنی با ضعف انابت در مرض عشق موجب تجلی انکشت
سر این معنی است و اگر بودی نگفتی کرب دیگر بهانت گفتی و نکته ای بر آن که خواجه ما را علیه السلام دفعه هم
اول قابل رویت کرد اینست که خطاب لن ترانی ربک بود مقدس و از ازل تا منکام پیدا دری میسند و
او را بتعظیم و اجلال التفوا از حضرت با کمال الهی و انبساط دید و زخم هیبت نهاد و خود از درد مرض ارنی
می گفت ع افسوس بدین دیده دریغ است دریغ ۰ اما مهتر کلیم در عشق کریم بود و از شوق ارنی
بود با انبساط قدم بر میان نهاد ارنی انظر الیک بگفت که گفته عشق حرارت شوق در وجود ما فاست
و این جمال بعطش است و مثل آنکه مروی و مشنع چون احتراق بالحرارت بتر آید و جود در عشق عین را فتد
هنوز با آن لن ترانی در فلح کرشمه ریحیه بد و فرشاد که تا حرارت شوق که بواسطه اصطناع واصطنعتک
لنفسی وث گرفته است کم شود و مزاج با عتدال باز آید که عهد رفت الیک بجز رد و دوار کشته یکدم از
آتش عمد از عهد دنیا دهد مقام انتظار با ستغنا بگذارم تا چون ابوا لکبریا ملحنا نمی کرید بعد از گفته
نخواهند داد و خود در مطلع قامت دیدند و هشیار باز ره شوق سبحانک بگفت بگفت که باز بر تسکین
گرفته است تا هنوز باقیست و اینها مطلوب بدو اگرچه در باقیست لن ترانی و لکن انظر الی الجبل
بخود نگرد ارنی بیهایات بکشت سر این معنی است لا اله الا الله خواجه ما را عشق و عقل هم مسلک بود
اما مهتر کلیم را عشق بر عقل غالب بود و از آنجا موعود نا منعود طلب کرد سر این معنی است و از آنجمله حرکات و
سکنات خواجه ما علیه السلام با نظام بود و با قوام بود و موید باین رمز است آنکه در عشق چون بر عقل غالب آید
حرکات انتظام نپذیرد و مقولات بی قوام گردد تجا موسی را بین که تجلی تا نگوییم ارنی انظر
الیک قولی است انتظام نا که که عقل سلیم تجویز آمدن آن و موعود و منعود طلب کرد ندانست معنی
روی پوشیدند تا بدانرا کرا حرکات نا قوام بود در دو زلوی خویشتن دار آید تقاعد نمود چون عود در تجمیر شوق
می سوخت و دم نمی زد محبوب بکمال است اما لن بر در شر فرستاد و سر او را اعزاز و اکرام بعالم اعلا سیر شب
دیدن او را نجود و اضافت کرد سبحان الذی اسری بعبده لیلا لا اله الا الله عجب بود که عشق عقل را

ح

المؤلف

چون بکمال رسد مغلوب نکرد زانکه ای بر آمد ادر نهی لذت النظر الی وجهک الکریم همان زمان دارد که
ارنی انظر الیک لا اله الا الله معنی هست در لذت تبت مکون که بهیچ وجه بنشت نمی شود و اگر دیده ای ادید
ادر نهی لذة النظر الی وجهک الکریم چون بنیان ارنی انظر الیک مرتبت خواجه ما علیها کمنت وذلک
شر لا یمکن گفته مهتر کلیم شوق بروی اظهار کرد و آن در جمله ذرایر عالم بود و مهتر حبیب طلب لذت رویت
اظهار کرد و کسی را در دو کون عالی بود اما بملائکه بانک بر وی زدند در جور الارواح ملّه
که معنی بثنا او گرفته کرد از رضای کشیدند و می گفتند یا ابن الفنا الحیض انسخی و بتدبت الغره
و محبوب ندکو شخال می گفت خوش باش و گرفته کی باش بگفت کن انبیات مکن و نشسته فسدو و سکوتی
وکل بنی فی فواده وجع ۰ بطلب شیبانی و لنجیا خطاب ملائکه ملکوت اعلی این بود ملائکه زر و خود
فانه سکران البدو بین لا تنکرنم تنکرار نعی و نعتا الیک عجب عزا الله که اگر رضا لبیک نگفتی ملائکه ان
تباهی نکردند اما چون ضعف حال و انقلاب زمان بدیدند اینکه بروی دیدند انا ادنیهاکی شبد
بدو عوضند لا اله الا الله ۰ در عشق بگو تا بجا بر اندندکجاست ۰ وندید عم لذت دیدی ز بر
کجاست ۰ در کوی هوا زده صفتان بیابانند ۰ در سفر کیفید یکبره کجاست ۰ باز مهتر حبیب را
در وقت طلب لذت رویت ملائکه را کمال حرمت نجی گرفته اما چون با را ملد عاشقان نمود بلوغ کا کنند
رضاک المحبه فمو الا عجاب لکن با علی وجه مار بما عجاب لذت رویت چون مطوی دیدین ارنی
انظر الیک گفتن باشد و کمال شوق و ابنکمال لذت روایت بخش دلیل آنست که در عشق مهتر کلیم بر عقل
زیادت آمد و عشق مهتر حبیب با عقل برابر آمد و این سر غامض ست معنی فی سلیم رای شان در
بر عقل کب کمعشق او نیز بود ۰ در عین هوا نذر غالب نیز بود ۰ فضحکم بزیدیا دعم باد ۰
تا خواند زانسیاف شکیر بود ۰ مهتر حبیب صلی الله علیه لو دنیا دنکا فقد زاد وادنی تنذا مدعشق بر
مقدم او طرقوا کوبان تعقل در عقب او ندا که در ننا تتوبی بحکم الله چو عقل او بر خود دید عشق را
بر مقدم خود تافت دامن افتخار در کوف کشید ما زاغ البصر و ما طغی و ندای بساید ندر شد ندا نا سید الد
آدم ولا فخر اری نکه در مقام افتخار اینست که تا حد کم کمید او و لیست بانکم فخر کید و ولا فخر ندیده الا
ان افتخار ان لطا ابند و لوشیا الفنا فکل فریه بندیرا الی سلطان فهر ندکیفیت الحد ذا لحد و ابن ادم
ادم را بخوان و جود ذطیلا ندلا شاانند ولا اساغلنا لکن از ندا در قدوه سبعجت نمد زیرا

بیابان اوفتاده بود ندیده فضا؛ مکاناً عالیاً دو نوح زاده سفینهٔ نجات برای منه او بنا اهل امر قد ساید
واستوت علی الجودی خلیل زاده بر معرض آتش خوش برای خود داشتند یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابرهیم و
کلیم زاده بر طور رمز ادب تجلی ذات برای خود مکرم کرده اند فلما تجلی ربه للجبل و مسیح زاده مسند دو افلاک
الی برای او زاو دو ند بل رفعه الله الیه این جمله بوده اما چون صبا و فتح دو نظر یک رد خطاب شد لن
ترکن الخطن بجلالک بنی بحبیب صادق ٭ هر چند بحبیب تم کمی ازارت ٭ در تیغ جفا نکرده ام نکارت
با این همه کر بکر بکمی شوی کمی ٭ در لحظه بقهر تنکم بازارت ٭ ای بار اذا بهجر او بند دوستا نکند
هر ابد از آن دو بیابان نوان او فتد آدم بکره از روضه خرم جنان در نظر امده از این جهان فرشتگان کرسی
بیش تر و داو بر بین واضع نهاده بودند دست بطالت بر پشت ان تکفا لمی نهادند و لبو بخراب دنیا
کعمل وحت دوستانت و جای لحت دشمنان بجه نشاندند داوا نا ملکه برایشان تحقر کرده همی
کفت ٭ اول لطفا لطف با بلا هجه بود ٭ وانکاه بقهر کشتنم ز انجه بود ٭ من خود زان کار و ندارم دا
لیکنم از بای جنین خوار انجه بود ٭ شعر احسنت ظنک بالایام اذ حسنت ٭
ولم تخف سوء ما یاتی به القدر ٭ وسالمتک اللیالی فاغتررت بها ٭ وعند صفو اللیالی یحدث الکدر ٭
ظلال الاسنه یلوح فی خلال السنة مهر ادم بنجیب بی مکر ببت و در خود بی کر بیت و لسان الجمال نماب
الدلال علی منبر الجلال ینادی یا ادم انت و اد و نحن فی وادی ما علمت یا عجیب الفطرة و یا بدیع الفکرة
و یا ذوقنا الفلک و یا دو صعود الملک و یا صاحب التاج الخلافة و یا عزیب الفضل و الجلالة ان تجب اوله
و اخره فقد اوله خلاع و اخره صداع اوله حیات و اخره وفات اوله تقریب و اخره تعذیب لذکر امند و اخره
اوله جمار و فقعار و اخره نار و فی نار اوله قبول و فی قبول اخره ذبول و فی ذبول نظم
اول عشق لطف دلدار بیت ٭ اخر عشق قهر و خواری بیت ٭ اول عزیز است بی شبهت ٭
اخرش محنت است بر خواری ٭ اول محنت است آخر او ٭ بی شفاعت است بیماری ٭
اول محنت است احز او ٭ تابید خیال بیدار بیت ٭ اول هست از جهان کرم ٭
آخرش از جهان بیزار بیت ٭ اول او وجود بیوست است ٭ اخرش از وجود بیزار بیت ٭
قصه بکذار در دل عشاق ٭ ضربت عشق باز نرکار بیت ٭ لا اله الا الله عاشق بیچاره را چون
در خلوات عشق قایم بود قطرهٔ عشق تمام از نهاد بر اندند تا کار برای او زفوا آهو بیت محبوب بیابد اوچشم

انتظار بکشاید برامید انکه قطرات انعام در حلقه حلق او چکد و تکذ دل انتظار نماند فی نقاط پدید آ
تا حرارت آتش کم کردد از منتج شود تا او در دل زنجان بر دارد و در بیابان قنوطان شود بیچاره اند دود
دل بجی کوید شعر الملت علیا مثل یوما غمامة ٭ اضات لنا برق و ابطا رشاشها ٭
فلا غیمها یجلو فییاس طامع ٭ ولا غیثها یاتی فیروی عطاشها ٭ لا اله الا الله فرباد از دلال معشوق
صاحب جمال بر عاشق بوحنا تا هر صاحب جمال که بر عاشق خود دلال نکند از جمال خود نماید بیشهد
هیمان قدس الله روحه کفته است از جمال با جلال او انست که اکر به دو بکیرد و قدا ندید خود فرماید
و بر چشم زهم نهی کو بی ضو ند او ذلک الجمال عن نظری شعر
اشتاقه فاذا بدا اطرقت من اجلاله ٭ لا خیفة بل هیبة و صیانة لجماله ٭ واصد عنه اذا دنا واروم
طیف خیاله ٭ فالموت فی اعراضه و العیش فی اقباله ٭ دانم که دو تیغ ناشد ایدیدین من ٭
ان غلبی حز بنا، قوار دبدین من ٭ من ز هر بدادم که بتو در نکرم ٭ تا تو تو بی بلطف خود دبدین من ٭
ابراد تصه بکذار تا ابتدا عشق از معشوق بناشد عاشق را از کجا یارای انکه ذکر عشق بر زبان راند
و اکر راند همیشه خود دشنام اند بقهر محبوب بشنیت الاحزان و لا اسفی علی یوسف می کفت و دختم
مو لم فراق بر نهید می خود می خاره کشا دکار بر نه چندان که ملتی از جانب یوسف مدید امد کل وقتا
در دوستان دلال بنکفت و بوی خود در مشام یوسف نخید کرد تا از مشاهد فرسنک مدینه بلخه ها
غاش کار افتاده دل بیار نه داده دیر سله فریاد بر آورده اند لاجد ریح یوسف فرزندان او کفتند تا الله انک
لفی ضلالک القدیم ای بی ضلالی که قدیم بود خوش بود قال ان ضللت فانما اضل علی نفسی ای بمعنی ا
ای برادرم که تو نشکستیها عین کلفت سنر فاقتدا کم نکند عجب بود رباعی
الله شکن زلف تو انکه فتاد ٭ برکم زمی جو دبش کوا هی می داد ٭ ... ذکر تو عقل بیت دو مرکز ٭
دانها که بخیند بود عقلش بکشاد ٭ قل ان ضللت فانما اضل علی نفسی تا حاصل تا اثمر قبول عشق از
عالم معشوق ندید بیاید عاشق را یارای مجال ان بود که دم از عشق تمام کند از انچه بچه تمام از عالم
معشوق تمام رشد و ما از انجه بخوت ملبی بدید امد تا ابن بخوات است خوانجه بر نا بدید با سلطانی قدس الله روحه
کفته از ان تو عشق بمضرت جلت داد کار می بود بیشتر خود شود از انکوبد تا باشد می تمام چون تاز دو دختو ا
بیرون امدم تا از ان عشق می بار ند بدیدان تا حلقه فرد شدم بر من کفت ایکاش تو جنا نعر قد بی که تنی

بیاید اما خاصیت دریای عشق آنست که کشتی وجود را بر دو کان اندازد اذا انجلته شهرک وفنا اذا علیک
سر این معنی است از عزیزی شنیدم که من در بستی زمانی خود ضعف قیامت کردم چون می‌دوان رسید که
سیل عشق در آمد و مرا غرق کرد و بعد از هزار سال سر من در کذشت اما در طرفة العین مرا بیدا کرد
تا سر اذا انجلته شهرک وفنا اذا علیک پیدا شود ای عزیز در خاصیت شرایانست که لی مع الله وقت
جای دهد و در وجود خود بداند اما خاشاک وجود بر سر دهد ... خاشاک در دریا
عشق است که در نهاد بر سری نهد لا اله الا الله دریا اصل ... و من الماء کل شیء حی ...
و اکر حیوة طیبه ... لنحیینه حیوة طیبة دلیل آنست ... و بیابد ... عشق ... لا اله الا
الله کنایت از عشق است و دعوی بیداین کند و باین تدارد که کوید ۞ سر بر خط و نوشته‌ها دم خوشیها
و تدبیر توئی تو تن فقادم خوشباش ۞ مرد ... تراز بلا و آنده نیست ۞ بر دل ... جان که ادم خوش
باش ۞ لا اله الا الله دوست دارد که دوست دارد ... حضرت صفی آدم و مهتر ادریس و مهتر
نوح و مهتر خلیل و مهتر کلیم و مهتر مسیح و مهتر حبیب صلوات الله علیهم اجمعین با تو بکفتند مقصود آن بود که
نفس تو در عشق پای در دم شود ... درمیان نهی و از خود بکران شوی
... و لا ابالی در ... شعر
اذا ما تیت بنا اللیل مستطا ۞ انا الملتوی ... ۞ رباعی
در راه تو ... سر شود ۞ ... دل بید شود ۞ در راه تو وصل تو ما ننداشت
جانان ۞ این ره ... مکر شود ۞ من ... ۞ ... از حسن تو ...
خبر شود ۞ عاشق زا بجشم تو ... ۞ عشق ... جهان در سمر شود ۞ هرچند در
کار ... ۞ ... شود ۞ عاشق ... که بحقیق ... ۞ اندر
جهان عشق ... شود ۞ ... عشق که ... ۞ هر کس که ... شود
لا اله الا الله ... عشق آنست در جهان ... و شعلة او جان را ... و کفر ایمان
حدوث و امکان را ... و عقل از عشق ممکن ز واجب خالی ... چه توان کرد ۞ رباعی
چون بندهٔ من همی ... چه توان کرد ۞ وان ... همی ... چه توان کرد ۞ صد عشوه ... از
دلداری ۞ ... چه توان کرد ۞ لا اله الا الله ...

امراد قلوب شیفته جمال او و نفوس مشتاق عز و جلال او لا اله الا الله عقل عقلا ... جلال او
تحیر بود و روح را لحظ از جمال او تحیر ... عجز از نظام عزت او ادراک نفس ... الحاصل
از فهم او اقتضا در خبر است ان الله عز و جل لما خلق العقل قال له یا عقل من انا فتحیر العقل فکحله بکحل
الوحدانیة ثم قال انت بی لا اله الا انت لا اله الا الله چون عقل اکمل بنی آدم ... متحیر کشت
... آکر چه عقل همه وجود دانست اما همه وجود دانا نیست و ذلک سر ... چون خطاب اذا
اجتمع بدیشان رسید متحیر شدند لا علم لنا عبارت از آن تحیرهاست ... از غیب
خطاب کفتند لا علم لنا و این معنی اشارت بحیرتیست ... چو خطاب فاعلم انه لا اله الا
الله بسید عالم علیه السلام رسید نکفت ... بود ...
... لا علم لنا کفتند و انبیا ... لا علم لنا ...
... جواب موافقت کرد ... مقام ... بادب
تر بود ... سائل ... چون بادشا ... خطاب
کند ... خطاب معلوم شود و جواب ... کفت و ذلک سر ... الملوک ... الا بساط
از هیبت تو زبان دل ... ۞ و آنکه ... کرد دلم ۞ ...
از هجر تو عشق تو ... ۞ ... معشوق ... عاشق لطافتی کند حق
... خواجه عالم صلی الله علیه و آله ... لیلة اسری فی السماء ... عند الکثیب ...
و هو قائم یصلی فی قبره ... عجب ...
... ان الناس یصعقون یوم القیمة فانا اول من یفیق فاذا موسی
اخذ بقائمة من قوائم العرش و هو یقول رب ارنی انظر الیک و لا ادری افاق قبلی ام جوزی بصعقة الطور
این حدیث ...
... ۞ ...
...
... حال الفناء الی محل البقاء و ذلک سر لا یمکن کشفه ...
و خواجه عالم صلی الله علیه و آله ...

بحضرت قول ما کنت بدعا من الرسل یعنی و قبا بی بالله صلی الله علیه و سلم فاما بالله حیث رایته فاما
بعسل فی قبره و صار اذ ذلیلی فاما بالله حیث رفع الی علیین و صار المسیح فاما بالله حیث رفعه الله الیه
ثم قیل لقول لا نبات لا انکار ما کنت بدعا من الرسل ایهم من تهم ای بر آرد از آنکه قایم بنفسه باشد از عزت
انسانیت بمرتبه اعلی ملکیت کی سفر کند چو عشق وجود او مبسوط بود طبعا چو عروج پدید آمد و از مرتبه
ملکیت گذشت محقق شد که از حجاب تن عالم ناسوتی الحق بخود و ذلک عند فنا نفسه لا اله الا الله
در وقتی که ملک مقرب گنجد و نبی مرسل نگنجد بسند در آن که بحق قایم بود هنوز اگرچه مرتبه
تربیت بودی نبی مرسل نگنجیدی و اگرچه مرتبه ملکیت بودی جبرئیل نگنجیدی چون از این مرتبه ها
برگذشت و قایم بالله شد لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل گفت **باب**

در مقام عشق که مقام توحید است . و در همه حال اعتماد نوید است . از مقام لوم آنچه باید دید دید
گوید بجهانیان که از مقام اوست تطویل تمام مید ای برادر مقام عشق در عشق فانی الصفات و ساقط الآثار
باید تا اتصاف خود بیند تا محبوبه از خود بتواند شد و بعزت تا محبوب قایم بحق بود سر به ملکیت عالی
بود و مستعد عزت برای دنیوی دنیا تا بحضرت بود و سر امکنه بود چو شعله آتش عشق او ظاهر کرد و او را
بعالم محبوب او ناظر کرده بالرایت ملک و جهانداری گفت تدعی علامه ظاهرا و اکون فی سر علامت لا
اله الا الله بار رها کنم که جباری و قهاری در [illegible] عشق معشوق رسید است و تلک الاماکن
عاشق تا معشوق بخود عشق بیاد کرده است عاشقان سرا بر بشه اگر بطلبند ذرا یحبهم و یحبونه
بانیابند اینرا در اینجا از مقام عشق در عاشق گفته ظاهر کنند هنوز هر کار که معشوق با حیا برده به
الذات و عاشق را بیستی نتواخت بدانکه محبی [illegible] خواهد که چنانکه تا از بیان تعاجز الیدا بر آورد
سر بمعنی بوده است که بنده علم از وعدی وجود هر موجود بر گرفته است و علم را در قدم ناظر کرده قال جناب
انا عرف مونی بدلی بر آنکه است **رباعی** مرتبت بلم نماند ذکرم عدم . با غفت سما نعد و قدم
باد ذمتنا العدم ام و کم غم . پیدا شد نام زود خورشید قدم . یکی از بزرگ [illegible] سلطان
العارفین قدس الله روحه گفت اقامنی بین یدیه و قال لی یا ابا یزید ان الناس یحبون ان یروک قال
ابو یزید اللهم زینی بوحدانیتک و البسنی انانیتک و ارفعنی الی احدیتک حتی اذا رانی خلقک قالوا
رایناک فتکون انت ذاک و لا اکون انا هنالک این [illegible] محبوب [illegible] محبت را که خلق دوست [illegible]

کرز

که از آن به بیند در مضمون اثر بیت در بیان گفته لا اله الا الله ای برادر چون آثار انوار محبت در عاشق
محب شعله ظاهر او آنکه آورد آن محبت پدید محبت عند فنا المحب عن نفسه و عند فنائه
لمحبوبه صفت محبوب بود و الصفة لا تنفک عن الموصوف بدین نسبت هر که از این بیند او را دید تا
و هر که او را دید جان و دل چون ذکر او بگرداند و از محبت در غلیان محبت مر محبوب را سجده کند وقتی
سجده سبحان ربی الاعلی گوید سر این معنی است آنکه گفت دیده معاین شود در همی جود تجلیه
سلام شود سر این توجه را در آن گوید سبحان الله محبت محبوب شود لا اله الا الله و
ابجد گفت در مناجات زینی بوحدانیتک یعنی مرا یکتا گی بتمامی حقیقت یکتا گی از هاتی تا چون درد
بر خیزد یگانه شوم و بعد از آن شوم ایزد در مخاطبات برادر عشق چون یکی از در یکی ضرب کنند یکی
بر آید بجان و دلم چو بد خوش نگدازند دو بین دیده جان مر بود فی نگدازند در مقام عشق از کمال
غیرت چون تا و یکی شود در نفی نگدازند و ابجد گفت النبی انا انیک مما ما در مقام جمع الجمع گفته تا
در مقام استغراق [illegible] این معنی است که حلاج را از حال بشود انا الحق گفت لا اله الا الله چون از عین — در مقام سوم
محبت را هویت محبوب محو کرده بیند و هرایت گمان محبوب بود محبت عند فنائه عن نفسه فما
به اگر از آن نیست مستغرق شود لا الکون [illegible] محبوب گردد [illegible] دهشت تعظیم [illegible] را سبحانی گوید
و بالت تدارند مه که هنوز عقل که ای [illegible] خود را [illegible] ده بهدا [illegible] تا حضرت
اکبر بیت [illegible] است این خلعت ملکت بیاور دوش لا اله الا الله ابجد گفت و ارفعنی
الی احدیتک این مناجات [illegible] تفرقه ذات [illegible] الی احدیتک [illegible] وجود خود [illegible]
[illegible] خود [illegible] عاشق [illegible] اسقاط اضافات
خود باید کوشید [illegible] در محل [illegible] بود
زیرا که طلب است [illegible] طلب [illegible] محبوب [illegible] محبوب [illegible]
و ظاهر [illegible] آنکه [illegible] ما دلال و کرشمه معشوق در نظر [illegible] ما دلال و کرشمه عاشق
دشوار در نظر عقل [illegible] عاشق [illegible] دلال و کرشمه [illegible] بود [illegible] که عشق
ملک روی به بود چو عشق [illegible] عاشق معشوق و اصل [illegible] عاشق [illegible] خود نداکرد
[illegible] شوق خود [illegible] اللهم لا اشد شوقا فاحببت ان اعرف [illegible] عاشق را

گر شمه رسد اگر کنه صحبت بود نه مخلی　　چون تو بپذیری لطف خود مرا بنوازی
پس به سبب من کی بپیمانی　　وانگاه مرا بخوانی و خود خوانی　　والله که دوا بود مرا لطفانی
لا اله الا الله چون بنده را بیند و حضرا بیند عزتی کرد اینجا که تو خاص نیست در روی پوشیده
محل اعلا احدیتش را بود مرا بنه هر که را نظر بی کرامت دارد چون نسبت بادشاهی با پادشاه بندد و
از اسرار اکاه شمارند و ذلك سر

السمیع البصیر

حضرت آفریدگار شنواست و بیناست و شنوائی او در ادراک مسموعات بود و بینائی او در ادراک مبصرات بود و حضرت
آفریدگار تعالی جل جلاله و عم فضله ادراک مسموعات است قبل وجودها زیرا که جمله مسموعات
در سمع قدیم حضرت معلوم او حاصل است خاصه پیش ما که از اوصاف قدیمه حضرت علا او نا مات است
و کافی تحصیل مرادات ازلا و ابدا و ادراک مبصرات است قبل وجودها زیرا که جمله مبصرات در بصر
حضرت علا او حاصل اند خاصه پیش ما که در تحیر ماند بهم من فهم نیز اندر چون همه را معلوم علم قدیم
او می کویی و معنی ذاتی همه را مقدر و معقول و موهوم علیم او بکویی باک منزه دیدا کر بکویی که از اوصاف علم باز کردد
و علم بذات باز کردد نقصانی بود زیرا که کمال ذات مقدس موقوف نا هو زاید علی الذات نیست و
ذلك اصل لا اله الا الله حضرت مقدس در مهر موسی و بهمه هارون علیهما السلام می کرد اننی معکما
اسمع و اری اول معیت را تا کند تا ... و هو معکم عشاق را ... را معلوم کرد ایشان را اذا کر چه معیت
حضرت او با عوام به علم و قدرت نیست با خواص ... نیست اما عاشقان را کار افتاده دل بباد داده را
بمجرد خطاب و هو معکم جان در سکرات طلب نشست عاشق کوید　　مکن بجانی در دست زیادت عشق
بر در دستی که خود معشوق با ما ماست　　بخت زاد را بر جای که بنیست　　داد خاص هر اندازان ولا
لا اله الا الله انکار لکم معیت حضرت خود ذکر می کند و می کوید و هو معکم اینما کنتم و می فرماید
انتم می و در دفته بهر کلیم و بهمه هارون می فرماید اننی معکما و می کوید اینما معنی ای باز در معیت
حضرت او قدیم است ذکر را اولی به ذکر الله بالخیر می فرمود که این همه عشق است یعنی که لا ادم و بودم ها

هو

بنیاز بیقوم در هر چه ذات دادند و لدار　ای برادر هر که در محبت محبوب طرفة العین الخالی بغیر غافل شود مثل
حضرت عزت او را بعد از آن رامی باید من غفل عن الله طرفة عین لم یهتد ابدا الی الحق و قال الشبلی قدس الله روحه
سهو طرفة عین عن الله لاهل معرفة شرك بالله که اشارت بدو خرابی عظیم از خود که لا اله الا الله بر همه دل
که تجلی عالم عظمت بود ... بداری بادداشت دتمانند چون دل ایشان داشت نمانند هر ایشان باز دیبا
کردنا نمانند فدا بمقام اشارت هد بود و موسی بعدهم عن الله اکثرهم ذکر الله　مصراع　کیتی ترش
می داند زبان ذکرش زبان ذکرش　ای برادر تو خود را فراموش کن و خاموش کر خود را فراموش تا
کردن بود عجب و اذکر ربك اذا نسیت قیل اذا نسیتك یعنی شیء خود را فراموش کرده باشی تا
و خاموش کرده باشی را زوقت در یکدست چون تو خود را فراموش کردی از ان که کر ما را ... کفت　شعر
لبث الیوم من عشقی مسلانی　فلا ادری غدا فی من عشانی　فذاک شکلك و شربی　و وجهك زادا
شفا ادائی　ای عزیز طویل انجا بینید ... یار از اینجا انکه اسم هو کیم ... حرف و او از اشباع ضمه
... است ... دلیل است ... بیت لعمری اسم اعظم
پادشاه بکامنا بیاید تا موجب ... کواند شود چون ذات بر ... حرف ... ضمائر ... معنا
بند آ ... فاء ... المحبوب ... یا ایها الذین آمنوا و چون ذات بر حرف ... نظر ...
تمامی ... شد ... آ ... هو و هو ... المحبوب ... حضرت ...
کار افتاده را تا باید ... اند ... عاشقان ... باد داده ... حضرت ...
باید هوا ماند و در عالم عشق تو چون ... بود ... و ... معظم ... است　رباعی
انجا که ز عشق از بوی باشد　لا بد باشد که کفت و کوی باشد　و انجا که ز تو و جستجوی باشد
بی ... آ ... هو ... باشد　ای عزیز ... هوا ... اشارت است ... اشارت ... مکان ... نیست
از ... بعنی ... اشارت ... معنی ... خواهی ... تا ... که خود ... علی طریق ... تا
... بر ... جنید ... سکر کفت یا ابا القاسم ... کلا ... ابنا
انا ... جنید قدس الله روحه ... چون ... است ... هو
و لا هو الا هو ... جدا ... چنانکه مرغ ... علی البر ... موت ... کردند
فضای ... جنید رحمه الله چون ... نظر ... کفتند ...

عنوان ...
...

هذا لم يهتز في بحر الأمانات **نظم** اگر که مو بر نظر ما دارد از غم عشق تو بخبر میدارد
قصه حکم جان بر اشتر او دل خال از نو وجود بر ما دارد **شعر** من مات عشقا فلت هکذا لا
خير في عشق بلا موت بدانا ی عزیز که اسم هو اشارتست بوجود ذات بحت لم یزل موصوف باوصاف کمال
و مقدس از نقایص و زوال و وجودی که از لیت و ابدا باشد صفت که هویت و انتهای باشد و ازلی
اسمست که از سر ذات غیب در عالم ظهور آمد است چنانکه در سوره قل هو الله احد ظاهرست هو سر اعظم
است و تجلی انوار ذات و اسرار احدیت چون اسم حضرت جلت ظاهر شود چون این اسم را تمام اشارت بود از برای
بیان اسم الله بر آن ضم کرده هو الله شد و تجلی انوار الهیت بارواح خواص بود و چون انوار الهیت بخلع
قاهر انوار عقول بشری بود برای یاد دست بیان را اسم احد بر آن ضم کرده و تجلی انوار احدیت بر قلوب ارباب تحقیق
بود و چون انوار احدیت بر قلوب ارباب تحقیق بود و چون انوار احدیت محرق آثار بشریت بود برای یاد دست بیان را
اسم صمد بر آن ضم کرده و تجلی انوار صمدیت بارشاح قلبا بود و چون انوار صمدیت ماحی بقوا آنانیت بود
صفات لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد برای یاد دست بیان بر آن ضم کرده چون تجلی انوار بصفات
مقدسه مراصناف المنفد بیت عبودیت آورده و همه لطایفا و کارها بر دل کال الوهیت و دید همه ذرات اللّه
از غایت نظر بدایت و فنا در ذات و فنا هو دید و سه محیط مرجید از ذات عبارت در ذات اسما آ جنس بود
از ذات اشارت در آن ذات بیابد که گفت که این اسم معظم اسم اسمای است چنانکه فاتحة الکتاب است این اسم
معظم ام اسمای است **شعر** هر رمز که در جهان معنی است در حلقه ها هو دو آید زان ذکر هو که
محبوب صد مرتبه هر زمان برآید از عالم خودی بیکی فض تا جنت وصل بر سر آید پس چون بایم
اسم هو بنا چه خطب جلال الذوالجلال است و تا حضرت اوصاف کمال است ذاکر این اسم اگر چه صاحب نظر باشد
و از اذا ز اسرار حضرت باشد در طلب سلطان هویت حضرت او در راه حجاب شود و قد دیدنا فی عشق بی گرد از پی تو
او را از خود دور شود در صفات ذات غیب و حضور نا بد اشارات ذات او بود و نظر سر بیخ اثبات او بود
لا اله الا الله محمد رسول الله بکلی از ذاکر طریقت فرمود بکی از ذو المنان بد یکجون بدو رسید او را
یا فهم در بحر شهود غرق و بشهود مستغرق گفتم ما اسمک قال هو گفتم من انت قال هو گفتم من این جئت قال
هو گفتم الی این ترید قال هو حاصل از هر چه وی ازو پرسید گفت هو گفتم مکر را دست او کفتن هو حضرت ذو الجلال
متعالی است که ملکش لم یزل و لا یزال است منتهی شهود و حقیقت آنکه ی هر چه از شده بنا اثبات است بنا

دویت پادشاه شد که بجمیع خواجه عالم صلی الله علیه و سلم چون تاج هو بود شد از عالم خودی دور شد
و با انوار محبوب مستور شد چون بلال المراح شهود بر سر آمد سلطان غیرت بر دنا ظر شد و او محو بتمامه
شد فرماید او را ذا اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی بصری نورا و فی سمعی نورا و فی تحتی نورا و فی
امامی نورا و فی خلفی نورا و اجعلنی نورا و در دو وجه کشف بسر تا پا بتمام پاینده هر دو با دو
جبرئیل تا بدین مقام مت رسید و نگنجد در مقصود ازو و بگاه نا دو خود نظر کرد تا بیش از آنکه
بر بقی انوار جلال الوهیت سوم بر تو سحاب جهد کرد با تو مترسد که بیشتر زانکه با خود تا بود حضور خود
تا با شد اقتصای جمال او بود سوم از هیچ قوی دادند از رسیده فی سلمی بتابد تا جمال او بماند
در عالم ما از ذات ما چون بجود بود و جب ذات بود چون از وی بستاد و خود در دید پادشاه مکانت
گفت لی سمعا و بصرا فی یسمع و بی یبصر آید در دعای گفت اللهم ارزقنی لذة النظر الی وجهک الکریم تمام
این معنی بود **مصراع** که سر مستی بی ذاند زبان در دکش در دکش پس بیچون را بتمام حاصل هو شد است که
هیچ غافل گفت آن بر شد و هیچ غافل بجود بد از رسد در دوستی بیکی کشف هر عرق هویت الجبار لا یکون الکو
عند المدار بینی ایکه هویت ذات ابتدا اعلام بجست او در دو لایت ابرار اخت منقد جبار از دریو هیت
بکاخت از ذات که اخذ سکه ساخت و در بحر مواج عشق بنداخت هر اینه در ولایت سیاه ذات شود
هر دو کون در نظر همت مقداد شود ما زاغ البصر و ما طغی سر این معنی است چون هویت حضرت جلت
بر دل خواجه ما آشکارا شد سر زبان دو دولت وقت سیاه ذات شد که هر دو در نظر همت مقداد شد
پادره شما عالم محو طالما آن دل که جان می باشد ما در عالم جوارح دل آنکه در جهان است کل عالم جان دل
اگر چه دل اضافات است و ورت فا داره دو نسبت سعه بیت فاطر سماو بی لذا مابین که بیکل احق حضرت جلت
عالم دل از جهان کل ما ذاست لا یسعنی طباق السموات ولا الارض ولکن یسعنی قلب عبدی المومن حاصل
حرف هو بروی به دیروی بی در دو منبلا و او بتبود **بیت** اگر کرد عشق تو بکی کوی شدا
تو دل از عشق بکوی شد است اهل بینا که سینه اسم هو از کیفیت مرتبه است از بدایت نهایت
مقدس اسم هو از مخارج بدایت نهایت مقدس است و منزه گرد بدایت و از دنیا بد بیت و منزه
این صفت حضرت جلت که اولیت او بدایت منزه است آخریت او از نهایت مقدس است و از روشنا
هو چون منسل بود از بدایت و نهایت تحقیق است هویت حضرت جلت از آنکه از ابتدا تا آنکه ازل بر هما انتها

بدایت و نهایت بدید نیست اما چون در نفس وی نگاه کنی هر جزئی را از اجزای ذات او فنا هو و صلاحیت
ذات دو جهان جزوی صلاحیت نهایت دارد لیکن کل آن ذات او عکس صلاحیت منقسم اولیت باشد و منقسم
آخریت باشد بدین نسبت هم اول باشد و هم آخر و حقیقت اجتماع اولیت و آخریت در معنی کما لله تعالی هو الاول
بدین نسبت اسم هو غیر مستقیم باشد و این رمز بر کس پیدا باشد **رباعی** ان خلد کاولیت آخر دان
نقطه که باطن و ظاهر خواهی که به معنی نگوی ذو حلقه فانظر کیف تاخر عجب حضرت جلت را
اول کو نیم با اجزا و آخر کو نیم با ... وجوب وجود است و اشراق انوار هو دست و ذات او فنا هو در صفت
صلاحیت اولیت بدا ... و آخریت بدا ... و این معنی موجب تعظیم اسم هو است ای
برادر تلفظ اسم معظم هو باطن گوید را از نفس که تعلق هستی به تربیت او در خیال می کند و قواعد بنیه محبت
خالی می کند و از خلو موجب علو می کردد لا اله الا الله بنا علو بر خلو نهاده اند عجب از باطن را لفظ در تنها
لهذا نفست و علو مقامات به نام وی انوار جلال برین تمامات است و چون در عالم شریعت اظهار نبوت
تمام مقدم است در جهان حقیقت خلو بر علو مقدم باشد تا به کسب معلوم شود و مشهود کردد که تا
علو بر خلو است خلو بر مثال نفی اعتبار است و علو بر مثال اثبات تنزیهات است تقدیم نفی بر اثبات از لوازم
شهود است و از موجبات وجود است مقصد او تقتضی ذلک لا اله الا الله کلمه شهادت است که تنزیه او هر تمام
است لاجلالی کند عالم وحدانیت است امتنانات بالجمله اعتبار و لاجلالی کند ذات بوقت
در فضای عالم انوار غیبی گوید **نظم** چندم اندر منزل تو کار دیگر سر همت برنتابد کاه بود در دل
بیقین که عاشق را نیست بیرون سر هستی نیست جز فیض در عاشق را تا که هستی نیابد در نکاه
در نهادت بیقین که زبن هستی لا اعتنا اشد که لا الا الله ای برادر حقیقت خلو در نفی شود بوده جون
او غیر و از خود نفی شود حاصل آید محبوب جان در نکاه دل با کلمه سبحانک که نفس بهتر کلیم بعد آنکه
انصعق و پیدا برخاست فلما افاق قال سبحانک کاف خطاب ظاهر است و تذهر کس بدین نفی ناظر است
رباعی تا بتوانی ای ظریف هشیار در سینه عشق نیکا دل دار بر طور مرادت جه بود عمرانی سر بر
قدم خویش نه و بالش مدار لا اله الا الله چون از نفی دید معنی مطلوب بهتر کلیم را علیه السلام نظر
خود افتاد در صفت محبوب شو دل اعلیه السلام علی زرشاند بعدی بود که آن علو نظر بود یعنی خود
شود یعنی از عالم خود بیرون آیم که مراد بر تو وجه برداشته و حجاب ذوق کلاشته را خود باز کسی تا از

ودر حضور دیگر تا از کسی سخانک و جون بخود نظر کردی و باطن را از خود جدا کردی در عالم خود
باز تا بیک ماه دیگر بار سی بر قربت در او دیدیم و در خلوت خاص قربت در او دیدیم تو از غربت بی بود و با خود
بی تا از نظر خود در خود دانی تو آن بی شود و در عالم انظار و لکن انظر الی الجبل بی روم اکون باشد که
از اسرار دقایق غیرت خطاب یا ملیت بسمع سترت رسید یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی
بکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین بدین نسبت ثبت در نظر خود بخود بوده باشد سبحانک از نظر
بر خود ذلک سر بر لن ترانی فهم **رباعی** کر باب نظر بسوی خود خواهی کرد در عالم عشق باید خواهی کرد
در نور ... نقول خود دجله خواهی شد هر چیز که جزوی است در خواهی کرد **فرد** در فضر مرادت دنیا بی
کن تا باطن خود بغیر خیالی کنی بطول ایجاد مبدا ترتیبات و خود بی نو رسته کاران دست مرادی دد
جوان کرد ... ای عزیز بدان که حرف هو متخرج از حلق است و لهذا باطن مناسب است بدین که
ابجد ... که با عالم امکان پیوستگی بود و ... بعالم وحدت یاد آید از این
احد ... ای عزیز در کل ... است که از دو حرف بیاید است ... مطلق را ...
تا ... و از باب بصیرت معنی ... در حرف هاء ... که ابجد و
معنی او نیست **مثنوی** حرفی که مراد ما از او ما باشد بر دار نظر ز حرف تا او باشد بدین نسبت اسم
و ... باشد ... باشد ... و چون تو کوی ... باشد و جون ... او
کوید ... و ذلک ... لا اله الا الله جون ... در مقام توحید هو
هو کو بد ... باشد ... که در عالم ما ... عشق ... ای برادر
... کمال ... است ... تصور توان کرد ... و مکر اسم هو
که تصور ... بود ... حاصل بود **بیت** من ... ای ...
جون حرف ... است ... ای برادر ... اشارت ... عبارت
... حرف ... بادکنه ... جان ... ادن ... در
... مطلق ... مطلق ... از عالم است
مطلق ... **رباعی** کر ... در عالم خود ... شوی
در ... شوی ... جون ... شوی ای برادر ... دنیا ...

مضاعف شود و انکشاف اسرار از جهان اظهار نمی‌بندد و از هیچ محل جلوه‌ای هیچ مکان برقع نمی‌تابد
و لب و دندان را که زدن بکلی سلطان دل انداز دو داد آن کفنا کا نمی‌شود از برای آنکه تا مستکشفان اسرار
احدیت را و مستبصران انوار صمدیت را معلوم گردد که چون اسم او مقدس از انتقال و تحول بحال مقدس بود
هر آینه مسمی این اسم مقدس از تنگی مکان و از زحمت زمان مقدس بود و در ذلک سر عزیز ای برادر چون
فرد مطلق بنوعی وجود چنان ناطق شود که بحروف صوتیه و اصوات ملفوظ گردد و نفخت فیه من روحی
در وجود از مخارج حروف افزاید تا از دل عبارت کند بی شعور شود و بعد از اشارت کند بی حکمة بالغه
حرفی را که در عبارت استعمال کند مخارج متعلق گرداند یا بلب و دندان ناطق گرداند چون او را
ناطق گرداند بر خود عاشق گرداند چنین را از آن حروف مخارج مقدس گردانید و درج آن مظهر گرداند
تا از آن بدو اشارت کند بدین نسبت حرف مقدس با مفهوم اضافت بود مواد بود و او بود
ایضا در عبارت نگنجد و میزان معقول نیرزد سر این راز نگنجد مصراع که سر عشق بدان زبان
در گفت زبان در گنجد رباعی از آنکه زبان بدولت نام رسید ؛ از لذت آن زبان بکام رسید ؛
و آنکس که بحرف نقد مقصود بدید ؛ بی سیر و سلوک در دو عالم رسید ؛ ای برادر هو اسم اشارت است
و اشارت هر آینه بذات مشار الیه باشد نه بمحاسن صفات او و ابتدا هو اسمی است که واصلان گفته‌اند که
عشق بر ذات دائم شود نه بر صفات خصوصا ذاتی که کمال او موقوف ما هو زاید علی الذات نباشد
و ایضا دقیق بر ذات باید تحقیق دلیل است بر تقدم ذات بر صفات نه تقدمی که موجب تغایر نسبت بود
تقدمی که نسبت و محل بود تا سر التوحید اسقاط الاضافات بدید آید ای برادر اسم هو است که اسم
ذات مطلق نه معلول و نه مشتق ای برادر اسم مشتق را اشتراک غیر خالی نبود و بنا و محل بر و معانی
نبود و اسم معظم هو با تفاق عشاق مشتق نیست و جز دلیل بر محل مطلق نیست بدین نسبت
معظم هو بود و چون هو او بود و در ذلک رمز لطیف رباعی چون او دست که هو است این شاه
نکناز بحدود و ار تو ای ؛ تا در دو سرای انار نهر ؛ در باب نکند دل ؛ ای برادر فرد مطلق
آن بود که او را هیچ صفت نتوان کرد زیرا که وصف چیزی بچیزی مقتضی مغایرت بود میان ذات
و صفت بدلیل استثنای موصوفی از صفت و افتقار صفت بموصوف حاصل آید اخبار از چیزی بعین
ذات نتوان کرد بدین صفت اخبار از چیزی بچیزی دیگر توان کرد بدان نسبت که در اینجا ایضا تعدد و کثرت بود و

تعدد

تعدد موجب تغایر و حاد کثرت بود و چون این معنی عزیز ثابت شد من هر تقریر شود بیان ذات که جملة اسما مشتقه
و اعلام قاصر اند از اخبار ذات بی کیفیت حضرت مقدس لاجرم او اسم معظم هو مجرد از حیثیات جملگی فرد مطلق
و مظهرست هر معنی صمدیت را بر تحقیق لا اله الا الله صفت یا سلبی بود یا اضافی یا مرکب از سلب و اضافه
و در معنی بود که از وی سلب توان کرد و در غیر او منفی بود که بعض اضافات توان کرد و سلب اضافات بار بر نفی
بایدش تا در نظر بدایره بانداخته است که نه سلبی است نه اضافی بلکه تمام کل بمقدار آکا فی است زیرا آن داخل
هو است که بدان اشارت باید رباعی خواهی که کنی بدو اشارت ؛ از خود نو حجابی بر دوزای ؛
و آنکه بکمال شوق بی خود ؛ در حلقة ما هو در دو نای ؛ ای برادر اسما مشتقه اکثر برضمایر صفات
توان شناخت مکثر اضافات و توحید اسقاط اضافات است التوحید اسقاط الاضافات بیت نکو
کوی نکو گفته است در ذات ؛ که التوحید اسقاط الاضافات ؛ عجب هر اسم که مشتق بود از چیزی طالب دو
از آن طلب نظر بر هر دو چیز افکند و حق تعالی است که چون نظر بر چیزی افکند تا حقیقت او را ادراک نکند
بچیزی دیگر التفات نکند و از اندیشه خلاص نیابد و از دو اشتمال بغیر او حجاب بود و از اینجا اسم اعظم هو مشتق
نیست از چیزی تا طالب دو چیز گردد و با کان تعیین کند بلکه فرد مطلق است مقدس از اشتقاق و موقوف
الی انسان طالب از غیر منقطع گرداند و مطلوب بشناسد لا اله الا الله بر نفی کل عالم و اثبات کل ذات
ذات جل جلاله و عم نواله فرموده قل هو الله احد سه اسم ذات ذکر کرد هو الله احد و مراتب نفس کل آن
زا عشق به امارة ظالم و مقتصد و سابق و مراتب نفوس سه آمد اماره و لوامه و مطمئنه اسم هو نصیب
سابق است که ارباب نفوس مطمئنه اند در نور انوار احد او وحدانیت و در فصل اندیشه غیر بر نفحه
مراتب در مقام استغراق کامل مشغول اند و مجذوب لطف آن نور اند هیچ کس از ایشان با غیر نپردازند بلکه
با غیر نپردازند با ملکه آدم و از دم با او عالم و عالمیان را معدوم شمارند تا بود بنده اند زیرا که همه در اکا
امکانند اسم احد تا شدن این ای برادر چون نام اسم مکان بزبان آید از را معنی معلم بود که در کم عدد
مکتوم کرم موجود حقیقت واجب الوجود بود که دائم الشهود وجود بر آن تا از آنکه در پرتو نور او اند مستغرق
بوده اند هر آینه اشارت بدو باشد که مشار الیه ایشان او باشد بدین نسبت اسم هو کامل است مر دل اهل
معرفت را و شافی است مر قلوب اصحاب محبت را ای برادر نقش اسم هو در نگین بر دوام کار منتهیان
است که جامع ایشان بر حضرت عزت و هر از دل عاشق است زیرا که اسم هو منتهای اسم الله است از ابتدا آن

کرا کاه است که حالش مستغرق عشق بود شاید است ای بر آید تا حسین منصور در مقام ذکر کرد نفی و اثبات
می کشت بر منبر بر پاست تمام بود در معرکه دراست تمام بود که او بر نفی غیر دلیل کفتی که او بر اثبات حضرت
جلت بر قفا بودی حاصل بکرات ذکرت کوی بیا سوید اما سرکار خود بکن نمودی دو کوی از سر جودی کرد
تمام کلمه نظر کرد بباطن را از سرکار خبر کرد و بعین بصیرت در نکریست در وی تفحص بر دید که اثبات ان
در عقل محال بود و در نفی اثبات معنی یافت که نفی ان در شرع ضلال بود در حیرت افتاد سر ابیتی که لا نفی
می کرد و الا اثبات می بود دانستم الله بدید امد تا سیم سطح او در جان ساخت و از جان بجلی بر داخت تا کار
در جهان تمام مشوق بر دل کشاده شد و دی بی توقف مر سلوک را تمام شد در استقامت لغت آنوقت جا
کام در نماند باطنش خطاب شد که ان شنیم و معوج برای استوار بود چون توقف بحر جلال العز فشد دیدی
الجلال مستغرق کشتی در این استغراق بیش از آنکه با استهلاک رسید رسید تا از نا استغراق بدان خود دارا
مشغول بمدار تا سبک بار کردی و در سلوک تمام ادکر دی از تعلل نپیوستی می کفت و در هر چه
دیدی او می کفت تا عشق او که ان کاه و حکم بر جست و بر هر کجا نش این ابیات عرب جست الی اخر حضرت
بر او بر جست در ما سوی المحبوب او در نظر او بلوحت و در ذکر بی حالش کفت **بیت** اتر بدون مرجه دارد
با مرت · و اندیشه ممکن کی بر آید کار دست · دانست که اعوجاج در امر چنین کرفته است و از صوفی بر اسکر ت
در عین وحدت نکرفته است از اعوجاج کلام بکر بحب و در حلقه فاخر و بحث چون عشق در تعلقه را و قد
صدر بنه در نکر با نش بر از او در حاصل در خم چوکان و لاجون کوی شد بی در فتنه هو کوی شد تکا
شد هر بکجا نه را از یکی بکی نسد کرد که لا اله الا الله بدید که هو او باشد عشق در کوش حالش بهر جا کاه ار
می کفت بکوی و در دل او محبت بکوی **نظم** چون تو کل را بدو باشد · در دو در ما من را او باشد
در دو در ما نمر او دل حیث رنج · بی وسایط ار او نکو باشد · نشر مسکین ضعیف کی کردد · تو ز حالی
اکر بدو باشد · جان جان کرده از کمال شرف · آنکه معشوق او خیر باشد · ابر چه هو کفتن از جنه باشد هو
در دو عالم جنه موصوف باشد · در مقام فنا بالمرخود · اتضی بقی بدان از تا باشد · لیک کو باشد از در
جهان · و در جان نکته هو باشد · چون حسین در استغراق هو می کفت تا کاه در مقام کرد فانم حل کو
شد حالش در بر توان بود شد چون در بحر انوار سیاحت کرد در کف عرق شد بیدا هم معنی که مطلوب حالش
بود اکر چه بی نشان بود مستغرق شد از اشارت که بر وی کرد بخود کرد و کفت انا الحق لعمری اکر هو محو

کفتی

هو

کفتی در این مقام مشرک بودی و ذلک سر ابتدا بر آید تا ابتدا هر که آکاه شود نفس خود بر دار شود و بجان
در سر او بقا سر از شود **رباعی** آنکس که ز عشق تا ابد زار شود · در عالم غایب بپدیدار شود ·
قصه چکنم بپای او علم زد · دل را چه ز دست داد دلدار شود · ای عزیز آنکه بعالم صورت محبوب را بدید
او بباطن خود بر زد بلکه بتجلیات شاهد جمال تکیه کرد تا نخوف فی شعور شود و در بیان نور
شود مقامات و کرامات را و سکر و صحو را و ثبات صحو را و فنا و بقا را و خوف و رجا را و قبض و بسط
بقبض او نقل و فرض را و ارتی هیبت را بر اضافت نتوان کرد بلکه اسرار او در ابتدا رت عیان نتوان کرد
محبوب چون بی نشان است بی نشان شود و چون بوی در کل پیدا و پنهان شود در دویش کوید که
هم عشق بعشق عاشق بود · کرچه با تو پیش هم چه بود باشد · لیک پیدا در دو پنهانی · در عشقت همچه بود
باشد · مرا و را بی شک تا ز عشق عزیز · خواهد ای خویش لیس که خود باشد · عزیزی که در نظر بعینت نمی
داشت و در حقیقت دیگر داشت با این ضعیف می کفت در دریای از دریاهای زور در آمد یکی از دمامای
دو دو بین که در من نظری داشت و از سرکار من خبری داشت مرا بموضع بر دیکی را دید چون خاسیر
و مر شهود را آماده هستی را و بدل من آمد کفت ای عزیز مدت دو از ده سال است که در مشاهده
جلال است بر قدم انتظار ایستاده مر اجابت عود را آماده هر که بحر کاهی تا کاهی اسم هو را از او بسمع بار رسید
اسم هو بکوید نوری در دهای کلام شود بر شکل آفتابی که طالع شود ای عزیز هو کوی هر اینه را در جی
بود چون مستغرق مشاهده محبوب بی نشان بود هو بمحبوب بیت را مضمحل کرد اید تا شد و ادا
لبجان و جمله خود بسوخته اکر از مقام استغراق بمقام استهلاک افتد در محبوب کم کرد در بی نشان شود
و جمله اسرار بر وی عیان شود چون قطره در لجه محیط عشق هر آینه بد و اشارت نتوان کرد و اسرار
او بعبارت نتوان کرد و اکر از مقام استهلاک بمقام اصطلام افتد هر آینه مصطلم شود و ملک تمام
مسلم شود **بیت** بند جانی رسید که محو شد · بعد از ان کار ز حد ادی بیرون است · آنچه در این مقام
او با استماع رفته کان و رسید تا باشد در مقام قول از خود بد و اشارت کند و کوید هو در این مقام
از او بخود اشارت کند و کوید انا **بیت** ای عزیزی که از منطق کفت · و است حسینکه کو انا الحق
فصل کلام البالغ بذکرت یا ملیک لنا الترود · و عیلنا الکرامة الجود · و منه فاح تجود دنیا می
و ما فتحبر ذاتنا الترود · بطالب المجو و فيه لنی · و منه بغی الا خساء بود · فذکرت الحة بجاه

وذکر الخلق کلهم عن وده افلح عثرتی واغفر ذنوبی فانک سید الملک معبود قال بعض المشایخ من عرف
معنی اسمه هو لم یبق سواه من الاسما یعنی هر که بر معنی فردیت هو وقوف یابد نظرش بر عالم وحدت افتد از
کثرت و اضافت بیزار گردد و در ذیل یکی بیکی او بزند چون از یکی بیکی ناظر شود بر در سرادق وحدت حاضر شود
از خود بی شعور شود و در پرتو نور شود واله و حیران گردد و واله حضرت حق وجود ان نور گم
در بحر شهود غرق گردد در بحر فردیت مطلق مستغرق گردد و از اندیشه مقام با هیبت انجا برو ای یار داشت انبا
نماند ای برادر انکه خود را فراموش کند در استغراق بدان محبوب که مشارالیه حرف اشارتست او در ان
یاد داشت باقی نماند چنانکه یکی در استغراق معلوم از علم معلوم بی شعور شود این مقام اوالعارفان دوش
گویند هر که بدین مقام رسید از کل اضافات برست بخ گوید **شعر** حجبت من هواه فما دهشنی ولا انکر
الدهر من ذاک الدهش **رباعی** از مستی عشق انکه نا هوش شده است او از وجود خود فراموش شده است
نا خورده شراب وصل در جام مراد بیچاره ز لذتش مدهوش شده است ای برادر هر که او طالب شد
آینه وجود بی نشان شد بیچون اشارت محال بود و از بیچون عبادت ضلال بود در مقدمه فتبطل عن
دذلک سر لا اله الا الله من احب شیئا اکثر ذکره تا بدانست تا در بدایت مشغول چون شد در ذکر بی گفت و گوی با
با انچون تمام رفت و در گرد رسید اسمه عن الله اکرم ذکر الله جمال الغایب بیچاره مشتاق از درد دل بیوسته
می گوید کر عاذلی حدیث تو کم گیرد وا سیر گفت و گوی عظم گیرد لیس توجه جنید وام گیرد برکشد بکریمی تا
گیرد عجب در دستها آ کا ولا احصی ثناء علیک کمعنی سر این معنی است لیکن اگر در بدایت بدانجه کفت آن
موجب کلال شد در نهایت مکاشفه شد در ... بار استغفار بافت کرد وانی لاستغفر الله کل
یوم مائة مرة بود نه بار برای بود نه تمام و یکبار برای استغفار از استغفار و فلک سر ای برادر اگر در مقا
تمحید فصاحت نماند در مقام توحید چون زند لا احصی ثناء علیک لا اله الا الله **نظم**
احب مناجاة الحبیب باوجه ولکن لسان المتقین کلیل فمنی انکر ز الطاف تو فد طلب عنی
شد است م محال تو کی بیتهی عزت بد و با مبلاکی شد است لاجرم از کفتن مدح و ثنات انقح
گونیم و لال شد است کل لسانی عن کنه مدحک سر این معنی است قال بعضهم من ذکره باسم هو فقد
نفسه وحصل له الروح انه قبل و صوله ان ذاکر هیه مرکب اسم هو با دکند نفس خود را فراموش کند
اذکر و ذکر ذات نیست سر این معنی است ای برادر طالبان چون با عشق دست در اکوش کنند در اینه خود را

فراموش کند بیش از انکه بقد برسند در خود برسند ای برادر عشق مطلق نیست معرفی نا ازوی روح
مروح رو دید را حاصل باید لا اله الا الله عاشق چون در مشوق گم گردد روح وا از ابد بود نیست تو انگرد
واسرار توحید در بیان نتوان و در آنچه فاسطی قدس الله روحه گفته است که هو حرفی ولا اسم ولا صفة
سر این معنی است هو حرف است نه اسم است و نه صفت اگر اسم بودی غیر مسمی بودی و اگر صفت بودی ابدا علی
ذات الموصوف بودی پس حرف است که معنی او باقی باشد و لیکن از شایع گشته هویت و ورای قیوم هو هویت
بمعنی هو که عقل وجود ان تصور کند و در هویت قدر کند هویت و ورای هویتان هویت است این هو
ان هو است که کل با هویت او تفاوت مناوت بود و کس با هویت و هویت او راحت بود مضی کند انکه هو
ان بود که اشیا بر تو ظهور کبره در هم بر فنا بر تیند بیچون نور ظهور او بر عقل پیدا شود عقل از بحابت
نور شیدا شود و هر چند که بکوشد تا در پرتو ان نور با خود بماند نتواند در خود متلاشی شود چنانکه در
بدایت بقا از او بدیر بعینه بود و در نهایت فنا از او نیز در عجب بدو پیدا شد و مدلول ناپیدا شد منتقل
والیه بعود سر این بحاست ای برادر انکه در معرفت هو او برسند در خود برسید و از معنی خود برسند بحا
ابغیر بروف و خو و در معرفتی بحار هویت تحیر فی کنه عظمته مکلا از ادراکها از در معرفتی تحیرا هر که در
هویت و عرفت مرانته بدو مستغرق شد و حیرانی بر حیرت بیفزود و علم تحیرت بر وجود ش استیلا
یافت امری چون مقصود نا مناهی بود حق وجود طالبی ز طلب ولد حیرت بود اگر محبوب را استعداد دش
بیفزاید و بلطف در خلوت نخواند پس برکه یک تاید و برده بر ندارد و او را در جمال خود نظر فرما باید حیرت بر
بر حیرت بیفزاید و انجه شبلی که ابن اصلان بود پیوسته می گفت یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا سر این معنی است
شعر فلقد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیکا انظال دلکت ام مع انی ورضیت جان مرا دست
می خواهی حیران شدم با لطف خود دستم کیر ای انکه بود دستگیر هر حیران من کان علمه بربه او فی کان تحیره
عند المکاشفة اکثر لا اله الا الله ذوالنون مصری قدس الله روحه گفته اعرفهم اوکما التحیر لا تحادهم لا
ثم الحیرة ثم انشد **شعر** حب من اهواه فما دهشنی لا املوت الدهر من ذاک الدهش اول معرفت حیرت
وایضا بانکه کبوی که چشم برهم نهاده باشد تا که چشم در مقابله آفتاب تابان بکشاید حقیقت نابینا شود
پس اگر چه چشم بصیر هم موجود در افتد در شهود هر از نیا ن ضعیف تر از ان بود که با چشم بر هم نهاده در مقابله
آفتاب تابان پس آنچه کفت در بدایت معرفت حقیقت جود حیرت بود برای این معنی است و آنچه کفتم لا

بعنی چون چشم بصیرت بعالم هویت وا کشاده شود و قوت کامل یابد دامادہ شود حق او را ظاهر آن بود که
افتقار افتقار بر سر بنده بماند و بر هم وجود سر افرازد و اینجه کفته‌اند ثم الافتقار یعنی چون دید که سو
اغیار نیست واو در وجود اگرچه افتاب سبب ظهور اشیاست اما او را از کمال لطافت دیدن نتوانند
در اخطال حق وجود نیز انکسار بود و افتقار و اینجه کفته‌اند ثم الغیر یعنی از نهایت وجود ش بیند ابتدا
کرده چنانکه بیدا نشد هیچ وضع موصوف بود و است در نهایت هم چنان که در دوان هیچ اثر وجود نبود
خانکه اغیر بود کما بادشاه کفت سکون ثم قبض ثم بسط ثم تحیر ثم فنا ثم بقا اول سکون ذکر کرد یعنی
حیرت وجود را داران شهود بی قبض ذکر کرد را بمقام انکسار بود و افتقار نیل یابد فلما شد
وجود و شناخت عدد اهلیت خود در زمان شهود بی بسط ذکر کرد را بمقام فنا بود یعنی به ملک
وصول بخود و ظهور نور عشق در خود بی تحیر ذکر کرد مراد از آن خاطب بود بعد فنا بی عشق و وصول
جفا بی شوق بی تحیر ذکر کرد مراد آن کذارش بواسطه عدم تناهی شهود و وجود تناهی ندارد وجود
بی تحیر ذکر کرد مراد از حیرت و دله بود بنافت و رجوع از نهایت بیدا نیست و این معنی البحر بلا ساحل
کوئید هر که در این محیط فنا یابد مقید به چیزها محیط کردد و ذلک سر لا یمکن کشفه بلسان المقال کما
قال ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء ای براد در خواجه ما چون در این محیط افتاد محیط شد اشارت از
بعض بدین معنی کرده است کا حدکم ای براد در محیط نقطه بود که از نطا بعب در نفس عشق در کام
نظر یا فنا در لولاک لما چون غواص اورا از قعر بحر بظهور براورد بادشاه عالم جلال
ان لولاک لما اندکی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف مجادها تاج عز بران بیا ... عبارت در خراج
از خزانه کنت کنزا بر زبان نبوت این بود که خلق بود ... النقطه که از عشق ... نباشد بلکه
از او یکبیدا عیان باشد مکتوب ... ملک عظیم هر چیز که ... پدید شد لا اله الا الله
محمد رسول الله آن بود که از افق غیب لا مع شد تلالؤ ان بود از عالم غیب ایجاد موجودات اقتضا کرد
لولاک لما خلقت الکون نظم آن خواجه که اهل بود او بود قدم بر ذات نبوی عالم اصل قدم
یکسانه نور وی او بود که کرد اظهار وجود کون از کرم عشق لا اله الا الله یکی کشت از اهل تحقیق بلکه
اکر سر هویت محجوب اشکارا شود مراتب با خلاص دیگار شود و نجات طالب سر او شود چون بکار رسید
و طالب سر او شد در مقام عالی شود ... از اغیار غالب شود و سر او ... نظر او پدید ...

بزرگو

بر دارند که در مقام افتقار از بیای دنیای در ابد و کاه در محل افتقار سر ور ابد و ادم بنور
و می کوید مصراع من مثل ورتب الفرش مخصوص که یکبار در مراد خود بست کی که بتوان رمز او سر
یکی با این همه مثل بی که کم باشد در بود صبح کرد چو دم دست کی ای براد در این که هویت ذات
ابیت خود را فراموش کند و با بیخودی دست در آغوش کند خط خود را از دیا ض ای بی ...
خطاب ... نظر ... بسرا دقات حضرت پادشاه عالم جلال ذات در لعزی حضرت ...
مر تهمه را دم مکرم را اسما اشیا را در آموخت وعلم آدم الاسماء ... ملائکه ملکوت اعلی جبین تواضع بر زمین
بر زمین عجز نهادند فسجد الملائکة کلهم اجمعون و زبان با ستغفار ذلت وکشادند ویستغفرون لمن فی
الارض یعنی ای براد در آنکه صفت هویت خود را اظهار کند و او را از اسرار ذات اعظم اخبار کند آن
بیان حضرت خود شی بخود را کند و نه ملک و لا بنی ... بجنب یذکر الله بالخیر ...
حکمت با لغنه حکیم قدیم ... از غوامض ... در ... مفاتیح کنوزان رموز ...
جوهر و سفین ... کان ... الیه یصعد الکلم الطیب ای براد در ... از خلق
... دل ... بیان ... معرفت ... از عرفت
... ملک ... عرفت ... جلال ...
مقال ... ای براد در ... نقطه دایره ... لا اله الا الله نقطه ...
... ایجاد ... نقطه ... نقطه ...
... ای براد در ... نقطه ... نقطه ...
خلق ... بعالم امر ... قل الروح من امر ربی ...
... نقطه و دایره ... حقیقت وجود ... ملک ...
ای براد در ... حلقه ... کون ...
... کشاده شود ... حلقه ... مقام قرب
... اشارت ... حلقه ... حقیقت ...
حلقه ... عبودیت ... دکر ...
... ای براد در ... اهل ... ذات ...

و بوی عالم خلق نیابد شناخت بر جان و نال او و دل او نیابد گر دو بر سر باز از مخلت این ندا باید کرد که
ذاهب الی ربی عزیزی می گوید انا امل الود و قد ملکوا فهم من الود حیث قد سلکوا و انا جوا القرب فی القوم
کل شئ سواه قد ترکوا غدا ذو هم شوقه فان قعدوا طرفه عین عنه ام قد ملکوا لا اله الا الله ذو النون مصری
که یوسف مصر صدق بود و یعقوب کنعان عشق بود در معنی سنا و خود موصوفه دانید در دنیا بانی دو
بابان و امید از ذلک رضای حضرت قدم بصدق قدم فی زمره او و اگفت من این بر خلک الله قالت من عند
اقوام تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا از کجایی که دیجی با سالی که نماز بر دو قومی که دو رسید
بلو لما ایشان از خواب کاه می خواسته حضرت سبو و مطلوب را بخوف و رجا ای برادر مرایشان را ان موصفه
باوصاف یاد کرده با ایشان یوسف معروف کرده بمحبت زیرا که در قیامت نسبت بانند فاذا نفخ فی الصور
فلا انساب بینهم و لا یتسا لون تا مانصفت باید بجنوبهم و صفهم ایشان را بیداری و صف کرد زیرا که مشتاق
مشتاق باشند و مشتاق را در طلب بران شوق خواب نبود الخیفنا ز والشوق لطبیب بعیب ان عاشق که بیقین
که محبوب را در خواب نمیقدر لیست او نخسبید بنابرکه قدم اول در محبت موافقت است و موافقت ترک تمنا
لمرحی که محب برای ذات با دو طلب سلوک قدم نباید بادم برادر تحفه سابق حضرت تیغ جان انجام فهار زینا
انتظام برادر و دوای بکشتن نبای در ادر دو رو نگاه دیر و نیز ادرمن بمعنی عن سطرة صغیر لم تجد لیه
ابدا بیرکه اقصا الخیر می فرمود فا الیه هذا این بحن تحاید تمام آمده است یعنی چون زمان کذشته باز نیابد آن
سعادت را که در آن زمان کم کرده بدین بار زنیا بیدای برادر در دنیا با ایمان یابا یان عشق صد هزار و اصل کم شد
هیچ کس از ایشان نام و نشان نیافت الآیه اما چه گفته اند که با دنیا بیان عشق قوم خوار است در دو کل امشاف مرده
خوار است مرا این معنی است **نظم** جانا از صف عشق تو در دنیا نیست کان در دنیا اکرا به نیست
نصیحتکم مرا بکدا فنا در داو اوز اعمش ذیخاید و قوم ذاتیست بر سر بحق بادایم و وصف دیگر شان کرد
موصوفه و گفت یدعون ربهم خوفا و طمعا خوفا من النار و طمعا الی الجنة و قیل خوفا من التقصیر فی العمل و طمعا
فی قبول الطاعة و قیل خوفا من القطیعة و طمعا فی الوصال می خواسته حضرت عزیز را بخوف و طمع عجب جان است
طمع نبود و طامع را خوف نبود ای برادر ساقی باقی بر مستان را حضرت بدین که محمود از شراب لطف
جام فهرد می دهد و شراب بر طشان فهر می دهد جام لطف مستان در سکر عشق خوف و طمعشان مدام بود و لطف
بطشان بر دوام بود و بعضی از آن بیدار آن بر کار دو از آن بر کرند که آن بزرگوار از خوف در دوزخ بود و طمع

بهشت یعنی خوف شان از بعد بود و طمع شان بقرب زیرا که دوزخ سرای دوری است محل مهجوری و بهشت
منزل کرامت و مقام گاه قربت است و بعضی از آن دو ندکان تصدیق اوصاف را بحر عیوب را خوف
از نقصی عبادت بود و طمع بقبول طاعت بود یعنی تقصیر از طاعت محبوب در شریعت محبت شنیع بود و خوف
محبت مرمحبوب را طمع مطیع بود ان العجب لمن یحب مطیع و بعضی از آن عبادان بر آنند که او ابتدا ان رایا
خوف از عظمت بود و طمع بوصلت بود و تا ابعقوم زادید که نظر بر بینایی محبوب بود دید که نظر کار
سازی مطلوب بود که شاهد جلال باشد و که مطالع جمال باشد چون شاهد جلال کردند از خو
دور کرانید و چون مطالع جمال کردند از طمع در نار آیند چون مست شراب لطف کردند بطمع شاهد جمال
در نار شوند و چون از دید شواهد قهر محبوب باز افتند از خوف عدا فلیت خود در کدار شوند لبر ختما
ایشم که نطویل می انجامد و کتاب از حد خود بیرون شود و ذو النون مصری گوید صوفی مردی است که گفت الی بی
تدبیر گفت لا رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله بعزیزی عهد کجا خواهی رفت گفت سوی قومی که مستو
تکند ایشان را خرید و فروخت از یاد خدای عز و جل لا اله الا الله رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
ای عزیز بیع و شری راد و کن بایدی یاد و چیز بایع و مشتری و ثمن و مثمن و در مرتبه ایشان جز ان الله باید بود تا مر
ما بکه در دل محتاج کردانند تا آنکه که در دل دا نستاند که بدل از دو جوان مرد و آن عاشقان که در دیده
او را استغراق از خود چنین شعور نباشند و قدیر تو آن نور باشند بجز بید و فروخت کجا پردازند باغیر محبوب
جدا سازند چون در دم رد و جهان هیچ ندارند چه دو منا چون از خود خرید را دندان آیکه مشتاق شد دود
ذو النون قدس الله روحه مران موصوفه از کفت صفت مردان بر کنید و عاشقان بپسندید بکوی مرجال بر
از رجال بکفت **شعر** قوم سمو بهم بالله قد علقت فما لهم همة تسمو الی احد فمطلب القوم مولاهم
و سیدهم یا حسن مطلبهم للواحد الصمد ما ان تنازعهم دنیا و لا شرف من المطاعم و اللذات و الولد
و لا للبس ثیاب ذات انق و لا لروح سرور حل فی البلد الا مسارعة فی اثر منزلة قد قارب الخطو فیها
باعد الامد ای عزیز بدانکه ان موصوفه صفتان قوم بر بن نمط در دنیا نادر است این نکته می خواهد
ندو طی عبارت فکان است بنا انکند و هر بخت را بالمنطق مو حرنیان کند اما انطیع ملول لوحیان تر تا
کیر قصه بشرح گفت می تو لم بدان ای عزیز که اصحاب با این نظم عجیب عربی شرح نعرف که موسوما
با اهل تصوف اند است اول اشعاف صادر در وصف آن رجال ان زجال الحین گفت **شعر** قوم هموم

بالله فانطلقت فالهم همة لتنموا الى الحد ای برادر عالی همت بنده بود که همت وی بر طلب حضرت عزت
مصروف بود و او در این راه فیما لیس فراز بسلوک مصروف بود **رباعی** آنکس که دلش بنعم عالی
باشد گرچه بوجود لا ابالی باشد عالی بود ار همت وی بر ذرهٔ مطلوب وی از حضرت عالی باشد
لعمری عالی همت بنده بود که همتش در یافت رضای معبود بسته بود و از بطبع از خود گذشته بود و مقصود
پیوسته بود چون طالب رضا بود در آینه دنیا بود و او با کمال عبودیت عاشق جمال پادشاه بود و دوستانه
قربت بود و محبوب حضرت بود ان الله یحب معالی الامور **رباعی** در همت آنکس که محبوب بود
محبوب بود بطبع مطلوب بود در همت او بغیر اندر نگرد مکشوف از آنجه بود محجوب بود لا اله الا الله
اگر همت بر یافت وصل مصروف شود اگر یافت محبوب شود عجب بود بس چون دل وی که محل همت است
از محبت بیگانه گردد سلطان محبت بر دلش مستولی گردد هر آینه دلش بنور محبت متحلی گردد و در این مقام
بشریت در نگردد و آن مملکت بگیرد دیو فی سبیل چون نور بیابد بهیچ دیگر نشود ای برادر
دل که هست در طی محبوب مطلوبست و پیدا است شده است بدانچه در وی محبوب است همت هر دل بحسب
اوست چنانکه امیر بزرگ گفته است قیمة کل امرئ ما یحسنه اگر محبوب دل دنیا است قیمتش دنیا است اگر عقبی
عقبی است اگر مولی است مولی است **رباعی** گر همت تو صرف به دنیا باشد باد در نظرت نعمت عقبی
باشد در همت تو خارست در نظرت مولی بود ار بغیر مولی باشد ای عزیز اگر همت در دنیا
مولی مصروف است همیشه چیزی دیگر نگرد و علی الجمله هیچ چیز نیاساید هر دو کون در نظر وی نیاید ما
زاغ البصر و ما طغی سر این معنی است ای برادر ملامتیان این امت هر دو کون بیک دانه در همه
عشق از آن در میان انداختند تا بو که بر دوی بمانند و هم حلاوت ختم الدنیا و الاخرة بر جبین وقت کشند
و بالکل بنا انداختند لا اله الا الله چون تخته سیاه بود بر روی در عرف بسپید رقم کشند و چون تخته سپید
بود بر روی در عرف بسیاه رقم کنند تا لوح جبین خود بنور از عشق بدونا الفقر سواد الوجه
فی الدارین تا نشان کرده اند تا محبوب ببیاض صفة یوم تبیض وجوه رقم سعادت ابد تا ابد خود
آن لوح رقم کند و ذلک سر لا یمکن کتمه لیس بعد از این بغیر از این بطانت نشانها اند تا همت خود
بچیزی صرف کند که در تحت امر کن آمده است بس هر چیز که بود بغیر است در نظر همت ایشان حقیر نماید
و دل ایشان بیافتن آن ثنا نیاساید ای برادر آنجه با امر کن وجود یافته است بچه بکار تمام بیست خود با

ببینند لاجرم هر که بخود بتمام بود و کار وجودش جز بغیر باتمام بود همت بر یافت آن مقصود
داشتن و از التفات نظر قبول مقصود داشتن در هر معنی و درجه مرتبت بود ای عزیز چون عاشق در غایت محبت نظر
از خود بر دارد و نظر بر غیر کی گمارد چون در مقام استغراق از خود بیخبر بود با غیر کی در حضور بود
چون در او از استهلاک از خود بیخبر دارد با غیر چرا سازد و چون همت بر یافت محبوب مقصود دارد
همت بر غیر کی گمارد ای برادر این علو همت در درون ایشان از آنست که وجود ایشان در وجود ذریت ایشان
نشانست عبارت از ذریت ایشان خلقت بیک امد است چون ایشان را خود کرده است و تخمیر طینت
ایشان بخود کرده است خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا لاجرم صور ایشان را جان پادشاهست که عقد
در ایشان و روح بادیایشان در ... ان الله خلق آدم علی صورته عبارت از آنست لا اله
الا الله بر تو وجود ایشان را بخود اضافت کرد فاذا سویته ای برادر اگر تسویه وجود او بود مخمر طینتش
او بود هر آینه ... بود و نفخت فیه من روحی یاد کرد و در علو همت بدین جه شد که مکونات و محدثات
در نظرش در نیاید و در دیده همتش هیچ بر نیاید عجب بود چون همت او از محدث و موجودات مکونات در گذرد
و از همه محدثات بگذشت هر آینه آن همت بواجب بیوندد و جز او بکس نپسندد فالهم همة لتنموا الى الحد
ای برادر اگر بلطف قبول بی کند اهل کونین را از ذات ... وجود او سعد ولی کند و در حق وی
خودت کرد آدم خلقت بیکی و برای خودت پرورده ام خلقتکم لی خود ... فاذا سویته و برای خود
بر استادم واسم لی ... واستم بخود ... کرده ام و نفخت فیه من روحی و برای خودت باشد کرده ام جنینکم
لدوام النظر الی ای برادر اگر تسویه وجودت بدو مضاف بود ... بو ... الطاف سوی ملک
بر سلطان تا ... در ... بر سر ... لطف ... ملک کرد و بفضل ... ملک کرد
از اسرار ... وجود ... بعلو همت ... بود اگر چه ... بود فالهم همة
لتنموا الى الحد ... ایشان ... ذکرت ... نیاید
و از دفتر ... تا ... وجود ... کرده است ... حضرت ...
او ... در ... و ... وجود ... کرده است ...
ذات ... مقدس ... است ...
فیه من روحی تا ... وجود ... ملک ... عشق ... در ...

مکنون بود که لا اله الا الله جواهر مقدس ملکی ذات ایشان بود تا او را سجده کردند تا ایشان نهایت عزت خود
بدانند و بدانند که مرتبهٔ بشر ایشانراست و بدانند که مسافرت عاشقان خاکی در عالم پاکی تا سدرة المنتهی
نیست تا حضرت فی مقعد انا الی ربک المنتهی است **نظم** خود را زخود ای پسر جدا کن ·
پس قصد بنا المعلا کن · در عشق جمال حضرت او · بر اهرمن ای بنی فنا کن · سرمایهٔ هر دو کون بیکبار ·
در عالم عشق او رها کن · بر بام فلک بر آمدست · فی کام و زبان بر ما کن · چون نیست بلکه کوی تجلا ·
رو ترک تمام دنیا کن · لا اله کر تو را آمدست · بر کوی بخواجه اقتدا کن · چون برده نیست خالک برحوا ·
انا و سخوری زخود جدا کن · عجب بر ایشان رسول الله است و رسول بگشاد تا ایشان ...
طبع و ملاحت خلق و ظرافت حرکات و عذوبت و ... ایشان مستوفی ...
شوند و فراغت و وصول شوند و بدیشان کسی که ... است ... حفظ و تقوی است و ... ثواب ...
محافظ اتصال است ... ایشان ... آمده است ... کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا ایاته
تا ابد لا وقت انشاء ... حظ او ... کنند و بحفظ ... مراتب ... ملکیت بر ... علم ...
شوند و مطلع با اسرار مکنون شوند **رباعی** اللّه دوست بود شول تمامه · از عالم قدس ...
تا تو بجان ... او · بی علت ... · لا اله الا الله ایشان از تعریف محبت ... ایشان از
ایشان از عناصر ... مولف ... محبت خود ... ایشان از خود ... کرده
بجوید چون در خلوت ... الهی ... ایشان سلام گفت و علم
کلام بود و کلام ... و سلم ... بود و رضا ... آینه سلام با موجوع ... بکوید
رضا موجود بجوید و ذلک ستر ... مفقود ... موجود ... ذات ...
ایشان ... سلام ... مر ... تا بخود ... خود ... مفقود باشند ... عالم
موجود باشند **رباعی** انکس که وجود او تا بود بود · چون باز شود با اصل مفقود بود ·
کر بحث و جدا ... والله · ... بود · ای ... کل ...
وسخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه ... ملک ... و جعلکم
ملوکا و جعلکم خلفاء الارض انی جاعل فی الارض خلیفة ... از کمال ... شوق ... دیدار
کرده و بدان ... ایشان ... کرفتار ... آن

حل نطق ایشان ... خلفه ... هموست ... مراحل کرفتار ... بود ... باشد ... بود
ایز ... عاشقان ... دیدار کرده ... خود ... نکردند و ... در دنیا ... عش
او آورند بلکه ... دربقش ... ایشان ... خواجه ... ره حبت
بود که ... دیدار ... ایشان ... ملک ... از کمال شوق
از غایت صدق در عشق ... دیدار ... کرده ... ما ... اعجاب از ... اسرار
برداشتند و ... ایشان از ... احوال ... اشتند تا در محل ... بود و در تمام ایشان را
بدیدار ... کردند تا از خوف ... نظام ... ایشان بلکه ... صادق ...
این حجاب ... در ... چون در ... ایشان ... کنند از وجود ...
شاذ ... طبع ... از وجود ... کبریا ... زبان ...
از کمال شوق ... **رباعی** بر ساحل دریا ... · بر ... کریم ·
تا ... حضرت ... · ... از خود ... الیم ·
شاعل ... بدنیا · و قوم ... الیهم · والذین ... رضا ... · و ... الخلق ... ·
... مشغولند · فارغ ... از خویش ... مشغولند ·
... · ان قوم ... خود موصولند ·
و اجمله دلیل ... ایشان است که ... نظر ... کاشتند
و جود ... اکتاسند ... عشق ... دعا ... فی ... الله ...
ان ... الله ... قوم ... بالله ... علم ... انهم
الی ... حاصل الامر ... اشتغال ... جلال ... نظر
بصرف ... نقاد ... ایشان ... باید ...
بوستان سرای فردوس ... مشغول ... ایشان ...
نظر ... نعمت ... سر ... غاشوقیان
و مشتاق ... کان ... کبه ... حضرت ... نعلی
بوده باخلاق ... آید ... سینه ... **بیت** جانک سلطان

اینجا نیز با بیرنج هم ذات آن عروس بها بود که آنجا نگریا زان رسد ۰ ابیرا ذر در خود دلیل دال بر علو
همت از رجال آنست که مطلوب ایشان حضرت بی نشانست فطلب القوم مولاهم وسیدهم احسن مطلبهم
للواحد الصمد مطلوب ایشان معبود ایشانست اگرچه جمله ایشانست چی نکو مطلوبی که مطلوب ایشانست
عجب اینرا که مطلوب محبوب بود هرجا که باشد و بهر صفت که باشد بهر طالب بی باشد هر قدم که بکذارد
و هر دم که برآرد بهر مقام که سفر کند و بهر کوی که کذر کند و در هر موجود نظر کند همه جویا و عین مطلوب
بود یعنی هرچه در نظر طالب آید اگرچه بعضی را بخیر بعضی را بیان کند زدان تعالی ایشان دست از آن بداشته
و هر دو را بطبع بکذارند بقدم حرمت از دنیا بکذرند بنظر همت در عقبی نکرند چنین ایشان هر مطلوب خود را
برین صفت بود و روا بود که در عشق چنین طالب که تا یافت بر صفت بهر ایشان نکند زیرا که خود را بد
منتظر باشد و او را از خود مستغنی اگر منتظر دل در یافت مستغرق باشد در فقیر نظر بر دادعی ذات در حظ
اولا او حرمان بود و نصیب او خذلان بود و او را باید که نظر بر عین محبت او اندر بدان فخار کند چنانچه بنده
کردی از جمله کونات بدان مخصوص گشته است محبوب خود را اختیار کند و بیامدن خود را اختیار کند
و روا بود که چنین را سبب قوت محبت و شدت عشق بود یعنی هرچند محبت بیازاری تر کار بیش در عشق
با نظام تر هرچند مشتاق تر فی تر از حقیقت بر طلب بکار تر عدل در قبول اشتیاق تر و از خلق و از خود
بیزار تر ای برادر هرچند اثر عشق بود زان تر عاشق در عشق کرم تر و هرچند سعود بود او زان تر محبت در
فی آذرم تر فی فواد المحب نار هوی احر نار الجحیم ابردها لعمری عاشقان در عشق مدعی تر فی بر جان چندانکه
بوکه از نظر مستوری خود را شوند محبان در محبت جان در قدم جانان نثار کنند تا باشد که در نظر
محبوب بر دار شوند ۰ آنکه سحر وصل نور بر یار شود ۰ کاندر نظرت بطوع بیدار شود لا اله الا الله عاشق
از طلب باز بودن دیگر نیز که دل از نقصان محبت ساکن شود و هرچه مطلبی نکرد و محبوب را یافت
میسر نیز که حجاب بود او همه نور اوست موجب اختفا آنکه کشد لظهور او سبحان من تجلی فی ذاته
اما مستوری خود کلام است چنانچه باشد که خواهد بجنان باشد که خواهد در شرح بعرفی مذکور است اگر
بیابد او را بیش از یافتن در صفتی بود عدمی بر وجود او صفات حیات وجود بعدم رواند و نیافت
روا نبود این سر بس دقیق است یعنی اگر بیابد باید که پیش از یافتن بر صفتی بوده باشد تا آنگه باز صفت
یافت و منع باشد چون یافتن بیش تر شود از آن صفت بصفتی بدل باشد که یافتن آن ممکن بود و این

باشد در ذلت قدیم والله تعالی عن ذلک علوا کبیرا و ابو محمد جنید قدس الله روحه گفت انا منذ عشرین
سنة بین وجد و فقد اذا وجدت ربی فقدت قلبی و اذا وجدت قلبی فقدت ربی پس ابتغی ان ط
طالب در طلب است بیافته است و چون بید و سرادق عزت رسید سبحات وجه محبوب بسوزد لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره و سوخته نیست بود و نیست یابنده چگونه بود فالحذر فالحذر لدیها
الماء والمدد این الماء والتراب من حدیث رب العالمین حاصل الامر اگر پیش نظر بر اسرمی باید داشت
نظر مبتدی را در مرتبه حجاب می باید کاشت و همت از هر دو کون برمی باید داشت که صفت مردان
مردان باشد که مطاعم و مشارب لذات و مآرب شرف دنیی و عقبی فریبد دل ایشان منازع وقت
و مضارع حال ایشان نباید چنانکه ابو محمد گفت در صفت رجال الرجال بیت ما ان
ینازعهم دنیا ولا شرف ۰ من المطاعم واللذات والولد ۰ مال بجاه برای لذت و مطاعم و مشارب
دون وعون نباید و اینجمله در اینراه بر خطر قواطع و موانع ابرار در دراه بر بیش روی دقیق نظر
داری چون واز هر دو کون نظر برداشت و خود را بیافت لذات مشغول نداشت ما زاغ البصر وما
طغی اگرچه جمله بود هستند قبول بکن و خود را بدان مشغول بکن تا در دنیا نیست صادق باشی و در اد
موافق باشی و در اصل دعا آن زادت و عشق تمنا نیست از تو مسلوب کرداند و اگرچه محبی محبوب کرداند
فاتبعونی یحببکم الله باید دوست عاشق باد در مقام فراق بود باد در مقام وصال چون در مقام فراق
بود از خود بی شعور بود و اگر در مقام وصل بود دیگر توان تو بود و در این هر دو مقام التفات
بکونین و نظر او بما المبین مقصور بود ای عزیز اثر عشق در کانون قلوب احباب برای آن فروخته اند
تا بدان اثر حجب و موانع را بسوزند و گویند بیت دور از تو اینهمه خوبی بسوخت ۰
بر ذره چو شمع برده برانداخته ۰ و اگر غیر ایشان است اثر بدان زنند و او را از راه بردارند همشوری صحبت
قدس الله روحه که همیشه در بحر شوق غریق بودی و پیوسته با اثر عشق حریق بودی گفت مرا فرزندی
امد بیک نظر برو نگریستم پیش از آن نظر ثانی بروی نگریستم تا از خود بی شعور شده در واقعه دیدم که جمعی
بالوانی بند کاه بادشاهی و فتند نوبتی از لوای منشور ایشان بر عالم اعلا برپی رفت گفتم این لوای کیست
و این قوم کیانند گفتند این جماعت مخلصان حضرت بادشاه اند و از ایشان اعلا کافند و این لوای محبت حضرت
جلت خود را در جمع تنبیه کردم بر انجمن خود را بحب شمردم فرشته از صوامع قدس بامر در بیدی تعالم

خلق سینه را بقوت از دنیا جمع بیرون کرد که با آدم و حیران گشتم گفتم من هم از محبت حضرت جلت عظمته
و از عشق درگاه او جان فروختم و در عمر یکدم بیاسوده ام و تا بوده ام چنین بوده ام مرا کجا از درد
مبارز نماید این قوم بدرگاه شوم و منظور پادشاه شوم گفتا ای مجنون مجنون تا اکنون نام تو در دیوان
عاشقان بود چون یکنظر در غیر او دیدی نامت از دیوان پاک کردند و جهات نیستدان نمانا کردند گفتم الحق
انکار لولاک فقطعنی منک فان نعمة ناکل اواذی تمتع من دینه بخود بیاز افتادم و از درد درگاه از آن تا
کفتند تمام از درد بر خاست گفتم چگونه بود گفت از بهر که ما دعا بر نخی بوده در کشت و ما یحل که اصل او
تا نگشت حاصل الامر بمحبت ذات الله و جاه نباید و لذت که فقیر از طعام و شراب نشاید ما آن تا آن
دنیا که لا شریکا من الطاعم اللذات و الولد ای برادر عاشقان و همه کونین یک جو عجز نتیجه علیات است
در عمر نکرده اند و عمر نبرد تا الحیاء نکرده اند و خود را بو کار معمر به عشق سپارند خواب بر خود حرام
کنند و جان را در طلب بیقرار دارند کنید تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا این
خوف و طمع که در کار در چه پیدا شد و فرد حسن طواف کند الی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
ایشان را ابدا آن حاجت نبود که داعی درگاه بر در ایشان بگذرد یا منادی بر سر ایشان ندا کند ایشان را آن
فرمانها فاسعوا الی ذکر الله ایشان خود در علو ان عشق دوان باشند و در همه ماه شوق دوان باشند
بطلوع سلام وداع بر وجود کونین گفته باشند در طلب مشاهده در سوق لقا او سلام علی الدارین
دائما ای برادر سیاحان ایشان در دنیا مر او برای یافت لذات بود و مر او برای دیدن حضرت
چنانکه آن موضع صفت کرد آن بزرگ ایه تهذا عاشقان مجردان فردا

شعر

ما ان نبادعهم دنیا و لا شرف * من المطاعم و اللذات و الولد
و لا لبس ثیاب فائق انق * و لا للروح سرور حل فی بلد
هر کرا حسن یار در نظر است * جان ما الشر هیئة خطر است
مال و جاه را خطر چگونه بود * تو را کز حبیب در نظر است
در بیابان عشق بی سر و پای * دامن او کشند در سفر است
گر جهانست در جهان نجات * از غم عشق یار در بدر است
شرح یکذره از همت او * ملک عالم عظیم مختصر است

ملک عقبی اگرچه هست مقیم * ملک دنیی اگرچه پر زر و کر است
نظر پاکشان نگنند نیاز * سوی هر دو عالم کر است

ای برادر ایشان را مسافرت نه از برای یافت ثیاب فاخره بوده و نه از برای یافت نعمت بطعام خود بوده نه آن
ایشان برای سرور و حضور بوده و نه از برای خود دوستی نجنبد انگور بوده یعنی این در سفر دائما محبوب و
مطلوب یکی است ایشان را از آن بیرامن ایشان نه از برای یافت آن دیگران بدان ایشان را خود مطلوبی است که
عیب محبوبی است که نام او از حد امکان بیرون است جا ایشان از آن همیشه در وطن خود نیست طلب
ایشان از برای آن خود بنود لا اله الا الله سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره گفت در ایام که بجاهده
که در راه عشق او بنور رسید است ما را اخبار کن فرمود و نفس امارا بطاعت دعوت کردم بکراه آنجا
کرد سالی و در از او آن نفس را تشنه بداشتم و با آب خود دل نکداشتم تا با او دعوت از سر بنه کند و خود را
با خاک زمین بر ابر کند و دوا بود که ایشان طلب شادی و راحت عیش و راحت بترد از ند و با غیر
حضرت معشوق فنا نند زیرا که در خطری عظیم اند من کان با قرب فهو منه فی خطر اصعب بیت

نزدیکان را بیش بود حیرانی * کایشان دانند سیاست سلطانی

لا اله الا الله چه دانند که کار ایشان تا کجا افتاده است و بنیاد ایشان کی نهاده است که از محمد تا
مر است پاک و در دنیا هر کجا دنیی بیاید و فی بال که از هر چه کرا بیاید و ضد با بیناعت اند از داود

نیاز عاشقان بزرگی فرموده است

رباعی

معشوق جمال لایزالی دارد * در فضحات لا ابالی دارد
بلغ نکنند هر چه از دل دارند * با عاشق خود که هر خیالی دارد

عجب دارند که لشکر فرعون با اهل طرسوس که آب آمد در و دریشی مینگرند تا برکه مقصد ایشان اهل تقوی بر کاه
بودند و نظاره میکردند و تماشا میکردند در شهر طرسوس فرزندان آمدند و اثر در ساحل مسابقت در تمنی اهل ایمان را
جمله بر تیغ او در بندند و اطفال ایشان را در آتش اندا ختند گفتم ای برادر پس ضمیر آن مشوقی که انم د عمر تو هم
فرموده بود فر لا ابالی بیعچ از ان الحکم کرد که فرعون از اولاد آدم بر دنیا فنا نمیشد بهر کدام هیچ فضا است اند تا
بعد از آن در آید و بپرد در عاقبت را ایشان بپرد و ابرو ایشان هیچ نبایدی بیرد و در بیرون ای برادر فی الحقیقه
بسبب ایشان در میان ایشان نزدیکی ایشان در دنیا تبرعوا سلطه و ذکر به یکدیگر بالنفاد در پیرو فی الجمله

ولا اُبالي وفرحي في النار ولا اُبالي اوذا اولاین قوم زاهد الناس دوستان اندن دشمنان ایسه اندن دوه ماد
ازلیها تیغ قهر ایشان براوده که باکی بود

رباعی

اهل دو جو اوجیم منج باکی بود * از کشتن منج باک کسی ناکی بود
رو رحمت خود بنه که در عالم او * در عالم اهل بینغ باکی بود

یکی از بزرگان طریقت کفته است هؤلاء في الجنة ولا اُبالي بحیاتهم وهؤلاء في النار ولا اُبالي بوفاتهم فرکرا
کاذبا ایسه اولسا خود کلام بوده اولا اذلاق وانزعاج کی ازلام بوده الملت حتی کند محضها شرحت کند
کر هند طلب ایست خود می کوئی * دنیا دکر تو خلستة قربت بوئی
ودوّا بوده که ایشان المحبة وغلبة شوق بر وای طلب ایشان بر وراحت بود زیرا که محبت یار الخ خصم شود
وانّا یار اینهم شود عجبه هر چیز از اعدا بی بود چون اینه اعدا آه اندک یار کریمی ملاکت ودوا اسمی از دهر
وجود باکی شوند چنانکه عذا ات شراب طعام اینست وبی ذا الجوع دون قوا و اولاد الاینست عدا آن از هر [illegible]
از الم چون هر هم یار کریمی بهر بده فنا آه بند ندغدا آه محبت بلا اینست بقا آه محبت بیا اینست چون بلا از محبت
یار کریمی محبت نماید ذات بیحیل نجود خوا اندیخت هر چیز که هست براحت بقا یابد محبت فنا یابد بر دده محبت
محبت بقا یابد و براحت فنا یابد پس هر چیز هست ازبلا طبع کریزان بود محبت در بلا آویزان بود لیس انانکه
دعوی محبت کنند و شراب عشق در جام شوق خورند که در راحت نخورد کنند و جان و جکر را بتا دی
بلا او محنت جسنند تا صدق خود در محبت ظاهر کنند و خلاف با خود با لیوی تو ایست خود تظاهر کنند که لا اله
الا الله مرد بر بند یکی بنده خواجه عالم صلی الله علیه وسلم اند که گفت انی احبک یا رسول الله خواجه عالم فرمود
انظر فیما تقول بکر دیدا ابصی کویی خبر داری که در نعلوان عشق بی بوثی بجود بر کرد و در دعوی صادق بود
وهم از این جان بر دی عاشق بود در دعوی ثابت بود دست بد فرمود لعد البلا انجلا فا کر ثابا مشوق عاشقی
در عشق ما مبادی برکستوان بلا بر مرکب فنا ذاکن وجوشن عنا در پوش وتیغ قهر از نیام استام برکش و در
مقام سطا ابی باصحاب نمایم کن و راحت وتمتع بر خود حرام کن و هم [illegible] که در حال الشکر قهر [illegible] عبرت
ابد فنا اصول تمام کرد بر کرد تو در آید نار [illegible] از ان قدم [illegible] عبرت [illegible] بجمله نظر
هدف وجود ذات در دو باشد که منا زران در دیدان تیغ قهر قربان کند پس [illegible] فراقت بنا
کند ابعیزانکه دعوی محبت رسول بجو یکند نعال [illegible] در محبت این باشد و در انکه کان [illegible] در محبت چنین نباید

انکه دعوی محبت حضرت پادشاه کند همت فضل ان درکاه کند هرا بنه بلا بر وی بیشتر بود **بیت**
انکس که براو قربت کرد کم * در تیر تو بو زاول بو رد
ای برادر عاشق طبع ساتع باید همت مبادا کباز بد بید در سواحد ناظر باید بیجان بر ورد سراقی
عزت حاضر باید زیرا که صفت محبت مسارعت بود و صفت عاشق مبادرت بود چنانکه ان موضع در
انبر کو بندکان حضرت عزت کفت **شعر** لأساد عن في رومته *
فقد قارب المخطو فیها نا عدا الامد * کفت انچه که ایطایفه شراندازان دیکر [illegible] جان بازان [illegible] زهر
فنا کند ومنا زهر عشق کند نه از برای لذت شهوت نه از برای شادی راحت ولکن از برای ان کته تا
بیابد انهمنی که نه در دیکر است بر ایشان اندک جان فشان تا ما از [illegible] بعد دو [illegible] واید در حجاب [illegible]
این سخن بعد بیکر است وغالی [illegible] عقل زاده [illegible] ظاهر است صنعت [illegible] در
طلب انهمنی بیدا است ما باید انکه مراد از ان شامرع [illegible] مراد این [illegible]
ایلوست [illegible] بیاید [illegible] با ازل [illegible] ازل بیاید که
تا [illegible] اکر [illegible] بی نوالی [illegible]
کار امرا فقوت ملکت [illegible] نیرو جوان [illegible] است [illegible]
اکر زان مرتبه علیه [illegible] یابد که [illegible]
افضی [illegible] وازانجا قدم دیکر بر فرق [illegible] الی ربك المنتهی کند
ای برادر این سخنا آه چنین جان باز است وانار چنین شراب ها از انست تو ای بیچاره غم خواره رخت
وجود در کوی بلا نه واند در دبا عظمت [illegible] ناز وبا دبان [illegible] برکش ودم در کش و بچشم بصیرت بی نکر کو
صباغان [illegible] رغایت [illegible] خود را نجات [illegible] و اکر [illegible] جمت علم
برکار شود [illegible] که [illegible] شود عارف [illegible] الصفوة عضوة لا صلح فیه نیز [illegible]

رباعی

الا اخبر احبابي فاني * ودکت الهجر و انکسر [illegible]
برکوی احبابت کمانا سوست * [illegible] کر خود [illegible]
تا کاه [illegible] بر حبت * [illegible] ملک [illegible] شکست

لمریی قرط حبا بوشید وتیغ هوا کشید در صف صفا و فنا در سوار آمد طرح لشرق [illegible]

الثالث ما لذ به وعيث تارى بيابيد تا دعوى طلب درست ايده بلمه كه اموفقند در صفت ايشان بيشه مردى
ودرستكارلقدن ميدان جوانمردى جدى كفت فهم رجال غيران دادويه وفي الشواهق تلتام مع العكف
ارجال بيشه نقلل جبال الباشند دبراى حفظ اسرار دردنه مقام سانلدر سبب روز دره خلوات بوادى باد دركى
دعادى مجى دوقيدى قرارندر ادام وبدره ادوى كائن دل ادخود دركو فنه وديدار آنكر شوق ذدك فته كركاه كاهى
خلوص صحبت كتندر براى حفظ جمعيت جماعت بودنلر زيرا طلب لذات ومراحات ابتر اددر ادم ازدركى ازدنيا الدكى
ازالقصاف ميهمان دركاهدر اودا ز نعوت مسافران الاوددر بقر للمدنا بلى كه ايرفند كان دردنشينه نيتها
منادى ايدلر نعم بحرم ودم اشنا الكم اما تقويت دوخانت ارشعا بمانى ايدابشان انى براد درسلوهت بر امتعا
وسبيدلنر بصيدو غربتى جمال العشق مدينه لنداذ انفسهم تبغت فوما ملكوك الارض سمهم سماتها
بار ددمركه عاشق جمال اولد بوده هر آينه دكرنس درسار افقا نصو بود كر موجبا دديده لايت نوازم طاكر كيد
ددبود كه دين بصيرت ز ادو سرادو غرجو ومنا ظركن جينا كه تماشا عاشق دركاه كويد شعر

هويت منك فى لاشى ابدا ❁ كل على الكل البيس تو حين

الله

جمهور مفسران بر اندكه اسم الله اسم خاص ذاتيست ملبس عربيت زيرا كه دردنما انبيت بر نيتيمى دردادان بيغور ديكى
منتها اهل عرب معرفت بوديدر بل بعضى علما ايه اسم عبرانيت دما دوزد وكا مرد اشتد اسرار ويدهسيك نشان د
اشكاد ومرآينه صانع عالم دار ديان ايشان نامى بوددارستان نام الله است ودليل بر صحت اين سخن
قوله عز وجل ولئن سالتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله ودليل ديكر بر صحت اين سخن لسنيكه قران
بلسان عربيت ستر لشدرك است بلسان عربى مبين اكر اسم الله سريانى بوددى باعزازى قران تمام بلسان عربى نبودى
والبحر جمال است اعتقاد دار انصلا الست اى براد در معنى الله تبر ديك ز ذات مستحق من له الالهية بوددر
الالهية القدرة على الابداع والقدرة على الاختراع الله آن بوددكه او را قدرت اختراع بوده وقوت ابداع
بوده بقدرت نيست را هست كند وبقوت هست را نيست كند بقدرت ز عدم وجود كند وبقوت آن
وجود را قابل نبود كند اكر خواهمد دره لحظه صد هزار عالم وهزار هزار ادم فريندو
هزار كرت براى طلعت ومحبت بركزيند نه صلى بالشىء بوددرنه صنعت بعلت بود بر نيز ذكره الله للخزى
فر بوده انجماعت كه ذكر الله ذا الابيد هر آينه دو طل ظلال بحود سنايا بابنده حقيقت ايشان ذى بحر مو

عظمت عزت باشند ودرمقام ادنى اكر بامستغرق باشند مرتبه ايشان ازميان عقل بر تشخصد
ودرمقام ايشان كس نكنجد بيشه ايشان مداوم بوددان لى دست الله تعالى وسكون ايشان خاتم بود كو
حرام الى طلوب الخلبا آنكه البتان كرچه درمد عبيد بود لنترى بعيد اما اندالنا ايشان بعكلى
بود جل اهند زيارت القبول مثان بوزن نلبوان العقول اب واصلان كه ذكر ايشان در بيان بحمايد
قدم اول از سلوك نظر بر صورت لم الله تعالى فادمستقيم بر يد بر قدم استقامت ايستاده جسم
عالم مراقب كنادره ز نقطه متراولا التقال مغرانه باكن بيوسته بوده هر كر نشسته بود دميده اشتيا
بوده دو هر كه بيننا ذو بودده وموج با فند بر يكديكر بيوسته بيكد يكر بسته و دايره ديده تصوير
بر ايشان منقبل و معنى از ايشان منفصل اشارتى كفته ان هرقد و موج را بيكد يكر كدار نيد آن
مستقيم اكر بوجود ايشان نماى است بدين ايشان سپايدنلا نيد كه الوقت فى بيانى ست
وجذبات بوجدت فيه بيانيست هر چند كه دعالم سفر ابدا لوقت سيف قهر بر انجير ديدرديما
ددناز بره نظر كنيد و ازخود تنوى اوسفر كيد تا باشد كه دو اصل شويد و مرحبا دن باحق ذ قابل شويد
الله بفضل كرمه تاراست وازجمله خلق نى نيازاست انكه نفضل كارسازبود وازجمله خلق نى نياز
بود ذاعشق وى نفوت شريت لبريزتوان برد بعنوان ملكيت خود دزارنعا وقوتوان تمر درانحى بزد

يك دم كه بوى ازدم سوزد ❁ ازعشق كر بود داماني ❁ انجا كه مقيد فرشته زنحر ❁
در مرتبه يقين كامرنه ❁ مردم كه بود كر بزبانه ❁ انجا كه كالنو جانى ❁

بر صحت از اسم معنى ز اهل تفسير كفته اندكه اسم الله مشتق نيست ابقول امام اعظم ابو حنيفه كوفى رضى الله عنهما
شاجد مطلقى وقال الشاجد ابو سليمان خطابى ابو يزيد بلخى وحسين فضل بجلى امام غزالى رحمة الله عليهم
اجمعين ودليل بر صحت اين قول انستكه اسم الله براى تصريح توحيد است وتوحيد سبب نفى تشريك
ومزيد استكه اكرابن اسم مشتق بوددى دمعنى كوز نيدى ابن اسم را ذاتدان كمنتن نظركرده وجيز بوددى كى مشتق
ومشتق منه والبتها الف توحيد بوددى زيرا كه دوچيز او فى عالم توحيد باز شوددر بجانب تحر يكار بود

رباعى

ارا كه وجود كاينه نيز بود ❁ بايد كه بتيم دين تجريد بود
وانكه كه درون يجه ديدار دوينكى ❁ مستلزمه بوده اهل توحيد بود

دليل ديكر بر صحت اين قول انستكه اسما وصفات حاجت شتقند وذكر صفت در موضوع حديثت بود دكر مراينه

باید هر موصوفی که مشتق بود تا فرق بود میان اسم صفت و اسم موصوف و این اسم الله است که مر خلق را
در کار او بیاید است و ای سالک الطریق المحدث **بیت** در عشق جمال و کمال حضرت او ۞
بکند در جهان وصف موصوف بینی ۞ و دلیل دیگر بر صحت این قول آنست که جمله اسماء مضاف باسم الله اند
بر این اسم اسمائی که یکی پادشاه بود و اعظم اسماء الله بود و این جمله اسما را بدین اسم اضافت کرده فرموده
ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها سر این معنی است و این خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرموده ان لله تعالی تسعة و تسعین
اسما موید این و مرا سنان است ای برادر ذکر یکی را از علما عالم که موصوف بود بکمال علم و منعوت بود بجمال حلم اکر سوالی که
کرمیان قدس سلم موضع بهمین کیست که گوید الله است که بر کونین یعقد پادشاه است **رباعی**

کونین همه گدا او شاه است ۞ بر کونین سید پادشاه است
هر کس که وجود او بیدا شد ۞ در ظل ظلیل او پناه است

و بعضی از ائمه تفسیر گفته اند که این اسم مشتق است و گویند این معنی برخاسته است و اشتقاق این اسم مقدس از
اله یاله است اذا فزع الیه من امر نزل فان الله تعالی یستحق ان یکون مفزعا للخلائق فهو تعالی مفزع ارباب
الحاجات و من عنده نیل الطلبات و بعضی گفته اند ماخوذ از وله یا وله است والاصل ولاه بوده است واو را بهمزه
بدل کردند چنانکه گفتند بجای وساده اساده و وشاح اشاح و وکاف اکاف و الوله عبارة عن
المحبة الشدیدة القویة و بعضی گفته اند که این لفظ ماخوذ است از وله بدانکه بحضرت جلت و بعضی گفته اند
از وله حضرت جلت بحقیقت بندگان و دلیل بر صحت این قول آنست که آفریدگار عالم و پروردگار
بنی آدم در کتاب کریم و قرآن عظیم فرموده است یحبهم و یحبونه اثبات کرده محبت خود مر بندگان را و محبت
بندگان مر خود را و محبت با قوت بوده پس اشتقاق این اسم که اله است مر بنده را محبت بود اما اشتقاق این اسم
معظم از محبت حضرت جلت و مر بندگان را ازلی بوده زیرا که محبت حضرت جلت او را وصف است ازلی و
ازلی است و اشتقاق این اسم الله از وصف ازلی است ازلی بوده و دلیل دیگر آنکه این اسم مقدس مشتق
از وله یا اله است که وله عبادت است و محبت قوی و در محبتی که با قوت بود و در عشقی که با صولت بود طرب
محبت و سرور عاشق در آن مشاهده محبوب و در دوران مکاشفه مطلوب بیشتر بود و خوف از سلب جون
او از حجاب نادر بود جون این قاعده مقرر شد بباید دانست که آفریدگار عالم جل جلاله بدین اسم مسمی است
زیرا که مر عاشقان صادق را و صادقان عاشق را اثبات سعادت قربت او و سرور و بهجت دیدار او بود

بعد و قطیعت بیشتر بود نعوذ بالله من الخوف و القطیعة **رباعی**

آنکس که بعشق یار مسرور بود ۞ بر لشکر غم همیشه منصور بود
در حالت مغلوبی از حسرت هجر ۞ ذاکر باشد و لیک مذکور بود

یحیی معاذ رازی قدس الله روحه که امیر ولایت بود در مناجات خود چنین گفتی الهی کیف افتخر ان اکون عبدا
و کفی بی شرفا ان تکون لی ربا الهی هر آینه فخر بسنده بود که تو با جلال الهی عبد با کمال پادشاهی مر خدای
مرا همین شرف بسنده بود که من با کمال گدائی عبد با ذلت بینوائی تو باشم و که کار دیگری بعز مرا اگر بوده
بود هر آینه بدان مفتخر بودمی از عزت او حیثیت اگر بود اما ان مناجات یعنی این مقام فقر است که درویش
ذکر عبودیت خود و ذکر ربوبیت حضرت جلت کرده است ای برادر در اصلان در دوران جمع از خود بی شعور
باشند بعد بر توان نور باشند تا خود را فراموش نکنند و تا بی خودی دست ندارد و کر نکنند او را یاد کنند
و در ایشان او را یاد نکنند ایشان را در اوان استغراق از خود و از عبودیت که با قبول بدان افتخار کنند

با افتخار اسباب بشر و انتظار کنند **نظم** مرها شوخ خنده آنکیسی ۞
بر کوی چنین جای افتخار است ۞ سرمایه دو جهان عشق ۞ الله وهم است و افتخار است
از خوان زاد بخش جانش ۞ ... و بعضی گفته اند که اشتقاق این اسم
مقدس ماخوذ است از لاه یلوه اذا احتجب و استتر حضرت عزت را باحتجاب صفت کردند و این بود زیرا
که احتجاب عبارت از کمال قدرت بود و اشارت بجلال عزت بود یعنی آفریدگار عالم جل جلاله قادر است
بر قهر عقول از وصول بکنه صمدیت حضرت او و قاهر است مر ابصار را از دیدن نهایت جلال حضرت او
بر ذکر اهل طریقت ابوبکر اسحق کلاباذی قدس الله روحه در دیباچه کتاب تعرف آورده است الحمد لله
المحتجب بلا حجاب یعنی از ذات المیون ... بیاید دانست که حضرت
جلت الهی متناهی است ... موصوف اند بتناهی و متناهی ... که
در دیدن ... انوار ... مولانا ... عبادة موید
ابهر است **رباعی** ... ۞ ...
هر چیز که مست ... ۞ از ... حضرت جلالش
و بعضی گفته اند که این اسم مقدس مشتق از لاه یلوه است اذا ارتفع ... آفریدگار عالم ... بود ...

او منزه از نقصان بود بلکه حضرت مقدس او متعالی است از مناسبات محدثات و مشابهت ممکنات و منزه
از تقید به اوقات و ساعات و مخالطت زمان و جهات است بحقیقت حضرت جلت او رفیع الدرجات است عالم
السر والخفیات است منزه از مکانی است که در فهم ما گنجد و منزه از زمانی است که بقای او بزمان بود لا اله
الا الله در آن اثنا که اولو الالباب که ما عقل خلفا آن بود در تعظیم شیخ الاسلام ادام الله السلام بیرون آمدند در آن
اجماعی بودند آنرا که از معانی دقیق النظر دایم الفکر فلک تمامی بر امین تمامی آن اثنا ایشان برسند که تمام علم
تمام برمیدارند و از احاطه ایشان میخواستند چون نظر از فهم ایشان کاملتر ملکوت خبر آید اگر دیگر
صادقی بگویند که در ضمیر ما چیست و در کتب هر کلام که در قصه ایشان نادرست این حرف گفت که موافق
خاطر عالم الاولیا اوفوا بالله بود و دلش بدان تسلی بود و از منتشر الیه حاضر بود در حرکات و سکنات دیگران ناظر
تا کاه برای خواست در زبان بیان حضرت حق بیان آنست چون از آن حضرت جلت بیرا خت اعلام فضا
بر افراخت و کوی بلاغت در میدان سلالت در انداخت و ضمیر را مظهر کردانید و بتمام خلیفه عهد شاد
و گفت بر ضمیر منیر امیر المؤمنین و خلیفه رب العالمین ذکر کرد با حضرت عزت کرده کار بوده است اسم اعظم
بوده کار بوده است خلیفه وقت را عجب آمد و بیشتر بنا نظر آمد و برانداخت و جوهری در دل داشت
بسوی او انداخت و از سر آن بر سید گفت یا امیر المؤمنین در وقت سوال از اضطراب بخود در آمدم و از نقاع برکردم
و این را یافتم در میان آسمان و زمین معلق است که دیدی نور و طرف آفتاب از نقاع گشته آثار سعادت او پیوند
نظر ابدی بینا ند تمامات از وضع مقامات فلاکت اسم کرد بر جزئی ماند و بیشید که ذات او در ندید نور در او که احتجا
نظر نور است و اختفاء و ظهور او بسته ظهور او است تا آثار سعادت و انوار کرم جوادی او جمله اشیا
و در همه چیزها واضح است و حضرت او رفیع الدرجات است بحقیقت این صفت فاطر کل چیزها است آنی
بدان چون تو نظر به حقارت وجود خود داری بدانی که ظهور تو از عدم بوده است و آنرا که وجود از عدم
بود منزه باشد علم او نیست بوده و چون ظاهر شد مظهر نور به فنای خاک بوده که ناشد و میل به بقا آنست
خود بخود چه منزلت بوده باشد و چه درجه بوده و چون حال تحول طبیعت مخصوص بجز از کل باشد و در
عنصر خاص که باد آن باد به کرد به روی در دنیا و حرارت آن منقلب بجز بروی عمل کرد و قوت غذا بیرا تمام شده
در روی بلند آمد و چون با معتدل الفرسیه شد و از موجبات فساد عنصر برکشت در آن شد و قوت حرکت
از وی در کسلی بدید آمد سستی پدید شد چنانکه شهوت رفتند و متغلب حسیات و چون بعد و بنام که در

و اعوالم از موجبات صلابت در دوران او و اسباب اعتدال از دیکه دم شد و در خود کم شد و چون
نظر بر اکرام حضرت جلت داری خود را یابی بتشریف تکریم مکرم و با جلال انعام معظم و لقد کرمنا
بنی آدم و جعلکم خلفاء الارض بر بای برافروزی چون حقیقت وجود خود را از خود پنهان می یابی و اگرچه بعقد
عقل لیج شنا یابی حقیقت خود را در نمی یابی تو مر حضرت عزت محجوب بعلو برای احجاب بود او بنور او نیست خفا
ظهور او بظهور او نیست کی در یابی انا النقع الحب شهوره حضرت مقدس او را اعیاد بر لطف در کشیده
از کل موجودات برکشیده و بدید سرا دو حضرت عزت حاضر کرد و عشق در خود ناظر کرد در خود تنها
کرد و بخودیت شنوا کرد که لی سمعا و بصرا بی یسمع و بی یبصر تا او بدید و بی تکلم او بدو شنوی که

نظم **ابیات**

در خود نگری بچشم عزت ۞ خود را تو ز نیستی نیابی
در دو نگری بچشم حیرت ۞ بی خود سوی بعد و ستانی
در دو جهان بخویش رسیدا ۞ محتاج سوال و کتابی
در ذره مدار تو خویش ۞ بر رخ قبول آفتابی

و بعضی گفته اند که این اسم اعظم مشتق است از اله الرجل اذا تحیر حضرت او فرید کار عالم جل علا ابد
اسم مشتق است بدان نسبت که عقول متحیر اند در کنه جلال او و متوسل اند عقلا به دید جمال او و قلوب متحیر
در تعزز او از کمال او و ابدان عاجز اند از کنه ادراک تکثر جمال او اعز بر بدانکه ارواح بشری اگرچه جوهر متعالی اند
و در پرتو انوار حضرت متعالی اند اما در ظلمات عالم اجسام محبوس اند محجوب در حجب ظلم دربمانده الخلق
کرده اند و مستوحش شوند طلب آن خانه و محکمه چنانکه کفته اند که هر که منکشف باشد و عهد به بعید در
ظلم بمانده اگر او را از حجب ظلم خلاص کنند و در فضای دوری بیکبارگی بجایی که نور
آفتاب حقیقت واحد در نظر آید هر آینه بسبب نابینائی گرفتار گردد از آنکه قوت باصره در ظلمت ضعیف
شده بود قوت کشیده چون در فضای واحد نور آفتاب بکردد قوت غلبه تابش آفتاب که مقوی قوای ابصار است
قوت باصره را ضعیف کرده اند و در او بود که قوت آن سر کلی زاویه از بین سبیل او آن بود که عقلش
تربیت های قوی مر قوت باصره را دادن کند از بین زاویه در محل آید که شعاع آفتاب نجات قوت دیدنرا
بر مدوح از مرتبه بمرتبه معنی نقل کند تا قوت باصره او را از آن انوار با قوت موصوف کرد و چون
ابتفاعی در مرتبه بود شد بباید آن است که چون ارواح کثیر که در ظلمت اجسام مشغول ظلمانی اند

مانند اند خلاص یابند و از کمال شوق بسوی عالم صمدیت شتابند چون در اشراق انوار جلال نظر کنند
و در آثار انوار عظمت ذو الجلال نگاه کنند قوت باصره بصیرت ایشان بیکبار مضمحل گردد و باطل شود پس ابهر
طریق آنست که مردم در مدت حیات خود بکثرت ریاضت بر سبیل اتفاق و مزید اصفا تحاصل کنند تا روح قوت
یابد و از حبس نفس ظلمانی خلاص شود تا باشد که از خود بیخود شود و گردد و در پرتو آن نور گردد با نوار مقدس الف
گیرد و چون حجاب بر خیزد او در دیل شهود او بر خورد و ذلک سر این تهلیل لا اله الا الله چون در الوان دیده جهت
از الوان غایب محجوب بود و از موجبات شهود بود هر آینه اسم مولع او بود و خود مولع بی یکی الله بود رباعی

ای دوست بیا که ما لحظه روح ۵ در ذکر اله آسمانی است
زیرا که همی ولوله دل ۵ بر خود بر پنهان بی فنا نیست

و بعضی گفته اند که اصل در اسم الله عرفی کتابت است که در لاحرست یعنی هانی که ذند عقول ارباب عقول
هستی الدعالم وجود صانع ادمی ادم ثابت بود و بدو اشارت می کردند ازان اشارت بنهان بی کرد
که هر چون سین یقین در نگر بینند عجلات آیا هلاک می دیدند و در عجت و نصرت می یافتند لام
بر حرف ها بیفزودند تا شد و معدن مکنی بر اشود تا بشی شغا و بلنا برای تعظیم و تفخیم الف لام بر آن
کردند و از موجبات ذلک السعادت گردند این تنبیه ظاهر شد که اشهد لا اله الا الله الف لام در هر اسم که
در آید برای تعریف بود و در حالت ندا ساقط شود مگر در اسم الله که در حالت ندا ساقط نشود یا الله
بدین نسبت تعریف این اسم مستولیست و ذلک سرا گر حرف در وی ساقط کنی چنانکه الف که اشارت
باستقامت ذات دارد محو کنی دو موج وی ذایر بماند لله بود که لام تملیک بر اسم حقیقت معنی بیفزاید چون حرف
از موجبات که مکرر می نماید از لفظ بیفکنی له شود که لام تملیک باذات اتصال یابد بعبارت کل معانی گردد
بعضه همه چون ه رو او بود و دلها جان عشق و ل بر بود و اضطراب بود در او ان استغراق او بود بر هما اشارت
بدو بلکه در دوستی او که کلام عبارت از لحجه تمام بهیه تمام بدو حکم اتصال الهوا و چون لام موج که در عالم
صورت عوجا محی از عدد در عالم معانی اصل استقامت است تا لفظ در در عالم استغراق ساقط شود دایره
ماند که کل عالم محیط دایره حرفی بود که اصل اشتی بود و اگر در اوان سهل الکنظر نقطه دایره افند که از
شدت ظهور در نظر نیاید هوی که ورای هویت هو هویت پیدا شود عاشق عشوق بین تا عظمت
عرق شوند و ذلک سر لا یمکن کشفه بلسان المقال مصراع کشتی ترسم ... زبان در کشیدن

البتی

و بعضی گفته اند که این اسم معظم مشتق از تا له و آن تا له التعبد و نسبت این اسم مقدس بحضرت جلت
بدان نسبت که مشهود است و او معبود است بنام اطلاق و نیست و تعمنها باتفاق ذات وست چون او منعم
بود و مکرم بود عقول را بعبد او میلی تمام بود و بدان میل کار در وجود انتظام بود و چون انعام او تمام
انعامات بود بباید که پرستش و اکمل عبادات بود و شما را خلق بر ان ملازم تا انعام و بر ایشان بر دوام بود و ایمه
فرمود و کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحییکم سر این مقتضی است و بعضی از عارفان گفته اند که این
اسم اعظم مشتق از ولهست و وله طرب بود و طرب موجب عشق بود که در نفس حیات آن پدید آید سبب
حول مضرتی با بیهنه دفع مضرتی چنانکه گفته بود شعر ولم تفنه الطرف بابکم
ولما خال نعون طعم الطعام رباعی ای آنکه نوار سر و جوا که هم ۰ مرجام اینکوی محو می
والدشد ام از عشق بی نشانم ۰ خود از غایبند کوی فنا فی
و حضرت علا آباد شامرا اشتقاق این اسم بدانست که بیدلگان او بشیدانی این اسم معظم در طرب بند که لا
سلک ان من سمع اسم مولاه طرب لانه بکاس محبته شرب قال الله تعالی وسقیهم ربهم شرابا طهورا ای
شرابا بلغ فی التطهیر من شراب المعرفة بکاس المحبة والمحبوب ساقی و اسکر القوم دور کاس کان سکری من
المدیر فیا لها من شراب اللذ و اطیبه و یا لها من سکر ما احسنه از وجه نظم

ای عذاب مستمندان نام تو ۵ وی شفا در دها پیغام تو
جان مشتاقان بود در بند تو ۵ سر صدیقان تو در دام تو
عاشقان جان بر فشانند ار خورد ۵ بر شراب جام جان انجام تو
جز بیداری نکردد هوشیار ۵ هر که شد مست از سر انجام تو

رباعی
لعمری من سکری شراب محبته لا یفیق الا و یتدام بکر من دونیه لا یفیق ابدا
از آنکه جان من مست شراب محبت ۵ هشیار گرد از وجه بیند جمال از
وار انکه جان من مست ما اللت ۵ زان سکر چی نکردد امست هشیار

الله ... بعضی ارباب تحقیق ان بود که قاطع و مانع بود در نفس ایشان خود را از غیر خود منقطع گردد تا
تجلی انوار الوهیت ایشان را در مقام قرب القرب بتجلی ذات مقدس بنشست که ذاتت لو کشف وجه لاحرقت
سبحات وجهه لا انتهی الیه بصره سر این معنی است لا اله الا الله القاطع عن غیره والمانع عن الوصول الیه رباعی

عنوان بی قرار مطلع

گفتم که کجی بتا برانداخته جمال ٭ تا از تو بدید دل بروح وصال
گفت حضرت ما حضرت عزت جلال ٭ گفتند برو مبر تو سودا محال

در کتاب الجامع البیان مذکور است که اسم الله اعظم اسماء الله است بوجوه وجه اول آنست که منتها آخر این اسم بر غیر ذات فرید کامل جل جلاله اطلاق نکرده‌اند ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله سر این معنی است هل تعلم له سمیا یعنی هل تعرف من یسمی الله سوی الله موید این رمز است وجه دوم آنست که این اسم معظم اصل است در اسامی مقدس و دیگر اسامی مضاف‌اند بدان اسم ولله الاسماء الحسنی سر این معنی است الله لنعتد و لنعین اسما موید این رمز است و لا اعرف الذی صفت بموصوف است ذلک سره وجه سیم که در کتاب کریم امده است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن چون این دو اسم مخصوص شده بذکر داین معنی دلیل است بر این دو اسم بر دیگر اسما حسنی شرف اسم الله بر اسم الرحمن بدو وجه مذکور است یکی آنکه در ذکر مقدم آمده است در این امر وجه دوم آنست که اسم الرحمن دلیل است بر کمال رحمت و اسم الله دلیل است بر جلال و عظمت قهر و عزت اسم الله مشتمل است بر کل معانی اسما وجه چهارم آنست که اکثر اذکار گوید بگوید لا اله الا هو یا سلم او حکم بکند در ذکر آنکه هو حرف اشارت است و محتمل است که اشارت بمعبود بود در کل الغیبن فاعلم انه لا اله الا الله سر این معنی ان قاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله موید این رمز است وجه پنجم آنست که حضرت ربیکا رب عالم در تنزیل خود فرموده قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون فرمود بگفتن اسم الله و فرمود باعراض از غیر آن لذت نسبت اقبال بکلیت بالله باید و اعراض بکلیت از غیر الله باید و در ضمن این سر تنبیه که در دنیا نگنجد وجه ششم آنست که هیچ فصیحی را قوت آن نیست که در اوان فصاحت خود ذات عز و جل را بصیغه ذکر کند از اسم مضاف بدین اسم معظم بود بر خلاف که کرمی بمعرفت که احدیت حضرت جلت ذاته نیست کس را شناخت حقیقت اسم معظم را نیست و هیچ عقل از اسرار این اسم معظم آگاه نیست وجه هفتم آنست که اول اینکه در مصحف مکتوبست الله است چنانکه در بسم الله الرحمن الرحیم و در سوره الحمد لله رب العالمین ظاهر مر او را که عقلی باهر هست و در آخر مصحف همین اسم معظم مکتوبست اله الناس و این خود دلیل است بر عظمت این اسم معظم

فصل في كلام المشايخ في هذا الاسم المعظم

انت السرور و انت روحی انت مولائی ٭ انت الفرج عن طول البلوائی ٭ انت العلیم بحالات متعمدی ٭
عند التمنع بیحو عند شکوائی ٭ الیک منک مفری لا الی احد ٭ لما الیک منادی منک مبدائی ٭

مهما ذکرتک ناسوتی باملی ٭ تبدو من الشوق نار بین احشائی ٭ فلی مضی بانیانی و توجدی ٭
وان عصانک من راد اجل اعضائی ٭ انظر الی الشوق لا ینظر الی ذللی ٭ واختم علی الخیر یا ذا العز عقبائی ٭

ای برادر هر که را بسر اسم الله وقوف افتد خلوت را بصحبت برگزیند و با غیر بنشیند ملکه در وجود هیچ غیر نبیند ما رایت شیئا قط الا الله سر این معنی است هر که باسرار این اسم معظم کاشف شد در عالم ولایت پادشاه شد در هر دو جهان هر از آن حاصل شود در وجود سر شهود بیگمانی قابل شود کار همه بدو بر آید و او بخود در سرا دوقرب در آید اگر چه محب بود محبوب گردد اگر چه طالب بود مطلوب گردد اذا تم الفقر فهو الله موید این رمز است حسین منصور حلاج قدس الله روحه گفت گفتن الله را هر که محقق چون گفتن کن باید از حضرت جلت ثنا او یعنی چون در اصل قدرت از حضور در دنیا سنگ افتد بلند کند الله بگفتن از دل است از کثرت در ظهور باید چنانکه عالم باسر کن در وجود امده است یعنی هر ذره که قایم بجلال بود شود در منور بدان نور شود از عالم تربیت در نگه در دو جهان ملکیت بگذرد در تماشا گفتار بود و در سرادق جلال محو شود اگر حضرت مقدس خود بود و ایجاد خلایق بمثل باطن مینا است ذلک سر عزیز این فهم مستمع را از با طریقت گفت که جمله اسما حسنی اهل اند در اسم الله و خارج نیم از و یعنی اسرار جمله اسما از اسم الله پدید آید بحکم آنکه معانی جمله اسامی در اسم الله است مندرج و سری که در اسم معظم الله است در اسم دیگر یافت نشود بدین نسبت الله اسم ذات بود و دیگر مقتضی صفات بود ای برادر هر سر که در صفات بود بحقیقت در ذات بود و این معنی کم در ذات بود بلکه که مقتضی صفات بود در صفات بود ذات تم من فهم

ابیات

ایدل بهر دیار ذاکر باز یا فتی ٭ قد بیتی شدی الذات ذاکر باز یا فتی
در بار کاه قدس بهشت دوانی ٭ پس قوت بهشتی اسرار باز یا فتی
وانگه نیه که بود ز انفس دوان ٭ بر ز شدی صحبت یار باز یا فتی
ملک دو کون گرچه به سر درست ٭ در همت بیک بیکبار باز یا فتی
بگذر دو کون همت شوق ٭ خود را همین نقطه پرکار باز یا فتی
در عالم وصال رسیدی بغربی ٭ از ذلت فراق چه زنهار باز یا فتی
در گنبد ملائک تو بر خلوت ٭ بفردوس یقین چه ذوق بازار باز یا فتی

در قلب خود بجوی تو مر پادشاه را ٭ گر قلب تو قابل انوار باشدی
قلب است جای شاه تو ایمن دیگر شو ٭ بر قلب تو چه فرصت انکار باشدی
این بوده که هست زنده از بادرا ٭ این بحر جان خویش تو بردار باشدی
کفتم ببلبلی که دمنا الکل الطیب ٭ دائم صبی بلاله بستان باشدی
کفتا مرا بکو که تو اید ولی صبی ٭ از عون و از عنایت فلذا دیار باشدی
ایمان شکسته بز ابرار بخلاف ٭ چون نشر از زمره اعیان باشدی
در عالم و کلاش تو مر وفت مرزیبا ٭ الله کو چه فوت کفتار ما باشدی

ای برادر تا دلت بیدار است و جانت قابل قبول اسرار است و سرت در پرتو انوار نور لا الا انوار است دیار زبانکه الله بکار دار و در لا در شوق و رتبت بیدار دار تا قبول حضرت او قابل کردی و باشد که بمقصود واصل کردی

رباعی

کر هست شوی بدکر هشیار شوی ٭ و ز فرجه که جز ولبست بیدار شوی
دائم بنه که هست جبریل وار او ٭ بر پرتو سوی محرم اسرار شوی

ای برادر ملک در دنیا در شعور می شود از ان در پرتو انوار مذکور می شود لو دنوت قدر انملة لاحترقت می کوید و در طلب بقا ابدی می بوید بر ذکر الله با خبری فرمود اکر عاشق بود اقدام بودی تا بوجی اما عاقل بود و عاشق عاقل نبود و اگر بود مرادش حاصل نبود در مقام معلوم مقام کند و کار بقاء ابد با نظام کند و مستحکم ندلاء بود اکر نور عقل منطفی شد و در خوف محیی شد فطرت انسانیه فاذا هو میت و نور عشق بخود بیدار شد و قوت مرتبه دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شد محو بخود خواند فانا اذا و عقل در در قبله ای مقام بماند و ما منا الا له مقام معلوم ای برادر بارکاه کبریا جانان لی مع الله وقت و سدرة المنتهی بود بلکه بیت ان ناچیز بود

رباعی

انجا که مقام پادشاه است ٭ بر کوی که سید رفیع با پایکاه است
و انکس که دست بر کشته است ٭ مخصوص بقربت الاه است

لا اله الا الله انکه ذکر او بر زبان دانند دیا خود باید عجب بود بس بوالعجب بود ای برادر فرشته در مقام تسبیح و تقدیس حق که نحن نسبح بحمدک و نقدس لک سر این معنی است و تسبیح نیز ای اثبات قدس و طهارت باید تقدیس نیز ای نفی ناسزا باید چون قدس و طهارت حضرت اعلی بس از وجود ایشان ثابت بوده است اثبات ثابت بود و ان در عقل

بحمدک و نقدس لک

محال است

محال است و چون اشیاء ناسزا کرد دیل سرادق عزت و تنکنا است ازلا و ابدا انفی المنفی بود و ان در عقل محال است عجب فرشتکان عقلاند و انچه در عقل محال نمی باید بدان جان مشغول اند که زمانی بخود می پردازند یسبحون اللیل والنهار لا یفترون تا سر انفیض در نیابند و سر این سخن در بحث پیدا است و اگر عقل شدید است لا اله الا الله ان راه که از او در اکر بعقل کور شود و در پرتو انوار مستور شود و فرشته کی بیند اکر بیند دانند که او با مستعد هر از در نکنجد و انچه خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب سر این معنی است یعنی از مزاج طریقت کفته اند من عرف الله تیبن فی صولته کان ازمن عرف رحمته فی لله هر که او الوهیت را بشناسد با لطف دست در اغوش کند و صولت قهر او را فراموش کند چنانکه هر که رحمت او را یاد کند جان زان بود دلت شاد کند یعنی عارف الهیبت در نماز بود و در مقام انبساط دراز بود و امن همت از جنه خورشید در کشد و سر افتخار تا عرش مجید بر کشد با همت بر فرق فرقدان و دست صولت در کمر جوزا زند اکر مرد کوئی ناسپرا بود با کند ما زاغ البصر و ما طغی سر این معنی است ای برادر خواجه کون محمد رسول الله ص از ان ما زاغت بی شناخت و علم افتخار بر افراشت تا بستد لذا آدم می کفت و دکر بسابدیت جز در مقام افتخار نبود

رباعی

بر وصل تو ام اکرچه شماری بود ٭ جز یاد تو ام بدهر کاری بود
از کشتن تو بهر مرجان مرا ٭ ای دلبر لطیف عاری بود

ای برادر چون حضرت بی کفتا و از بعد ذلت خلعت اختیار فرستادند بدان افتخار نکند عجب بود که عصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه و هدی سر این معنی است این خلعت که از بعد طاعت و مستد ابدا افتخار بود اما خلعتی که از بعد ارتکاب زلت بود موجب افتخار بود و تمامنا کرا یعفن هر کس شکار بود ای برادر طاعت کردن افتخار کردنست و انچه در عالم عبودیت نتوانند بود اما در عالم محبت افتخار باید

بیت

اعون که تو رضی بتو فخر کند ٭ والدل که تو سوختی تراشکر کند

فمن مثلی و ربت لقد بی محبوبی لا اله الا الله چون غلام حضرت سلطان عشق بولایت لی در دایه شاه کی عزت کرد کوی برباید و این ندا باسماع مقربان ملا اعلی رسانند که فلانا فقد احببته دلبرا که شاه با عزت ما صدکر در دیده کرد تا سر اذا احببته شهرک و نادا علیک ظاهر شود عجب بر انجه پادشاه مرتبه خود و ادوست دارد در نظر بدوستی بر که کار در بند و اسر دکه سر افتخار بر ادر و افتاد و انکار فرکند

وبگوید لیس العجب من حبی لک وانت رب جلیل انما العجب من حبک لی وانا عبد ذلیل اما بنده اکر برآید
عاشق شود و دران عشق صادق شود و بدان افتخار کند و بران فتانرو انکسار کند تمام بر بود فمن یلی
و ربک لعزیز محبوبی ای برادر معشوق اکرچه حسن بحد بود لیکن سلطان عشق ورا مقام در جان عاشق
بود عاشق محبوب عشق در کعبه عظیم بود چنانکه در اثنا برین حق معلوم نکردد

حسن لیلی اکرچه بی حد است ٭ عشق چون در نهاد مجنون است
هست مجنون بمرتبه برتر ٭ کین نهاد کمال افزونست

عنوان

بر حق بازاری قال بعض العارفین من قال الله ربی قلبه سکن الله فیه ونور محبته من الله مرکز بیان الله گو
و در دنیا بان واله بوید و دو کلابست دل عزیز ابیائی همه حظ او از محبت محبوب خود بود و حظ او از
عشق معشوق محبوب بود ٭ رباعی ٭ با ما اکر از اقرانی باشد ٭ وان عشق بها لبت ثانی باشد ٭
نتهادکه از نسیا سنج جان ترا ٭ اندر دو جهان هیچ امانی باشد ٭ من شغل عن الله طرفة عین لم
ینل الی ابدا سر این سخن است ٭ شعر ٭ طلب الامانی عالی الحال ٭ وکسب المنایح بالرمال ٭
وشغل الفؤاد بغیر الاله ٭ بعید ملامه ضلال الضلال ٭ ومن وضع الوزر عن ذره ٭ تعالی الذنوب تقال
تقال ٭ ای برادر هر که او را با او هیبت شناسد دل او از قبض و بسط خالی نبود چون نظر بعالم جلال
واستغنا و کمال ذات دارد هیبت بکند از دید باز چون نظر بعالم جمال و رحمت و نوال کار دارد انس باز دید
در حال او از لوازمات قلوب دنیاست و انجه کفته اند الکون حرام علی قلوب اولیاء الله سر این سخن است و انجه خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم فرموده است قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و دید
این سخن است عجب مرد دلی که او را بشناسد کی او را شناسد لعمری قبض و بسط از لوازمات قلوب اولیا
زیرا که ایشان با او در هر نفسی باز طرب اند که در شاهد جمال اند در طرب اند و اکر شاهد جلال اند در
و چون از این مقام برتر شوند بوضوح بکر شوند با انس موصوف کردند با هیبت مکشوف کردند از
هیبت از خود بی خبر شوند و از خود در خود مستور شوند از وجود عینی شانند و در بوته بلا
بکدازند که اشیا بلا بر سر ایشان بکرد آید ایشان یعنی ایشان از انکه هست در کم دوزخ در باب عشق
ایشان باز اند در ایشان الی بود و در از عجایب رسند که اکر در ... در ایشان و مکر بد
بلا نداصفا از ایشان فی دوال باشد در ان هیبت اکرچه بدین ثابت شد اما از نقصان کمال

ایشان خالی بود در ان بنا آن شهود عالی بود زیرا که مشاهد این مقامات و واجد این کرامات از
تغیر مصون و محروس باشد با از باب تمکین در بحر شهود غرق و در شهود مستغرق باشند در در
از ان محو وجود بانوار شهود علم و حس از هیبت و انس از اما احوال ایشان نتوان کرد و هم محو فی وجود
العین فلا هیبة ولا انس ولا علم ولا حس چنانکه بو سعید خراز قدس الله روحه گفت سالی در بیابان
حیران شدم و اندیشه سر کو ذات شدم و گفتم ٭ شعر ٭ اینه فلا ادری من اینه من انا ٭
سوی ما یقول الناس فی و فی جنسی ٭ اینه علی جن البلاد و انسها ٭ وان لم اجد شخصا اینه علی نفسی ٭
از سر ادراک نعت محبوب جان ندانی بسمع من رسید ٭ شعر ٭ ایا من ترکی الاسباب علی وجوه
و تفرح بالبلی الذی بالانس ٭ فلو کنت بالاجابل مع الله فانما ٭ تصان عن الذکار الجن والانس ٭
انکه از عشق باز حیرانست ٭ در دو جهان همیشه سرنیانست ٭ در در در مان شود نجالت کی ٭
مرد دلی که جان از حیرانست ٭ جان مکشوف واله و حیران ٭ بر همه کاینات سلطانست ٭
انس شوق از لوازمات دلند ٭ دل بیرون برو که جانانست ٭ تا کند نقش ذکر کرم ٭
بر دلت هیبتی که ایمانست ٭ مرد دل واصلان حضرت را ٭ انس و هیبت همیشه نقصانست
ز اندرین رمز را علی کحق ٭ سراو ار در در کون پنهانست ٭ قصه مکذار در دو جهان پنهان ٭
از ره بی فراوانست ٭ انکه اندر جهان زجمله خلق ٭ قابل نور عشق انسانست ٭

عنوان

لا اله الا الله جنید را قدس الله روحه از سر اسم الله پرسیدند کفت نور اسم الله از غایب بید
بنهان خلق و از تسلط اسما و حیرت و قدرا از التعالی بی انتهاست کردانت و این اسم زلعمان نو در ذات تعالی
او معروف و خلایق بمعرفت نفس این اسم مستغرق ای برادر ذات بی کیف او در ثبوت وجود در عالم
هر اینه تا مای است که کس از عظمت این اسم منظم ما بدان اشارت نتواند کرد و کس از انشارات تواند کرد و
حکما کفته اند هو شیء لا اسم له فی عالم انا نعجز باسطلاح اشارت به سخن است ای برادر علی کرم الله وجهه ابا بنا
عظمت خود بر قلوب اولیا خود تا قلوب در امر ایشان بند و در طلبت او ایند چون قلوب اولیا که متنور
او بند در دیر نو بود او اند در بریق انوار علی انما برداند در ورد فضل حد اند حجاب تعزز و کبریا فرو
کذاشته تا از هیبت همه در دنیا از ان لرزان شدند و در صوف نبی از همین حیران شدند مجذوب سا از تجلی
با کانت در وجود تجلیها دایشان در وفور بود کر و هم حضرت کبریا و عز ایست بکرد تا بیند در

خود در خود بر خود بباشد تا اگر چه در طلب خود باشد تا از خاک خاکی بد مشتاق خاک و باد پاک چه مست است
و آنچه عطار گفته است **بیت** خدا پاک است و تو از خاک * چه نسبت دارد آخر خاک با پاک
سر این معنی است که خاک ذات پاک حق صفت لازمه وجود بود بی آنچه او مقصود الرحمن بعالم امتحان نازل
بفرستادی و انسان به بحث آنکه مفتاح ابواب سرور شادی بود برای بلا و محنت با انبیا مانند اما صفت پاکی
در وی وصف عرضیت و عرضی که باشد که نباشد آنچه او را شرح دایم سوی درگاه قرب بجهت او
و از اسباب بعد مجتنب می نماید و موجب همین است به حق بحکم مجاورت پاکی گرفته است اگر او را
از آن مجاورت دوام بود پاکی بر وی مدام بود چنانکه در بره حدید را چون در مجاورت آتش دایم بدارند
گرمی در وی دایم بماند تا باشد که مشتعل آتش شود و ذلک سر

رباعی

اندر همه تن ز همه پاک شوی * بی درد او دفتاده چو خاک شوی
باشد که شوی تو پاک از لوث حدوث * چو پاک شدی بحضرت پاک شوی

لا اله الا الله مظهر آدم مکرم مقدم ذات کنف ملائکه مقربان بعد از نفخه روح وجود بسجود او ساختند و
نفخ سر تا آنکه در وی بخود وجود نفخت فیه من روحی چون در مرکز خاک بعالم پاک بردند بحکم مجاورت
عالم مقدس قدس در وی پدید آمد که روح چون در نفس نفخی که منفخی قدس بود عرضی بخود
تعریف می نمی سلطنت که در کین وجودش بکون بود فریفته شد شجره خلد میل کرد تا بر خطاب
کردند که منعی خلود در مجاورت منفی که مجمع غالب است شد بود و در این عالم که وحدت از لوازمات
اوست وجود یکی نه یکی از دو سبب نیاید فما یقضی را که سبب از نفاع در حضرت بود سبب انحطاط
گرچه باز نفاع امنعی که در حضرت با نفس بود اهبطوا منها جمیعا بعضکم لبعض عدو لا اله الا الله نور عقل
ظلمت است چون موجب فنا است و ظلمت عدو بود است چون سبب اختفا اوست بعضکم لبعض عدو
و آنچه در نور در العقل معنی است که فرمان ملائکه که همین عزت او را برکنف گرفته بعالم اعلا برده بودند
دست نفاح بر پشت او در وی عالم می نهادند و سوی عالم امتحان می فرستادند تا سر این معنی است ای
برادر حکمت بالغه او می خواهد تا عرضی را لازمه کند لا اله الا الله چون در بره حدید مجاورت آتش بفعل
آتش می شود و معنی اطراف در وی پدید می آید اگر پاکی عرضی ما را در مجاورت قدس قدس بر لا
شود عجب بود ای برادر لطف و قهر او مالک الملک عشق را که مراد دارد و که مرید دارد چون تر الک

مراد بود

مراد بود که او را نامراد بود و چون نامرید کردند عشق در وی پدید کردند طالب لا بر او کردند مرغش لا
بنیاد کردند چنانکه مظهر آدم تا مراد بود در بوستان سرای خلد که او را مراد بود و چون نامرید گشت
و عشق در وی پدید گشت مرید لا بر او شد مرغش لا بنیاد گشت در مرتبه اول خطاب بدو بود یا آدم
اسکن انت و زوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما و در مرتبه دوم خطاب وی این بود قلنا اهبطوا
منها جمیعا فاما یاتینکم منی هدی لا اله الا الله حالات موسی کلیم علیه السلام از اول تا آخر شرح همین است
در بدایت کار او را مراد بود و او برآمد نامراد شد او بود و لقد اوتیت سؤلک یا موسی و در نهایت
مرتبه عشق چون مجاورت آتش عشق گرم شد و بر ذروه شد از کمال اشتیاق در مستی شراب فی از عرب
ارنی انظر الیک آغاز کرد در توقف خطاب تا سوزان لن ترانی بشنو و عشق بسته مکتوم ماند لا حب
لا اله الا الله چون نا خبر از قلوب بخاطرشان بیفروزیم علیهم بر ذکر الله می گفت که در نور نام الرحمن تجلی با
بود بدان سبب همه موسی به سؤال نید از انبساط گردد ارنی انظر الیک باز در غم آن اسم اعظم الله
محمد رسول الله مراد او بود و جهت بر بساط ادب مقام کرد و بسؤال در انبساط نکرد ای برادر الرحمن تجلی با
انعام جمالیست اسم الله اشارت بعالم جلالست و تجلی عالم جمال از جانب آسمان تا از بالطف بود و در تجلی
عالم جلال اسرار عا... نه از ابقهر بکند در **رباعی** ای که نظر بجمال تو *
ای عالم هیبت و جلالست * گر کوه بلا الکنت نقش * بر حال بماند بی حال است *
و بعضی از مشایخ طریقت گفته اند که اسم الله بمعنی قدیم بود و قدیم آن بود که وجود او را بدایت نبود
و او را نهایت نبود شرط آنکه او را تقدم شناسد آن بود که حادث در نظر وقت او خبر نیابد و در همه
هر چیز خبر نماید ای برادر عاشق را همت بر یافت مطلوب مقصود بود در هر حال که باشد در یافت حق
می کند و در افلام در ترقی کند پیوسته یافت آرزوی او باشد اگر چه در یافت نه یار او را تو باشد اگر عقل
اشیاء وصول بر خطا نماید بدان آن ثبات نکند و اگر شرح ارادت سخن کند او خود را بر خود در افکند سی
هستی را افکند ای برادر هر که ممکن را از واسطه قوت امکان امکان بود که گرد سرادق وجوب گردد محدث را
مرکز قوت و یا دار ای آن نباشد که دعوی عشق حضرت قدس کند انما الفرع الجنة مشوره **بیت**
عشق را سوزش نبود اندر دکار * تو فضول خود از میان برادار
لا اله الا الله الهمار عشق در وجود است بعشق فالمسارعة المسارعة ابهرها عواد ... این سخن است

اتفاد بیزان شوق دو کانون دل افروخت طلب السابقة السابقة اذ ازل خلعت قربت مسابقت ذلک السابقون

السابقون اولئك المقربون مؤید این رمز است — رباعی — بر جز بر لا اشتیق صادق

در راه طلب همی قدم زن ٭ بر بام فلک بر آ هست ٭ بر سند ز منتهی علم زن ٭

وانگاه بسوی حضرت او ٭ بکذر ز حدوث بر قدم زن ٭ لعمری مسارعت مسابقت عاشق در قضا

آن در حال حضور بوده در حال سکر زیرا که در حال مسارعت نظر بر خود بوده و در مسارعت خود

نا و را شهبت در سیر مسلم شود و قاعده مسابقت حکم شود امر مسارعت تامیل بر مسابقت سر این معنی

تا از عاشق در آن شهود بی شعور بوده در عالم حضور بوده در احوال الحول او در ابتدا مسارعت مسابقت

توان کرد لا اله الا الله مهره کلیم سالک بوده و لما جاء موسی لمیقاتنا ثمره مسارعت او در طلب تا سبیل

لکن انظر الی الجبل بهر جلیل سالک بوده انی ذاهب الی ربی سیهدین ثمره مسابقت در سلوک دیده ملکو

وكذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض بهره حبیب جذبه بوده مطلوب در خود در عالم خود یافته تا

ترا خانه تنک و ثمره یافت مقام در مقام محمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا عجب تر یاد ان تغاشیه کرد

اورا طلب خود موقوف شناسد ای برادر در دانتیما الطلب دریافت بخیز در بابت از طلب عکم کوید — بیت

مهر خیز دانا بجوئی بیابی ٭ جز این دوست دانا بیابی بجوئی

من یجد طلب سر این معنی است ای برادر در بی طلب قدم سخیل است قصه بحر و فرعون دلیل این سخن

موسی شمشیر جفا کشیده دار ازا با طیل تخیلات در عصای جمال اسباب مجاز بر ساخته و برده جبال ابلیس

فرعون وجود بر انداخته و بحر فرعون بی فرعون قسم یاد کرده و در دل شمن بدان قسم شاد کرده

کجا ماند و حجه قضا او کمین کاه ملا بانک بر نجی زد در کشف طرح طراح فوالاولیاء الرحمن ای برادر

تا در وجود شان انجاست همت طلب انداخت سیاد فی از عشق ضلالت بدا مد بود محمد ابن

که کار در وجود شان در رشد نقا کاه شاه باز قرب کرد و کر عزت در بر نیده بود در شان نشست ایشان را

کار کرده در بکر دنا شان مجرما سرار کرده بقابل انوار کرده و چو نابینی در دمن قرارت

توان دانست که طلب از یافت بیند الی آید ساعت از طلب چون یافت حال بمود اکر چه دشمن بوده تا

کمال وجود ایشانرا از جمی در دوستی بر کند تو اند شد بید نظم و فضل کند لا تقطعن ایدیکم و ارجلکم من

خلاف و لاصلبنکم اجمعین کوید لما ایشان بی وقت بکویند فاقض ما انت قاض بدشمن دوست را بجو

بوستر وی عزت و قربت بنشاند توبیخ انتقام تر وجودی که در ضلالت و عتاب فلذوه بوده وجیب

اعوا و ضلال الغوی شد و بران که ما را از حضرت جلت جناب عزت رسیده بیاد کار قربت بیابند و آنچه

جز دانی محضه مهره کلیم دلیل اعنت فی طلب جانکه در بحثان و تابعیت مذ است بخرج للاصطلا

ندی بالاصطفا ای برادر الله اعلم حیث یجعل رسالته دلیل اشنکر است فی او راعیب زجلی بی نابدکه

عقول ملکی و بشری را در ادراک آن عاجز می یابد ملکه از کال الجبر در خود مفضل می شود لا اله الا الله فرد

فرد بی بر دو دی شعیب را بخش شده و او را ای تزویج صالحه در مال شبانی کرده و از اضطراب کرسنکی رب

انی لما انزلت الی من خیر فقیر کشتند و معنی بنا ما الماء دی خرانکه بده در طلب آتش قدم زنند و نور علم

نظر حق باید و مبشر عنایت با خلعت نبوت و تشریف رسالت بلند تر باید تا عمل کلام در حینت فذلک

تواند کرد لا اله الا الله او سلم قدیم بی ذات کمخانه ان غیب خلعت قرب در بنا نجیا از برای کما ماده

کرده اند و خاتمه از ان قدرت تاج مرصع واصطنعتك لنفسی بر قامه هست که خواهند نهاده و در دواج ملمع

والقیت علیک محبة منی و لتصنع علی عینی در بر شما و آنکه خواهند آمکنند و متکا بدار ان حکمت جناب عزت در آنا

اخترتک بر عشق عزت که خواهند بر در وسا فیان بزم قرب جام ما الامال و کلمه تبریز تا امل و فت کر

خواهند نهاد الله اعلم حیث یجعل رسالته سر این معنی ست ای برادر این لطیفه عجب که قابل ایمعنا

است نظام او ست و الا ممکن را از حضیض امکان کی امکان آن بود که قصد ذروه وجوب کند و خود را

بجهد و فضل خود محبوب کند اما در عجب سر است که عقول بیندامی شود عشق می باید که از حضیض

برافروزد و ما سوا را در بر نفحه حق آن بود دنا ان قوت که دم لن ترانی زاهد توانند بود و بواسطه عز

وانی انظر الیک ظاهر شود و دیدی افلاح ما الامال مکالمه تو از شود تا مست کرد که در ان سکر

جاذبه لطف محبوب از حضیض امکان قصد ذروه اعلی وجو کند و بسرعت در سلوک ایذ لما جاء موسی

لمیقاتنا لا اله الا الله اکر در مبادی عشق وصل بودی و موقوف الی حضرت نماندی بودی که

ارنی انظر الیک در تعرف نماندی ای برادر تعین وصانه ذاعی بود به تام فلا ابد از نار بجز الله

کار اکر در ان نظر داعی نماندی در عشق ناتمام بودی و در شوق پخته بودی خام بودی — رباعی

عاشق خسته را بتر اسی خود ٭ بی ضرورت اکر مقام بود ٭

طمع وصل مر وجود ورا ٭ پخته باشد اکر چه خام بود ٭

ای برادر بعزة الله که کوشید و لکن انظر الی الجبل چون هم آمد از عاشق است بسر سخن باز آییم ای
برادر الله بنزد سبقنی من له قدم الوجود بود عجب محب قدیم یحبهم و محبت صفت او و صفت او قدیم
و محبوب محدث اینجا سر در ضمیر مختلج است که در بیان نمی گنجد چون کار ای برادر چون بر کشید او
آخر بمرتبه رساند که عقل از ادراک آن عاجز شود و عقل در مراتب حد و منقطع است چون تا آثار او رقم
پدید شود عقل را عقل نماند **بیت** محرم راز عشق مردم نیست ه محرم راز عشق الله است ه
ای برادر چون الله قدیم است و استقرار عشق بسوی قدم است باکی نیست انی ذاهب الی ربی سیهدین
پیدا است ذاهب الی ربی شو تا این رمز است ای برادر مهتر کلیم بوعد وصل که میقات عبارت از آن
آن بود در سند وان امد برانده او اضافت بود بی بوذ اکرد ذمیه کن بود **رباعی**

کر طالب تو بوصل مسعود شود ه هر ذره از او مقام محمود شود ه
حاضر چه شود بوعد وصل تو او ه قاصد باشد بطبع و مقصود شود ه

ای برادر آنکه الوهیت حضرت او در نظر آرند و از وحدت او خبر دارند در آینه بود موصوف شود و مجهول
معروف شود بر صحبت عزت او در ما کف بود و ذات جراحت بعد بوسه خائف شود و اکرچه بعد از ننک
در او باخرار دو او امدن شاید و نمی گوید **بیت** ولو ان نفسی بعد برها ملکها ه
عمران
مضی عمرها فی بعده المتبلبل ه عجب سهل تستری قدس الله روحه در دستی هست تا انکار بود که در عشق
حضرت بی خواب بی قرار بود و از کمال اشتیاق ضعیف و زار شد و روز از سر سوز بی بر حال خود ذاکر
طریقت شافی و رفیع ذات است کفت تا بقول لمن کیف لقلبه بمن فقد قلبه له فقال لنا الا انی تا ال لی الا
قال لنا الا انا الا اعرف هذه المدة کفت چکونه دل بجد دلی بمن مکشوف کرد و از عظمت او جنین تواضع
زمین بخشع شد دانی چون مقام مقدس ملکی زدا و از مکاشفه لطیفه غیبی و صورت آدم مسجود
خود ساز ذو از عجز او بیزار از خالص ازهیبت بیکلم بجود شد کفت لی مثی ذا تجدنا کی باشد
فرمود الی الابد خالص که بر رخسار و ولایت برای طراوت حال حالی بود از حضرت و ولد خاموش ماند
بعد از جواب اعتراف نمود فما انجواب چون جواب خواجه عالم مرخطاب فاعلم انه لا اله الا الله کفتی بود
ای برادر ذات شیخی مجرد از ذات او ذات او بود در عالم بشریت و ملکیت مبرا کرد دالحمد لله در
الا ذات او ذات خواجه بشر ذاکر شفیع روز محشر خواست بهم ان مقام انا الله که منتهی کلمه لا اله الا الله

است

است مکاشف کرد ای بند خالص در دولت حضرت او در سر بر زمین عجز نهاد چون در مقام او ادنی بدل
یعنی مکاشف شد قوت ملکی دید بر قوت نبوت ختم شد وان مرد و غیر بهم شد خواست که در شعشعه
شعاع انوار خطبه احدی که بر صفحه خالص مکتوب بود بر خواند نتوانست بعجز اعتراف نمود لا احصی ثنا علیک
اشارت بدان بود چون انوار شهود بر وجود او غالب شد در زیر انوار شهود ببلید که آن ذات بجود محو
و هو عالم مست و هو محمود است کفت انت کما اثنیت علی نفسک ای برادر ملائکه ملکوت از دوران سجده
آدم نظر بر صورت بود که سر ازسجده بر داشتند اکر نظر بر معنی انصورت بودی تا ابد در آن سجده بمانندی
بیه ذکر الله بالخیر نی بر نبود آن روح از ملائکه که ساجد بودند تا ابد ایشان مکاشفان معنی خلق آدم علی
صورته اند و ذلک سر فهما ما دل سهل تستری بنحی انم الله مکاشف شد بود در سجده کرده بود تا ابد در
آن سجده بماند ای برادر توجه دلی که با الله بود و هر طرف که روی ار دهم از تن حاصل شود فاینما تولوا
فثم وجه الله **رباعی** از کمند هما او از او نی باشد ه حیران شده در لقا او نی باشد ه
بیوسته توجه دل حسته او ه در کعبه نهانه بر او نی باشد ه
ای برادر مهتر کلیم کریم ذا علیه السلام در بدایت عشق خطاب از عالم ربوبیت محبوب بود تا عصا که عکاز
وجود شی بود و نعلین که بر آن قوت سلوک بود دید از دو او آن در بدیه وصول نشان دادی انا ربک فاخلع
نعلیک انک بالواد المقدس طوی و در نهایت عشق خطاب از عالم الوهیت بود انی انا الله لا اله الا انا
ای برادر مهتر کلیم در طلب آتش قدم می زد اکر جه آن آتش نکان بود جان آتش مشغله بر او زده بود انی آنست
نارا ای نار قلبه لعلی اتیکم منها بخبر او اتیکم بقبس را بحیرت مشتری و علی خطاب بر وی فرود آمد زمان
تا بدان آتش سوخته کرد از عالم ربوبیت بی بند ندکاری بید بود بی یا موسی انی انا ربک فل اخلع نعلیک
الحرهم چون مختار شد و سعادت قرب یافت شد انا اخترتک شماع کلام بی حرف و آواز کشت فاستمع
لما یوحی ای لما یوحی الیک بلا واسطه انکاه که تجلی بر سر سر از عالم الوهیت بود و خطاب از عالم و حدت
بود انی انا الله لا اله الا انا **رباعی** آنکس که ز سر عشق آگاه بود ه در عالم بیخودی همی شاه بود
بیوسته خطاب حضرت شاه بدو ه بی واسطه انی انا الله بود ه
خطاب بر او از عالم بر قد کار بود انی انا الله اشارت بر آنست ما مقامات حبیب علیه من الصلوة
افضلها بدایت و نهایت بود تا خطاب بر او از عالم وحدت الوهیت بود فاعلم انه لا اله الا الله ای برادر

مسافر نیست حبیب بعالم اما انتظام این غایت محبوب بود خلق نبود بی من بود و عبارت از آن لفظ خلق کرم
نشان بدایت مقامات وجود است اما آنکه چشم بصیرتش بینا بود داند که بود قدیم قابل قبول تعلیق
نباشد و ذلک سر لا یمکن کشفه بتطویل انجامید بر سخن بار دیگر قال الحسن المفضل البجلی رحمه الله الذی
لا منازع له فیما امر و لا مضادع له فیما اثبت و اظهار الله ان بود که او را اگر در ذوالجه فرمایند منازع بود و
اندر ایجاد ازینت پدید کند مضادع بود عجب چون سخن باطلاق رود هما نا اگر منازع او بود و جمع
جمع اتفاق او نماند اگر مضادع او بود دی باید چون عقد از وجود او قدیم بود او را از کجا یارای منازعت
بود یا زهره مضادعت بود لا اله الا الله عشق محدث بر قدیم بحکم جبلت القلوب علی حب من احسن الیها
ذاتی است و او را ز محبت مقام است اگر چه از هر کار لحود می شنا بند اما چون نبود خود در پی
باید در طلب سرگردان می شود و در سلوک متحیر ان می ماند چون فلک در سیر بی صبوری شود و چو
ملک در ذکر بی فتوری کرد یسبحون اللیل و النهار لا یفترون و کل فی فلک یسبحون عجب سیر در گا
فلک و تسبیح مدام ملک همه در طلب کمال است از آن ناقص است علت در عشق و جبیت صور است و غیر
از برای ذات خود و ابتدای غایت صفاتست لمزی عشق بر ذات و امصود اما غایت صفت است در عالم کمال
موجب آن شود ای برادر در آن عالم که ما از نظر نیست ذکر قاصد اورد که مقصود نیست فاذکرونی اذکرکم
محبت طالب از محبت مطلوب نیست یحبهم و یحبونه و رضا محب از رضاء محبوب نیست رضی الله عنهم و رضوا
عنه لا اله الا الله چون ذاکر در ذکر مطلوب کرد داد رضا داد او مطلوب کرد در ذاکر خود در عالم
مذکور بود و لیکن چون محب در محبت مست شود در خود از خود نیست شود مرآینه طیفی محبوب
هست شود لیکن محب خود مرآینه محبوب بود و چون راضی در عین رضا برضا قرب شود اگر چه محب
تمام بمحبت شود لیکن بعضا از خود مرآینه مرضی بود بدین سبب علت از محبت برخیزد و نقصان بی ایل
شود و مراد ذات از خود در خود حاصل شود لا اله الا الله کار ساز بی دلیلست بر آنکه کس در دلربت
او را منازع نیست و بیننا از بی حجابست بر آنکه کس در دو بیت او را مضادع نیست ای برادر چون وجود
همه از اوست و قیام بقا همه موجود بدو است کسی را بر وی منازعت نبود هر کس هست عاشق کالحوت
و چون کالاکل در دریا امکان یافت شود اگر کر در خود وقت سلوک می باید قصد عالم نجوی کند
انی ذاهب الی ربی و چون طالب قدم در راه نهد در عظمت مطلوب حیران می شود و در کبریا محجوب

عنوان

سرگردان

سرگردان می شود و در حیرت و وله او را از کجا یارای منازعت و مضادعت بود ای برادر آنکه عشق محبوب
کرد بطبع مر معشوق را مطیع کرد شعر تعصی الاله و انت تزعم حبه ۞
هذا لعمری فی المقال بدیع ۞ لو کان حبک صادقا لاطعته ۞ ان المحب لمن یحب مطیع ۞
چون عاشق بطبع مر معشوق را مطاوع بود با او را چه روی منازع و مضادع بود لا اله الا الله عاشق در
عشق محبت بی قرار و آرام بود بلکه در عشق قرار و آرام حرام بود و لکن حرام علی قلوب اولیائه شعر
عجبا للمحب کیف ینام ۞ کل نوم علی المحب حرام
شنیدم که یکی از بزرگان حضرت در غلبات حال سر ما ازین بنهادان سرا دقات محبوب سر بر خط
کردند که عهد با ما محبت ما بما باز فرستند چون قصد استراحت طلبات خنک کردی لا اله الا الله عاشق
یا در مقام فراق بود یا در موعد وصال در مقام فراق خواب نکند که نگرد زیرا که فراق وی لم منت الم
دائم خواب اگر عاشق در موعد وصلت خود کی گرد خواب نکند زیرا که وصل ببرخوش بود در نعیم
دلکشا است و انتظار این بخت دائم بوم ای برادر خواب بی شبهت حجابست و موعظ است قصه فیه
خلیل امر بذبح ولد در خواب بنابراین خواب است و در شأن المتصل بذات است که مهر ذبح فرمود در بیان
هذا خواب این تا علی جبینه لحظة العمری هر که در نغمات اجابت بود هما نا که دیدار در رود و شب عز بیت خواب
بود و اگر بعلت نعاسی مبتلا شود و خود در بحر خواند مقصود از انجا انکه ان یکی از ارباب طریقت از کار
کرفتکی در خواب شد تا کاهبالک مرغی بسمع وی رسید فریاد برآورد و زاری کرد شنعه بخود از پای کرد او گرد
و گفت شعر لقد هتفت فی جنح لیل حمامة ۞ علی فرع غصن و انی لنائم ۞
کذبت و بیت الله لو کنت عاشقا ۞ لما سبقتنی بالبکاء الحمائم
رباعی
چون دوش ز شاخ نالها خاست ۞ بیدار شد از خواب کسم نیست روا
در عشق ندیم صادق و در مستوی راست ۞ و فقا خد سبقت گاخ بیش از من خواست
قال مالک بن دینار قدس الله روحه سهوت لیلة عن وردی و نمت فاذا انی فی المنام بجاریة
کاحسن ما یکون و فی یدها رقعة فقالت لی اتحسن ان تقرأ فقلت نعم فرفعت الی الرقعة فاذا فیها شعر
الهتک اللذائذ و الامانی ۞ عن البیض الاوانس فی الجنان ۞
تعیش مخلدا لا موت فیها ۞ و تلهو فی الجنان مع الحسان ۞

عنوان منع خواب

نذبه من ساملك ناخبيرا ، من النوم ان تهجد بالقرآن

ای عزیز و مقصود که مالک دینار شبی کند دعی شبی از کذارد اوراد طاعت غافل چون نخفتش در خواب شد
حوری دید در غایت زیبائی و در نهایت دلربائی رقعه بوی داد در آنجا مکتوب بود **شعر**

والهتك اللذائذ والامانی ، عن البیض الاوانس فی الجنان

مالک یا مالک که ترا لذات جانی مغرور ساخته از صحبت ماه رویان جنانی که مراتب نعیم الطاف نعمت
بی اندازه داشت و طاعت که موجب آن سعادت بود و نکذاشتی یا مالک کر چه در طلب ما فی نکبا
و لذات جانی بیابی ما هر اینه بمزید رغبت بر وی دنیا فدا بکذاری و خواستی که بهشتیان سبادی آخر
کاری بکنی که بواسطه آن مجلس بر بی که در وی متنابع رود و از وی شمائل بدو نمودن مجلس ما فی باغ
جنت عشق بازی و مملکت بهشت افرازی **شعر** تعیش مخلدا ما لا موت فیها ،

وتلهو فی الجنان مع الحسان ، یا مالک از خواب بیدار شو و بشوق دیدار ما بر خواب بشر کار دی در
دنیا بکو تیار بی ذاری فان بیداری شب از عالم بلاد و ترا است ما طرب خاصل لا امر ما
دنیا در تعذیب الله و رضا ان در تعاد این مثنوی است که در عاد نار لذات جانی باشند از برای تو ذات ما
ما فی ما عاشقان جانباز و مشتاقان سرانداز چون بهشت را موعد وصل ما اند وکان برده بر دنیا
والامت غالی دانند **رباعی** شربت وصلرا بهشت جنی است ، در دو عاشقان بهشت نمی

فی که خوش آن بهشت دوزخ ببینند ، تا در مرغ ذا در وح بینند ،

ای برادر این قوم سرانداز جان باز که لا یبالیان خرابات عشق اند ملتفت نه اند که در هوای هو جان بد
برامید قرب بساط صحبت او می پرند و تا مرغ در هوا باشد و از پروای ایشان در زمان از کجا باشند عجب
بعجب معاد دازی قدس الله روحه کفت الزاهد یسعد الحوض من الدنیا والعارف یسعد الحق من الجنه
ثم قال لقد احسن بن العارفین من قال ان ذلک ما مدخلوا الله وما اعلوا بحقر فی همتی کثیر قوم
ای برادر در لطف حضرت مولی زاهد را دنیا نکذاشت زیرا که زاهد نظر همت بر عقبی داشت و عارف را
عقبی نکذاشت زیرا که عارف همت بر حضرت مولی داشت عجب است در فضای مر دنیا بکسر دو همت
ملوا نکر دن تا مرغ وجود زاهد را صید کند و زهی بحامه صید کند تا او همت بر او سفر ترود اد
و مجنون بر در بهشت دنیا موقوف دارد ان اصحاب الجنه الیوم فی شغل فاکهون سر این معنی است که

فیها لا یبغون عنها حولا ای تحول لا مو بدا بر من است لا اله الا الله انشیده تا بنی که غایت دنیا
وصل بحکم و عید محبوب بود او بهشت است از کثرت تر قرم و صال در دل بغایم خیال تا زنی آورده کمال عجب
سر بده خواب در وی نامزد او کشیده تا با خیال دوست در او کوش کند و خود را فراموش کند چون ادر است
چشم عالم ابزار چشم بیش شده حبیبت کذاشت او را دید بواسطه خواب در عجاب مانده و موجب عتاب شده
و هو و احجر در را من از نیز آنکه تا چون بیدار شو د سر در کر بیان خود کیرد و دلار در سید بمیرد و نکدت
و او را در خواب بکذاشت دانم مرزی بالمحبت بر حق ما بر ایشم جباد فضای بهشت نکسر دو عزت
وصلت را ملوح ان دلم کرده تا مرغ وجود عاد فراصید کند و بمحبت قید کند کا او را از خود نکاه دارد
لن ترانی و کاه او را برای خود نکاه دارد الم تر الی ربک و کاه خودش نکاه دارد و لتصنع علی عینی و کاه
خودش اختیار کند دانا اخترتک و کاه مستی بخود و بختیار کند و لم یکن بر بلغ الزاهد بسیار و للعارف
طبار لا اله الا الله شیخ ابو علی فارمدی کفت ان القلوب کانت متفرقه فی الدنیا فخصها الله تعالی
عنها بقوله قل متاع الدنیا قلیل و الاخره خیر لمن اتقی فلما تعلقت القلوب بالاخره قطعها الله سبحانه عنها
بقوله والله خیر و ابقی خار و دنیا بر نظر همت سالکان بید کرد تا نقاست اخرت بشناسند و بروی تمام
شوند و در موعد وصل ما حاضر شوند بی عظمت و کبریا و وعده شمار عقبت و تها آخود بدیشان نمود تا
از ما سوا دل بر داشتند و خود را در پی تو او عزت او بداشتند خوشا وقت آن که انتظار وصال ما بخود
کنند بی واسطه خوف تکالف و بی سبب فنا این تعوال فندوی بی کی بنجا نم فدا اوباد **نظم**

عاشق به رو نوذ بنم ،	اندر طلب وصال باشد ،	بی زرین جو در دهم او ،	
اندر دوزخ ار نکال باشد ،	بی تو بره او بحبت خلد ،	بی بخشش بی نوال باشد ،	
مطبوع وی ار کمال فضل ،	نظاره آن جمال باشد ،	جانم فدا آن درویش باد که کفت ،	
مطبوع دل کشته من ،	فردوس اندر فی کنار است ،	اندر کب خاص او بمیدان ،	
مطبوع نظاره عبادت ،	ابر الحنان دلی که در عشق ،	بلک لحظه بر او باشی یاد است ،	
ان طرفه که عاشق تکست ،	با عشق همیشه در قمار است ،	تا یاد رفته بطوع و رغبت ،	
ان خبر که از خودش کار است ،	معشوق چه خاصل است طالعا ،	با حبیب او مکو چه کار است ،	
در ضیعت خود دیر آبخوشم ،	چون عینت ما حضور باد است ،	لا اله الا الله من عرف علوه وقدره	

وتحقق جلال او وتجلی سقط قدر الاغیار عن عینه کما قیل اذا عظم الرب فی القلب صغر الخلق فی العین وقیل
المعرفة محو الاقدار سوی قدره ومحو الاذکار سوی ذکره علامت آنکه علو جلال وی مجد وکمال او در باطن شده
کما ینبغی الله آن نظر او بیفتد و بهیچ وجه غیر در نظر او نیاید لا اله الا الله چون در وجود غیر نبیند لا
موجود سواه نظر از کثرت در دو بیکه دارد ای برادر چون وجه ناب شود اینها فی تفرقه نماید زیرا که
غیر یکی بیند تا این قدر داوری از خلق بیرون کرد بحد در مقام تفرقه بود

رباعی

در تفرقه گر سخن همی باید گفت ؛ از دیده وجود غیر همی باید رفت
از جمع لبوی او همی باید شد ؛ بی جوهر خود دید و همی باید سفت

ای برادر اگر بدیدن آب غرق شود هر چه بصر بصیرت نظر کند در تا اندوه بیند سر به هر کسی آشنا بود ای
برادر خواجه عالم در داران ندا لا بود اکبر در بحر بی غرق شد بعد شد و بود مستغرق شد در استغراق
وی شد وانوار لایت بشریت در وی شد بود شد و لکن جلال بود او وانوار لایت بشریت در وی شد لیت
کا حلکم در دو نی کوید

رباعی

انکس که بدیدن آب عشق غرق شود ؛ با خلق نبود دلی نیاز خلق
تا عین وزان جنس ما انشاء اردی ؛ بیان نیان ما او فرقی بود ؛

در نوادر الفصل مذ است که
چون مهتر کلیم صلوات الله علیه در کمال شوق بر طور که میقات مناجات او بود بر آمد نوری از وادی
کبریا کرد بر کردی در آمد و بید و محیط شد به لا اله الا الله مهتر موسی غرق فی بحر نور شد کسی رنجور
دور شد بلکه خود نور شد تا غیر او از عیب کشتی و کلام بیحرف شنید باد خواجه عالم در دو جهان
خود نور بود لقد جاءکم من الله نور وانخود دیده بود خلق نور دید من نوره ازان نور من سر ثنا
نور بود ای برادران نوری که در داوری جوی کرد بر کرد مهتر کلیم در ذکر وی شغل بود وازان نور که در تعلق
محمد بود این خواجه در نور دل کان موسی حیا لما و سعه لا اتباعی سر این معنی است نفی نور ظهور معنی
که جان شد بیان او در نظر اعتبار آکر پدید در دولت ما بوده این نور برای تمام اعتبار از وجود طلبت ما
کرده معنا و سعه لا اتباعی پدید کرد الله می نمود ساع نور محمد بود که جان شد بیان شول مهتر موسی
والجابت حضرت معبود جلّ ذکره محجب در داوان استماع کلام جهات نظر اعتبار شد در مقام طلب دیدن ا
جهات جانب دید ارشد ای برادر استماع کلام برای نظام قواعد احکام بود در غیرت شود زیر که
محجوب بادشاه است و بادشاهان قربی بود و در آن بکلام تعلق دارد و کلام از ما و رای حجاب بود و آن

عنوان

ورا آن حجاب لا اله الا الله چون استعداد وجود وی تمام شد بود ورشد حجاب شد عجب نور ش از نظر
اغیار حجاب شد و نور لی اندید تن دید از حجاب شد وان مرد و نور دیگر بود نه زیرا که در نور تصور دوئی
نتوان کرد و در تفرقه از جمع ندید نتوان کرد ای برادر بخود گشا است وقدم حجاب اما استعداد وجود تمام
بجا باید بود تا کار بوصول در عشق ابتلا بود ای برادر اگر استعداد وجود تمام بود بی طلب کار درویش
با نظام بود الهی الی ربک در کتاب معتبر دیدم که مهتر کلیم در مقامات خود صد و بیست و چهار هزار
بار بگفت بنمای تا به بینم در لیلة القرب واکرامه صد و بیست و چهار هزار بار نشر محمد صلی الله علیه
خطاب کرد بنده بینی تا بنمایم ای برادر محمد واجد بود وکلیم طالب بود و طالب واجد نیست

مصراع

کفت سر من می داند زبان در کش زبان در کش ؛ ای برادر مهتر خلیل علیه السلام
در اوان کشف ملکوت سماوات بنظر نظر کرد جدیث آن اشارت کرد و او محجوب عباد ترکر در هذا ربی هذا
ربی هذا ربی هذا اکبر مهتر کلیم علیه السلام در حجاب بود در وی آمد طلب رب ارنی کرد ای برادر
مهتر کلیم سالک در کلایت جود خود بود ندای او همی لن ترانی بیت سر این معنی ست باز مهتر خلیل علیه
سالک خدای باز بود در هر چه می نگریست از وی دید که مطلوب جان بود لا اله الا الله سالک کرم وی
چنین باشد که خلیل علیه السلام بدید چون سالک کرم در ولایت دل اندر شد مقام کند و در کند نشین
بر خود حرام کند لا اله الا الله مهتر خلیل از سا فرباتی ذاهب الی ربی چون بولایت محبوب رسید مقام کرد
وجهت وجهی للذی فطر السماوات والارض سر این معنی است با زحجاب محمد صلوات الله سلامه علیه اعلام بود
که سالک اتمام بود دلم ابکیف ربک انیل ابن هر است لا اله الا الله جمع شد سالک خدای باز شود تجلی ای تا
شود و تجلی ای بینا شود بی یسمع و بی یبصر در این مقام در اعتبار در کنکر دنیا اعتبار در نظر او جمع نیابد
والجابت نظر ای برادر آنکه بجوی نکر دید او بود که غیر او در نظر او نیابد اما آنکه بدید و نکر بغیر در نظر او از نکات
و از هر جزایی وقد ذلک سر لا یمکنه کشف ای برادر آنکه نظر اعتبار در ذات در دو سیر اد وعز او وقد ذلک لا احد
فالله ان منه لا اثم فیکون بحق الله قائما و بالحق ناطقا وقد ذیل الله محو با دمن النظر الی الاغیار بیا ای برادر آنکه
سالک عشق بار نگاه غربت بود داد و نظر سیر از اغیار بر باید داشت و بر بار نگاه کرد باید که داشت تا از لا در حضرت
شود و در لذت تا غیرت بگوید با دلیل المتحیرین زدنی تحیرا حجة الاسلام قدس الله روحه در کتاب احیا علوم
آورده است که مراد از طلبه زید در تحیر دوام تحیر بوده است زیرا که در مقام تحیر جون تعلیه انوار مشاهده

عنوان

دیدار بود مرید صورت نبیند در عاشق خود را از مقام تحویل بیند ذا بعزّتنا بالهامات هستی تنگ از
بستان سرای فردوس تحویل مرتبه عالی نخواهند لا یبغون عنها حولا از کمال عزیان اکثر اهل الجنة البله
والبله من دعی للدار و عن الجار عاشق در غلبات عشق انم کوید غلام اندرو لیتم کرمی گفت **شعر**

قد تجربت فیك خذ بیدی ❊ یا دلیلا لمن تحیّر فیکا ❊ اتش شوق در دلم جه زدی ❊
قد تجربت فیك خذ بیدی ❊ حیران شده روح از کمالش ❊ مجنون شده عقل بر جمالش ❊
والرسل حق بلطف یافتی ❊ حیران شده اتش در جلالش ❊ بر خواست زجان هر انکه او دید ❊
دردم سپاس فتالش ❊ بنشست بشوق انکه او دید ❊ در بزم لطافت وصالش ❊
در خلد فتان نماند بی درد ❊ کر هیچ درد بدیدی خیالش ❊ بی خواب اکر نهاده‌ای من ❊
در خواب بدیدی خیالش ❊ تسلیم کنم چو بی نکیسه کرد ❊ از کشتن عاشقان ملالش ❊
نفیه حکم شفا جان است ❊ در عالم امتحان مثالش ❊ لا اله الا الله تکه در استغاط نظر اقتضا

کرد بان سرودی بر ملا جانک کند و داد ست ملامت کند کان عالم طینت دان کر که شود لا یخافون فی الله
لومة لائم ای برادر مرد ملامتی در صفت مخجا عشق تا مقال وجود خود را از هیچ بر کند و در دنیای ایکنکه
اول هیچ از مجاهدت بر خود زند ایدان صحبت خود را از قربات شناسد از ملامت کند کان بالک ندارد
یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم **رباعی**

از عقل برادر عشوه پرهیزی به ❊ در عروه عشق مطلق اویزی به ❊
تا عقل بر اسوی سلامت نبرد ❊ با عشق ملامتی بیاویزی به ❊

لعمری انکه بر عنا طی بود و در عشق او صادق بود و مقام بد بود و در مقام درد او بود در اینه در دین او قوی
بود و از اعیان دینی بود چون از اعیان دنیا کرد و بند و لا کر در وجود حق بود و او چون ملامتیان خرابات عشق
لا ابالی و بیباک بود لا تاخذ فی الله لومة لائم **رباعی** عاشق جه بد و نیک با کشود ❊
کو بین نیز و هم خالی شود ❊ وانکاه بد در عالم مجنونش ❊ بی واسطه خطاب او لا شود ❊

بر سخن باز ایم قال الشبلی رحمة الله ما قال الحمد لله سوی الله فان من قال لحظ و انی بدرک الحقایق لحظوظ
این سخن سر باز کرد سواه جمال الهی ای برادر ایت فاذکرونی اذکرکم بر خوان تا بدانی که امر بذکر بود اینجی فرما
مر او بر اذکنید خود را بر یاد کمامی دهد تا شاه در نام عطاك و در جهانك تقاعد نما بید بدین لشباه

ذاکر حضرت عزت خود بود اما بزبان تو و ذلك سر ای برادر ذکر از زبان تو لیتم از لی سید کی عظیم آ
لا اله الا الله عکم فاذکرونی اذکرکم ذاکری و هم مذکور و علم بحبهم و یحبونه هم محب هم محبوب بحضرة الله
مع کل شکو بنیه مکر الله چون و مذکور است و ذاکر جرا اوذا اکر یا در کنی بجب شهد الله انه لا اله الا هو
و حکم حضرت جلت خود او شاهد است جون شهود شهادت او ست بر و حکم حضرت جلت اذ جرا او ذکر کرد فی
دهد بشر تا بر و الملائکة و اولو العلم و فطنت بیان بر ذات تا در معرفت خلل نیابد **رباعی**

در فطرم وحدت تو جون افتادم ❊ از هیچ کسی هستی تا بد نیا دم ❊
از ادمی و فرشته در وحدت تو ❊ من بنده نظر جه می کنند از ادم ❊

در هر دو کون کر ای ای برادر ای انکه بکویند الله عظمت این نام منتظم خط فنا بر صفحه حیات جهانیان کشید و فرمود
کل من علیها فان تا بی تغافل در نباتات باقیان بدین نام است دفنا فانیان بدین نام است بحق عظام اسم الله
ومیثاق عظیم الله است فصه بکر از دستی اسم فقط الله است و ذکر اسم الله است ما قال الحمد لله
سوی الله است سر ایمینی است **نظم** ایکه جان ثنت هم درکاه است ❊ ذاکر اسم خوش الله است ❊

تو برون برنکون رخت خویش ❊ کر وجود تو در کاه است ❊
در خور عقل جان در هم تو ❊ کفر او در تحرکاه است ❊

عجب اکر عاشق را حرارت اثر عشق که شعله ارکان تو چون جان اتش بر اورد داستر زبان بکام بر سد لا ما بکوید
کفر او بسند بباید کو ذاتی بر ادر چون در عالم عشق القی هیچ نه در عاشق بکام جکار تا کفتی اند ابا
بکام بر ساند لا اله الا الله ذکر معشوق آمد ما قال الحمد لله سوی الله ذاه ذکر عاشق مدان برهم
لا اداه لعمری انکه در غلبات عشق الله کو نیه معشوقست وانکه در سکر عشق کو ید عاشق است و در نظر
محک عاشق معشوقست و معشوق عاشق در دالهای بعضی از ادنی تسلیم باید **بیت**

معشوق و عشق و عاشق شد به عدد ❊ یکجا ی برادر کر عشق و هم باید ❊

در شرح معرفتنا مده است قال الشیخ الشبلی رحمه الله صحبت نخیا فی البریة فرایته کلما ذکر الله تغیر لونه وارتعش
فقلت له یا هذا اری عجبا منك کلما تقول الله تغیر صفتك فقال لی یا اخی اما انك لو ذکرت الله
حق ذکره لتغیرت صفتك ثم انشا یقول ❊ ذکرناه وما کنا لننسی فنذکر ❊ ولکن نسیم القرب یبدو و یبهر ❊
فافنی عنی وابقی به له ❊ اذا الحق عنه مخبر و معبر ❊ ای برادر مره که بحقیقت ذکر رسید ذکر او ایجاد موجود

سبب کرده چنانکه حسین منصور گفته که گفتن الله از ذاکر دوا و آن ذکر چون گفتن کن باید از حضرت جلت

لا اله الا الله بحقیقت ذکر نرسیده تکاری عظیم است ای برادر بحقیقت که زاو و ترسید و لیکن استر ما ذکره

سواء ظاهر کرده این سخن پاره روی ان ذی سبک دواوان ذکر به بلی نشد به انجمن بوده که کار استغنا

بجلال شد یعنی فقیر سیاه روی بود و حکم آنکه الفقر سواد الوجه فی الدارین و تفرقه صفت سواد بصفت بقا

نقل بوده از ذات فقر عزت استغنا العزیز چون فقیر بحقیقت ذکر رسید فقر بروی تمام شود و چون فقر تمام

شد یعنی کرده و فنا او استغنا صفت معبود نیست اذا تم الفقر فهو الله عجب تا ذاکر بمجرد قابلیت بحقیقت ذکر

نرسیده است و سر آنکه کم بروی پدید نیامده است ذاکر از حظوظ نفس بیرون نبوده و حظ یا جسمانی بوده یا

روحانی و ذاکر از برای حظوظ از نقصان بود و چون ذاکر در مقام ذکر قائم بالله شود بحقیقت ذکر رسید تا

و سر آنکه کم بروی پدید آمد بود و از ذکر از خطر صحت معنی بوده تا قال الحمد لله سوی الله لا اله الا الله چون در

غلبات ذکر دل بعد گوی بنا شود نسیم قرب بر جان وزیدن گیرد حجاب بشریت بوزش نسیم قرب باز همه عزت

مرفوع کرده سر از غیبت در حضور آید و در برتوان بود ابدا که از طلب حظوظ خبری در دو باقی بود ای نظر

الیک بکوید و مطلوب جان از اله دل بجوید از مقام غیرت محبوب بکوید انی یدرک الحقایق بالحظوظ لن ترانی و کو

بقا صفت موصوف بود بحقیقت کار بکوفتود چنانکه ذاکر ذوالوجه مادة بحقیقت وجود تا بقا مطلق برسد تا

اندوح کرده و جسم از نسیم قرب بالفتنا الذا ناظر بظاهر اید مظاهر العین باز اید تجربت صفت محق الذی سمو

سبحانی ما اعظم شانی یعنی شان ذکر او بود الا ما نگویم از سر دقایق عز جود ذاکر خود بود تا ذکر سوا همتا

مختلف است ما قال الحمد لله سوی الله موید این رمز است ای برادر علامت حضور در ذکر آن بود که زبان از ذکر

باز ایستد کل لسانی نعمن کنه عظمتک عبارت از این مقام است لا احصی ثناء علیک اشارت بدین مقام است

لا اله الا الله محمد رسول الله مر سیادت ولادم زاید ان بیافته بود که از جمله اهل عالم بمعرفت پیش بوده

سلوک طریق معرفت از همه پیش بوده انا اعرفکم بالله و اخشاکم منه و در سلوک طریق معرفت از همه پیش بود

ذلک فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و هر که در معرفت پیش بود و در سلوک پیش بود او مرجع حضرت جلت

و صاف تر بود و مرحجت از ضمیر خود که شاف تر بود تا ابتحال و طلال الابلالات و کال چون از غیبت بحضور ما

و از عالم خود در بی توان و ذا آمد تا نشر از ذکر فنا باز ایستد و در معرض کلال افتاد و بعجز اعتراف نمود

لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ای برادر چون همه مرفوع کردد و موانع مدفوع شود تا

عنوان

از کجا

کجا یادی ذکر بود و دل را از کجا ره معرفت بود و جان را از کجا قوت قربت بود و سر را از کجا طاقت طلب

وصلت بود بلکه نشان در ذکر کلیل کرده و دل در معرفت علیل کرده و جان در قرب مدهوش شود

و سر در وصلت بی هوش شود ای برادر اینجا نشانی نماند هر که در وی افتد بر فتوی دم کرده چنانکه

بیان اشارت بدو نتوان کرد در منا و محنا **شعر** در دیار عشق کران نماند ،

سر حقش نشان نماند ، جان را چو عیان شد است مجرش ، مهر تو دل را نشان نماند ،

دل مدح و ذا بچگونه گوید ، کز حضرت او نشان نماند ، با این همه دل نکنند ،

کر بود که در زبان نماند ، پنهان بنهان بجان عشق را ، آن دل که ذا در که جان نماند ،

می گفت مرا کسی که عشق ما ، در ذات و مکان نشان نماند ، هر کس که بجز وی است ذا اند ،

بو بی ز جمال آن نماند ، قال النوری رحمة الله علیه **شعر**

ارید دوام الذکر من فرط حبه ، فیا عجبا من غیبة الذکر و الوجل ، و اعجب منه غیبة الوجد تاره ،

و غیبة عن الذکر فی القرب و البعد ، ای برادر در جان تا از عشق هجران باز رهد دوام ذکر بود و تا

هیبت مذکور از ذکر مانع شود چون جان از کمال شوق بمجد یکرنگی ملکی کند از غایت غیرت محبوب بنده

سیم ستر او رسید یا لیت و نجلت و الذکار یاک … ذاکر این ذکر در غیبت ذکر غائب

است ذکر الغائب غیبة و ذکر در حضور سنت و از شکر غایت حرمت است قال اعینتی الحرمة چنانکه جنید

رحمة الله علیه را گفت یاد کن از ذکر من فی الغیبة فذکر الغائب غیبة و ان ذکرته فی الحضور فما اعینتی الحرمه

رباعی من بنده که باشم که ترا یاد کنم ، ویا دتو جان خسته را شاد کنم ،

این قدر بود که عمر بر جا کذرت ، تا یاد ذای نکار بر باد کنم ، محب نوری قدس الله روحه گفت

از فرط محبت کثرت ذکر از روی وز است تا در وجد اند ذکر غایب هی شوم لا اله الا الله وجد سوزش

دل بود و ذا یافت معنی که دل طاقت دریافت آن نداد و اثر شوق دریافت از کانون جان اثر شعله او اند

او ذا ان یا ای ذا در خواهد که بذکر تسلی جوید مثیر شود بر خواهد بدل ذاویه …

اند ذکر مانع کرده و عظمت از ذکر مانع شود و در این مقام سالک چون مدهوش بود از خود رفته و بدیه …

برسید چنانکه کبیرا مصیبتی محیح رسد از غلبه وجد در میبه در صیبه فرا موش کند و فا الوجد …

در اشغال در در دل با قوت بود و ایذ و ه جان با صولت بود از اجر تنوت محبوب نوا نکه پند لا حول و لا

نوره الا بالله سرّ این سخن آنست ای برادر که بلا او عطیهٔ اوست عطیهٔ او را جز مطیه و محمل او نتوان
رسانید عطایا الملوک لا یحملها الا مطایا الملوک حاصل الامر که بنده چون حاضر شود و در انوار وقع او
ناظر شود حق در نظر آن شهود خود بود نه ذاکر نه فکر زبان حالش بگوید **رباعی**

ان عقل کجا که در کمال تو رسد ٭ وان روح کجا که در جلال تو رسد ٭
گیرم که تو پرده بر گرفتی ز جمال ٭ ان دیده کجا که در جمال تو رسد ٭

لا اله الا هو ای برادر بدانکه تصور اثبات در ذهن مردم ادا بود که مقدم بود بر نفی زیرا که انچه بر خاطر گذرد
کند یا چشم بصیرت بدان نظر کند هر آینه انچه را وجودی باشد ذهنی یا حسی بدین نسبت چون تصور
قدم حاصل شود تصور عدم حاصل شود چنانکه تصور عدم کند بی تصور وجود قدم کند در حقیقت عدم
ظلمانی معقول نبود پس حصول او در ذهن بی قرینه وجود متصور نبود چون این قاعده معلوم کردی دریا
دانستی که در کلمهٔ توحید تقدیم نفی بر اثبات برای سابقی دیگر است و تفصیل هر که را تدبر نشرکی نظر است
برادر نفی او بحث غیر اوست پس اثبات او بحث حضرت جلت فوکد تر بود از اثبات بی نفی چنانکه گویند لیس فی
البلد عالم غیر فلان در نتایج قوی تر بود از آنکه بگویی فلان عالم البلد دلیل دیگر بر صحت این قول آنست که
هر کرا از دنیا آن یک دل بیش نبود و هر یکدل را در نفس واحد جز اشتغال یک چیز بیشتر نبود پس تا دل از
یک چیز مشغول نبود از ذات التجیر دیگر فارغ نبود چون این معنی معلوم شد بباید دانست که گفتن لا اله خالی
کردن دلست از ما سوی الله تا برای اشراق انوار سلطان الا الله و فایده تقدیم نفی بر اثبات همین
بین بود اگر چه عالم کن بود دو وجه بود که نفی حرف لا عبادت و طهارت بود و اثبات بحرف الا نماز بود
پس چنانکه طهارت مقدم است بر نماز لا در ذکر مقدم بود بر الا دوم آنکه حرف لا نفی استعاذت بود
و کلمهٔ الا نفی قرائت و هر اینه استعاذت بر قرائت مقدم باید و اذا قرات القران فاستعذ بالله ای اذا اردت
قراءة القران فاستعذ بالله سرّ این سخن آنست که چون سلطان الا الله خواهد که در دل فرود آید تخت لا فراش
دل بباید تا ساحت دل از غبار اغیار بروبد تا چون سلطان الا الله در آید منزل را پاک خالی بیابد کار هم
بلا انوار تجلی خود خانه دل روشن کند و بارگاه سر را گلشن کند تا مقابل انوار کند تجارات اشتیاق دیگر
کند دل را صدق او و قربت کند و جان از امکنه تا را که عرش نکند چون این زمرهٔ دل را از سطوت چون یش
لا جنب اثبات در آید و در دل نفی اثبات ظهور محو او انحت حاصل الامر لا برای نظافت سرای است و الا

برای تجلی انوار جبار است لا برای فنا اغیار است و الا برای بقا انوار است لا برای انفصال خلق است
و الا از برای اتصال بحق است لا برای فرار است از او بیند و ففروا الی الله الا برای قرار است بد و بد وقل الله
عزیز بدانکه گویند که این کلمه بر طبقات اند طبقه اول جماعتی اند که بر گفتن مقصور کنند و خود را ایمان نبود
کند اما بدل مصدق نباشند و بر تحقیق نباشند جماعت قلیلنا قفند و کرمنا دبا فرو والقد اما یتهم
بگفتن این کلمه خون ایشان از شمشیر مصون ماند و مال ایشان از غارت و تاراج مصون طبقه دوم بزبان بگویند
و بدل اسرار ان بجویند اول تصدیق کنند پس وی بغایم تحقیق ادند ایشان ببرکت اقرار و تصدیق
نعمت جنت را فادی و با اهل سعادت مساوی شوند طبقه سیم آنکه با کمال تصدیق معتقد باشند که
مقلد باشند طبقه چهارم با اعتقاد دلیل اقناعی ضم کنند و از بابا این هم کنند طبقه پنجم از دلائل
اقناعی بگذرند و ورای قطع و یقین لیس مد ود ابود که در دستار دق یقین فرود آیند و از مرتبه اول بر ترایند
طبقه ششم ارباب مکاشفات اند و اصحاب مشاهدات اند بعزیز بدانکه عالم مکاشفات را غایت نیست
و جهان مشاهدات را نهایت نیست زیرا که مکاشفات عبارت از سفر عقل است که عالم جلال اوست
اشارت نظر سر است با انوار جمال الهی بعزیز چون جلال الوهی را بعد و غایتی نیست و عظمت او را نهایتی نیست
مرهم مدارج و معارج و منازل المراحل ان سفر را غایت نباشد **نظم** سفر عشق را نهایت نیست

در ره عشق ابتدایت نیست ٭ در همه ان همی رده فی زاه ٭ عاشق خسته را نجات نیست
زانکه منصوبه مر دلیل ورا ٭ در ره عشق منع رایت نیست ٭ او علم است که صد هزار دلیل
در ره عشق و کفایت نیست ٭ بالعجب سوزنیست سوز عشق ٭ چهار مصحف را در ان یک آیتی نیست

بر سخن بازایم بعضی از محققان گفته اند که تمام در حرف لا در الا ان گفتن کلمهٔ توحید مستحب است و مقصود
که اهل غوایت بر چهره تنگ نموده اند و مرآن را آهو اند و خار غیرت پست اند در انداز پشت بکنید کذرد
کرد جهد کوکب را بعد آن کر منه از علوی رها باد مستدر شد و قوی ذات فنا تا مقصود را
وادی الهی بر دانه عقل بدیشان نمی گویند که بچارکان ضعیف رای و ایشان کسان را بادیه ای این بت
دیبان ماه عدا و اثر پی طلبنان خورشید کند دل در الهیات بند کر چه از تا عم مکتبنا
خسته اند در ایشان نکرید و از فضال ایشان بر خوردی کی مقصود شما کی برابید از سماء و هما
و افتاب طلب شما کی در بر اید تمام را سوی است که کرد او فانام کرد سر را از طلال او نکرد بدو چشم بصیرت

باانوار احدیت در جنبش نیست او بنکرد ما را در عالم حسن محبوب بینند و سخن از دو جهت او کوید و انا اول
و ثم طلب مکنید جنباب و طرب مکنید در آن کفتن کلمهٔ توحید که موجب حسن مزید خواهد بود در تن
تن در حرف نفی چون تا بود که کار بر ضمیر آید این ثبوت توحید مزیت آن را تصدیق نبود باید تا کی ما مات تا
مکنید بود و هم بود شان میسر شود من قال لا اله الا الله و مد بها غفر الله له اربعة آلاف ذنب من الکبایر
یعنی کلمه را مقصور کنند و آن مد غیبت بود و بدین بر آن که نباید که نا بود خود را در اوان لباس وجود و ضمیر
ایشان عرضه کنند و معنی بر سریر اثبات خود در آید اسرار ایشان تجلی کند و ایشان در حضرت آن قدم
و از مقصود نفی و در نماند ای بار از در قصر و مد در لفظ بود نه در معنی سالک باید که در مقام کفتن لا اله
الا الله یعنی لا اله الا الله در دو معنی چنانکه کوید لا اله الا الله شد است ذات او لا اله الا الله شود عین
ذات او لا اله الا الله شد در او بود که بینای او لا اله الا الله و مرکب با لا اله الا الله شد در حضرت و فی انفسکم
از کفت و خود را در هیچ عالم بار نماند فلا اعلم و لا احسن لا اشوف و لا الزم در کلمه لا اله الا الله نفی معبود است حق
حضرت جلت او در معنی چیزی که ایشان در مقابل حالت عجیب یکی از مشایخ طریقت که در کشف خطا بوی
ذات است و از عالم این نشان محجوب نشاید ذات است کفت چرا بوسه الله کویی و لا اله الا الله نکویی کفت نفی
الغیب عن تحصیل فیه الغیب عنت بین عینا تو که ایشان عیب دری حجاب بود و عیب بود ایشان شبلی
کفت الشرف عند سرک لا الا نفی الغیر ولا غیر ثبات این مقام است در کتاب نطق المعانی آمده است یکی از جماعت بزرگ
شبلی که از ایشان اصحاب بود در آمد کفت با دلف لم تقول الله الله ولا تقول لا اله الا الله شبلی کفت لا
بحث و غیر او را بحراب اندرا و توحید بر مذاهب خود را در معرض ترک در ادب مدام کفت ارید حجابا اعلی من
ذکر کفت کلمه حقیقت بر زبان و دم بر شم از آنکه در آن حجاب در مقام کفت ارید حجابا ادق من ذلک کفت ما قرا
فی کتابه قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون سائل نعره بزد و جان را با استقبال در حق تسلیم کرد و در او
شبلی را بدار الخلافه حاضر کردند برای طلب قصاص خلیفه متهد نبود دم فقال له یا دلف فقال انا امیر المؤمنین
روح ختت و بکم در عنت فاجابت فتنی صاح الخلیفه من و دا الحجاب صلوة لا ذنب لی شبلی کفت خلیفه مهد
جان بود مشتاق دو دیدار در انتظار و وصل نماند و ما خود در نماند از در در فراق بی نا لیده و از شدت
شوق بی محبوب بید تا کار نماند آه دعوت محبوب سبع سرش رسید بی توقف جان بداد شبلی این حکایت را
اکر نه شیخ و در عشق منادی نظر از حرف بود و در حقیقت معنی کاری نماند و تصور از توحید بی خبر ماند

ذیل وجود او در آن شهود نیست باید نه بحرف از معنی محبوب شوی و انجه خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده اند فاعلم انه لا اله الا الله سر این معنی است یعنی نظر از حرف بر دار تا بدانی اکر حرف در عالم کفت بود نه در
عالم علم ای بار اکر کفتار در آن علم بود دانسته بکار بجوی نفی تا نظر انداز نه در او دو بینیکان تکالیف و اسرار شرع
و معرفت شهود در آن قابل شود تحقیق قطع در آن جایز بود ما اندیشه کار جایز بود و در ذلک سر لطیف و رمز حمله
خلایق را خطاب اندر کار لا اله الا الله بود قولوا لا اله الا الله تفلحوا و خواجه عالم را خطاب بینیکار لا
اله الا الله بود فاعلم انه لا اله الا الله لا اله الا الله محمد رسول الله در آن بینیکار صفت باکر ایشان بکر
فاعلم انه لا اله الا الله بدان ای محمد که الوهیت و اسرار و ذات با جلال است و معتدی در نفی جلال او را
با کمال است بدان ای محمد نا بم کمال یتیم و ما نیم کار الوهیت اسرار نیم فاعلم انه لا اله الا الله ای بار ادی معنا
که می فرماید ∴ الله خوذ کبر با جمله ما بیم ∴ بر عالم کون پادشاهیم ∴ منعوت بنا کی و جلال ایشم ∴
موصوف بعز کبریا بیم ∴ ان پادشهی که عز و شاه او ∴ قادر و نفیرا است ما بیم ∴ فاعلم انه لا اله
الا الله ای عزیز می نماید که این خطاب با عظمت برای تبلیت دلیل و خود خواجه معبود بود است حکم آنکه
او را با معبودی موعودی بود نباشد چون با ایشان اللهم حجبته موقع کرد در عراقی مقدوم شود بر پیران او
خطاب کند فاعلم انه لا اله الا الله بدان که این شهود از معبود است که از لقای او موعود است فاعلم انه
ای اعلم انه الذی شاهدته هو المعبود الموعود **رباعی** ای آنکه بدید بکار ای دلبند ∴
آنست که جهان بدید و قائم ∴ بر خود ز وصال حضرت او ∴ در خویش مباش بر مقامم ∴
و روا بود که چون سر عزیز خواجه مرتبه و سر ای بعض از معانی مقدس حضرت نا مشاهد الملکوتیه کشت
معلوم شد چون عالم بشریت قل انما انا بشر مثلکم با اوافتاد و بینت بمستند سان یوحی الی بار داشت
و ضعف بشریت در خود دید دانست که وقت نهایت قابل ادراک معانی نتواند بود و مستعد
امکت نتواند شد بی قراری در وی قرار یافت و بی آرامی در دل آرام کرفت و انکساری در وی پدید آمد
حیران انکسار در از عالم محبوب بدو خطاب کرد فاعلم انه ای اعلم ان الذی جعلک قابلا لا کرامته لک
هو الذی اسنده قبلک للتعرف زبان حال خواجه عالم علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها در حق
کفت **بیت** انوار القدس هذا الذی ادا ما عبانا و هذا انا **نظم**
ان نور مقدس است این نور ∴ کز غایت روشنی نمانا است ∴ از دیده دور بی خبر بیل ∴

بودیم سر من عاشقست ∴ محبوب خطا کرد کین نرد ∴ بی هیچ شکی بدان که آنست ∴

فاعلم انه ورد وا بود که بود مقدس نبوی که اصل فطرت خواجه عالم و سید اولاد آدم بود بحکم خلق نوری من نوره پیش از تصرف در عالم بنیت بشرف لقا مشرف بوده باشد و در پرتو انوار عزت متلاشی ساخته چون متصرف ولایت بنیت شد بواسطه تعلق شوقی که وی را با قالب پدید آمد حجابی میان دوست مقصود و او پدید آمد انه لیغان علی قلبی عبارت از آن حجابست چون بیرق انوار سبحات وجه محبوب الحجاب نور حجاب از مکاشف شد و لا جرم گشت برای دفع تحیر او خطاب آمد فاعلم انه هو الذی ابصر بعین سر قلبک و جلک من سرایک ورد وا بود که احتراق آتش عشق التهاب آتش شوق در عشق تجلی رسد عشق دیجور ضعیف گرداند و بیم آن ضعف کند برای تسلیت قلب تقویت قالب او واعتقدت مکاشفه بخطاب کند بدو که دل بر جای دار و خود را در ظل دامن پادشاه دار فاعلم انه لا اله الا الله ورد وا بود که دقیقه از دقایق عشق بر آن که صعد بضاعه تابش سرور عاشقان و بود از غایت ذوق رسیده باشد و حق آن تام عجمی ماند چون پرتو انوار معشوق و بر آن درخوف فنا دارد کمال لقاء در وی اضطراب محبتی پدید آمده باشد که از شدت اضطراب از فوت متعشقان ببیت مبارک بخطاب ترتیب کند از برای تسکین سر وی بوی خطاب باشد فاعلم انه ای فاعلم انه الذی لا یخفی علیه خافیه ورد وا بود که عاشق در بی شعوری بمطلوب وصول یافته باشد و از کمال بی شعوری در سکر عشق از آن بیخبر بود چون وی را افاقت حاصل شود بیخبر یا وجدانی که از ذوق فقد آن لذت عظیم یابد و به آن بی شعوری از نمایز حرمان تصور کند برای تسلی در وی پدید آید محبوب بوی خطا کند دعنا لا اله الا الله فاعلم انه ایها العاشق صادق گرد از آن بی خود بودی ما با تو بودیم و ما ابصر بی یلمح بی تو دیمای فاعلم انه هو الذی اعطاک عندک جمیع ما بطلبک عندنا فاقت ورد وا بود که در کلمه توحید سری بوده باشد که تا او آن وصول خطاب فاعلم آن را مستور بوده باشد چون وجودش قابل قبول آن سر گشت و استعداد حاصل کرد خطاب شد بتو فاعلم انه ای فاعلم انه هو المعنی الذی کان فیک علی العنایة عنک فاذا حصل لک الاستعداد ظهر لک ورد وا بود که خواجه را در عالم الا آواز فی عزت حق حاصل شده باشد چون در حضیض عالم دنیا بدان متصرفی شد وجودش از غایت شوق در احتراق آمد حجاب مرفوع گشت تا ما خواجه مضطرب شد بحکم آنکه دنیا محل حجاب است از غایت نیاز نیت و از کمال لطف حق کرامت و شیعی چون کند برای طمانینه دل مبارک او بخطاب تعجیم

سر وی رسانیدند فاعلم انه لا اله الا الله ای فاعلم انه هو الذی اکرمک به عبث فی لیلة القرب الکرامة ورد وا بود که چون بدنیا در سلام علیهم السلام بکفتن کلمه مر بود خواجه را که در مرتبه اعلی بود از وجود تا تنی اشارت کلمه مرشد نا شد اشارت کا حکم ظاهر شود و احد دیگر از اول بود و او وصف کرد فاعلم انه لا اله الا الله چون خطاب فاعلم انه لا اله الا الله بخواجه کون رسید و عظمت خطاب بصاحبش رسید در بحر دایم کالموج توحید غرق شد بقاش در بقا فنا بدید و فنا در کمال اتحاد با هستی بی بینی متحد گشت و چون عطا در دیگر نور آفتاب تمام عین محو شد و در کمین جواب بحر ظاهر گرد و لا احصی ثناء علیک عجب ورد وا بود که وی را کمال القرب بود آمد جواب بود باشد زیرا که آنکه خود را در موج وصل بیند وی را بود آن ذات را ثمار فی موج الوصل باشد زیرا که رویت وضوح معرفت بود چون در دیده حاصل آمد معرفت ذو العیان بود و ایضا خطاب فاعلم را جواب بالحقیقه بود سر این معنی است عجب جواب فاعلم علمت بود هی و حدث علت ظهارات ادا که با تش عشق سوخته باشد الهام که از او زمان عشق شده باید کساد یابید که از علامات عشقی آنست خاموش بودن سید عالم را علیه السلام در جواب یک و حیات این بود فاعلم انه لا اله الا الله رباعی

عاشق که کمال ذات خود ∴ در عالم عشق در و تابد ∴
بر خویش در دیده باز یوسف ∴ بی هیچ شکی عجو بیابد ∴

عجب با خود چه سر بود در حرف نفی کلمه توحید که خواجه کونین را از آن اطلاع بود و با واسطه خطاب فاعلم انه لا اله الا الله بدان ذات باشد با خود چه معنی بود که در حرف اثبات کلمه توحید مندرج بود که نظر بر حبو عالم از کمال دعوت بر او از ذو تیافته بود که خطاب فاعلم انه لا اله الا الله بر آن بیافکند نائی برانده تلی نظر در دبین بصیرت در تکرار بدانی که اذا ذات اسرار کلمه توحید بی بدعو تمانید که مقبول ملک و بشری اگر بودی تا غفل که از عقول ملکی و بشری مشرف بودی تا بنی که خطاب فاعلم بر آن دقوف یافتی فاعلم انه لا اله الا الله چون اسرار که بواسطه روح القدس بروح مقدس خواجه عالم می رسید در حروف خواجه تجلید و عقول ملکی متمکن الاذرات خود از ایزدی نجید اسرار لطیف را آن دمور شریف را در حروف مقطعات تعبیه کردند در مندرج و لا اقاداند و سر بوش غیرت بر آن پوشیدند و ناموس اکبر را دند و بوی فرستادند و بعضی در یک حرف چون کهیعص حم عسق و بعضی در چهار حرف چون المص و المر بعضی در سه حرف چون الم و الر و طسم و بعضی در دو حرف چون طه و یس و حم و بعضی در یک حرف چون ص

وقت و چون اسرار کمال الوهیت در ظرف نمی‌گنجید و بر اغادیه لطف بنام اعلاء او آذان بودند و حجب
از پیش نظر بصیرت ایشان برداشتند و کلام بی حرف بدیشان شنوانیدند تا این مرتبه منقبت عزت و جلالت
کرامت بدین خواجه و اخطاب کردند فاعلم انه لا اله الا الله که تا اسرار در تماشای کلمه توحید عالم بود و علام غیب
در عقل محال بود و تصور آن ضلال بود که علم او با اسرار کلمه محیط بود بلکه آنچه سر بود در نفی و اثبات
کلمه که در این خطاب فاعلم بر آن اطلاع دادند در عرف موقوف صاحب جمال را از دایره ادراک و عیان که ادراک فی
شان در مراتب تماشا شد که از ذات ایشان دعوی نبی بلند اشارت موقوف معلوم نکردند بدین سبب عشق
جانها را در دو واحیرت و کمال ختم عاشقان حضرت خود در مراتب بود باشد که واسطه خطاب فاعلم انه لا اله الا
من غیر ختل جمال را از آن و توقف دادند و مدد او ذات ایشان بودی بیکبار آنچه نابدان ممتنع کردند فاعلم انه لا
اله الا الله

رباعی

از اکنبا شوق محکم نشود . در عالم عشق شاه محرم نشود
پوشیده ز قرب شاه شیدا جانش . بی واسطه خطاب فاعلم نشود .

پس آنکه کلمه توحید با اخبار غیر می‌گویند و کمال شهادت غیر بود خواجه عالم را از علام الغیب خطاب کردند
فاعلم انه لا اله الا الله تا بگفتن مظهر مکنون ضمیر صافی خود بود تا کی شهادت غیر برای بر او آذان کرد تا
بقاء الله بود تا فضل بقا آمد و در سند بود در دین بود تا ز ملتبانی با فنا الله بود تقدس ذات در و
و تنزه او از اخلال ظاهر بود چون این قاعده مقرر شود بدان که در آنکه اجماعست که کلمه ما بود با قی با نفا
بودند و فلاح ایشان بگفتن این کلمه متعلق بود و بوسیله و خوف انقطاع آن فیض بی کران اشتد سر اما بود
در اجها آن دمی با اخشد تا او شان ناخوشان متصل کردند و خوف سیاد و وجود ایشان زایل کردند تا
یخشی الله من عباده العلماء سر این معنی است که نبوت خوف فهو من ربه اخوف و لیل این دعوی است انما اعلم
بالله و اخوفکم منه دلیل این سخن است که خواجه عالم که وجود ش شطیه بود اصل بود خلق او در نی من نور
باقی بقاء الله بود بدان این سر کلمه توحید غالب شد تا در آن خطاب و انما لیکن فاعلم انه لا اله
الا الله تا در موج عز و کبریا در مطالع جلال و شامه جمال لم یزل و لایزال بماند

بیت

بدان جا برسد که محو شود . بدان دان که در جهان جاش نیست

فاعلم انه لا اله الا الله بعزت شهد بدانکه اگر حضرت عزت از دل همه آنچه صفات جلاله خود بر عقول اذکیا
عقول جلوه نکردی کس را بنا رای آن نبودی که دیده باد کردی و کس را دم زدن آن نبودی که او نوعی را اندیشید

بدین لسبب نوعی نا طقه بعضی را در ذکر او روز با حضرت مقدس او را بالوهیت یاد کردند و منحوی نعت
طبیعت شدند من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا دخل الجنة و حجاب عظمت از قلوب معنی قوی بر دا
تا از حضرت جلت برا لیشدیند و مستحق عز پادشاه عالم جلال شدند یعنی تا محلم لا اجلی را از آنکه اخص
خواص بود خطاب فاعلم انه لا اله الا الله بجود در آنکه دید او را بدید یعنی بسر حجت و دید شود بی
او دید او شود کنت له سمعا و بصرا بی یبصر و بی یسمع لا اله الا الله خطاب کنت له سمعا و بصرا
بود و بیند و از شوق و ذوق کم شد از غایت عشق و با دی کند اندر لذة النظر الی وجهک الکریم
که سر بر این نمی دانند بیان در ذکر زبان در ذکر ایشان برادر در عالم ما از ذات معبود موجب لذت بود و بی
ابعاد و ابعد و بی مقدار خود را دیدن با شد و او را در او بعد بود که او را خطاب فاعلم مکرم کرده باشند تا بدا
محبوب را بخود را دیده بعلم ان موصوف بود محبت را در داند و بدان موصوف کرده در ذلک سر عجیب در کنی
کفتی او در فنا این ضعیف بقا الله فی طاعته مرکز در تحت خطا بکن آمد هست شد و هر که هست شد
هستی هست شد و استعداد قبول و از ذات دم و کلمه توحید از اشارات باید بقا او در بعد بینا می‌بیند
تا اندر بقا دل را تا بدین سبب خواجه عالم از ذوق و شرب شراب عشق مست شد تا شد از برای ما فات را
مقدس و از مستی شراب عشق تا اختلی بر در او دویا بعقد که ان در او عشق بنا از دو خطا کرده باشند فاعلم
انه لا اله الا الله

رباعی

ای خواجه که از جهان فرنیب . عقل دل و جان ز محو آمد .
از حضرت حق لبوی جانش . پوشیده خطاب فاعلم آمد . ای عزیز اگر نقش کلمه ... و معنی رسید

باسرار لا هو الا هو رد ابود که مکاشف شوی لا اله الا الله نفی معبودی بود در حضرت جلت دو وجه عاقلا
دانسته که هیچ چیز را در مکان اختصاص معبودی نیست لیس نفی چیزی کی بود را در دید و دان محال بود بی
خواجه عالم را علیه السلام از بهر خود ندا فاعلم انه لا اله الا الله تا نفت دو وجود را از ذات بر دارند تا نفی نیست
و اثبات هست از نظر بصیرت ایشان برخیزد و بکلمه لا هو الا هو نا ظر که در نفی موجودی است حضرت جلت
او وجودی نفی اثبات کلمه از نظر در حال بی شعوری بیغله هو هو ماند و خود هر چه نفی و هم حرف اثبات است
و حرف اثبات است حرف نفی لیس تیغ غیرت حرف نکره در المحو کند هو ماند لیس هو بصیرت که در ذوق بود قدس
بدو فنا طلبید علت حرف علت ذکر او از اشباع ضمت تولد شد لسان از دین و کبر در دایره بماند بی بد
و بی نهایت بی اول و آخر سر هویت حضرت جلت در وی طلب کند و ذلک سر عجیب از آن ای برادر از آنکه تا

طریقت گفته‌اند وجود همه اثبات کن و از شرک میندیش از حقیقت وجود از همه سلب کن و از سوء فطانه
باک مدار تا بر چشمه توحید رسی در دو دوی خضر وار دمی بیاد نه تا فنا بیابد سوی حق باقی گردی ا
مخزن اینست زیرا که اثبات وجود موجودات ایشان تا به اوصاف حضرت ما باید کن و خوبی کرد
هر موجودی اثبات می باید نشمارد نیستی کسوت عاریت ایشان نیستان و نیاد خوادث بر دو
با آنکه لا بود و نباید که ذات فنا عارف کن دیده دایم از خوادث دوری کن تا با نه ذمی این بعین بتمام نظر
کن اگر در این مقام وجود هیچ ممکن در نظر تو آید باید شرک خود حکم کن نه تعبد بر آن چیز و نه در کار زینت آ
موحد کار حق خود مندی مبین لیس نی تمنای در حضیض عبودیت چون بدین مرتبه رسیدی دارد خود را
بدیدگی و نبوت خود حکم کن که دو دیده تا کار موحد بود اگر خواهی که از بود طالب ما یا خلاص نفی خود
در تجرید گوران توحید اندازی و آنکه دو دیگران مشتاق ویدی دیگ در خود مشتاق و باید از آن خود
بشناس و دو دولت بعد که باید درها و پر عدم فنا کن تا اسرار دو حکمت استعلوم کردند

رباعی

در صورت توحید لیس نیخ مبر ۰ از هستی ای دوست بر دار نظر ۰
در مغرها انتسبی تحدث لا ۰ بکذر تو ز وحدت و ممیزی بنگر ۰

محبا اگر لفظ را در این معنی اعتبار کنی بدانی که هر چه جز قدم است حدث است و ظهور آن در لحظه حدث
انکار حاصل شود و هر آنچه قدم است و عدم است چون ممکن را بعدم رسیدن ممکن نیست بعد باید
شد و باز در سنت ما در بعد بوجود بر بیند چه توان کرد

رباعی

بی سوی قدم دل مرا راه نبود ۰ تا باز زنهد و خویش آگاه نبود ۰
از حضرت ماکان و دبی سوی عدم ۰ این نوا بعجو بعالم شاه بود ۰

ابو عزیز می باید که مطلب فاعلم محبوب تحت را اثبات کرد بی حرف لا که نفی محض است وجود از وی سلب
کرد زیرا که دو موجود را شرک در وجود روا نبود بی حرف لا که اثبات مطلق است وجود خود را اثبات
کرد بی حجاب غیرت بر ذات وحدت آن لمن الملک در ذرات عاشقانی که از نظر علم باز گشته بودند و خطاب علم
هیبت باستماع اسرار ایشان می رسید گفتند لله الواحد القهار آنکه گفته‌اند که خود خود را جواب داد ا
اما در عرف این بار در روا بود که معشوق صاحب جمال را کمال لا لا عاشق در دم برعم اظهار کند و چون آن
سوخته تو جمال او را از کمال استغراق بدو پروای جواب نبود بر زبان او خود را خود جواب گوید و در صفات

کم گشته

کم گشته بتوحید روا بود هر که ابو عزیز الله سر سبحانی و انا الحق بروی کشف کردند عطار گوید بیت
توحید او کشایند چشم جانت ۰ بر او دهد باملک سبحانی زبانت
ابو عزیز معشوق چون آینه بر ذات ذرات جمال با کمال خود را مطالع کند حسن خود در نظر آدم آینه بر خود
عاشق شود پس آینه دار آینه دیدن باشد عاشق بود زیرا که در عالم معنی عکس عین است معنی عکس و
جدا باشد اسرار این معنی است ای برادر در زمین بی ها مادی است که در مرادی در چشم اوست در هر که نظر کند
خال او را بر ایشان خود بی خبر کنند حکیمان دقیق نظر این بیان کرده‌اند و دعوی او بدان دارند چون عکس خود در
بیند در خال امیر بدید دیدن است بتوان ذات که عکس را با عین و عین را با عکس نسبتی است
و ذلک سر لمن فهم مقصود عاشقان بدین معنی عزیز حاصل شود مسند از شمس الدین کرمانی گوید بیت
بر نقش خود است فتنه نقاش ۰ کس نیست دراین میان تو خوش باش ۰
اگر خواهی که بر سر این معنی سر سوی وجود را آینه بدر و در نیان حوادث را آینه وجود بر ذات و دم مزن تا ا
ذروه اعلی توحید در نیفتی فاعلم انه لا اله الا الله

مثنوی

این همه می کند و لیکن از تو ۰ مر ترا ز نفی کاه کند ۰ تا که دو بیرون تا آید بیت ۰
آه این در اثنا کند ۰ جز عشق تو چند دکان ماست ۰ بار بلاهای تو بر جان ماست ۰
نام تو خود مونس جان منست ۰ ذکر تو آسایش دکان ماست ۰ هست سر از عشق تو با دیگر ۰
مهر تو اندر دل بیران ماست ۰ عقل چه شد بنده درگاه تو ۰ شاه جهان خادم دربان ماست ۰
آنچه تمام است بنام تو شد ۰ نام تو آن دم که بر زبان ماست ۰ ما چه جهان تحفه عشق تو ام ۰
کل جهان تحفه و مهمان ماست ۰ کار دل خسته بر دیده ماست ۰ بر خلل از فضل کرامات ماست ۰
سوز و عشق تو که با ماست ۰ آمد از نقد تو در شان ماست ۰ ای برادر کویند کلمه طیبه باید که
حیث با اظهار آن همت بر کون نفی کند و سر همت ذکر با نعمت نفی اندر بدو بمعنی با نعمت حضرت وی ناد
و جان دری بی با ندرو باملا ایشان را نفی سازد لا اله الا الله هر که سر نفی اثبات بدید از هر دو بر ذات
با وحدت صرف بسا رد اعلام حضرت وی را بی خود در عالم خود و باید افراشت و سر نفس را موزون با تیغ
ریاضت بر باید داشت و در عالم جانبازی و در جهان سر اندازی هر که همت باید تاخت تا ملکیت
خزائن باید ساخت و یقین می حضی باید ساخت که عاشق را در دو عشق حق اعتبار نیست

عنوان اول

اثبات است نفی وجود در یا اخص است یا شهود یا اخص است نفی از خود دیدن است این نفی
دیگر کشت است نفی خود از دیدن نوافل محبوب به وجود حق است این نفی را بعد از تحقق قرب حق است نفی
بود آن شد دست بر بنا از شد دست نفی نسبت افعال و صفات است این اثبات ذات است نفی را شد مراتب
وجود دست در شهود این سبیل دیگر اسماء ذات است در شهود نفی نفی اثبات است در خود این اثبات مقرون
بر خود نفی سر باری است این مراتب نجات است این همه از مراتب در دنیا آن مقدمات ابدالی که عاشق صادق را
نفی نابود دانست این بود دانست و دید دانست این آنانید دانست نابود دانست در وجود بود دانست در شهود
بود دید دانست و بجز دنیا او را امید دانست نفی نابود را بود دانست و قطع طریق محبت اگر چنین بودی
در کلمه توحید لا را الا اثبات نبودی و نه باقی در اثبات صادق بودی چون گفته است محقق رباعی

نیست جز نیستی ره عاشق ٭ تا کسی نیابد در درگاه
در شهادت ببین که این معنی ٭ لا نفتاد آمده با الا الله

ای برادر خواجه از هر موجود نفی و رنج بر دل از غیر را از راه توحید بر دل او مرتبت آن قال النبی حتی یقولوا لا اله
الا الله و از گفته چون دیدی که غیر را از راه بر دل اشتیاق است و بود دنیا بود که دل اشتیاق است اگر خود را غیر می
بیند بی تا بداند که از راه توحید بر دل دوی از خود دنیا از وجود شوی بیابی در عشق تعالی نظم

یکباره تو حول از لا ابا نکاه ٭ در عالم ما بیا سفر کن ٭ بر بند تو چشم را از دیدن ٭
در حضرت ما بیا نظر کن ٭ بر جان عزیز خویشتن را ٭ ای خواجه بیاد ما خبر کن ٭
در عالم خویش هر چه بود ٭ زین بیش برو از این گذر کن ٭ ای برادر از معنی باید در نظر بیابد

در دیدن تو اثبات این غیرت فالله غیور و از غیرتها آن و فخاحش ما ظهر منها و ما بطن بود و در شرع محرم
ما عرفه سواه و در تکلیف شود ما انصر غیر او و در دو از خود بجز و حواند و الله نعوا بجز خود را خواند
محالست و غیر را که در حجاب غیرت مطوی است در ما غار نجبرت حق است بجز خود خوانده محالست
عالم او که غیر را از راه توحید خود بر ذات شد بود دنیا بود و انکار شد شهادت شد اعتنا مثل که بود و بود دا
الناس بینا بجز من قال لا اله الا الله را از که وجود بر غل بل و دار شود و بود بید و که دانست دخوا هر خود ر
ذات او بر ذات نیز را که او را از خود حیلا بود و بید و انصار الا من قدرا این سر اینی است که حکیم گفته است ٭
کی بود ما ز ما جدا مانده ٭ من و تو رفته و خدا مانده ٭

تن شده نا پایدار که خدا ای ٭ روح گفته من ابکم تو در ای ٭ حاصل الامر خود را بر ذات تن دیا بود
انکار تن دغ دو شما ست حد و نقص بتو آن ست نه دغ کش آنچه هست مثال که سر اعزیز را که تا نفی
اعتبار ست در عالم توحید هیچ بر کار ست آنچه لطف اثبات کند قهر نفی کند از کر لطف بی خواهد قهری
را آنک لا دار قهر هست که بر سر چهار سوی مبت نصب کرده شد هر که از خود بیاری ندر دل کرد فتنه باشد
تحفه سا این غیرت بقهر تن در کند و بتر در لاش بر کند و بر دو فلکان خطا بکند فاعتبروا یا اولی الابصار
لا اله الا الله و قد کان در از توحید را که زید صدیق اند و خلاصه عشق اند جمال با جلال متحد از جمال متجلی
مشاهده شود و جلال و جوه در لا و بعضی را در آنکه لا و کرد او را ذا الله جماعت که جمال با جلال متحد
در استقامت اعوجاج الف لام مشاهده شود دانا را بر ادای غیر تمانند ملک عشق نه لا بتوی و لا تدبر
بر وجود شان خواند و عجب از استقامت الف است و بر سر ذره مرح و فناء است از نقطه مبرا بود از
انفصال مبرا بود نه با کس پیوسته و نه مرکز نشسته بود هیچ اشاره بود و مرکز نهیب آن بود که لا هم
در نقطی نقطی متساوی بود و هر شهادت تجرید اعاری بود الف پیوسته و خود را در باد کاه ولیت
الف مجرد بود و مولف شد چون علت با خود بدید و حدت و خود شعاع اط انفصال بر بست و از زمینت
وجود خود بر بست الف لام شد و لام الف کشت در تمیز اگر چه لام الف است در تجرید لام الف است اما
عقلا داشتند که انقلاب شعاع ادی دو لیک است و این معنی بیشتر تو شکل است تنها غنی گفتند که چون الف
مستقیم قدیر در سرای توحید مجرد شویم و از علت خودی مجرد شویم و از اعوجاج نظر انانیت بدر تطهیر
اغیار ساریم و در بر در آنچه داریم در دا نمانده ایم تا که بد و ما را شویم و بر وجه را از شویم در غلبات شوق
کاه با استقامت و کاه با اعوجاج کاه با انبات و کاه با دواج خود را با اغیار بی نمودند و خود در پرده بودند
آنچه بودند بی گفتند ٭ ابد و ست بدانکه ما تا نیم ٭ ما خسته زخم تیغ لا نیم ٭ هر چند که در نفی مقرر
شدی گفتند که لا را که نفی در اثبات بسته است و اثبات در نفی پیوسته است پیر هری قدس الله روحه
گفته است رباعی از نفی و اثبات بیرون حیرانی است ٭ کین طایفه را در ایمان سود است

عاشق چه بدان عبارت مجوشود ٭ بی نفی نه اثبات نه ز ایمانی است ٭

ای عزیز در نفی و اثبات منان دو لا الف مقرر داود لا الا چون الف در دلو عزیز مستوی و تر دی که رو
لا الا بماند و در وجود هر دو لیک نمایند بماند و کران در کلام موج که با در الف مستقیم متصل اند خود را

انداخه بر دارند و مستغنی از آن بکذارند تا الف بماند و همه بواسطه دید آن نشان نشانی بی نشانی افکند
مقدس لم یلد و لم یولد از صاحبه و ولد نسبت کردن کبر در حضرت او نماند و از حجاب عیب نه آکند و لا نحو
مثله و اکر با هر دو معوج باشد و هر سه مستقیم ز اول تا آخر سوی شود و حب و دست کر فد ار در دو
وحدت در حضیض شرك افتد از صدق مطلق باطل کرفتار شود سلطان قهر بمیان در آن مبداندر
خطا بکند تا نقد خود در باختند و سر ایشان از تن بیندازند اقتلوا المشرکین کافة و اکر بعد از آن ساعتی
کند وجود ایشان مستقیم و معوج حدوث بساعت نماید تا الله هو الواحد بروی کشف شود انجاعت
که سرکار دیار و خطا لجمال نماید ایشان از بردای خود بود در آن لطیفست از آنست جوید در آینه چشم تعبیر
بکشایند در انسان مستقیم بیند بحر دو در نظام و حکم هر دو معوج را بایند در مصحف دیدار و متصل
و بمعنی از آن منفصل مستقیم بیند بحر و معوج را بایند منکسر و در دایره شاهده کنند بی سر و پای
بی مستقر بی جای در حضرت آن در نقد و کرد نند تا بوضعی دیکر کردند چون دانسته که کمال آن محبوب
موقوف بر نا موز اید کل الذات بعینها اضافات اید را بنور توحید از موضوع ساقط کنند استغنا
الف را بالف کذارند و اعوجاج لام را بلام بسپارند و معوج در اول و آخر دایره مشاهده کنند
بدانسته که موحد را اضافات انکار در نظر آید که کمال ذات محبوب بوجود اینها موقوف بود چون این
ذات حضرت مصور و بعد مستقیم و معوج را در مجرا انابت معشوق غرق کنند و خود را در اول بی آخر
دایره مستغرق کنند بی زبان ثنای حق کویند و بی قدم راه می پویند که لا بی سمع می شنوند و جمال بی
بی بیند از خود بی شعور شده و در بی نور و اول مستور شده و در او آن استغراق خود بی خود شده و از کل
اضافات دور شده عجب چون این سالکان در دایره که از هویت محبوب در اول و در آخر نشان است
و در او معنی اول و آخر عیان است نظر کردند آینه خود را در هویت او کم کردند و خود را از خود کم کردند
بحقیقت واصل شدند و بقربت متواصل شدند و در ابود این بیند که آن دقایق اسرار که در طلب
خلایق می شناختند و در اذ ذلك در هو تعیین می بی شکافتند و مکرر از حروف کلمه از کلمه حد منکر در با
تا انحصار ماند سبب حصول موجب حصول ایشان کرد در بعضی از بعد حد مکرر از حروف کلمه کلمه که سه حرف
ماند الف و لام و هی بر ترکیب این مفترقا له شود و چون از ذلك معنی اسم لله را فانی شدند حقیقت
شدند این سر عجب و رمزی بوالعجب است و در ابود که چون این سالکان فنا و ذر نیابد تحقیق و ان دو

مسالك تصدیق از نفی در کذشتند و با اثبات در بستند و جمال مقصود بدیدند زیرا که چون
از نفی بکذرند با اثبات بود و این رمز از عقول بشری کی ثابت بود ع کبی حرتش نمی
زبان در کش زبان در کش بیت از معنی حرف کفاید دیدار دو بود چو از بینی بردار
با از انجاعت را که بود امتزاد از بیش نظر غیرت بین ایشان ببدید الا از تحاسنت ایشان بنا طرحی
در بوشیدند و از نفی و منفی بکذشتند بر کتب حروف اثبات نظر کردند معوجی دیدند میان دو
مستقیم قرار کرفته و یکی را از این دو کنار کرفته از یکی کریخته و با دیکری بیخته چون معوج را بر هر جا
و فکر و او در دو مستقیم جدا کردند در الف مستقیم را با فنا چون در و غایبانند در کم نفس ایشان ادر
چون در مستعمله ربانی چون لا الا اناه چون زبان بیکانکان مشاکلت و مماثلت این هر دو باکند بکرند بید
هر دو بماند و ذات لیس کمثله شی بعقل که عقیله را هست برخواندند چون از نفی در کذشته بو
و با اثبات رسیدند و با اثبات را رسیدند از سر الا اثبات تحت برداشتند و از و ابنی بکذاشتند در دل
بزبان سر سطر او رند که انعبد لا اراه لا بود اتی و حجت وجهی للذی فطر السماوات و الارض حنیفا
ای وجهت لله للذی فطر السماوات و الارض حنیفا عجب نفی صفت نافی و اثبات صفت مثبت وجد
شریف محبت تا محب بوصفی از اوصاف خود باقی بود بذات و صفات محبوب محجوب بود و ذل نا غیر
چون وصفی که وجود شر ابقا ند بکرتان عجله تصور توان کرد در عالم محبوب ذر بی کنجد و صوف
با علت ترکیب تا الف کی در کنجد لا اله الا الله انت ذکال غیرت بر هم لا بر وصف خود کشند لا مورا
محبود کی راه دهد این التراب من حدث رب الارباب این الماء و الطین من جل رب العالمین رباعی

آنجا که حدیث حضرت بیچونست ∴ آنجا که جا عوزن شو نا ست

آنجا که حدیث حضرت پاك بود ∴ آنجا چه حدیث آب و خاك بود

ای برادر آنجاعت که بواسطه حرف نفی بینا شدند تا جمال مقصود در اثبات بدیدند آنجاعت که
بواسطه کلمه اثبات بدید و در تا شدند جمال محبوب در نفی بدیدند و این قصه بوالعجب آمد بوالهوس
در ابتدا قدم نتواند زد و هر بوالفضول در این مقام دم نتواند زد انکه از لا در کذشتند بجاده
بعدان دیدند مقصود او بود بلکه مقصود او بود وانکه از الا در کذشتند بی شبهت مقصود او همان
بود که سر حرش برا ارباب عقول عیان بود الله لا سواه در دو زبان در دو جان ایشان کشت در همه

نظر کردن دان دیدن ما دامت شاهد لا اله الا الله چون حجاب محجوب ذات اثبات کلمه دیده بود عبارت
از آن کوری باز انجامعت که در دار السلام قهر ذات ناقد و در ظل آفتاب پناه یافته‌اند هم اعز القوم و اسرّهم
و اعظمهم ایشان حیث در بحر عظمت غرق باشند و در انوار کبریا مستغرق باشند هیبة علیه ایشان را
میزان عقول بر نسنجد لست کاحدکم و در مقام اعظم ایشان کس در نگنجد لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا
نبی مرسل سیر ایشان مدام بود در تا الی ربک المنتهی و سکون بر ایشان حرام بود السکون حرام علی
قلوب اولیائه بود ایشان محرم حجاب بود نه از حرقات الحجب انوار و مستقر ارواح ایشان در قبضه قدرت
رب الارباب بود ارواح الاحباب فی قبضة رب الارباب یکاشفهم بذاته و یخاطبهم بصفاته قال النبی
اگر چه در زمره عبید بود اسیری بیند اما ادراک مراتب ایشان عقل عیسی بود جل مراتب ارباب
القلوب من ان یوزن بمیزان العقول مراتب ایشان در مقام قطار سفون و موت دلدار بی گویند

مثنوی

چون بد و قائیم خال کنت ٭ هستی کون از برای من است ٭
چون جهان کشتم فدای عشق ٭ شب با الاحمد فدای من است ٭ آتش هجر و سعید سقر ٭
شعله از آتش و لای من است ٭ حوض کوثر که بس لطیف خوش است ٭ جرعه از مینای من است ٭
از ازل تا ابد بقوت عشق ٭ وسعت ساحت سرای من است ٭ بود بارگاه قرب او ٭
نصب کشته بحق سرای من است ٭ روی لشکر منم که در شب قدر ٭ داند عشق بر قفای من است ٭
افلاکی کنم نکبت کیجی ٭ چه نکبت و عنا قندای من است ٭ همه انجم و بهای فلک ٭
کوشه و رشته و رای من است ٭ ابد لست جند مسکین و شر ٭ شاه کردون بکو کدای من است ٭
کنت معشوق بی شبیه نظیر ٭ آنکه او عاشق لقای من است ٭ جای جانش بکجا بجا نبار بی ٭
صفه بارکبریای من است ٭ اینجا نخواهم که در بیان مراتب واصلان زمره چند در بیان
آدم بتوانم زیرا که اهل زمانه را دیده بصیرت نعش انکار کرفته است در این سر خود شیخ شیوخ شهاب
الدین سهروردی مقتول قدس الله روحه گفته است رباعی بادها گفتم که فاش کنم ٭
ابجد از در زمانه اسرار است ٭ لیکن از بیم تیغ و بیم جفا ٭ بر لبم مهر نهاده اسرار است ٭ اینو صلا را
در مقام اول نظر بصورت مسلم افتاد و مستفیض دیدند بعد از آن جهت بنا داده و در موج یافتند
چه بکلی بکر بپیوسته و در بکلی بکر بسته و دایره دیدند بر ایشان بصورت متصل و بعضی از ایشان منفصل

پیوست

باشارت می کنند که آن هر دو موج را بیکدیگر که دیدن آن مستقیم را که بوجود ایشان سابق است
بدیشان سیاه بید شد اید که الوهیت بی نیاز است هر چه که در عالم وحدت سر بر آرد و وحدت سر آن بر
دارند تا در دایره نظر کنید و از ابتدا بهویت سفر کنید تا واصل شوید و مر مشاهدت ناقص را قابل شوید

رباعی

در حرف اگر وصول خود می خواهی ٭ بی خود شده قبول خود می خواهی
برخیز ز راه عشق و بنیاد مکو ٭ چون نقش بر از فضول خود می خواهی ٭

در کتاب مستر دیدم لا لا لا امر اداد لا اول حرف لا بود که در بدایت کلمه توحید است و مراد از لا دوم نفی
حرف نفی است زیرا که ما فی نفی است که اثبات در عقل محال است سیم مراد از لا سیم نفی نفی است که مر
کرامات بوده است که خود را در وجود دیکر تصور کرده است و مراد از لا چهارم نفی اثبات است که علم او
نه عقلی نه نقل مستحیل است و بوده و نه محتاج مرجع دلیل است لا لا اله الا الله و ذلک سر عزیز الله لا
لا الامر اداد لا اول نفی استقامت مستقیم سیت خطاب فاستقم مستقیما در عین استقامت دیدن
این نفی است مراد از لا دوم نفی موجبات که برای تعریف داشت لا اله الا الله تعریف موضوع عجیب است
و در انبیا مراد از لا سیم نفی حرف تملیک است زیرا که ملک ما الکیت و بین ادو وجود
موجودات ثابت بود که لا فی نفی و نه اثبات نه موجودات است تجمع نفی که در اثبات سیم لا نیز اکرامات
باو مشرکت و عبادات او فلکستا لا اشاره الیه شرک الباره عند فلک مجموع کلمه باشد که لا لا لا
لا لا لا لا اجماعه که در نفی حرف نفی که در بدایت کلمه توحید است ذات یافته‌اند و در ظل جلیل توحید
پناه یافته‌اند بدین نسبت است اما اگر که چشم خرد بینا نیست و گوش عقل شنوا نه در حجاب بکثرت مانده
دانا را ذات اسرار در زمانه است عجب

رباعی

رمز توحید را بچشم خرد ٭ روح کی بیند ار خرد داری ٭
این بدانی و لیکن تو نخوری ٭ کر تو ای در زار بر داری ٭

فصل
في اسامي كلمة التوحيد بدانکه ای برادر بخبر رسالة الله که اینکلمه را کلمه توحید خوانند
بدان نسبت که ذات بکلی نزکیند اینکلمه یکتا باید و جمال یکتایی بنالل نماید لا اله الا الله بر ذکره
بالجزی و بود که مهر خلیل را در مسند خلت خطاب اسلم رسید در حال از ابواب اسلمت
زیرا که در مسند خلت او را اسلام سهل بود نفس پیران ذات و ما ... صاحب امتحان ذات و فرزند

بقربان ذاد مهر حبیب اصلی الله علیه وسلم در صدد اصطفا و ورمسند اجتبا خطاب فاعلم رسید
خاموش بماند زیرا که حق در مقام توحید و یکانکی بود و در دنیای توحید ساحل پدید و سالك و منزل
نماند مرکه در دریا افتد غرق شود و بوحدت صرف مستغرق شود و از خود بی شعور شود و در بو اند
شود حق وجود او در دریا ماند نمود انعدام بود و انجریت در دریا بود آنجوا خطاب شود و ذلك سرّ
راز در خطاب فاعلم قبل کشف الحجاب بود دان حجاب که الاذا الکبر یا علی وجهه عبارت از انست چون حجاب
مرفوع کشت فاکرمه بالمعراج تکریما و بجلال الرؤیة والمکالمة بدانست و انجریت جواب کفتن نتوانست
کفت واستغفر لذنبك مصراع کنی سر پر بی زانند زبان در کشی زبان در کش حاصل آنکه
یکانکیست و در یکانکی الثنات بغیر یکانکی است ای برادر چنانکه اضافات در توحید ز محو ساقط
باید کرد که التوحید اسقاط الاضافات تا یکانکی و محقق شود مجرد دار در بی شعور کم سقوط اضافات
باید تا یکانه یکانه باشد کی تعدد الفردستر این معنی است عجبا ز اجبار از اسرار توحید ممکن نیست و نکون
خواجه عالم در جواب فاعلم این معنی است یکی از اعزه طریقت فرمود که در مجلس حضرت سهل بن عبد الله روحه که
سید از یاد عهد خود بود حاضر بودم او سخن در توحید آغاز کرد من از خود غایب شدم در عملت قدیم
که حاضر شدند در جمع ناظر شدند و با یکدیگر کفتند آنچه این درویش بی کوید علم توحید است تحقیقت
توحید بدین نسبت ای برادر علم بحیرتی غیر آنچه بود و ذلك سر حسین منصور قدس الله روحه کفت
التوحید حجاب الوحدة عن الاحد یعنی توحید صفت موحد بود و در سلوك اوصاف حجاب در توحید
موحد و موحد و توحید بباید تا درست نیاید و این ثالث ثلاثه نصاری بود و لا تقولوا ثلثه رباعی
آنان که ره عالم توحید بریدند ۞ بی هوش سوی عالم توحید دویدند ۞
در نفی چه دیدند همه معنی اثبات ۞ زاثبات نماندند همه نفی کشیدند ۞
این کلمه را کلمة الاخلاص خوانند بدان سبب که اخلاص در کفتن این کلمه موجب دولت سعادت نجات است
و سبب نیل درجات ست من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة و سالك مخلص باید که بداند که مجاهد
مجاهد و ست و مرتب مفرع حضرت او ست و امر با خلاص در عبادت بحکم و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین ست این معنی است ای برادر هر که در عشق صادق شد بحقیقت مخلص من او شد عجب چون معتبر
در دولت وجود عاشق معشوق بود در دولت وجود او نفاق ز کجا ماند الا لله الدین الخالص چون

دین

دین خالص حق را باشد و حق را باشد و مرد مخلص بحق باشد اکرچه در داوان سنن ابن حق بر ذات
انا الحق باشد عجب نبود اینجا سورة قل هو الله را سورة اخلاص خوانند بدین سبب است لا اله الا الله قل
امر است امر بحضرت عاشق و عاشق مخلص بود و در تفسیر آمده است که قل یا محمد چون خطاب است مخلصا
بود سوره سورة اخلاص بود قل هو عجب در اینسوره قل هو و در آیه فاعلم انه قل هو در بدایت فاعلم
انه در نهایت یا فاعلم انه در بدایت قل هو در نهایت زیرا که تا علم صفت دل نکردد زبان کی مقر است
آن عبارت نتواند کرد و کشف سر هویت و مر عاشق مر از نعت محو نیست خود نتواند بود و این صفت مخلصان
بود و معرفت الوهیت و شناخت حکم و علم صمدیت حضرت او جز مخلصان از خود نیز اکر ذهو بدید و لا
کرده را جمال ننماید و نعت بجاد اسرار لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد جز مخلصان شناخت نتواند کرد
او که در داوان کفتن لا اله الا الله در غیر حق بود دیا در غیر نظر بود مخلص بود مشاد رباعی
بر ذات نظر ز غیر کر هشیاری ۞ بر وحدت او کار کر بیداری ۞
مخلص کردی و راه تحقیق بینی ۞ کر تو نظر از وجود خود بر داری ۞
و این کلمه را کلمة الاحسان خوانند بدان سبب که در کلام مجید آمده است هل جزاء الاحسان الا الاحسان قال
اهل التفسیر هل جزاء من قال لا اله الا الله الا الجنة مراد از یک احسان کلمه است و مراد از احسان دیکر بهشت که
موعد وصل است یعنی هر که از خود بیزار کردد بیدل تو لا کردد بموعد وصل رسید و جمال با جلال محبوب بدید
للذین احسنوا الحسنی و زیادة موید این سرّ است یعنی للذین قالوا لا اله الا الله الجنة و الرؤیة و این کلمه را
کلمة الحق خوانند بدان سبب که این کلمه برای اثبات حدت حق است این معنی است ان الله هو له دعوة الحق
سر این معنی است ای برادر حضرت او یکانکی در کل اعتبارات حق مطلق است زیرا که ذات و صفات او تعالی
عد نپذیرند و جز موصوف بعدد نپذیرند بدین نسبت هر که عدد را قابل بود باعتبار وجود مطلق حقیقتا
بود الا کل شیء ما خلا الله باطل سر این معنی است ۞ رو در حق خود دو ذات او بر دار و برو ۞
هر چه که جز حق است باطل باشد ۞ و این کلمه را کلمة العدل خوانند بدان سبب که عدل وضع الشیء فی
موضعه حقیقة و صدقا و آنچه در مصحف مجید آمده است ان الله یامر بالعدل والاحسان مؤکد این معنی است
قال ابن عباس رضی الله عنه العدل شهادة ان لا اله الا الله والاحسان الاخلاص فیها ای برادر عدل آنست که
کر موجودی را که اضافه تعلق ظاهر او بخود کردانست خلقت بیکی و تسویه خلقت خود کرد انست ذاتخو

دفع توقيعه صباح جو او را که در درجات عبادت بی عبادتی خود بخود مضاف کرد تا بيايد از بهشت
بيند من روحی بر نجيمه توحيد رسانيد تا عکس خود را در نظر آورد و از آن بديد که انا الحق و سبحانی

رباعی
عدلان بود ای پسر که خود را ۞ از جمله حدوث بر تو آنی ۞
وانگاه بيون حضرت او ۞ در نعت صمد فانی ذاتی ۞

واين کلمه را کلمه صمد نيز خوانند بدان سبب
که تا او لوث شرک پاک نکند من قال لا اله الا الله مرة لم يبق من الشرک عليه ذرة سر اين معنی است حضرت
آفريدگار اين کلمه را کلمه طيبه خوانده است ومثل کلمة طيبة کشجرة طيبة ای برادر درخت طيبه درختی است که بيخ او
در زمين قرار گرفته وشاخ او بر آسمان رسيده اصلها ثابت وفرعها في السماء عجب آنجا است که بيخ [illegible] کلمه
طيبات است اليه يصعد الكلم الطيب خواجه عالم را در شب معراج [illegible] تا مقام او ادنی بود دنا فتدلی
فکان قاب قوسين او ادنی سر اين معنی است کلمه طيبه را صعود تا حضرت [illegible] وان الی ربک المنتهی اليه
يصعد الكلم الطيب موید اين رمز است ای برادر مهر [illegible] کلمه بود تا الله يبشرک بکلمة منه [illegible] محبوب
خود بر بدل [illegible] لا اله الا الله کلمه نور بود [illegible] بود کلمه که از نور بود
[illegible] اليه يصعد الكلم الطيب [illegible] کلمه بود که بی واسطه عالم خلق [illegible] لا جرم بی واسطه عالم [illegible]
[illegible] و کلمه طيبه بی واسطه [illegible] بی واسطه عالم اول [illegible] اليه يصعد
الكلم الطيب لاهل التحقيق في قوله تعالى اليه يصعد الكلم الطيب ان الله تعالى طيب ولا يقبل الا الطيب
کما قال عليه السلام ان الله طيب لا يقبل الا الطيب اين کلمه را کلمه ثابته خوانند بدان سبب که وجود عالم
[illegible] است و در کلمه طيبه ثبات [illegible] است يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحيوة الدنيا
وفي الآخرة ای برادر ثبات [illegible] سخن [illegible] حقيقت کلمه توحيد
[illegible] سخن است [illegible] بوده که هيچ چيز را در [illegible] اثر نبود و در کلمه توحيد که
اصل ايمان است [illegible] الايمان لا يزيد
بالطاعة ولا ينقص بالمعصية سر اين معنی است ای برادر چون محبت [illegible] خالی است بکثرت
وسايط حجاب نقصان نگيرد [illegible] لا يزيدها البر ولا ينقصها الجفا محبت حضرت
جلت که اصل است و ايمان [illegible] نقصان نپذيرد [illegible] که
اثبات کلمه [illegible] کتب في قلوبهم الايمان [illegible]

نزول کرده کف بر آسمان دنيا برای قطاف ثمره است که اصلها ثابت وفرعها في السماء صفات اين شجره
بيز ذکره الله بالخير [illegible] شجره را که خود [illegible] است واصل او ثابت خوانده است اين شجره را [illegible] نکند
ودر آن محجوب نکند [illegible] اصل الامر بکلمه ثابت است زيرا که شهادت است که حضرت جلت [illegible] او شاهد
بر وحدت حضرت خود شهد الله انه لا اله الا هو پس شهادت او ثابت ودر آن منع [illegible] اصل ای برادر [illegible]
اخبار بود از مکونات اسرار خود [illegible] حضرت [illegible] کنز مخفی [illegible] حضرت
خود با ايجاد ايشان [illegible] چون با ايجاد وجود [illegible] نبايد [illegible] وجود [illegible] موجود [illegible]
واعلام محبت او در ساحت [illegible] از [illegible] که وجود ايشان [illegible] بود در [illegible]
بر [illegible] استغراق [illegible] وجود ايشان
[illegible] مقدس [illegible] حظيرة القدس [illegible] من حول العرش [illegible]
مکرم [illegible] وجود [illegible] ايشان [illegible] حضرت جلت و ملائکه [illegible] از عالم خلق
[illegible] زمين [illegible] وجعل لكم الارض قرارا [illegible] احسن تقويم وجود ايشان [illegible]
لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم وتصوير خلقت ايشان [illegible] و صورکم [illegible] احسن
[illegible] فاحسن صورکم چون تصوير [illegible] ايشان [illegible]
از [illegible] خلقت بيدی [illegible] وجود [illegible] فاذا سويته [illegible]
[illegible] و اموات [illegible] ونفخت فيه من روحی عجب چون [illegible]
[illegible] حرف [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] خلق آدم على صورته [illegible]
[illegible] شاهد [illegible] العلم [illegible] قائما
بالقسط

نظم
فيا عجبا کيف يعصى الاله ۞ ام کيف يجحده الجاحد ۞
ولله في کل تحريکة ۞ وتسکينة ابدا شاهد ۞
وفي کل شيء له آية ۞ تدل على انه واحد ۞

مرجع [illegible] حضرت
او شاهد و حضرت [illegible] شاهد است [illegible] شاهد [illegible] مشهود [illegible]
و هو محمود

رباعی
کر [illegible] ثبات بر توحيد ۞ ذاتی [illegible] شاهد و مشهود ۞
حضرت او [illegible] ۞ خامد [illegible] محمود ۞

واين کلمه را کلمة التقوى خوانند [illegible]

كلمه التقوى

كلمة التقوى دليل اين سخنست بى شبهت در اين كلمه وفاقى است و غايتى از شمشير غزاة كه در عالم مجا
بأمر اقتلوا المشركين كافة نعم مى كشانند و در حضرت وجود اهل شرك از ننگ توحيد و اهل توحيد را مى دارند و
وقايت مولنست از استنكاف اهل جفا ذكر بقرهان كانوا اذا قيل لهم لا اله الا الله يستكبرون و از قول اهل شرك كه برند
و وقايتست و لا تدوا اهليتا از شر فراق لعمري حكم باشتراك اهل استنكاف از عبوديت و شرايط پادشاهى آ
واجب فيها گفت لما استنكفوا عن عبوديته عز و جل ضرب عليهم الرق صاد و لعبيد اشراين معنى است و تو
قومى ذاكر تصديق حقيقت و دو نامه اقرار ضم كرده انساد را با اين عزت بهم كرده و قاينست از آن تن
محافظت از بلاى هجور بى و رفع ايشان عذاب الجحيم و مر قومى ذاكر توفيق رفيق گشت تا اركان و جوارح
از اعمال الصالحة كه از موجبات كمال است و سبب نزول رضوان حضرت ذو الجلال است مشغول كرد ايد
تا با دل فارغ در اوقات عبادات بر دركاه حاضر باشند و قايتست از آن نيز و از آنهم كلمة التقوى كه
لا يلتفتوا الى غيره وجها كه بكفت تا و وقايت يافت از شمشير انكسند و لب تصديق رسيد دل از تن وقايت
يافت از آن تن نظيفت و انكر ذاكر توفيق رفيق شد با قصد دنا عمال الصالحة روح از وقايت يافت از آن تن
و انكه دل تو د كه لا اله الا الله استغراق يافت سروى قايت يافت از آن تن بحود لا اله الا الله چون با نشا
اهل اين كلمه بوده اند از آن كرد حمر اشارا دين كلمه و از آنهم كلمة التقوى اى الزم شرا ادم بكلمة لا اله الا الله
ايمن نيز هيچ كس نخود به دولت كفتن كلمه توحيد نرسيده است و از آنهم كلمة التقوى سر اين معنى است از آنكه
قومى ذاكر گفت لا اله الا الله و قومى ذاكر بود از آن لا اله الا الله و قومى ذاكر ديد لا اله الا الله از آن بگفتن
جميع خلايق ذا فرلو لا اله الا الله تفلحوا از آنهم بدانستن رجوع جمع عالم در فاعلم انه لا اله الا الله از آن كرد
عادتفا از آن ابا انتظار رنديدن بوعدة وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة زيرا كه اهل بوده اند لا اله الا الله از
ديگران شر از تر بوده اند و كانوا احق بها و اهلها اى بياند جل جلاله قول لا اله الا الله اند و چنانكه اهل لا
اله الا الله اند از آنهم اهل قول بگفتن اند قولوا لا اله الا الله تفلحوا و از آنهم اهل لا اله الا الله بدانستن اند
فاعلم انه لا اله الا الله بكى از ارباب بصيرت چنين گفته است و از آنهم كلمة التقوى بشارتى است و اشارتى
اشارتست كه حضرت اعلا آنكه خود را اهل تقوى خوانده و از آنهم كلمة التقوى و كانوا احق بها و اهلها
يعنى حضرت اعلا مذكورست بلا اله الا الله و اهل ايمان ذاكرند هم كلمه لا اله الا الله را و هر دو شرف
صحبت ذاكر و مذكور بوده و مذكور ذاكر بوده اند ذكر و فى ذكر كه سر اين معنى است بأمر فاذكرونى اذكركم

اذكركم

اذكركم ذاكر سر اين معنى عزيز در مقام استهلاك بديد آيد چون قطره در دريا گم كردد و اينجه در نظر آيد
دريا بود و بس قطره بجان با اول از او پديد آيد و با آخر در و نا پديد شد از او پديد آمد بيا در وفا
پديد شد و اليه يعود **رباعی** ز آن بحر قوى كه نام او قلزم شد * يك قطره برون فتاد در وجود گم گشت
تا كامد با ز آمد از عالم غيب * كان قطره كه گشته كونين ز دم شد *
بشارتست كه اهل ايمان را الزام كرده بگفتن كلمه توحيد و از آنهم كلمة التقوى و ايشان را بدان خوانده و كانوا
احق بها و اهل آن كرد اينده و اهلها دو صفت اند و نكره موصوف و با احسان نعوت بتحقيق و يقين نشكانند و تعميم
مى دانيم كه حق از مستحق باز نگيرد و اهل را از آن اهل بر نيندازد و داعى باد در چون اهل ايمان اهل كلمه توحيد گشته
و بدان سزاوار شده اند و كلمه توحيد بمنزله بهشت است كه نوعى حاصل است كه نعمت بهشت سزاوار
كرده اند و از نعيم آن بر خوردار كرده اند و اهل عزت ديدار كرده اند عجب نبود اين كلمه مفتاح ابواب دوزخ
است مفتاح الجنة لا اله الا الله در ذكر بلا اله كشاده كردند و هر كرا نسبت بكر بود و گويند لا اله الا الله
بهشت نظيفت حسنه بكر بود كانوا احق بها و اهلها

رباعی

ايمان و دلم بعشق تو پيوسته * با عشق تو ام بجان و دل پيوسته
دانم كه تكر زداى صنم عاشق تو * از تيغ قطيعت تو هر كز خسته

كلمه طيبه

و اين كلمه را كلمه باقيه خوانده و جعلها كلمة باقية اى كلمة لا اله الا الله لعمري اين كلمه باقيه است مكتسب
ذوال نپذيرد لما منصبست و زوال بديد كلمه باقيه است هيچ چيز نفنا اى ذاتى كه تكلمه
و زوال تر نكند اما او زدان شرك و معاصى تر كنند هم شرك و معصيت را از وجود بدر كند اى
كلمه ادوات لا يزال العايد و معصيت وجود دل يكنى ذات بحقيقت لا يزال ادم اكبر است ما دام
در لا يزال ثابت است و هر كه در از ان جهت جزء بهشت است اين كلمه را كلمة العليا گويند و كلمة الله هي العليا دليل

كلمه الباقيه

اين سخن است و اين كلمه را كلمة التوحيد گويند تعالوا الى كلمة سواء تو بدين معنى است قال ابو العالية الرياحي
كلمة السواء كلمة لا اله الا الله و اين كلمه را كلمه سديد خوانده و قولوا قولا سديدا سر اين معنى است قال الفخر
القول السديد كلمة لا اله الا الله و اين كلمه را كلمة الحق خوانده الا من شهد بالحق اى شهد بانه لا اله الا الله
سر اين معنى است در وصل گويد **رباعی** هر كس كه زنده جان در دل بيست * در دام او را بر در
او دار و است * ذات وى در هر ده در نه اى پيست * نظر لا اله الا هو است * عالم الغيب

الشهادة اي برادر عقل در اين عالم از آن شيدا است كه حضرت علم اولده پيدا و نا پيدا است و روح
در اين عالم از آن بي نشان است كه حضرت وجدانده آشكار و نهان است و عقل در اين كار از آن حيران است كه اثر
بو حضرت و عيان است دين ليبيان در اشجا ان است كه حضرت مقدس اول دانسته مرحاليت وسلوك
مرتبه‌سى عالى است چون بيره محقق صادق محقق عاشق بدانست كه اوزمان است به يقين جان و بيدا است مرتبه
زا بخودى بكذارده عالم وجود و بسا ارده اولنير نظر بو ذارده عبرت سارده و عبرت اوكا انده انشراب جهانه
انكار ايكردن در عيان محالت دركاه كرنا ايكردلى برادر عاشق زاهدانكن بودكه دين نظر معشوق بودكر
بالطفش بوادر دوانده واكر تنفرش بكذارده اودانده

رباعی

كر بيذيرى بنده مقبول توام ٭ ور بنذيرى جاكر معزول توام
بارى قبول توم اكادري بنست ٭ بارى كه هرده خيال مشغول توام

لمرى اكر بعده لش برانده انصاف در دركاه شوربده اوده داده باشد واكر بنفصل بجوالده حق الطف ملكم
كذارده شودلى برادر عاشق صادق زاهد مردان بودكه بنظر معشوق منظور كوردده و بن لشكر هواى نفس
منصور كردده و بحيث ادمده ذكر دده و عشق و شهود كردده كه معشوق بجواله دوسير و قربت بلنما
وده سرادر عزلش باده هند واز قطاع عطلدن بيدا ده هند توانده واكر بعضده شن برانده ده بعيد
لنمشى سالده و بر غالب مدلش بيدانه ده وازو جوديش مدد فنا اولوب ملامت زده اودانده و ما اكرها عاشق
بوده ده مان كه لاش حرم وازان بودكه ده ده ان نوازش مى كويد

رباعی

زاهد ارواحت و دوس بذير لكاه ٭ عاشقان از الذنت انده و هر يد ان است وبس
لطف ودر اغام خاص غلك بدنيا انداده ٭ قهر اوده اين محنن كار خاصان است وبس

المحبة لا تزيد بالبر ولا تنقص بالجفاء شرح بو معنى است اكر در لطف محبوبش مراد باده واكه دوخود از اوبر
كذار و در عالم محبت ثابت القدم باشده و در باطن عشق سالده خوم باشده و زبان حال بى كويد

شعر

ولو قطعتني في الحب اربا ٭ لما حن الفؤاد الا اليكا ٭ ابعدهم حجو نماق
صادق بين رعايت محبوب منظور كشت و بعشق شهود كشت و بدانست كه حضرت بى كيفنا وزنانست
ابضه بيدا و نهان است اكر اولدانيا شيكم در نظر او دراينك لحظه بز مراد باده كشته از شهور حوالدن كنيد
ازان اول بيابد و اكر درينك لحظه مراد بيابد دشن درده كان دو فوح نه دادند و مادار نهادش بر اونده ز ابرده

صنوان در علامات حب عاشق الصادق من الشئ

دنفى بود كه لا اله الا الله و حى الله الى بعض انبيائه انما اتخذ لخلتى من لا يفتر عن ذكرى ولا يكون له هم
على غيرى من خلقى و ان احرقته بالنار لم يجد لحرق النار وجعا و ان قطع بالمناشير لم يجد لمس الحديد الما حضرت
مقدس افريدكار جل جلاله بعض از انبياء عليهم السلام وحى فرستاد كه حضرت بى كيف مامرا از اعلا خلت
معظم كنده مرا اول ذريف محبت مكرم كند كه او از ذكر ما فورى بعد و در طاعت ما از او فصورى بود و مم
او زا بجز ما كسى بود و همت بما فرياد رسى بود و او بجز ما كسى اكر بنند و جز بانباد ما بو تحير دو منشيند و دنيد
مبى شرات عشق بد بجه بود كه اكر در ديناى آتش انداز نده از آتش ابرد او و فنى بود و در عليات حالت آتش
بود كرمات در وجودش را مرا شار ده كنند زيانكى تنا بيچه مهر اذ دين صلوات الله عليه در اول نمود
نه بود كه كان بين و بينك بحر من نار لخضت فيها شوقا اليك شرح بو معنى است لمرى عالم حرف و قطع كيبى با
كه اوزا از خود خبر بود و يا بعالم نظر بود اما اكه از خودى بى شعور شد و در بز تو ان نور شد از تحاد
در كذشت واز عالم زودخانى بر كذشت بعالم تماشاى الحى ناظر شد و در بدوسرا دقات عزت خاص شد
اوزا چه الم از طعن تيغى و قطع مناشير و اوزا چه خبر باشد از حرق سفر و قعر بعيد اى عزيز انكه در خلوتخانا
الرب شراب مواصلت نوش كرده حقيقت حجود در از او بوش كرده اذكره ما ذا البيت شرح اين محنى است اى برادر دحو
در عليات محبت ان صفات خود فانى شود قدم همت در حرم ولايت خدا بكنده حقيقت مكاشفه شود چون
بجمال كعبه حقيقت مكاشفه شد بقاء او بحقيقت بود و چون در عالم بى حودى خود از حقيقت اشياكه
حقيقت از حقيقت در كذرد و در حقيقه انبوز عشق بر دده بحق مكاشفه شود و چون بحق مكاشف شد
بقاء او بقاء حق بود بى حقيقت بحقيقت بجمال از شعاع نور تجلى حق محرق كردد اين مقام ابحود ان
از خود فانى شده بد و باقى شد و جمع الجمع كوينده ذاتم الفقر فهو الله شرح اين معنى است منا الله و لا له
لله الحق موئيد اين مراسب اين دم ونده در حال در اوائل القره بكى حبيب و در يكرى كليم صلوات الله عليهما
ظاهر شد است و بديه عقل بزان ناظر شد است به بر كليم از خود در خود فانى شد بحقيقت باقى
كشت چون نار انوار تجلى بديد مدكوه شد لكن شد جمله كاوه همه كليم را صعق فناه در خود موسى صعقا
چون از عالم حقيقت بتنهد رسالت باز آمد بحشم بصيرت دين نكر يست لن تراني بكر پنت زانت كه
در موج حقيقت بوده است و كلام از انا و زاى حجاب عزت شنوده است و بحقيقت حقيقت صعق
محقق بود و صفات جمله حجاب كشت رب ارنى انظر اليك اى نبت از طلب الرئوية مع بقاء الصفة بانه هر حجاب

علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها در مقام قرب درد جا علی از حقیقت در گذشت و باطن
ان در پوشت و بحق تمام شد و حقیقت باجماع ارباب عقول صفت حق بود و بی حجاب این مقام چشم
کرا و کمال هیبت و هم تمام داده بود و بجان و دل عرایت مقصود را آماده بود بکتا دخود را از ما و دائی محجب
یافت خطاب مستطاب ایزدی الی ربک المنتهی سر این بیند بدو بچه دید و ذلک سر لا یمکن کشفه بلسان المقال
امام محمد حیدی بخاری قدس الله روحه از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه بنوشت یا شیخ از محبت در لباس
محبت از ما دیع ابوسعید جواب نوشت لا تبخ ولا تمد لبن این رباعی فرموده

رباعی

چشم همه آب گشت و چشم بگریست ✿ در عشق تو بی چشم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق از چیست ✿ چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

حاصل الامر چون دو ملت تصدیق و مسالک مسالک تحقیق را در دست بود که حضرت مصطفی را داشت
آنجهان و نهان است در تحت بخاری قال از صبر کند و براه جبر بود را دانند شکر کند که دندان بیازند
در تکسید و سر و نفث و تکبر از کریبان وجود بر نکسید چون دانند که دانا است و برتکی همانها پیداست
همیشه سر نیاز بود و بدل بیدار بود و روز و شب در کار بود و مسالک همه بر دنیا بود و بعلم او سند
کار بود و بحکم او دایم لا افتخار بود و اکر فتوای بود و جهان پس دنیا بدست در سینه و فقر نهند در
امور خود بدو بند هندو افتقارا علیک کند و بگوید انا الیک فلا و اکر مشکل افتاده بطلب تحول افتد
کوید حسبی سؤالی علمه بحالی ابن بیاد عبدالله مبارک نوشته کفتند که در نیشابور غلامی دیدم جامه بر اعتبا
در دکان نشسته و دل در حق بسته از سرمای میلرزید و او سند تا ممتنت می دید فقال له عبد الله
یا غلام لمن انت فقال لصاحب هذا القصر واشار الی قصر عال فقال اما تقال عنده حتی یشتری لک جبة
تحمیک من البرد فقال الغلام ان سیدی یعلم ما بی فلا اوجه السؤال و ان دفع القضاء لی بی
بعلم الحال فحال المربی چون می دانی که می داند و تقصه عصه ضمیر بر خواند بحکم انکه علیم است بحقیقت
امور و خبیر است بطویات صدور و لا اله الا الله بحقیقت علم قطعی بعلم او معانی بود بنده را از کردن مقتضی
واقف دیدن هنوز عجب غرو بعضی را کتب منزل مدلست ان کنت لا تعلم انی لا اعلم فما ذا عینی حق الایمان
وان کنت تعلم انی اعلم فلم جعلتنی اهون الناظرین الیک اکر بی داری که من بی انم و تو سرها از لوح ضمیر بر
میخوانم هنوز ایمان نیاورده و خودرا داران نیاورده و اکر می دانی که می دانم و بی باکی که می پایم مرا بحق

مرا خوار و زرینده کان مرا می کنی لا اله الا الله بر هیئتم دم که این از آن اولیا بود و سالک مسالک لقا و
رضا بود مرا بکی را دیدن که او زنان موعظت می کفت ان عصیت الله فاعص فی موضع لا یراک الله که در عالم غائب
قدم می زنی و در جهان بی خودی دم می زنی باید که در محل نکه در جائی شوی که از نظر او دور تر باشی
و از علم او مستور باشی با هیبت تجلی است که بر زبان تغیر در کام پادشاه نرفته است اکر هشیار می باشید
شو و اکر بیداری هشیار شو و یقین بدان که عالم الغیب والشهاده آن بود که لا یعزب عنه مثقال ذرة
فی السموات ولا فی الارض وصف او بود چون از نظر او دور نتوان شد و از علم او مستور نتوان شد از این قدر ما
چه سود دارد و بود دمشتی پرده ها چه مقصود عزیزی کفته است

مثنوی

یا رازق الابرار والاشرار ✿ و یا عالما بالجهر والاسرار ✿ اصبحت فی محمد المثاب علی ذنوب
وفی الشیب خوف من الاصرار ✿ واستحیون تنبق منا ربی ✿ وحوبنا طرح الابرار

لا اله الا الله محمد رسول الله که اصحاب تابعین بود کفت یکی از اغنیا بصره روزی بدوستان رفت و دید
کلستانی دید آراسته کل بر شاخ طلیعه با اصحاب خادمی بر دید مرادش در حاصل آن ... چون نور
بار در آن کلها نبید چون بلبل از عشق آن کلها از شد و چون صلصل در کفتار شد در حال از در
دل دستار و عوث از سر بنهاد و در پای نهاد از شد در با اصحاب چون دید که شمع محبت در در کرفتار
باغ افروخته شد و او چون پروانه بدان شمع سوخته شد بروی محبوب و لیلی مطلوب بود و او را در کلها
رخسار خود تماشا فرمود صاحب باغ اکرچه امیر بود دلبر کشت و اکرچه غنی بود فقیر کشت دست حاجت نیاز
کرد و حکایت عشق بملک آغاز کرد در باغبان کفت ابهمه صبر کن تا در ما در بند نیم و در مادر بکلی
بدل فارغ بیکدیگر مشغول شویم و بدولت وصل موصول شویم بچاره در حال الجمله در ما در نشست و دل را
بر نهت به نزدیک وی آمد کفت جمله در ما در نشستم و جمله را میها در بستم مکر بکلی که امکان بستن ندارم
و مرا خوف از آنست که اکر این در است کرچه تو این بند و از کشاده میبیند کفت انما بمل الحدث ای
خورشید فلک مباحث است و کدام است کفت ای کوتاه نظر عجبا که در دنیا تمام و معبود ماست مرد را
از خواب غفلت بیدار حاصل شد و از وجود دوکی منهی هوت زایل شد چون بیدار شد در نکرین
چون هشیار شد بر بکریست از انکه حضرت جلت عالم السر والخفیات و کاشف الغیوب والبلیات است می
داند و می بیند نعره در زد و بیهوش شد چون بهوش آمد از شرم بی خودی در خروش آمد تمن واند تو دنیا

بگداخت و با طاعت بعد از آن طاعت بساخت و یکی از مردان راه شد و از مقربان پیشگاه شد ابیات

معشوق چه بی بند و بی کار نباید بود ۞ جز بند دنیا و از بند نباید بود
در عالم بیداری بانده نظر باکن ۞ سرمست نباید شد هشیار نباید بود
ذات است چه ذات او بر سر ضمیر تو ۞ جز درد دل عشقش تیمار نباید بود
عزت چه و دانش بی هیچ شکی بالله ۞ در کون و مکان ما را جز خوار نباید بود
مرهم دل ما را چون هست شفا آنست ۞ در محنت عمر خود بیمار نباید بود
بر طوع مراد خود در وقت تجلی اش ۞ تا هست نکو بی تو مختار نباید بود
چون ما همه بی خود در درگه عشق او ۞ در منظر وصلش هشیار نباید بود
در عالم اثبات بهر دو بحر تر در رو ۞ با نفی وجود خود زنهار نباید بود

یکی از اعزه طریقت که به اسرار حقیقت مطلع بود فرمود العالم الذی لا یخفی علیه خافیة ولا یعزب عن علمه مثقال ولا ذرة آنکه ذات ما بود هر آینه نهانها پیدا بود و مشکل از ذات آنکه جلال او شناخته بود و مغیبات خطایر وطویات سرایر پیدا بود و در دل هر ذره علم او یکسان بود و در دعوی در جهان آنکه عاشق او ده ما بود تا مرد و کرکس در دنیا نظر او بتوان کشید و اسرار عالمین در پرتو انوار علم او بتوان دید شد که یکی از درسوی صد آدم را نسخه تا به ندانیاری در دنیا نیامد و بایکی از او بر نیامد یکی از ارباب تحقیق گو در او منظر ذات وی که در ذات او نشان پرسید که محجوب می خاطر بود و معین دعات درین ناظر بود به قوت مشاهده او این نقاب کشیده دم در کشیدم بحقیقت باید شست بلا و اثبات قوت نظر او توان کشید و بعین نظر او برخیزد حجاب باید توان رسید جمال مقصود توان دید این دم که یعلو کند که غریق بحر بلا باشد و یا حریق نار و لا باشد

بیت

اسرار دعوی کس نداند که ورا ۞ یک ذره بکون التفاتی باشد

ای عزیز آنکه عالم الغیب والشهادة بود ذات عالم الغیب والشهادة بود و علم جمیع المعلومات فهو عالم السر و جهر لیحیط ظاهر بعلم من العباد فانی الزهاد فمنها شاهدة المجتهد العباد ومن الصادقین المشتاقین شهود الارواح والاختصاص ومن العاملین حقائق الصفو والاخلاص ومن المحبین لذة الانکسار ومن التائبین الفقر والاضطرار علم او محیط بهمه معلومات و رسیده بود به همه موجودات معتد همات

وجو

وجود بر صحیفه علم بر کشیده اوست رقم هستی بر ناصیه هستی در کشیده اوست جنبانیدن ذرات در ضمیر کاینات بی از التفات بغیر پیدا نه و هر نفسی که بر صحیفه اسرار ایشان پیدا باید بر خواند و هر بلا که در عبادت بعبادت رسد و هر عنا که در طاعت بنفاذ رسد هر آینه بدانند و مکافات کردن بتواند عنایت عاقبت از شهود ارواح و اختصاص حضور عاملان در طلب نجات و خلاص معلوم علم اوست و ذلت و انکسار تائبان و فقر و اضطرار مذنبان محکوم حکم اوست چون این معنی در دل کسی قرار گرفت حقیقت وجود ما را از التفات بغیر قرار گرفت بدانستند که او را یگانه بودن بهتر از آنکه با خویش یگانه بودن و از خود بیزار شدن و با او ساختن نیکوتر که از آن گریختن و در دنبال غیر او رفتن شیخ ابو علی سمرقندی قدس الله روحه گفت خلقان را اگر باید و اگر نباید بر عیب باید ساخت و از خود یکلی می باید پرداخت زیرا که در کار او از نور باید ... بد و در نیاید ای برادر چون بخشنده است و بخشاینده اوست هر چه بار رساند از دوست ... باید شناخت و از غیر او بباید پرداخت بلکه از وجود کونین باید ساخت و در ... عشق باید تا ... عزتی بی کرانه تا ... که از این ... رساند و از ... خود خواند و در ... گردانند رباعی

اعلام محبتش بباید افراخت ۞ در هستی خویشتن بباید پرداخت
... حکم تکلیف خلقان را ۞ با حضرت عزتش همی باید ساخت ۞

لا اله الا الله عاشق چه بداند که در نظر معشوق ... نگار ... دوست ... محبت ... در عالم ... محبت بیا ... قربت ... ملکوت ... کار ... داکر ... ملکوت حجاب ... حجاب چون نظر بر ... حجاب ... خود ... دیگر ... فردا ... ان الله یحب ... در عالم ... لا اله الا الله در عالم ... معصیت ... ان الله یحب التوابین ... طاعت حجاب شود عبادت ... موجب

عتاب شود اما عشق چون بکمال رسد همه دل بیند شود و از غیر و از خود بیزار شود از مزج حرف
اضافت کند در طرب لمن است در آن نیز در بی شفا اضافت سازد و با عشق مالک بنا اندر می گوید

چند در مانست جانم را که از تو ٭ دل را بی شفا بیمار می آمد
جمالت بر سر بازار خوبی ٭ زهی فضل این پیدا می آمد
غلط کردم جمال خوب پیدا نیست ٭ زهی بادی دل لذا دری آمد

ای برادر بدانکه قاعدهٔ موقت استوار بود و او در طلب و ذوق و شب بیدار بود چون در عالم
ولایت پیدا شد بر لشکر هوا سپاه ذات شد با عزاز دنیا التفاتی کرد که اگر درین عکس یار گشت
دل او در عالم قربت بسوی عالم بار گشت ولکنه اخلد الی الارض عجب از نشیب دنیا که بند گشت و از ملکیت بر کند
و بنا اختیار اعمال بعد شد فجعلناه هباءً منثورا و با کلاب ما لم طویله گشت فمثله کمثل الکلب عالم
الغیب فی الشهادة دایم العز والبقا دلست بی نیاز بی صفت و ست بی نیاز بی نعت و ست بی نیاز بی
الز و در حریم طاعت مطیعان رنده وایشان بر خاک خواری بریزد و بی نیازی با دعوت ز دماغ
منکران بر نیام قهر بر ون اندر دل بر بهشت ز دوکان نور بجا افتاد بر افروزد و در بیانیه جوهر بنا از ابد
نبوز دای برادر بدانکه زاهد بود و نهایت همت زاهد بهشت بود و چون در دنیا تصور نعمت کند نظر
خواهد ساختن هر از بهشت حور و خود را بدنیا دل دهد ولکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه لا
اله الا الله بیش تمام محمد واسع قدس الله روحه گفته است که ملا زاهد گشت و ما قدر الله الدنیا حتی محمد بن
نعمد فیها ادنی نکند امر حر امنه و جود از بهشت ما ندوز دنیا در ذاتی دنیا الی رد و نکر بر ذید بجا ز بپوسته
نخود در دمانده باشد که از مقصود بر در مانده باز عالم ز تجربه زاهد در دنیا تصور کند و محبت ذات
بیند ارد ز عقبی تصور کند و در وی خود از ان بر خود لازم بیند باز انکه چنانک در عرفه و شوق محبت
و نه چون محبت صفت او بود و او بصفت خود از محبوب محجوب این در در بی در مان بود ای برادر عشق
شوری باید دار از فضا و خود در دی باید تا مقصود بر اید و محبوب در بر اید آن نشنیده که تا از لیحا
با قضا خود بود هر در مان از یوسف در در بر بود دار از وصل او مهجور بود چون در غلبات عشق
محبوب شد جمال و جوانی باز یافت و با کال الکامرانی نکو روی شاف لا اله الا الله تا خود از خود
زائد قایم با فضا خود بود و خود را در دم محبان بطلق هی نماید اینجا از عالم محبوب بدو می نماید

بجان قبول می کند و خود را مستعد وصول می کند از عالم اعلا محبوب بسر بر خطاب می کند

در عشق اگر به وصل مطلوب شوی ٭ انده کد ریخ و خولش محبوب شوی
وصف عجیب است در دمان بیست شوی ٭ زنهار دوا و همان که محجوب شوی

بازانکه بنظاره ملکوت مشغول شود در طلب جهان شود و بجود مشکر کردان شود در منظوران شان
دار بیرو و توجه خود عبادتی غاز کند هر ذوی شارت بی بوی و محبت عبادت ای برادر نظاره ملکوت
برای آن باید تا سالک در سلوک بمرتبه ایمان ایمان بید و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض تعرات
معنی است لا اله الا الله ملکوت کر فوق عالم جبروت است چنانکه حجة الاسلام گفته است ذات متصلا
ولقد وصلنا لهم القول سرا سر بعنی ست و اگر جبروت فوق ملکوت است چنانکه ابوطالب مکی گفته است
ملکوت از ایات متصلات بود و لقد فصلنا لهم القول بدان نسبت استغراق بدید ایات خواه موصولا
خواه مفصولا از مطلوب حجاب بود در ذلک سرا بکن کتفه عنا انا العبا لعبدا کاهف الجمال بود در دل
بباید ای برادر اشتغال بعلم حجاب می شود از معلوم لا اله الا الله در نماز توجه بکعبه فرض است چون در
معاینه کعبه استغراق حاصل آید نماز آن بمنزله گم کرده نماز از حضور دین بادب حرم ما فاضل لا محبوب
ذات است برای نمعون و معقول و انبهان از بیدا ست لعمری آنجه بیاسو رسد از عشق چون در
نظر معشوق بود عاشق بدان در نظر بیدا بیند سر بجان برابر در وشیلی بر تبا لعری محبوب بگوید آنجه
بو جمل از کمال الجمال بی دیکر در جز چون وجود خود ملوث بر در شهر مبارک مهرا که نکند جو
خواجه عالم بو اسطه ان در عالم خود بیند بخواست همه در جمال نبات حضرت نامز شد و لیکن شیخ
دنیا بدید واصبر لحکم ربک فانک باعیننا خواجه است که در عشق تیمم الاجل برار انقطاب خواهد بود
از کمال مر و در وح در نظر بماند و خرامید گرفت بمحبة فی مشیه چون با بوبکر رسید ابو بکر گفت در
فلک نماز ابرای سعادت ما از چنین حضرت منع می کنی و خود بگرای ما خوش بخرامی خواجه فرمود ای ابوبکر
خاموش باش که می بینید و چون عاشق منظور معشوق گشت مرابته فنا از بکذارد و در دل با بجا ارد
ابوبکر از فرط عشق سر بر قدم انور سید عالم نهاد سید عالم صلی الله علیه اش فرمود دع یا ابا بکر خیز برا
ابوبکر گفت یا رسول الله چون می بیند آن نکو ترکه سر من بر پای تو بیند و دست تو بر سر من بیند در

در دو کون این فخر بس بود ٭ هست ما را چه باک از غم من ٭ که بکبر فخر نیکوئی کم من ٭

هست شادان بهمین منظورش ٭ در تحت جان برغم من ٭ زود باشد که بینی از نظرش
خورشید ایا دکنند عالم من ٭ ای برادر بدین نظر آفتاب خاک زری شود و سنگ گوهری شود
اگر عاشق بدین نظر رحمت معشوق برسد که بهر ظفر یابد و در جمال محبوب امکان نظر یابد عجب نبود و عزیزی
گفت **شعر** یا ایها السید الکریم ٭ حبك فی الحشا مقیم ٭
یا دافع النوم عن جفونی ٭ انت بما مر بی علیم

الرحمن الرحیم

این دو اسم مشتق اند از رحمت و بمعنی رحمت است و در رحمت اختلاف است بعضی گفته اند از صفات
ذات است و بعضی گفته اند از صفات فعل است و بعضی گفته اند رحمن اسم اهل وفا است و رحیم اسم اهل
انجاز عاشقان حضرت جلت او بیان فقر و تحیر اند چون تمام جلال او کردند در طلب آیند و اقتدا اذا آنکه
بالجلال الطاف و چون مطالع جمال او شوند در عیش آیند و افتخار اذا کوشنوا با الجمال عاشقی و بعضی گفته اند
رحمان بدو بر کردن او شد رحیم است چون آثار احمر بدیک بکن نمرو شد در ورق کوید
از در دو دل تخت اکر بچو شم ٭ بی واسطه ندا کند در کوشم
کی تخت دعوی بروند نوبا کدار ٭ بحری امت بحکمی بفروشم
عبدالله مبارک قدس الله روحه گفته است رحمن آن بود که مرچه از وی بخواهی بدهد و بدو منت نهد
و رحیم آن بود که اگر از وی نخواهی تا غضب بر ظاهر شود و آنجه خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است من لم یسأل الله یغضب علیه سر این معنی است **بیت**
الله یغضب ان ترکت سؤاله ٭ و بنی آدم حین یسأل یغضب
ابوبکر وراق ترمذی رحمه الله گفت رحمن است با آنکه رحیم است بکرد نعمت رحمن آن بود که با ایشان رحمت
با ایشان بود و رحیم آن بود که بی مسافت خدمتی نزیل اما نکاه بان بود امام محمد علی حکیم ترمذی رحمه الله
٩ گفت رحمن آن بود که از آتش آزاد کند چنانکه فرموده و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها و رحیم آن
بود که بدرآورد در بهشت بدلکار آشنا کند چنانکه فرموده ادخلوها بسلام آمنین حارث اسد محاسبی
قدس الله روحه گفت رحمانست بر آنچه خاطر بعبادت و خشیت و تدبر کرد و رحیم است بدانچه دل ها را بعبت
مستغرق کرد سری سقطی گفت قدس الله روحه رحمن است که کشف کربات رحیم است بغفران سیات رحمن است
با مرید آن که اکرچه نیا زبود و رحیم است بقبول طاعت اکرچه با تقصیر و بهم آمیز بود رحمن است بتعلیم چنانکه

فرموده الرحمن علم القرآن رحیم است بتسلیم چنانکه فرموده سلام قولا من رب رحیم خاصل الامر رحمانست
بصفتی بر دل ها تجلی کند که جان ها و عاشق شوند و رحیم است بدان صفتی بر دل ها اظهار کند که بدان دو
عشق صادق شوند اکر بدان تجلی اثمتی بودی جان ها از عشق او چه خبر بودی و اکر ظهور از صفت بودی دل ها را
بر دا و چه خطر بودی ای عزیز دل بر دا و از آن خطر شد که جان در قبضه قدرت او اسیر شد دل ها از آن تحیر
ابتلا رسید که جان از لطف انعام او بقلا رسید دل ها از آن بر جوارح پادشاه شد که جان در عشق حضرت او
شیدا شد دل ها از آن بر دند کام او مرتبت یافت که جان در سرادق عز او قربت یافت دل ها از آن در دم عشق او
شد و از دام دید بیرون شد که جان در مشاهده بی کیفی او بی چون شد و در بحر شهود در تمکین شد لیس الله
است دل ها از آن کمال جلال او بی چون کرد رحمن است جان ها را بملاطفت محبت و بیچون کرد رحیم است سر ها را بحضرت
خود راه نمون کرد الله اسمی مصطفی از بر ما المعبود بعد ما است دل ش از آن بر نوازن نوبر در رحیم است
جان را بجود حاضر کرد و سر بر انجود ناظر کرد ای برادر آنجه عاشق را از آتش عشق بی جوند از آنست که محبوب
رحمانست خاصل عاشق را از آتش عشق بحر خاصل آید و معی کر عاشق را از آتش تجلی بوند و غایب نیابد
و سوی عالم خلاص نشاید اما اثر عشق چون آتش دوزخ است کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
کاهل النار اذا نضجت جلود ٭ اعیدت للشقاء لهم جلود
ای برادر حفظ عاشق از آتش شوق رحیمی است و معشوق هم تا معشوق را برای کرم هم بکار است و اکر بیکار بودی
از او برآمدی از جمال خود اکنون ساند ای برادر عاشق معشوق اکر کرم همه کند بکند نسبت است هم ما نا نا
او را با آن در بی پا بد چون تا نبود نیابد از من در دنیا لیست لیس هم بتمنا بنر تا بد **رباعی**
ای آنکه هیبت از سر طنازی ٭ بر مرکب حسن مر سوی بی نازی ٭
ابدل هی اسنه بر آورد نمانت ٭ بانیزه الامنه بر توان تندازی ٭
یکی از دختران ای قبر عاشقان رعنا نقشت که ابوجود شان هم نا او لب بلا شاند و بیوستنه بتیغ تا و
بلا درو ایشان نا بندند لا اله الا الله چون عاشق بند او آن ندا حتی بوجه معشوق کنند و بتیغ بی تر و
ابدا نندخون ها ای قدا ده باشد عجب هدف دوری زا روا ما چشم بد اندچون رخمی نکال معشوق
بلوا بینی حبشی بر آن کشاده شود و اکر ان تو رحم دوز شود در چشم دوز شود هم من نهم بر ذکر الله الحی
فرموده که یکی زاد بکا نقشان که او از از ملکوت با جان بی کردد از این کرامات هزردم ایشان بی کرد

کفتم بعزیزان آن جماعت کفت روزی از سر سوزی بی‌تابانه و جهد تمام میکرد و از تمامی بر خاک در شیخ ما
و قطرهٔ از بحار اسرار او بر تار کسی چکید از آن نخشی بدید آمد که جملهٔ ملکوت از آن بجنبید بدید آمد ای برادر
آن تاویک بود که از کمال بروی معشوق بی‌صفت وجود عاشق که چون هیچ در طلب ترکید بود و داشت
وجودش هم چشمه شد بطول بی‌نهایت آمد سخن از آنجا فی بعض الروایات ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
کان فی بعض الاسفار فمر بامراة معها صبی فقیل لها ان رسول الله ارحم بعباده من الوالدة بولدها
اهو کما قیل فقال نعم فقالت فان الام لا تلقی ولدها فی هذا التنور فبکی رسول الله ثم فقال ان الله عز و جل
لا یعذب بالنار الا من تمرد یقول لا اله الا الله در بعضی از روایات در نعمات ذات کم مبادا در آن بنیاد
نقل بود بد روایت کرده اند که روزی اولاد آدم که خواجهٔ اهل عالم بود در بعضی از اسفار خود در کذشت
که در تنوری پر آتش نان می‌پخت آن مرد صفت زاهر وار تمام خلق نبوت و انجو رسید آن ساعت فوت
خبر کرده که زود آنکه جلاد بر نان طلب تب در دیرش مرکب عزت خواجهٔ کونین و سید ثقلین با
ور زبان نمامد او یکباره طفلکی خوب صورت و مرغوب طلعت در کنار داشت و کفت ای پیر خانقاه
طریقت و ای بیرنادکاه شریعت بدین صنیفه حنیفه چنان رسیده است که بر لفظ مبارک تو رفته است
که حضرت جلال لایزال بر بنده کان خود در حیم تر است از مادر بفرزند لا یتید لبر و ایتیم روز محشر
این حدیث در نقل صادق هست بسته عالم فرمود نعم راوی در روایت صادق است و هم از دل بر
عاشق است آن که در نجاد در وفا بود در کوبکباره کفت ای مهتر که چه بود و ابر و در صفت از ماد در سرا
بود و از آن در روا بود که فرزند دلبند خود را در تنور بر آتش افکند تما العشق او برکند سید تما
جون این سخن بشنید قطرات عبرات بر صفحات رخسار مبارک روان شد و در دل بالیده فرمود ای تو مختصر
جلت بحق کسی از آن عذاب نکند مکر کسیرا که از کفتن کلمهٔ لا اله الا الله سنک دار دای برادر این حدیث
ابحار لفظ معانی بی نهایت دار در اکر تمیع قول بشنوی رمزی چند در بیان آدم اما از طبع ملول تو
چنان ترسم که بر قصه لبشرح می کفت نتوانم **نظم** خواهم که بوصف راه کویم

رمزی ز محبتی لی دیار کویم ۰ در راه طفیل فی شمار است ۰
در صفت وصل مهمان کویم ۰ برمایدی که رفته است جانی ۰
ز آنجاکه نجس دوستی کویم ۰ مکد از حدیث نکد را زخود ۰

آنجمله مبدا رسالت کویم ۰ بستد رسل هادی سبل بقیم مقام محمود رسالت تمام الملک شهود ساج بحار
لطائف سالج فلوات لطائف مشاهد انوار لایزال مطالع خلاصه مجامع شهود سلیمان سریر نبوت در
الفرقین تمام الملک فتوت **مثنوی** ای خواجه که بر سریر عزت ۰ شاهی است عظیم با جلالت ۰
ما تاج و لاج آنکه از آمد ۰ در صدد نبوت و رسالت ۰
برروی زمین نماند حقا ۰ یک ذره ز ظلمت ضلالت ۰
ای خواجه رفیع القدر که بر اسمان جلال یک بدر بود دایم الاشراق و این صبیب و سیع الصدر که در ایوان کمال
صدر بود و کبیرالانفاق در بعضی از اسفار خود کان فی بعض الاسفار لمری جون مه الافلاک بر فی
در سفر آمد تا بدعت سیر بکذر کرد ای برادر سفر ماه بر فلک برای کمال است جون لبشرعت سیر در شعر
از مرتبه هلالی بدر شود و وجودش از نقصان بکمال برابد اما دور در شرایع عجب آن مثل کمال النقصان
او بی جون وجود لم بود که کمال که بدر از نقصان در بود اما جون مجود در خود کمال آید کمال لیس لبوی
نقصان را جمع شود واو انبعاد از شاع واقع شود جنانکه در عرب بکویند ما طارطه الاذنبع الا کما
و قع ای برادر ماه عاشق افتاب است هر چند در دور دار او در شود کامل تر شود تا انکه شرف مقابل
یابد و وجودش کمال کیرد لا اله الا الله ماه کمال در مقابلی بدان یابد که خود را در افتاب کند بجو
خود را کم کند و را اکر او در را در اتصال در بر ستی را افتاب جواب کوید شرانما الخو و حجاد را بن طرز
ثابت شود عجب جون در مقابل او شود جون از مقابلی بکیرنده بعید تر شود جرم افتاب قریب تر کرد
و بعضی از نور افتاب اصل خود باز شود تا لیلة المحاق تمامت بدوباز شود در کرسار شود که لا اثر
عشاق مشتاق در ابتدا بود در انتها بدر بود در ابتدا صد رشد در انتها ما بود بیدا
افتابند لیلة القدر عاشق انست بود که در معشوق کم کردد جنانکه بد و اشارت نتوان کرد در بنا
و حالی این نیست عاشق را که بدو اشارت توان کرد فلدی بود عشاق فی شأن انا بدیجا نکه
کر از ابد و اشارت بود در واو لکن اشارت بود دیر عاشق معوکردانیست عاشق نا کو فلدی بود در
ذلک سر **مصرع** کی سر عشق بی زاهدربان در ذکر زبان در کش ۰
انا ختفت بنور العرش مصطلما ۰ یا نفس مرتب به و الله مشتهرا ۰
ای برادر مسافر اول در عالم عنصری مهتر آدم بود عجب جون تخار جون نکار او در انکلمو خلق آدم علی

صورت بیان است و تاج اصطفا آن ان الله اصطفی آدم بر تارک همتش نهادند و دواج اجتبا ثم
اجتبیه ربه فرا دوش او کردند و تخت دولت از تخت خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة بر او ورده داد
حضیض سفلی بدو داد اعلی مسافر و ابدانند ما ملال محمود شد بین نظر محبت پدید شود حکم آنکه مادر از بعد
کمال روی نقصان است ما قرب بحجرة خلد میلی کرد تا ربنا ظلمنا از حجرات نقصان بیابت کمال ای عزیز
کمال او در آن بود که ملائکه معصوم پیش سریر سرور او جبین بر زمین نهادند کمال او در آن بود که تا
در آن سجده سبحان ربی الاعلی گفتند و ذلک سر نظر در قوی ان نمودند تا کردند آن سجده ابتغی بود که مجد
فی تکبیر و تسبیح نباشد که نداشت که تا شور محبت پیدا نمد چون در وجود غیر نیست تصور کرد که شرک بود
لعلکم کی بس در این نظر که لا اله الا الله بسیر ذکره الله بالجبر محی فرمود چون توحید با ثبات شود تا چو
تیر حکم از شست قضا بر ثابت شود تا نه همان وجدنا التوحید حجاب الموحد عن الاحد به سر اینجا
ای عزیز در مسافران سوخته حجت بود که انعام خالد بیک ذات لحضه بدو افلا الکبیر آمد بود اکبر بن اسعیا
کرد و ملک اعظم بدو اقبال کرد چون به سدرة المنتهی رسید بیک پر بال بر شاخ سدره بنشست و گفت
یا محمد قدم فانا النور الاکبر بعد نمدی خواجه فرمود که در آن تدبیق بود اکبر النفس لی حرکات ما ذا هو بیت
ای عزیز در بود وجود مهتر ناموس اکبر بدید بود اکبر عند الله چون فوق شاره سها بود در مقابله
افتاب ثابت نور شاه سها نا ضیا افتاب نابود نماید و نباید و همان خفا او نمود بود عجب از دید
ودیعه چون خواجه کون که در آن طلوع افتاب ثابت بجمعها وجود جبرئیل می طلبید ای عزیز در قدم
اول مهتر جبرئیل عذر خواسته بود و گفت لو ادنوت مقدار انملة لاحترقت تا این دو قدم کرم روی معلق
نداشته بود تا سر خلق نوری من نوره بدید نماید که لا اله الا الله خواجه کبوتر که از اردن بحجه حق شیر
بیند و دیگر جبرئیل در دنیا جلوه او بیند که طاوس ملائکه او است خود جبرئیل از آن که طاوس ملائکه بود
در کرسی جلوه نظر بر پای حلد افتاد و سر او شرمساری در پر کشید خواجه از التحیات او بنیاز گرفت
فالتفت الیه فاذا هو میت عجب هر کرا سفری مشابه بود آدم را علیه السلام تا هبت و خلیل را تا آسمان
هفتم و کلیم را در دو رود نیل و نوح را در دریای طوفان و مهتر مسیح را در علوان و بوادی با سیر خواجه
ما سوی عالم تا مشابه بود دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی هر که اسرار او ادنی داند ابر در دید
با بلبانه هر مقام که عقل تصور کند محبوب او ادنی فرسنگ بود کس سر تر بی داند زبان درکش زبان

درکش سطوه بل ایجاد تمامید بر نجمت از آنجهم کان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی بعض اسفاره فمر بامرأة معها
و معها صبی ای عزیز آدم هر که در دنیا سفر کند هر اینه بر زنی گذر کند و هر که در دنیا سفر کند او در نی گذرد کند
ای عزیز در دنیا از نی سنانا ما تا گاد الدنیا حاجة تا انبه و لو لم یکن ذرابته لما البهم المریض ما هر که بود و که در دنی
سالک دنی که نه دیده ذکره الله بالجمیل محی فرمود دنیا بدان که داشته شد که تماشاگران و دل بجود مشغول
می کند و در وی داز از نو بیت معزول می کند ای عزیز در خواجه عالم از دنیا فرد کشته و از نعیمی بر کنار
ما زاغ البصر ما طغی همتش بود فی تا نظر شده و بعلیش بر در سراپرده عزت حاضر شده هر که نظر کرد از این نظر
معزول شد و مطالب جواهر بر نوامرها مشغول شد ما حاصل آمدن گر چه در جلباب نبات بود که فجول
میان وقت میرین نبید که بر نگاه در نیندکان از عشق بنشست تا کند معقولات حضرت بر و بود و در نظر آدم
مردان بد و بود که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی بعض اسفاره فمر بامرأة تحب مهتر عالم فرمود
اولاد آدم نبین که کن نشت که زنان بی بخت و معها صبی و بی کودکی بود ای عزیز در دنیا کمینا او کودکی نبود
زنان و دیده ذکره الله بالجمیل محی فرمود و دلالت مردان از نقصان است زیرا که ستره و نقد بن خضرت
حلت از صاحبه و لد از او صافه کان لا اله الا الله نام مریم از علیش مجرد بود و مر جو آن مجرد بود
رضوان از بوستان جنان برای دفع مجاعت و ثمره شجره رضا می در دعوت عنایت اوراد از نظر تجرد
رغبات می بود در مهتر زکریا که متکفل با احتیاج او بود چون بر در او در دمی کلما دخل علیها زکریا
المحراب وجد عندها رزقا باثنان تخت عیسی که از حجره عیسی بود تعجب می شد و به سال ما نجیحی
گفت یا مریم انی لک هذا این طعام مشاهد غیب نیز اجین که از آن بود فا بی بیدا از حق نمیت الله بود که روزی
است و این بود که در بوستان سرای فردوس تو آنجا امت محاورت شاه دنیا بر آن بود که نبی در دنیا
که زمین کوره بر از نرست این باکوره بدین لطیفی تو کرا می در است و در نفسشان که از هوا آورده
دیده و از بوی بوی سحاب فلک بوق می بین داد بکلید شد بدین ظرف بیرون که فرشتاد است قالت یا مریم انی
لک هذا ای مریم تو غذا آورد چون در حضرت جانت مقبول حق تعالی ذات در دفع عصمت تو که سر از کریا
قدس برآورده که ابن بنیت انا طبیعت تا تا زاده بقین سپرده و از عقبه کان بکدر دست حق تا نخیب شیا
المحدرة خلد جلال المحفوظ حضرت لایزال که منتها اصطفا آمد وانه ان الله اصطفاک بر سر داشت و
دفع طهارت و طهرک دایه در بر داشت که عموم عند الله این نعم که قابل اقوال نیست از حضرت

بزال واین الطاف که در معرض مثال بیفتنا از کرم ذو الجلال است هو من عند الله باز مرتم که در فلک
اول معقول حضرت جلت بود فتقبلها ربها بقبول حسن در قدم در قدم مخدره خلد عصمت بود فنفخنا
فیه من روحنا در روح الله متعلق شد از مقام جمع بتفرقه افتاد و دل برا مقام نهاد در وقت نجاعت و خطاب
و هزی الیک بجذع النخلة بسمع و عقل رسید مقدسان عالم بالا تکبیر بالحنث کرد فتان عالم وحدت
قیام نمودند و بر سر عجز بیاید و توقف یافتند هر که بر اسرار توحید وقوف دارد اندیشه چیزی بپوشید تمام انعکاس
الامر علانه صاحب و ولد از نقصان است و موجب جزمانت بر سخن از آنهم کان رسول الله صلی الله علیه
سلم فی بعض اسفاره فمرّ بامرأة تحجر و معها صبی لا اله الا الله ان مسوده سر بنهاد و محمد ره خلد دفعا از اجره کرد
بر آنچه سید عالم و سرور اولاد آدم مبتدی می کند در بجانب از آنست که نا سزیع لیست در زیر کرسی النار
نکند و از برای کسی توقف نماید بجانب چون شتافت بود بزن باز اینها دو چشم انتظار بکشاد و می گفت نظم

ای جان جهانیان نثارت ٭ بگداخت دلم ز انتظارت ٭
ای لخت از لی که طوعاً ٭ جان بر کند بعقد یارت ٭

عجب از غایتی که معشوق بوعده نزد او بر کردی که از ستم مرکب او بر خیزد جان نثار کند عجب از کمال اشتیاق
از تطاول ایام فراق می نالید جه اینست داری بر نغمات همه الید می گفت رباعی

بارهی دل من بعشق بند کو بریی ٭ وز باده اشتیاق مخمور بری ٭
وی کاش بکوزه مرکب تیز روش ٭ دل را نظری بکوار دور بری ٭

چون دولت پادشاه کلکون که بتابید و خورشید حضرت جلت مظفر بود و برسید وی از کمال اشتیاق گفت یا رسول
الله بلغنی انک قلت ان الله عز و جل ارحم بعباده من الام بولدها فرزندان تعلل عاشقان و هم از ارکینه
معشوقان عاشق تعلل می نمود در سخن می افزود حاجت غصه است و هم امید بر ساخت شوق وی کا
تا باشد که زمانی برویت بر خوردار شود اگر چه زمانی دیگر بفراق گرفتار شود و باک ندارد زیرا که بعد
خیال دو عالم از ذایم محصور بود و دوا بود که خیال بنا بجمال دوز الطفا تیر از اشتیاق برادر و بکند
تا اثر اشتیاق بیکباره از نهاد بر اندرین کرد الله بالخیر هر نمود در حرم محترم کعبه بود و غایت هجر مو
یکی از عزیزان گفت که نقل آمده است که اهل عرصات ذلک الفت بیابید بر از غایت سرور و جود شد
عیش شکر و جاهد ذا از او باسماع مردمان می رسید چون نجو دستا از افتاد و نمود از تعلل لبنه خو بحصور از دو عالم

خود در ایام عرصات ما از خوش تر از فردوس بود و ذلک تعزیز مثنوی

محصول دلم تو کردی ای جان جهان ٭ یکبار چه دیده ام تحقیق و یقین ٭

عجب خواجه تعلل او در سخن پیدا بند دعا نیز کبار دی کشید و سخن و علیم قبول می شنید بر نغال کسی

ای دوست در این تعلل گفت شنید ٭ قصه جگر مراد تو دیده ماست ٭

حاصل آن چادر پوش که در اندیشه او بند بگرد در مرکب شوق و بمی رسید گفت یا رسول الله بلغنی انک قلت
ان الله عز و جل ارحم بعباده من الام بولدها انتفو کما قیل ای صد نصد فی عالم از نخست خارق تر بی
جوهری که از خزانه کنت کنزا مخفیا بیرون و دیعت نهاده است پدید است تخمه خواهم داشت اگر رو از دیه
دلم با اشاد شود ان بلعم ارا دشوار از حضرت نبوت بعرضه داشتن اجازت شد اعتقد داد که کو شرد ساسة
مغفر او بر هر از تاج ملوک شرف داشتن گفت یا رسول الله از تو جان نثار پیدا است که حضرت ذو الجلال
تعالی بر بندگان تو و رحیم تر است از مادر بفرزند سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود راست اینجا فرمود
در حضرت جان و دل عاشق ست ان بحر حضرت جلت است در استنباط ما اینکه این ملک خدا تیم
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی سر این معنی است بعنوان صورت نو رد صفت این زبان کل کلیه است که در
در خزانه غیب کشاده شود در جوهری که از وی شاد شود از خزانه کنت کنزا مخفیا بود و این زبان ما هست اطباق
این زبان وکیل بدر سلطان دلست و دل چون مستغرق عالم شهود بود پادشاه عالم وجود بود چون نعلیه شهود
از خود دور خود را بلند دانکه متصرف عالم او بود و گوینده او بود و ذلک سر این زبان داعی است خلق را
صوح چون بمعنی می خواند داعیا الی الله باذنه سرایت معنی است زبان بمرتبه بطون رسیده است
انچه گوید بدو گوید چون بغوث عشق بدانست که گوینده محبوبست در سانیه حبیب از مقام جمع بنظر
تفرقه گماشت و از ذات کثیرانهی گفت ان الام لا تلقی ولدها فی النار اینجا واسطه عقد محبت را بنفیم مقام
قریبست و از عالم خلق بود دیر از نور املک ولست کاحدهم گفت یکی در دین کر صفت من نعوت بیش شود
کار در دم دل بی خلل شود تو بدو گویا بی مرا بخود گویا کن تا زبان کلا لین نفخ کرد و این معنی که در بخاری
است صریح کرد ان الام لا تلقی ولدها فی النار در ماند که بر فرزند شفقت مجازی دارد حقیقت هر چند از
اثر سوزان بیفکنند و نهال العطش فی بکشد انکه از ماندن چشم بر بود این معنی از وی گری دو ابود و چگونه روا
بود البیکل کون و ایمو بدیه بنا بید و عوض او فرو ند بواسطه نظره که از فضل عزای سر کشی بر بان ندو را

مردی نفرمانا از ولایت صلب بخشند عذابی نیامد و این نقل علت الظهوری کند چون در اطوار بکشتگا
در جلباب کافوری بود و گاه در اطلس زردی چو مسافر بود از بعد ملک تمام باز روی بسفر نهاد و از رحم در
کنار مادر افتاد چون ثمره فواد شد و دل غم نالیدن بدو شاد شد چو شادی جان نیست کردش
توام کند شیخ چو راحت روان نیست در اندوهش توام داشت و چون وصال او مدتی چون نیست در
آتش فراقش توام سوخت و چون شر نهایة رسید کانی نیست دلم غم جز بلند و توام دو دوخت یا رسول الله مرا
که شهوت در این واقعه افکنده است و رهبت در این واسطه او در وا است و در ابتلا که قریب شد نمی توان شنید
ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین ما را از کرم عاشق در حجره وجود او فرو دوانید و وجود او در بین طینت ما خود
کرد خمرت طینة آدم بیدی و خلقت بیدی ما خود کرد و خلقت بیدی چون ما را خود کرده است و برای خود کرده
است از کره دور دارد که ما را از در ان بعد و ملال بکند در و با دما را از وجود ما بر اولو فبکی رسول الله
آباد دور کن بر جا ببسته عشا بر روح ما از وجون نو بنهاد او دو ان شد فرمود که ان الله لا یعذب بالنار الا
منافقان بقول لا اله الا الله حضرت ذوالجلال با این فراق را سوزد که از کفن کلمه لا اله الا الله شنید
ای برادر از دو در دولت مهتر آدم مکرم تا متعرض عالم کن از اقرار با الوهیت حضرت جلت تمک ذات شد است
و تخواهد ذات چون روی همه بدو ست همه را خلقت وجود از وست چنانکه همه را محبوب بت نشا
آنکه وجود از وست مطلوب و محبت طالب بر محبوب مطلوب را بطبع مطیع ان الجبان محب بطبع سرا بمهوا
یحبهم و یحبونه بعد از این حرف را بی خواهد دادگر برای خود میخ بی خواهد لا اله الا الله یکمان در فوق طره دانم
الفکر کفند اند که جمله ذرات عالم را سیل یکمال الوجود ست و کمال حقیقی بوصول بود با اول این بیشتر از اقرار بوحدت
حضرت جلت او چون تصور توان کرد خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بشارت تمام در ابتدار باسماع عاشقانها
دنیا بیند تا خلائق بکثرت معاصی نومید نشوند و در دنیا بان نومید ایم ها ایم تا مند ای برادر محبوب طینها و ملکز
نلما جل لجلاله و عمّ نوالهبا دنشا است همه را بدو بنا است عدل حق فضل صفت اوست عادلت تنظیر حکم خو
دارد فضل نظر برعجز ما دارد که لا اله الا الله چون نظر عدل او بحکم خود دارد کار خلق اولین و آخرین باشد رد
چون نظر فضل بر عجز ما کامرد عین ما از دیو مرد اقی نکند در ببلکه کار ما بفضل بیاید در از باب ما لطف
بر ما دارد تا بفضل او قبول شویم و بلطف او شایسته وصول شویم

مثنوی

تو پند شود که اوامر فردا آنک ٭ فردا نظرش بحکم خود خواهد بود ٭

قربی قدس الله روحه در دست الاوقف است که انا من الاسرار انا الله طرفه کلا ابراهیم ادهم قدس الله روحه
روزی کرد کعبه معظم طواف می کرد و در هم لحظه انما الخود را بخود مضاف می کرد تا کاه بر زبان وقت او رفت
اللهم اعصمنی من المعوات و الآلات از مراد حق کعبه معظم ما تف غیب نداکرد اذا عصمتکم یا معشر بنی
ادم فعل بمن ارحم سالک طریق و لا از معوات و زلات تا بعد سعد کرد فنا نکرد عصمت می خواست بمی ا
کرچون بغارت دوغاست خراکم کرد مادی غیب ندا کرد که ای فرزند آدم که تا بجان دریدی اکرچه ملکوت
با مید اکرچه منعم عامه عصمت کردید و متد و تدع کراهت شوید ما در خزانه رحمت و جواهر مغفرت
برکه نثار کنیم و کرانا فیئه نعمت از الاسرار کنیم کرالوده اقدار معاصی شود صوب عنایت ما کرا شوید
و اکر ملوثات الواث چون بود لطف ما اثر قبول تو بنا که کوید

رباعی

عاصی شکسته کرچه نا پاک بود ٭ از هر چه زدرد و تو غمناک بود ٭
شوید چه فضل تو اثرات را ٭ الوده بحقیق بنا زنا پاک بود ٭
فلو کانت لتطهیر للاوثات منه ٭ فقد نبت للوث طوعا یا مرادی ٭

ای برادر اکر الوات معاصی و اقدار منا هی از دو باب سحاب فضل و احسان از ایکر در الله تعالی اعلی درو بس لا اشتها
بوم السادی کی بحیث و بخجل کرد از ما عجب

رباعی

عاشق بکنه کرچه کرفتار بود ٭
یا شیعه بر باد و خار بود ٭ از معوت بیاد و جرا دار دیاک ٭ معشوق چه برده بوش در ستار بود ٭
استغفر الله ان الله غفار ٭ فما علی العاشق ذنب لا عار ٭
بالنار تخوفنی قومی فقلت لهم ٭ النار روحم من فی قلبه نار ٭

ای برادر چون نجهره و وجود ما بر نور حسن نهاد است صورکم فاحسن صورکم و خلق الله خلق آدم علی صورته بر تو
جنت آمد نجما الجمال الست و کمال الکمال ست کرد خرابات هوا داشتن فرا عقه و جوه دست ملوث بخود می اود
شود اجماعت که سرا از کرنیان عصمت لا یعصون الله ما امرهم بر افقند ه اند بر بساط قدس استغفار بی کنند
الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یؤمنون به و یستغفرون لمن فی الارض و تحمل که محبت
جمال است ان الله جمیل یحب الجمال از انجو دا ضافت می کند که الله خلقکم و ما تعملون و عشق خود ان با لای
الاء بی نیاز می این ندا با سماع اهل عالم می رساند که فابن لو جعلنا الملیح ذنوب فی سلطانه حکم از بی برده جنا
داری که عشق بود و برده احتجاب می اندازد که لا تخصص لحوی کوید خوش با شما چه پرده بر کیسه زا بکر زده تو

کی کریم چون تو را سلطان حاکم مقهور کند هر آینه که دیده را کرده بیند از مقامات توبت برده الطف مستور کند

اگر چه محو صبح چون سیاه بود ٭ در ستر وجود خلق آگاه بود ٭

زنهار قیاس او تو بر خویش مکن ٭ تا او ز وجود او تباه بود ٭

فان اوجه المليح ذنوب لست کاحدکم سر این معنی است لا اله الا الله در وی محمود غازی تا راه تقرب فانه ذکا

عرف ذلک کاه حضرت فرمود که از هر که بی خودی در وجود باید او را بیانست کرد و کند و به قهر برداز

کند در دنیا و دیگر مبادی ذات را طلب کند و فرمود که ایاز در نماز از انقطاع بی ورنست زیرا که او محبوب در دنیا

و بنده تمام است تمام است عشق می کفت فان اوجه المليح ذنوب بر ده بر داشت و از نماز دای برده هیچ نکند

ایاز در خیال مکرم از دیر منان جان نیست و بر مرکب کاملی بر نشست و در میدان محمود بی جولانی کردید

روی بخواص در کاه محمود آورد و کفت لست کاحدکم خواص محمود غازی چنین تواضع بیرای و بنماز تخشع نمای

و کفت فان اوجه المليح ذنوب ای برادر فلما رأينه اكبرنه و قطعن ايديهن ای برادر ما دام که این معنی جواهر ظاهر کاه

ذاتی کرده خوبان آکینه بر مدد ایاز محمود عیب چون تا کاه بکرشت جشم در آن نما که ملک ذل بانی دید افتاد حسن

ادرش در نظر امده فیما دیدا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلبی علی دینک بر او در دار عالم غیب خطاب کرده کد بکجا

فان اوجه المليح ذنوب ما اعتذر الله من ذنوب المؤمنين سر این معنی است کرسته لست کاحدکم در ذات جمال بود

تا شد نهم من نهم ٭ مصراع ٭ کبحی سر شی می ذاند ذات ذکر شی زبان دیکن ٭

تجلی بیل می اتحامداوی برادر اجمد برای ان دو عقبه امده تا بدانی که محبوبان حامی را ان شد است بخشی ذره در ما

در دنیا است چون نخشاینده است ذات او نو نومید نتوان شد چون بخشنده است بند او نومید نتوان شد این قل یا

عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم

موید این خبر آنست و مفتاح این کنوز است انکه عباد مسرف را سرمایه رحمت ایند کند و نبود مغفرت کرده

و امید کند ذات او نو امید نتوان شد لا تقنطوا من رحمة الله ای برادر بخشاینده است نو میک عاصیا آرد

خود در ذات اند لا تقنطوا من رحمة الله بخشنده است نظر بر عطا آن بر منتهای آید لا تیأسوا من روح

لغیر لا تقنطوا عصاة را در دنیا اور ده است و لا تیأسوا محبان را بر ذات اور ده است ای برادر فلا تأمنوا

مکر الله اهل ان را ابتدا در ذات را لا تیأسوا من روح الله برکیز دم خود را شاید العتاب از ان می خواند تا

بسوی الحساب برساند ٭ نظم ٭ اگر چه محو و نیست با حشا کاه ما ٭ بر کرد از سرادق عزت سپاه ما ٭

گر ز رب حضرت تو یابیم بگرمان ٭ برو ستو در غرب تعشق چاه ما ٭

امن شود ز عدل تو ورد اگر شود ٭ در موعد قضا تو حکمت گواه ما ٭

بی هیچ شبهتی شد از شوق حضرت ٭ در کوثر خیر نیل نحر گاه ما ٭

بخانه مدد اگر نفس می کشی ٭ لا تقنطوا افضلی بی پناه ما ٭

در دم که عشق بنا تباید می شود ٭ بر خیل شیخ محمد مظفر سپاه ما ٭

قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله قاف عبارت از عالم قهریت و لام اشارت

از عالم لطف است یعنی بیک نفس حجابات تمام زنیام انتقام برکشیدی باز امر اقتلوا المشرکین و اجلدوا در بی

گذاری بیکی بالطف در این معنا تا شرا فکرده و در ذات بحر نهان بکرده اعتراف کرده نظری کن و آثار از در

بی منتهای خبری کن تا انصاف ده و در کاه بدهند و در دل بر نوبیک بدهند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی

انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله قاف اشارت بقدم محبوبیت و کلام عبارت از لوث محبانست یعنی ای که

نظر عزت بتقدیس نبوت و طهارت رسالت می داری بیکی نیز در این لوث کنا ران محبانت نگر و اسرار محبت

برایشان بکو و لوث عصیان ایشان را بآب استغفار بشوی فاعف عنهم و استغفر لهم تا از شرم ساری کناه در

دنیا نگریزند بلکه بقوت دل در جناب ایند و ادی در زند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا

من رحمة الله یا کنت عاداتی که از بحر الطف خود در صحبت خطاب بر سید اخبار انبیای کرده تا ببهرها

بحرمان را بدید که المغفرة و ادر ته بهره انخار مستان عزر در مستان بسوی بوستان سرور کشد ان الشیعا

ایقادون الی الجنة بالسلاسل یعنی بیا در است سیاد تا بی که اندر بر خود و از لوث عباد مرسوم و ابدا

صد دا صفیا را در صحبت مرا جبار کرده تا بدانند که انواع نجاز قدسی را دعوت لوث معاشی حتی اند دستا فرع جبا

از وجود دستا نه بر باقت یعنی در دست ز قابل شود ان الله يغفر الذنوب جميعا ٭ رباعی ٭

اگر نیک بنده عشق در بند شوی ٭ و مند کند دنی ز غرض خود رسته شوی ٭

با گر شود در وجود زار تر نکاه ٭ تا قابل اسرار خداوند شوی ٭

عظیم آن جباری که خود را در کتاب کریم شد نید العقاب خواند تا عرفان کوی فرد وستی خلیع المذاد

نشوند بر دتا کاه عالم قدس بی بیکی بکی خوار نشوند آیه نجوم معاد داری قدس اقد و روح کفت ان الله

عز و جل فی خلق اناد اکبر رحمتنا تا علی عباده من خلق الجنة سر این معنی است رحیم است تا نهاد که درد

عظیم خود را سریع الحساب خواند تا مؤمنان در آیات هوا با خطا و استغفار یابند و قنوط کرفتار نشوند و اینجا در
حدیث لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم مندرج است و بدلیل ظاهر است و اینجا در دو بود مهتر داود
٢ امده است یا داود انذر الصدیقین فانی غیور و بشر المذنبین فانی غفور و اندر نهاد و بیک جای دیگر
و نهال امید و قنوط از ساحت بال اطلاع مید داری می کند تا سر آیت قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله پیدا شود لا اله الا الله خطاب انذر الصدیقین در دو بود امده است
مضادات لا تأمنوا مکر الله باشد و اسم بشر المذنبین در دو بود امده است تا مبادا نقد لا تقنطوا
من رحمة الله باشد لا اله الا الله محمد رسول الله چون نذیر بود منکران را صوامع طاعات عباد از
اخرابی می بود تا بوقت عجب نمایند لا تأمنوا مکر الله و چون بشیر بود مستان عالم را بخودی از یأس و قنوط
باز می داشت تا بعلت و بیکسی خود را کرفتار نداشتند لا تیأسوا من روح الله لا تقنطوا من رحمة الله لا
اله الا الله یا داود انذر الصدیقین کیلا یأمنوا مکر الله فانی غیور و بشر المذنبین کیلا ییأسوا من روح
فانی غفور و یا محمد قل یا معشر الصدیقین لا تأمنوا مکر الله فان ربکم غیور و یا معشر المذنبین لا تقنطوا
من رحمة الله فان ربکم غفور رحیم نعرف در کتاب منزل بیک دیگر این دو در نظاره قرآن ورد بود جز
غواصان سر اینها در عمل الهان جانبان تر نتوانستند و در دانان استماع هر یک از بحرین خاموش باش تا
بوکه بدان بخورد دار شوی و در عالم عشق نام از شوی ای برادر تخویف بکدم متفق مرتبه نفعلی کم
برای سعادت و شقاوت ترسنده اند و امرادات بر قدر ماندند اکر فرق از اهل غافل بود و مرتبه یافته مراد را
قابل بود بدرضا حسن نظر از تخویف بداینجا تخویف می کند و از تا امید بداینجا نا امید می کند قانع بود تا
بفعل الله بعذابکم ان شکرتم و امنتم معنی است ای برادر بعزة الله عزوجل که بهشت و اینجا در دوست رجوع
نار شو در دوزخ و اینجا در دوست از موجبات کفر از برای سعادت و مطهر او بدکانست نه از برای شقاوت
و ابدا ایشان است یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر در اینجا می خواهد ای برادر بیسر مرادات
مراد او دایم الحصول و عسر لا برادت و منع الوصول یعنی مراد او هر که بود که بود و هر که نباشد
کتابت بدانست ییسر ما از موجبات سعادت نا بود هر که بود که بود و عسر ما از اسباب شقاوت
بود و هر که بود که بود و ذلک رمز یعنی ای برادر در دو با انس برای کمال او نه از برای نقصان او
غاصه را بد فتح بند تا با آن شود و با آن بحضرت با کشود نه از برای بد در غنا آن شود و بعد هلاک

شود خوش گفته است ان یبرعهد حفرت رحمة الله علیه رحمة واسعة علی تمام امینا فی الاول لا تنفع عن ابحا
ملوثا بالوث العصیان فما ضیقنا کیف یمنع عن تطهیرنا بالعفو و الغفران لا اله الا الله دو دال لا غا
بود بعلم قدیم خود بیکنا تا انعلم قدیم تا نع شدم ایجاد از املح بالوث عصیان بنی منعت محکم تا چون
تانع شود او را مخصوص کرد اند بدین تا بعفو و غفران بدین شت کند آیت لا تقنطوا مرده ای بکوش جان
می رسد و جان اینت بدان تو بید از تا امید روح قوح روح می یابد ای برادر جان بیوند الفنا دوام بقا
و الا انحلت و دو بیر کار چون قالب زند یدیی مدد می لا اله الا الله قالب تن بجا است و بتما
زندگی جانانت آنکه زندگی جانانت بمرده و رحمت و جود از جان برکیرد تا جان تجرد
در هجان نا او امفرد شود * جان زندگی جانانت بمرده هر کز * نور رحمت تن را بیاز
با نار اشراق افتاب حیات بخش جانان از جان ذابمت و جان در زیر انوار جانانت ها تا انکه
عزوب داخل بود جان را که قابل قبول انوار جانانت قبول بود شعر

هی الشمس الا ان للشمس غیبة * وهذا الذی نعنیه لیس یغیب

ای برادر جانانت نور السموات است منطبق شود بر جان کم مستور بدان نور است بیتی کی منطق شود
عجا بمصباح که در مشکات عزت می تابد جانانت و همه جهان روشن بدانست لا اله الا الله بار کاه
عزت محبوب را مصباحی در می باید تا در زجاجه لکچون کوکب دری می بود قند بلی ساخت و در مشکا
غالب نهاد و بیع تو میدید خت چون نور مصباح روح شعله برا وفروخت اسمان تن و زمین تن بنور جان بکشت
در کائنات بیم عبارت از این معنی چنین است الله نور السموات و الارض لیس باید جانانت نور اسموات و ارض
و اعتقاد بدین معنی فرض محقق بود و بدین ثبت تا در عالم ارواح مرد تا بعالم اشباح این ندای کرد
کلا تیأسوا من روح الله لا تقنطوا من رحمة الله بیت

ما جان جهان اشد بیم جهان را * از عالم خود بما نظر می دارد *

ای برادر چو جان زندگی جانانت است و جانانت زندگی کند مجا فت و از رحمت نا امید کردن و از یأس و
قنوط باز داشتن و جنبه در نا متعرب عالم تقدیر کر بحکم عالم طبیعت نا بفعل کرفتار شوند و
از ضرب قهر احکام نشوند بخود می خواند و الله یدعوا تا منکران صوامع تقدیر انکشت طعن اتجعل
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء ببوی حرف وجود ایشان که معنی معالی من ذریتی نیست تا کنند

ودر لبش اسرار باز نکند لا اله الا الله محمد رسول الله می دانست که جانان حضرت جانان نومید نبود
وبانس خود کرده ساخت وجود دل نکند زیرا که جان جانان نیست است دل جانان پاینده است چو
جانان لایزال بود ملک جان را کی زوال بود و چون ملک جان بی زوال بود ولایت دل را که اختلال نبود
عجبا زعالم لایزال برجان مصطفی که قابل قبول متحامقیس لم یزل نقش پدید آمدست واز آن
نقش بر جوهر دلی که از کدورات لغات بغیر صافی شده باشد عکسی ظاهر شد چنانکه زوال لایزال
تصور نتوان کرد اختلال آن نقش عکس تصور نتوان کرد بر جان دجانان نومید شود بدین مهین نهی
خطاب لا تیاسوا ولا تقنطوا بود بسوی جانی که بدو عهد است و بسوی دلی که بدو پاینده است خوش
گفته است پیر هری قدس الله روحه یا عبادی تمام است لا تقنطوا کدام است امری چون گفت یا عبادی توبی
اندوی برخواست و چون گفت لا تقنطوا امن حاصل آمد و این غایبان عبادی و تنکم توان دانست که بر
ذکر الله ما الخیرات لا تامنوا مکر الله بجه والدم فرمود مکر با دشمنان معامله کند نه با دوستان تو بحد
الذین امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون نه چون ظلمت کفر بخلق الخلق فی
ظلمة بیرون نامده واتاب معرفت ثم رش علیهم من نوره از حجاب سحاب شرک پیدا شد در ظل برق
ورحمت مسکن یافت ومساکن طیبة فی جنات عدن ومقعد صدق بشوینا لم عندیت شاه فتح لهم
قدم صدق عند ربهم فمای هوای امن سایه اقبال الطاف ال بر جوق زرق وکبر دو داود قابل امن
ایمان کرد اولئک لهم الامن وهم مهتدون نه چون این شد و بر یافت مطمئن گشت هر لحظه وهر لحظه از غایت
جانش بسوی عالم ادکانش خطاب بواسطه می رسد لا تیاسوا من روح الله لا تقنطوا من رحمة الله

نومید مشو زعالم یار ۰ پیوسته بد و امید می دار ۰
زیرا که دل بندگی بتحقیق ۰ امید رساندت بدلدار ۰
امید چو نامه ای بر آمد ۰ از کشته کند بسوی گلزار ۰
گردار بود بسوی جانان ۰ در موعد صدقگاه دیدار ۰

۲ لا اله الا الله لا تقنطوا نهی است از قنوط و نهی جز از چیزی ناپسندیده نبود و چون قنوط ناپسندیده
بود امید پسندیده بود و چون امید پسندیده بود امید وار داوار بود که پسندیده بود زیرا که وعده
مغفرت ذنوب با جمها امروز داده است ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم مغفرت وعده حضرت

او اذکر ده که او بنجه تا کسته عراقی برادر نظر بصیرت یکی در خطاب یا عبادی الذین اسرفوا ذکر رفتی
از نعمت وجود برخوردی که بدیا عبادی الذین امنوا می گوید یا عبادی الذین اتقوا می گوید یا عبادی
الذین اطاعوا می گوید یا عباد الذین تابوا می گوید یا عباد الذین تابوا نیز از کسند که از مومن متقی
مطیع تائب منت بر خود نظر می دارند اما بندگان مسرف معترف اسراف کرده و با اسراف اعتراف نموده
می گوید یا عبادی لا تقنطوا من رحمتی بکثرة الاسراف مع الاعتراف بذیل الاعتراف رباعی

ذنوبی کثیر ما اطیق احتمالها ۰ وعفوک یا ربی اجل واکبر ۰
وقد وسعتنی رحمة منک ضمنا ۰ وانی لها یوم القیمة افقر ۰
نومید مرام زحضرت تو ۰ لیباد اگر شود گناهم ۰
زیرا که بعفو رحمت تو است ۰ در دین جی واخرت پناهم ۰

ای برادر ذکر میکه سحره فرعون را که از بضاعت تخیلات ساحران خاسته گرم کرده بودند و بعز
افتوار نکونسار نشم باد می کردند وقالوا بعزة فرعون انا لنحن الغالبون بیک لحظه بی طهارت
سند اعلای لا یتبرا اوند درا که ایمان بر لوح دلشان بی زحمت خامه تکلف از دبستان خود نقش کرده
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وتزیین وتحبیب ایمان ومعرفت نیز دنفس منقر اهار خود کرده است حبب
الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم برا فرکرینتو هیکه بسلا کرد اند بلکه هر لحظه وهر لحظه خطاب لا تقنطوا من
رحمة الله بسمع سر تو رسانند تا از بعد این شوی بریافت خلعت قرب مطمئن گردی اولئک لهم الامن و
هم مهتدون ای برادر بدیده بطلان سحر از پیش نظر بصیرت جادوان بر داشتند نظر بصیرت شان را
از کاشته از صورت بمعنی پیوستند و سحر کار بدیدند بسجود بجد کردند شکرانه نعمت بی خودی را
والقی السحرة ساجدین و در آن سجده گفتند امنا برب العالمین که رحمت پرده بطلان کار از نظر بصیرت
ایشان بر داشت و بلطف نظر بصیرت شان از حقیقت نگارد از صورت کناه بمعنی حکم و تقدیر نظر کنند
و باطن را از اسرار حکم و تقدیر با خبر کنند بسجود سجده کنند شکرانه نعمت بی خودی را و در آن بگویند اللهم
انک عفو تحب العفو فاعف عنا پادشاه عالم داوری کار آدمی و آدم بی واسطه و واسطه خطاب بستاند
بسمع سر ایشان رسانند لا تقنطوا من رحمة الله تا از یاس ایمن شوند و از وجل باز رهند و مطمئن شوند
اولئک لهم الامن وهم مهتدون ای برادر بسید المرسلین وخاتم النبیین علیه من الصلوات افضلها از بهر

بندگان انواع ذنوب تحقیق را خبر کرده است و فرموده اللهم انک عفو تحب العفو این دوست چو خواجه عالم
بر سبیل دعا بر علی تعیین کاشف شد بدانست که پادشاه عفو است و چون عفو از صفت کمال او
بدانست که عفو کردن دوست دارد بحکم آنکه بشیر بود این سر آشکارا کرد و خلایق را از نعمت رحمت او خبر
کرد و بر توجه دعا در بیان درد اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنا تا خلایق بر رحمت او امیدوار شوند
و از نعمت امید برخوردار شوند زیرا که حضرت رب العالمین بدو که رحمة للعالمین بود در حق امت در
از قنوط و نومیدی نهی کرد لا تقنطوا من رحمة الله تا نعمت امن حاصل کردد و علت یاس و قنوط زایل کردد
اولئک لهم الامن وهم مهتدون بیت ... بود در عهد مصطفی عمر در ضلالت و کفر باز خوانده و در شرک
دانک شانزده سال کارش عبادت اصنام و اوثان بود و روز و شب بحکم شیطان بود به لا تفعل و افعل
از کلام مشغول بود و شرب درد و صافی خمر مغرم بود چو عمر بن نصر در گذشت وی خود لیش را نعل
نه گذشت بیشتر بدو از نومید کرده روی دل بیفزاید و در کفت ای پسر بید روز دریاب ازین خلاف
کفر و ضلالت باز رو در آفتاب هدایت ایمان بدل تو تابان شد ای قدر او اثار نهاد در یاد مرد
بود و نقش باطل با حق تشبیه می‌کویند کافتابی که جهان را نور چنین مشرقی و روشن شده است طلوع
کرد پیش از آنکه صبح ایمان شب شد جهان سکندر جمال ملک سلطان در سایه آفتاب او نور چنین
مبین او چشم عشق که فتنه من مشغول شود چنانکه جمال ایمان در نظر آید و از این مقام بر آید ای پسر ...
بیش طاقت که نقش خام نماید و نقش از سخن قوت الملکام نماند خود از ولایت مستی من برد من بجز نام نماند
ذر عالم مانده ما بجز نام نماند ❁ و ز صبح وجود ما بجز شام نماند ❁
مرغی که فتاده بود در دام وجود ❁ بکریخت بیر ز ما بجز نام نماند ❁
پس نفس شرع ناپاک را ... بکر ایمان کرد و بیرون از ان شاند و از عاری بیرون یثرب برآمد چون بنظر حق
بود و کل قضا ش بد ... جذب ... شد و کل مهر ... جمال مسند ... رکب ... بود ...
کشید و بار در دام حجرت و در دو روی پیش کرد و کفت ای پسر دست از بدعت جهت من نه و با
حضرت نبوت که بنبوت موصوف است و بمرحمت و رافت معروف بعهد بفد باش که کار بمکافات
جمال و معنی نماید ای پسر کوه باش که در دین من دین محمد است و مذهب ملت احمد است بعد سه روز برد ...
مقدس او سلم کن و از خیال ... کار الاعلام کن چون نفع رفع ان ...

سلامت از بوستان قدس جلوه آغاز کرده و شاه باز وجودش را مرد از کرده و بکرام افتاد سدره بار کار
خواجه عالم الله و سلام حق ثنا باید است و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد
وقع اجره علی الله بخواجه عالم او در خواجه عالم صلی الله علیه وسلم داشت که غایت قدم در نهاد پیش از
آنکه بر سر و نشسته فضا اجابت ایمان بدل او را از عشق نور دین جاذبه لطف محبوب در ربود کشید و در
داشت از نور واسطه واسطه بحر نهد فقد وقع اجره علی الله ای بر ادر از اکا ... دوست از تحقیق محبوب
فقد وقع اجره علی الله ای بر ادر آنکه کفر صد سال به بهیمیا بی یکساعت در کذارد در او در عالم نومید
خائم را ایم نکذار د که او از اکناه از اکر او عقلت و بجود بی متولد شد است باب عفو و مغفرت با که کرد
و نفس تغیش را قابل ازدیاد معانی حضرت پاک کند عجب بود چو عاشق بداند که معشوق جانان واقف
اعمال وادکانان او در حالت و مرمر در اه بر رحمت او در ما انست انتضریت احوال و نومید کردند لغمری جوهر نقاست
بداند که محبوب او در چه حالت و با احوال او علیم است با بیند که کار آمد و ... در طلب سرا زاید و
بجان در خواجه از کناه می‌کوید ❁ یا ما الک الملک ذو الجلال ❁ و یا واسع الرحمة والنوال ❁
و مولج اللیل فی النهار ❁ و مولج النهار فی اللیل ❁ انت ترحمنی بکل وقت ❁ انت تجیبنی بکل حال ❁
ما لی قنوط فان لم یکن لی ❁ ذنب لکثرة الذنوب ❁ کیف قنوطی وانت ربی ❁ تغفر ذنبی ولا تبالی ❁

المَلِک

مالک الملک آن بود که مستغنی بود بذات و صفات از کل موجودات و سایر موجودات مفتقر باشند
بدو در ذات و صفات و موت و حیات و ارزاق و اخلاق و در ربط و اطلاق و نظام امور معاش و معاد
از او بود و ابداع و اختراع بدو بود و ان خالق مکرم بیکرم تا ابد ... بود او در ذات مقتصر کلی دو
او ظاهر کرد انها اشباح را بلطف در نهد کرد اند و ارواح را بفضل او باید که دانند بی نظیر بود
ملک بی وزیر بود در ذاتی موجودات بد و قایم و بسا بر مکونات بر وعاشق و قایم بفیض خلاق سه
حضرت او و له و حیرت او ذاتی عشاق ذات خود ... معرفت ذات مقدس او در بسته و نه کشاد
عشق حضرت او زنهار در دست ذات مقدس او احد عدد صفت ذاتا و لم یلد و لم یولد عقل بز جان
جان در مه جان اینجا حضرت او کوشش تر و جان می‌رساند ❁ ای مقدس حضرت پادشاه و لد ❁
لم یلد ذات و لم یولد ❁ و حضرت مقدس تو ❁ مستغنی و مستغنی حد و عد ❁

هر آنکه ره برد بذات واحد الست ∘ در کتاب نوانی بذات احد ∘ در جهان اندر پی که هست ترا ∘
بیت حاجت بعون وخلق مدد ∘ کشته بیدار غرقه در تو ∘ در شواع ظرایفست رحد ∘
ادم او ورده زمان در خالث ∘ در جهل جنج فارغ از اب وجد ∘ جون جنین است بی کو بیم من ∘
در بحث عشق کر باطل است رصد ∘ وقال بعض اهل التحقیق الملك الذی کل شی سواه فهو له مملوك وهو
ذاته وصفاته مستغنی عن کل شی سواه ملك آن بود که هرچه که در امکان بود مر حضرت واجب را بود و او از
ما سواه دایم لا استغنا بود ای برادر بر هر دل که این معنی کشف کردد اکر از خود با خبر بود یا در عالم خودش نظر
و حقدان بکار از وجودش نشانه نماند و نام و نشانه در وی نماند اکر بی ما لك شدا بمعنی از خود بی
شعور شود و با وحدت در حضور شود از وحلول بر وجودش ظاهر کند و او را بیکانکی هر ناظر کرد از
کلات ناطق و از وی بر ظاهر او پدید آید بعد در عبادت دعوی بود اکر چه انا الحق بود و ذلك سر بیت

ابن بزی که ذات مطلق کفت ∘ راست جنید کو انا الحق کفت

ای برادر سر لیس فی الوجود الا الله از این معنی ظاهر شود ∘ بو جنید ار کشا بجشم جانت ∘
وانه ما انك خطابی ذات ∘ ای برادر اکر وجود او را بود قیام وجود او بود وبود او را ملك خوا
یا ما لك ذات من مجاز بود ور حقیقت جواز بود زیرا که در وجود بواحد مفتقر بود اکرچه بغنیمت مفتقر بود
اکرچه بدیکران سرور بود اما بدرو او بنده احقر بود اکرچه ما لك تاج و دراج بود و با احسان و فرمان
محتاج بود اکرچه صاحب تاج و سریر بود در قبضه قدرت او اسیر بود ای برادر اکر کسی را در ولایت امکان
امکان پادشاهی بودی محمد رسول الله را بودی که وجودش زیب او از قدیم خلق بودی من بود و خلقش
عظیم بود وانك لعلی خلق عظیم چون در کتاب کریم در آن نوعت عظیم بسند خواند اسری بعبده تا در
الی عبده معلوم شد که کس را در ولایت امکان امکان پادشاهی نیست و کس را از ممکنات ذات را الهی کا

بیت **قطعه** کر نظر از وجود خود بر داری ∘ خود را بر کل حکم او بنا داری
ذاتی که بیند کس نبیند ∘ ملکی که مر او راست بدو بکذاری ∘

لا ارید ان اکون ملکا نبیا بل ارید ان اکون عبدا نبیا سر این معنی است که در تقریر آید لا اله الا الله
واعبد ربك حتی یاتیك الیقین عبد را بکار دنیا خواهد و از هیچ کس چیز نخواهد عجب خواجه عالم مرا حفض
جناحك لمن اتبعك من المؤمنین برای انست تا تمنا پادشاهی در دماغ پرورد نکند و بر عبودیت حرف

الملك

واعبد ربك لا اله الا الله هر جا انکه خطاب لمن الملك الیوم بی واسطه می شود دا لله الواحد القهار
می کوید در دنیا فلوان جهت حبوبت جو دی می بوید در باب عبدا زرو استغفار در نه کی می شود لا
اله الا الله خالق کل شی فاعبدوه بر دمونر حد ابی واسرار دیدکی هر جان عارفان را مکاشف می کردانند
ای برادر این معنی تا انکاه بود که مر جا خود در نبرد او وطالب جاه بود و در دید پناه بود چون در غلبات
سکر سر از عشق بی شعور شود و با محبوب در حضور شود جاه از نبرد و بر خیزد و او با کسی برای کسی در پناه
و جون از خودی بی شعور شود راه از راه او بر خیزد زیرا که در رفتن باید تا راه را بود و جون رفتن از خود
روش بر نشد و بوصول یکی شد او را راه تعلقی نماند و ذلك سر عجب تا انکاه بود که بیکانه بیند
بیانه است چون بیکانه بند ملیك مقتدر بیدا شد در رفتن عاشق جمال پادشاه شد راه ماند نه
جاه و چون در غلبات شهود را نه بود و بشهود افتاد از شهود بی شعور شود پناه نماند چون بدین نسبت
نار بك ذات و جاه و پناه شود پادشاه شود اکر از این حال بی نشان از روحت سکران در ایمعنی ناظر شود
و از خود در کر در عقد ایمعنی حاضر شود در حجاب بکوید عجب بود و این پادشاهی است که از او را
اکاه است لا اله الا الله پادشاهی خوش است اکرچه بکر باشد لا اله الا الله سر سوخته بروانه خود
بر شمع نازد باقی در عالم او بقا و باد پایدار کرد در زمان دیکر بیرون از نار تا کس بیدار بیابد در فنا و نشان
وا نه در فناء الله تعالی در سرا معنی است **مثنوی** چون هستی خویش را بحقیق معین ∘
بروانه جو بر شمع زند شمع شود بر عجز بار اهم معنی از مشایخ طریقت کفته که حقیقت ملك نصرت بعد
در مملوك بحسب ارادت و مشیت است و ابجا بود در وجود ما در قیام وجود ما بر فیض ارادت باقی
باشد و به نیستی تغیر در احوال ظاهر کر ده و موجبا نفی پادشاهی است نما اثبات در پادشاهی آمد
در عالم او المغری چون خفی وجود عالم ما از عالم و وجود ما نیستی نیست هر هستی در وی ازید ملك تعالی
هستی بود مر هستی را که هستی ما از او بود و قیام ما در تیمنها بلند و بود ما بدین نسبت بادشاه عالم خود بود
و لهذا قال بعضهم الملك من ملك نفوس العابدین فاعلیها وملك قلوب العارفین فاحرقها ملك آن بود
که نفوس عابدان از قیل شوق را در و قلوب عارفان از آذر آتش عشق در سوزد نفوس عابدان از بار طاعت
بار در شد و قلوب عارفان از سر او در عزت دید از در سند تا عابدان از خدمت بتشریف قربت رسند
الرباعی و عارفان از عزت قرب بخلعت رویت رسند

عاقل چه بیند کی شاد شود ۰ بی‌روی غم دانند کی آزاد شود

عارف چه بیند کی او شاد شود ۰ کونین بنزد همتش باد شود

ای برادر ببین کی او پادشاهی او دایم الوجود است و اندر این شبهت نیست ما چون سلطان محبت [illegible]
اثر کند و بجاذبه لطف جذب کند و ایجاد ما از نیستی بود و بنظر عظمت بنیست کند آنجا که از ما ذره ما
هیچ نماند فمالک الامر یومئذ لله الحق ثابت شود آنچه مانده در عالم الهی بود و قابل پادشاهی بود دائم العفو
فعوالله ستر این معنی است [illegible] بنده بود که [illegible] کان عالم طبیعت بود و چون بر
بساط قرب محمود رسید بجمال الجلال محمود بیند و بجاذبه محبت محمود را [illegible] کنید و در نکته عشق او
زبان باز دارد [illegible] وقت [illegible] بخواند **شعر** تدلّت علائق ظاهرا ۰
واکون فی سری علانیات **نظم** تا بنده حزین بیم خداوند آمد ۰ هر کو بدر [illegible] خداوند [illegible]
لا اله الا الله **بیت** شاه محمود بود و بنده ایاز ۰ کار برعکس شد [illegible]
لا اله الا الله عجب در قسمت عشق [illegible] و عزت [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] و [illegible] تا آنگاه که محبوب [illegible]
[illegible] چون [illegible] در جهان [illegible]
[illegible] **ع** [illegible]
[illegible] که ملک [illegible] جمال [illegible] عاشق [illegible] عزت [illegible]
[illegible] جمال معشوق [illegible] کمال عاشق [illegible]
[illegible] که چون یوسف [illegible] جمال [illegible] چشم یعقوب [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف چون [illegible] هذا فالقوه علی وجه ابی [illegible]
چشم یعقوب [illegible] لا اله الا الله [illegible] چشم عاشقان [illegible]
تا چون [illegible] گر [illegible] عشق
[illegible] که [illegible] ملک [illegible]
و هر که [illegible] ملک [illegible] تعز من تشاء [illegible]
[illegible] ای برادر هر که [illegible]

الملک

جهان کردند و در جهانداری صاحب قران کردند فی الملک من تشاء [illegible] بگذارند
و او را [illegible] و مشغول کند و از ملکش معزول کند و تنزع
الملک ممن تشاء ای برادر هر که او را مطیع بود بی شبهت مطاع کردند مطاع پادشاه بود و او را سر کار نبود
من یطع الرسول فقد اطاع الله مؤید این سخن است ای برادر محمد رسول الله تا در مکه بود مطیع بود و چون
بمدینه شد مطیع بود و چون باو اذن رسید مطیع بود و چون بمقصوره الرحمن آمد بر سریر پادشاهی نشاند
مطاع شد من یطع الرسول فقد اطاع الله ای برادر معشوق معز و مذل است تا بدانی ما ملک معشوقی را شاید
اگر خواهد بر سریر عزت برد و بخاک مذلت خوار نشاند و اگر خواهد بر خاک ذلت بگذارد [illegible]
لا اله الا الله اگر معشوق هر وقت که در امکان آید با عاشق [illegible] عشق او نکند [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] جمال خود [illegible]
[illegible] تعز من تشاء
العاشقین بالوصل و تذل من تشاء بالفراق بیدک الخیر [illegible] عاشق [illegible] جان و دل [illegible]
دل دار بود و عاشق عزیز بود و خوار بود تعز من تشاء بوصاله عجب چون [illegible] عاشق معشوق بود [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم محبوب [illegible]
ببیند [illegible]
[illegible]
لله جمیعا [illegible] تعز من تشاء [illegible]
بود که بکرم [illegible] من تشاء [illegible] **نظم**

او پادشاهست و حضرت او ۰ از هستی [illegible] کند مست

در بزم مراد [illegible] دلها ۰ از باده لطف می کند مست

والله که از وجد انگیزد ٭ هر کس که بلطف او پیوست

یعنی گفته‌اند که ملک آن بود که قهرش که از تن بود و لطفش نوازش بود و مقبول او مردود نگردد و
مطرود نگردد و مردود او مقبول نشود و بوصل موصول نشود هر کرا بقهر قبول نبود وصول نکرد سعد من سعد
لا شقاوة بعده ابدا و هر کرا بدل رد کند و خذلان کند شقی من شقی لا سعادة بعده ابدا الهی عاشق در
آفتاب قهر خوشتر از آن بود که در سایه رحمت بیگانه بود و سیر بر قهر ادم مکر از ظل بعد و دهشت که
بلطف نسبتی داشت آفتاب با تاب قهر بیا تا او بعد غربت مهجوری بنا الملتجا باید گفت سر این معنی
ای برادر عاشق در آفتاب تاب قهر ایمن‌تر باید و از آن باشد که بعد در سحاب عتاب معشوق سایه عنایت
او بگریزد و از ضرب لطف برود و از ناجان ... باید ... بالی من نبید لک عام
بنات الناس ... لا اله الا الله ... بنات الناس ... سر این معنی است عجب آن
میوه که در سایه بر نکند شد باشد در آفتاب چون تماشا بود ... **قطعه**

زاهد از اجنت فردوس ... لکاه ٭ عاشق از الله ... فریند ... لبی
لطف او خاص ... ٭ قهر او ... کار ما ... لبی

آنچه گفته‌اند در فراق است ... و در وصل خوف هجر است و سر این معنی است ... الله ...
... عاشق از خلوت در جوار ... از آن که در جوار ... ای برادر عاشق ...
قبول و جه ... قبول ... است ... عشق وجد ...
است و سبب مهجوری است چون گفته‌اند اندرویش **نظم** گر بند کنی بنده مقبول توئیم ٭
ور ... حاکم ... توئیم ٭ با رد و قبول ... ٭ ما در که ... مشغول توئیم ٭
ای برادر پادشاه است و خلق در کاه او بنا است کریم ... انعام و عام است و بر خاص و عام است
و اگر ... مبارک ...
کوید رحمة الله علیه **رباعی** مشغول ... ٭ ...
گرفت ٭ گر ... ٭ ور ... ٭ و بیشی گفته‌اند که
ملک ... پادشاه ... الا له الخلق و الامر
الا الله ... لطف ... عالم ... ترکیب ...

ثالث

یعنی خلق ... و ارواح لطیفه امر او ... اللطف ... و پیوند ... ترا مقهر بی
پیوند کرد ... نظامی ... گفت
امر ... خلق ... امر ... رحمت و امر بعد ... نقاب
مکتوم است ای برادر امر فاعل است و خلق قابل چنانکه قابل را فاعل بکار است فاعل را تا از نقاب قوت بفعل
شود قابل بکار است **رباعی** فاعل چه ... ٭ گر ... قابل بباید ٭
قابل چه ... ٭ ... حاصل بباید ٭

ایضا ... عاشق باید ... سر این معنی است **رباعی**
بی عاشق ... حسن معشوق ... ٭ تا عشق ... معشوق ... ٭
در ... ٭ ... ٭

ای برادر غیرت فاعل چو ... قابل ... فاعلی ...
از اصل ... **رباعی** حسن لیلی اگر ... است ٭
عشق چون ... مجنون است ٭ ... مجنون ... ٭ ... افزون است ٭

ای برادر چون پادشاه است ... الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
در ... خلق و امر ... ربوبیت ... عظیم ...
شود ای برادر الوهیت ... ربوبیت ... و صفت خلق و امر
شود و ذلک سر لا اله الا الله ... الوهیت ... ربوبیت ... اما
قبول ... لطف ... الملک ... گفت
خود جواب لله الواحد القهار ... ای برادر ... خلقت ... ونفخت فیه من روحی ...
و امر ... خلقت بیدی ... الروح من امر ربی ...
خلق ... مطهر ... شد ... قبول ... الله ...
این ... قبول ... صفات ...
... چون ... ایام ... صباحا ...
نوبه ... و نفخت فیه من روحی ... سرمد ...

قابل فیض غیب شد بقوت بینا آن حضرت بی کیف شود وشنوای کلام بی حرف گردد بلی ملکش بی زوال
شود وملکش بی اختلال شود وملوا اطیعونی اجعلکم ملوکا لا تزولون **قطعه**

قابل چه شدی بجود او را ⁂ از عالم خود بکل برهیدی
واصل چه شدی بعالم او ⁂ بی کیف جمال او بدیدی
بطور مراد هم چو موسی ⁂ بی حرف کلام او شنیدی
بر تو ملک چه خواجه من ⁂ از خود بجهان او رسیدی
از دولت صفت بیاحت خلد ⁂ بی زحمت موت خوش خزیدی
چون روح مقدس مسیحا ⁂ دیگر زجهان بر آنجه دیدی

لا اله الا الله سفیان عیینه که پیشوای مقتدای تابعین بود در بود کرد روزی گرد کعبه معظمه طواف
کردم دیر موای نفس مضاف بی کردم ودر خیال کعبه نگاه بی کردم وغبار از دستار طواف نگاه بی کردم بکیرا
دیدم با قدی موزون وخدی بی مثمر و با خلی منتشر که بکعبه بی گشت واز کمال بیخودی نگاه در بی گذشت گفتم
که این بنده از اعزه درگاه است واز مقربان پادشاه است چون در طواف بیز در اختا غلام خشوع وتضرع بر
افراخت لبی در بحر فرو آمد بنشست ودرنان زکعبه بر لب چون دعای بر آمد که صنم از بای در آمد
الرحمت لبزم بر آمد بحذمت وشنا فتم چون ایتعادت دید با فتم گفتم هل یقول شیا ینفعنی الله به ورق
انجاد از بحرم محرم وابطوا فانکعبه معظم ای مقتطفا نمرة احبا وازبرا انجاده خذ فقل هل یعلمون ما ذا
مربکم ابهرب حضرت جلت وانجوا صح تکاه عزت منا اذا امر بادرنا فا ل ربکم انا الحی الذی لا اموت
ملوا اطیعونی اجعلکم احیاء لا تموتون انا الملک الذی لا ازول فلوا اطیعونی اجعلکم ملوکا لا تزولو
انا القادر الذی اذا اردت شیئا اقول له کن فیکون فلوا اطیعونی اجعلکم قادرین بحیث اذا اردتم
شیئا قلتم له کن فیکون پادشاه قهر بوده است نعم زنده که بقا مرافتاد دنیا بدکن فی با مرهن درنجرة حیا
نمرة بیابد نتابید ومرا طاعت داند بدنا شما را زنده کای کردانم که هرگز نمیرید وقفا پنید دمیم پادشاه ملک
ملک مرا زوال نباشد وپادشاه مرا انتقال نباشد نشاید ومرا طاعت کنید تا شما را پادشاهی
کی زوال نبود وحیاتی بحشم بی اختلال بود منم آن قادری که چون بخواهد از عدم وجود کنم وا بوجود
قابل شود که نشاید ومرا طاعت کنید تا شما را چنان کردانم که هر چیز که ارادت شما ملحق شود آنجه را که

الملک

چه مقدم ضرب بود موجود مطلق شود ای برادر چو مجبوبی گمی نو نبند شود ملکش محلد شود دارا دلتی
او عدم وجود کند و مشیتش نموجود را قابل نمود کند هر آینه پادشاه شود واو را دار اکاه شود دولت
سر لا یمکن کشفه بلسان المقال ان طول لعا یبد لبر بحر با ز ایشم بعضی گفته اند ملک نباشد که اشباح
مزاید نعمت او باشند وارواح مشتاق لقاء درویت وباشد ای برادر اشباح پرورده نعمت اوشد
بدان سبب همیشه خطاب وبا بدان می رسد کلوا من طیبات ما رزقناکم وارواح در انتظار رویت اوشد
بدان سبب دمبدم از آن بیذا از عالم او بجانها می رسد فها انا ذا فعلوا فاعلوا **مثنوی**

از شوق لقاء رویت او ⁂ جانها همه بی قرار گشته
در خوف فراق قالب ما ⁂ در دنیا از نعم زار گشته
کلهای امید بی جمالش ⁂ در چشم مراد خوار گشته

بعضی گفته اند که ملک آن بود که رحمت بهر چیز که اسم وجود بر آن افتد رسیده بود دم که زنده بود به
زنده بود وچون رحمت بود دکا بهر چیز رسیده است ورحمتی وسعت کل شیء هر که زنده است بدو زنده
است وهو الذی احیاکم حضرت آدم را بنام زندا زندا است واو بجمع خلق زنده فرید کار است ای برادر
جمله ذرات عالم زا سلاک روی بدوست از آنکه همه زا وجود از دوست زیرا که وجود از او بود در سلوک
روی بدو بود وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها وعلی کلمة الوجوب بسر این معنی است ای برادر
اگر ترا مسجود ملک کرده است ومحسود فلک گردانید کار بس عظیم است ای برادر نا طبع مکر را
زنان خود مستوره است هر گز نور بینش که در وقت حین تواضع از زمین بخشع نهند وطینا بدین معنی رضا
ندهد پس هر اینه در دو چو دنا ملک مکر و معنی است از عالم مقدس بدانکه انسان را ملکی واو مقام نشریح اند
از دانک آن عاجز وقاصر بد چونا بمعنی شعاع نظام کنند ملائکه سجده بود وفلک مسخر کردان شود واو را شیح
ایزد نخسع از او ازمان کند دوانرا حیات شود فسجدوا له الاساجدین وکل فی فلک یسبحون **بیت**

انکس که ترا بنده بود شاه جهان ⁂ از بنده کی در که او فخر کند

وبعضی گفته اند که ملک آن بود که بدایت همه از و بود وبازگشت همه بدو بود منه بدأ والیه یعود سر این
معنی است ای برادر چون بدایت همه از دوست وبازگشت همه بدوست تا نبینید تا الخلائق تبیینکم از اسم
معظم را سنرا وار است وهر دو کون را بحق پادشاه است ای برادر چون بدایت از دوست بنا مد وچون

نهایت نوبدوست نخواهی بود که لا اله الا الله از عالم نامتناهی حبری منفصل نکردد و با غیر متصل
نکردد چون بدایت نوازدوست مرابنه نهایت نوبدوست بس کرانفصال انتصال امدن و دوغن تجا
است و انقصاب من دراد است و ملا نیغیر بونکر چه شرط کادنی خطرا است اما ای برادر دفاعل محتا
و عالم امرید کا در صل را با علم و با علم را با فعل مقابل بی کنه مفعول بنقضیه مراد دائم می شود بس بعرت
محو می کرد انده تا اثری نشان نشان نماند و لکن کو تواد تا تبیین بما کنتم تعلمون الکتاب تر این معنی شت محجب
شادی ذاما نا برابنتر و معرفت تا دکه اعتاد تا سوت بلاهوت تصور کرد ند و از اسرار ربنه بد الالا نقصه
ایشان بلید بلید کستر بعو دت بر ایشان و کلا جا دو دها بین نهاد ند و منهم مسیح را معبودی کرفتند
عجبا که نظر از خود دو کدند بغیر افتاد بمعنی و دو بید نه مشرک شوداز آن نهی امد لا تتخذوا الجاد کم
دون دونا کم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم تا اذا نکنظر از غیر برداد دو بند و حکل کا ندا بند دیکر از دی
غیر دید ند او دند خود بیند خود را با بد چون آینه مشتمل از روی عکس تعیین کرد کیف این کوید بس بدا
داده عشق او شید اندای غربت هر چه کوید محض سلطانی بود اکرچه نهانی بود و هرچه کوید حق بود که
چنانا الحق بود بیرد کره الله انجری بحق مرو بود چون نمره مطیب جو دنمی از شجره خشک نه نهال ذکریا بد
خواست او نده و مر بود نا نبشرک نبلام اسمه یحیی لا اله الا الله چون ثمره از شجره بود خطاب از عالم قهاری
اتاه الله نا نبشرک تا چون از صدف نهاد عد از ای نولست در تیم وجود مریم علیه السلام امر حو
کردانیدند و بود ان الله یبشرک بکلمة منه لا اله الا الله چون ثمره از شجره غیب ظاهر خواست کرد ابنه خطاب
از عالم الوهیت ان الله امد تا سر بکلمة منه پدید شود و عقل را از ذات ف شید اشود ای برادر مهر یحیی
مصدق بود ان الله یبشرک بیحیی مصدقا بکلمة من الله ان الله یبشرک بکلمة منه تا ثمره بود که بی شجره بود
عجبا راستی بود اما جلی و ابن راستی بود اما خفی اکرامدا تصدیق نکردی رای حیات اموات تقدد لمید
کی اوندی و ابد نیز کرد و ظهور فعل خاص حضرت الله است که نظام منتنی انجا انزار منه بلا اه ولیکو
است تا الذا نکن که ذوق سلیم را از دو ولت وجود بعالم قدیم دارد **مثنوی**

اوکدار او بود ظهورش ۰ والله کدید او بود سرورش ۰
غایب شود از مستی خود ۰ بی عینیت دل او بود حضورش ۰
اندر کمه فطرت اسلام است تادی ۰ روشن شود ادای بسود نورش ۰

وبعضی

الملك

حکایت

وبعضی کفته اند که ملك بر اطلاق آن بود که دل مرا آوردی با حسان ادمایل بود و هر دلیرا از محبت او معنی
حاصل بود ای برادر چون با ازل احسان او از خطاب لطف محبه باد الست و دلها آن عاشق دید با ران است
مراینه جنات دلها بمحبت او بود دو شوق جلال او وجمال او بود ای برادر هر صغیر و کبیر و هر شریف و حقیر
هر غنی و فقیر که عشق او در اوید جان کس ندهد دل او بجا آید رمان کبر و قدم طلب نه نداد او دارند و نقد ندهی
نکیل حکم او سیاد دحضرت او باکمال استغنا در ابی نیاز بی و با جلال بها و کار نیاز می نیاز او ند دل آنجا
و صال او عوی بی خود بیند از دلا اله الا الله فرید عطار قدس الله روحه ند است از او ورد است که حکایت
پادشاه عاشق شد دو دل آن عشق صادق چون از عشق سر از کا افون حال او پادشاه از ابای فرد
او دو محامد در مکتب عشق او عهد نندد در موحبت دار شد اثر عشق چون خس چون کار دشمن جان نرسید
کاندو دشمن حون دسد در از نسد و تر از شد الدقل شوق و بجو رکشت و او نوا و محنت دیدو کشت چون نر
حال خواری بینا و دو و دل بر ملالت بهاد او پادشاه از سر او اطلاع یافت دکال کرم او از اصانع نکردا نشد
خود پادشاه بجای آن بود که اسرار به روی عیان بود بعلم خائنة الاعین و ما تخفى الصدور و اکر چه بد و قرب
بود و عن اقرب الیه ندا احسان بعیادت و اماد او عندة لوجدتني عنده انا جليس من ذكرني برکمال بعد
الی السماء الدنیا او داو یافت بر حال خواری افتاده و چشم انتظار کشاده و سفر آخرت آماده کشته بی نجا
چون از اقصد امدن شد بعالم نما نما از استقبال کرده من اتانی یمشی اتیته هرولة کلیمی بیجا و دواجون ندد
خود و حرمت پادشاه شعور حاصل امد از بیدن کرفت و ما الیک کرفت و انقلبت استعداد دحمیه بر حال فانیه
کرفت و میکفت **بیت** ای پادشاه است و من کدایم ۰ من بنده بعشق او جدا شایم ۰
پادشاه فرمود با آن مدار و خود را خوار مبند از یعنی ما جعل المجهول لاجلی و امین بی باشد کرد لو فعل
محبت ما شود و جانت مرکز معرفت ما کرد دبجای آن چون تا کاه نظری بر جمال پادشاه افتاد نعره از دوی
جذب شد و مرغ روح از قفص قالب فانی شد ذا ذا و دا نهم عشق علیهم تماما النعام چو پادشاه آن بدید
فرمود من قتله فانا دیته **مثنوی** از کشتن خود دانید نهان باك مدار ۰ چون من دیت کشته عشق
خواهیم ۰ به مرحونتا او را ادر شهید او دفن کرده چون شهید او بود عجب شاهد شهید انچه خود را هر اینه دید
داد دنا حقوق ایشان بکذارد و لا اله الا الله حقا شو تا نا کاه نظر بر جمال معشوق بی افندی بمیرد بلبان
کرچون او را دیدن زنده بود و شود و لیرا کر دنده بر جوید بار کا و دوح نیاید کشید و انجا او را از نعلان بهشت

عالم خود بعید تر این معنی است نهم اجتماع ادنی فی سبیل باید

رباعی

آنکه که او را ایدنه بسامان کردند ٭ دشوار جهان بر دلش آسان کردند

قصه حکم بدیدن ندیدارش ٭ بجان شود دونه بجانان کردند ٭

تطویل انجامید ای عزیز ملکی و مالکی حضرت عزت و ذا صفتی است لم یزل و لا یزال ملکی از صفات ذات بود
چون مالکی عبارت بود از قدرت بر معلوم از صفات فعل بود چون بیا واقف از تصرف در عالم چون بنده
بدانست که ملک و ملک و دولت و ملکی و مالکی و را سزاوار است ای عزیز هر آینه بر دارد دو جهان و دل بر و نشاید
ابتدا رنج علایق بر دارند و علایق و عوایق بکذارند و خلایق را اسیر نهند بر او دانند و آیت لا املک لنفسی نفعا
ولا ضرا بر خود خوانند دست حاجت با بیران فنصبة قد ادو بن نل ندد و خود را خوار و اشه ادرو بیکو کفته
ای عزیز به عهد خود لا یحمل الحمد المرید ان تبدل للعبد و هو عبد من مولاه ما یرید

مثنوی

چون دانستی که جنبیناد است ٭ حاجات بغیر بر نداری ٭

مغلوب چه کشی ز رنج سالش ٭ بر غیر تو خود نظر نداری ٭

در خانه جاذکی بجو اهی ٭ در عالم او کند نداری ٭

ای برادر آنکه علایق و عوایق بکذارد و نظر از غیر بردارد در دو عالم تو دو بند و قائم شود و جود
بفضل عز الموصوف کردد و در جهان سلطنت معروف کردند در عالم ملک و ملکی خلایق را از تاب آفتاب
در سایه عدل خود دارد پادشاه عالم او را در عالم ملکوت در سایه فضل درد جا انکه در خبر صحیح آمده است
الملك العادل في ظل الله يوم لا ظل الا ظله سید کونین خواجه عالمین مقیم مقام دنا فتدلى مسافر مجالس
و ان الى ربك المنتهى عالی همت ما زاغ البصر وما طغى قابل خلعت فاوحى الى عبده ما اوحى محرم اسرار
حضرت مقدس مطلع معانی فاعلم انه لا اله الا الله خلاصه عالم کل موجود دیباچه رسائل

صلى الله عليه وسلم **نظم** ای خواجه که در جهان عرب ٭ بی شبه و نظیر مثل یار است ٭

در بار کردن سامر او را ٭ هر لحظه هزار بار بار است ٭

قصه حکم وجود ما کن ٭ او بر تو نور کرد کار است ٭

ای خواجه که خورشید آسمان جلالت و جمشید ایوان کمالت فرموده الملك العادل في ظل الله يوم لا
ظل الا ظله ملک عادل در سایه رافت حضرت جلت باشد روزی که سایه نباشد مکر سایه رافت

الملك

در ضمن این حدیث معانی بی شمار است بر دارانکه چشم بصیرت او از خواب غفلت بیدار است ای برادر پادشاه
عادل در سایه رافت ایزد نیکو کارانست همی باش بیت سایه با ذات شاه باشد ٭
سایه از ذات کی جدا باشد ٭ ای عزیز سایه ذکر کند و مراد آسایش بود چون پادشاه در عدل سایه
بان رحمت شاند از حرارت آفتاب سیاست نکذارد یوم لا ظل الا ظله و ذکر سایه آفتابی کند چون نور
آفتاب از آفتاب غایت سیاه روی بهانه باشد عزیزی می کفت عدل آفریدکار موجب هلاک بنی آدم
و نبات و لو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترك على ظهرها من دابة تمسک می ساخت پیر که الله الجبری
فرمود ای عزیز این طبیعت و اینه دل بر ذای عقل از در عالم وجود نظر فرمای تا بدانی که نبات خلق را
موجب عدلست و چون عدل رحمت در عالم وجود برداشته اند اعتدال روی بنمویی در دو تولش موجب قیامت
و اعتدال سبب بقا ای برادر اکر پادشاه در کر سایه رافت نیکوکارانست و از برای عدل که موجب اعتدال
در جهان برکارانست در سایه هوا نفس مقر کیرد و معشوقه را در دم برکیر خدعت که وداع حضرت وزیر
از تاب آفتاب ظلم ظالم که موجب ظلمات است در مانند و روی از طاعت بکردانند ... زمین از نکات
خالی شود و ابنیه تمدن خالی شود و نظام قواعد معیشت ابتر کردد و اسباب جهانداری زیر و زبر کردد ٭ بیت

کر شاه جهان بطوع بیداد کند ٭ مر دشمن دین و ملک را شاد کند

ور عدل کند بقهر عشر دشمن ٭ فرعون خلم چند خاک بر باد کند

لیس للجائر جار و لا یعمر به دار سر این معنی ست ای برادر چو موجب خرابی عالم است عدل موجب آبادانی
عالم را چه ملات باکر چون عدل باز بود باید بی مانند با السلام چون ظلم باز بود بی ماند و بدین رمز است
لعمری کر پادشاه چون آفتاب همیشه بیغوتن باشد ملکش را استوار کرده بی افول بماند و چون استوا
حضرت جلت بر عرش جلال استوا ملکش بی زوال کردد و بی فتور اختلال کردد لا اله الا الله چو مهر جهان
که پادشاه ای ذاکر بود خلایق را در سایه عدل خود در آورد تا کسی از زمانهای حرارت آفتاب جور نسوزد
بلکه هر یک را در کنف وجود شمع شود برافروزد پادشاه عالم جلال که ملکش را زوال نیست برای او ذات آرام
لحسن و مظله ساخت تا از تاب آفتاب مشرقی بنوعی راه نیابد اکر پادشاه عهد که وارث ملک سلیمان است
و هر خلق را موجب این امانت خلایق را ایمن و در سایه عدل خود جای دهد هر آینه او در فردا پادشاه
در سایه رافت خود جای دهد و بدان نبوی بشت تهمد الملك العادل في ظل الله يوم لا ظل الا ظله

عبادتی شصت ساله چون بر جوارح و جوانح خود عدل کنند و از تسویل نفس خود را نگاه داشته حضرت
پادشاه عالم از ثمرات طاعات ایشان برخوردار ایشان مطلع نداشت و ایشان را بی بهره نگذاشت واجب دید
تفضل نموده است که او را به سر عبادت شصت ساله باید داشت همین معنی است ای برادر اگر کسی طریق وفا
و عدل را نگاه دارد و خود را بر صراط مستقیم بدارد و بر منهاج شرع قدم زند و بر وفق عدل افضل فرماید
اگر فردا در سایهٔ رافت آفریدگار در آید و از ملک عزت بار دهندش عجب نبود

رباعی

بر لشکر خود گر تو داد پیشه کنی ۞ پس بهر تو جود خود همیشه کنی
در سایهٔ رافت خدا جای دهد ۞ تا بود و جود عیش پیشه کنی

ای برادر خواجهٔ عالم و سید اولاد آدم خلاصهٔ موجودات از آفتاب جلال تجلیات دنیا بعدل شایع خود
اورده و مامور و اخفض جناحک للمؤمنین اخته تواضع بر عالم همت فرود بکشید پادشاه عالم جلال اکبر در
الکرم و لا انقضا است فرمانهای دو کون بر سر او نهادند و او در عالم پادشاهی از دو عالم دولت و
حشمت و سروری چیزی بداشت و در سرادق جلال و لوای حمد برافراشته تا شاکران بصوامع قدس
بدانند که او ظل الله است و از اسرار الوهیت آگاه است که پادشاه عهد از سر بر و تواضع فرود آید و
اتجه انقضا بکشاید و خلایق را در سایهٔ چتر دولت خود در آرد تا چون جانوران که از بهار دولت او برنباید
نه بانجاع اهل عرصات درسانند السلطان العادل فی ظل الله یوم لا ظل الا ظله در کشت اهل معاشی را
جزا عرصهٔ دوزخی است فی یوم ... و با رویت کل ... در عرصات در آمده و از انجا در کیمیا ... در آمد
ابشاده و مرا ساکن ... جو ... در حوالی ... بمقدار ... سایه ... افتد
چون ظل ... فردوس ... و خوش ... از راحت در خیال ... المالک آن ایشان
مستحق ... حاصل اگر ... سایه ... در تحت ... چون یکی
از ایشان ... سایهٔ ... در تحت ... آفتاب ... آید
از عالم ... الحکمة ... علی ... موعظتی بر خلق ... بگشاید
هوش ملوک عهد ... اگر ... آن ... بود ای برادر اگر ...
بنای ... بواسطهٔ خویش ... بواسطهٔ ...
و سبب ... حاصل ... است که در قضای ... است

میان ایشان اتحاد بودی کن فی غایت از دوستی گردد آن برکت و سایهٔ ساخ سایه بر خلق می‌نکند که چون آفتاب
سایه طلب بجست و در دست بداشت اثر طلب نیست چون از خود دور دارد آفتاب می بدرد فایده تربیت تمام
از ایشان زایل می‌شود و در حاصل هر که با بی برکتی یار شد رکن سلطنت ملک سلب شود ای برادر کمر پادشاه
که ظل خواندند السلطان ظل الله و اتباع امر او بامر حق است اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خود را
بر ایشان خلق کرده بعیت حق اند و در ظل شهوات و ظلمات غضب کند و سلطان که ایشان حضرت جلت تقدس
کند در ظل الظلیل ... النار علی ... ابا بعجب بود السلطان العادل فی ظل الله یوم لا
ظل الا ظله

قطعه

گر هست عدل تو ای سلطان ۞ بر خلق بگستر دیگر
بر فرق وجود او خداوند ۞ والله ببند فضل افسر

ای برادر در محشر سایه نباشد مگر سایهٔ افضال ذو الجلال یوم لا ظل الا ظله عجب در ایشان آفتاب
جان بنی آدم است در ایشان موجب هلاک ایشان می‌شود تا قوی از خواص در ظل امن خود ببرند تا از
آفتاب درست جان ایشان نیازارد و ... جان ایشان دیگر سایه شود آفتاب جان و فوز در ابر ملک
سر مفتوح است و گاه بر مستقیم و گاه عاقلان ... است و گاه در آنجا ای برادر کرد ملک دور قبری در آرد
جزا داد آن نمائی ... اگر ... است جزا ... است و گرم ...
از آنجا ... است ... نظر ...
و باس کار خود ... پادشاه عالم جلال اگر چه صبور است ... اگر چه ... الحساب
اما شدید العقاب است اگر چه بنده نواز است ... است جهانیان را گاه گاه در تاب ...
بکند در گاه گاه در سایهٔ لطف بنوازد ... بواسطهٔ در ... تا خلق در
فهم معانی آن در ... واسطهٔ ظهور لطف و قهر ایشان عالم ... پادشاه است که وجود خلق را
بنا است ... آیات ... احکام جهانداری ...
... وقت ... در وجود ... است ...
... است ... عالم ... است که
وجود ... الا ... است الله اعلم حیث یجعل رسالاته ... است که پادشاه عالم
بالله ... جهانداری ... مستقیم ... ظلم ... عالم ...

ساری گرفتار شود دارد حضرت مقامع قهر آفریدگار انگار شود و نباید در کوشش ای جان این نه کند
لیس للظالم جار الا الله الظلم ظلمات یوم القیمة عجب وضع الشی فی غیر موضعه باشد و بی وصف ظلم
در وجود پادشاه از برای حفظ اعتدال است لا اله الا الله ظلم در رتبه ولاد آدم مودع است **نظم**

الظلم من شیم النفوس فان تجد ۞ ذا عفة فلعله لا یظلم ۞

آن وصف را که در وی از برای احتشام این وصف است که در جبلت مقدر بوداست چون این وصف موت می کرد آن
وصف را باید که موجب اعتدال است در وجود معنی چه شود اعتدال مخدوش بدل می شود در ملک ظلم مردم
مبنی از اعتدال سلیم نباید و چون نیز ملک و وجود معوج شود و کوکب دولت را خرج کرده سایه آفتاب بد شود
اسباب جهانداری مختل شود در عالم بالا آیا اهل الشیب ظلمات کنند الحمد لله العلیم الحکیم باشند که
سایه آفتاب و چه کنند باشند که آفتاب دره تابنده دست بیاد حضرت بی نیاز برد دارند تا پادشاه
که آفتاب آسمان جهانداری بر صراط مستقیم عدل باز دارد و جهانیان در حمایت ظلم او فارغ شوند و با تمام
مرادات دنیوی و اخروی مشغول گردند **رباعی** گر شاه جهان که سایه فضل حق است ۞
بر خلق کند هرآنچه در شرع رواست ۞ با جمله انبیا بحشر گوید ۞ این بنده برگزیده از جمع شماست ۞
٩ ای برادر ذکی از اکابر حکما شنیدم که واجب الوجود محض است و منع ظلمت محض و ممکن برزخ ظلمت است و سایه برزخ
نور بیدا شود بدین نسبت سایه را بنور نسبتی بود از جهتی و بظلمت نسبتی بود از جهتی لا اله الا الله شاه
بنسبت خود ظلمت است و بنسبت نور نور خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره سر این معنی است کر دیگر
بعبرت بمعنی ناظر شود ببیند که ممکن را ظلمت واجب است زیرا که بخود مظلم است خلق الخلق فی ظلمة و بعد
لا ثم رش علیهم من نوره پس ظلمت در شیمه وجود او طبعا مقرر بود و عدل از او موضوع بود اگر عنایت حضرت
آفریدگار در جل و عز عدل در طبیعت بیدا شود تشویش عالم با اعتدال آیدا مات معزی شده نباید کرد که
مخافات ظاهر گشته مختفی شوند محبوب بوده بر ذات در عاشق را در وسایه داشته حق ذات دلعمری مجاز معشوق
جو دمی نماید و بیست و وصل عدل می نماید و هست عجب چون تن در نه بجانست جان در تن با اعتدال
تا نفس و نماند و جان بنماید بجانانست این عاشق سوخته را از بعد بی تربیت دردین در نه ظل طلب الی
بمعنی این عدل بود از معشوق لا اله الا الله اگرچه معشوق عدل کند و خود را نیکو بدهد عاشق بود اما عاشق
مظلوم بود اگر از پرتو انوار جمال محروم بود عجب معشوق عادل است بعدل موصوف و ما ربک بظلام للعبید

الملك

و عاشق مظلوم اما ای برادر **شعر** حور الهوی احسن من عدله ۞ و منظر اطرف من بوله ۞
عاشق را وجود کون نازد بود ۞ در نهایت غم هیچ شاد بود ۞ چو دمی که در شد که معشوق داد ۞
آن جور بنزد او بیداد داد بود ۞ بطول نگاهی می‌سزد این سخن باز آنچه اعتدال الطبیعت عدل است و اعتدال الوجود
که مولد ترکیب در بنیت شادی باشد تعریف ذات ساز او اعتدالی باشد چون یکی بر دیگری غالب
شود قهر او قسرا الا دیگری معلول گردد و انتهی و جمیع مرض مملکت شود و تشویش پدید آید در تعجبی
از عدل الهی و ظلمات است ای برادر دین بواسطه جان با کتاب عالی مشغول شوان بود و جان بواسطه تن بشد
معارف در ذکر و فکر او در دین بی‌نسبت عاشق را معشوق نباید تا بود و وجود او در وی نیک از تن شوق
معرفت عیش نتواند کرد و معشوق را عاشق نباید تا بواسطه بود او نقاب قوت برانداز و در عالم حسن
بیاید و چون این معانی در ذهن مقرر شد نباید دانست که مرد صاحب بوان رسالت علیه السلام ذات با
که شایان ملت و ملت و نظر لیث چنانکه امت دارای حقانیت رسول بیابد به سو او برای اظهار تمامی تجلی
باید بنوی امت بیابد حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و خود بجانانست که بدان بجانان
جز بید و ناید جانان نتوان بسید آری چو لا ناد انوار را عذر آفتاب بیابد **مصرع**
کنج سر تن بی زانو زبان نتوان کشیدن ذرکش ۞ حاصل چو عدل را جلوه از برای اظهار حقانی بندگی
می بیابد رسول را از برای تبلیغ احکام عبادت بباید و معشوق را از برای کرشمه حسن عاشق می بیابد
پادشاه را برابر دوست نوازی و دشمن گدازی که وصف لا ثمره دوست خدای بکار است اجتماع خواص و حشم
و عمارت ولایت و حفظ دنیا از حق بواسطه عدل صورت بندد لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال
ولا مال الا بالرعیة ولا رعیة الا بالعدل ولا عدل الا بالدین ولا دین الا بمتابعة الرسول ولا ...
الا بالاسلام این معنی است که در نفس نی آمد ای برادر معنی حدیث السلطان العادل فی ظل الله یوم لا
ظل الا ظله در این معانی که در نظر آمد چون آفتاب پیدا است نادیده بصیرت اهل عدل گاه چون دیده
خفاش بی نور است و از ادراک دور است چه توان کرد **نظم**

خط کوثر را کند معمور ۞ عدل سلطان نبی سوره طور ۞
کون کو در جهان ساخت فلک ۞ همه ملک ای پسر ز نور نور ۞
گر نشود شد زمین امان ۞ در دو عالم بنادلی مشهور ۞

عدل باشد همیشه پیشه شاه * گر بود عقل مر او را دستور *
ملک و دین اند توأمان ز هم * نگردند تا قیامت دور *
دست کسری ز داد جهان چه عدل * گشت ذاتش ز داد جهان مذکور *
عدل و انصاف است اندرین معنی * هست این در همه سطور *

عجب ملک عادل در عالم امکان ظل واجب شد ای برادر امکان تا وجهی اثبات باید کرد تا انوار وجود جانب وجود را بر عدم راجح شد و صفت تجارش ابجد شد بوجود هر واجب گشت و از امکان بیرون آمد تا نسبت نسبت واجب ظل واجب نسبت باشد لا اله الا الله بدان نسبت که معنی نهان کرده اند تا جواب هم از عالم کبریا جلال باشد لله الواحد القهار و عجب ملک بی زوال لا یزال را اضافت بالوجهت و وحدت تمیز بود لله الواحد القهار ای برادر ملک اضافت بهیچ احد و الله آن بود که ابداع و اختراع او بود بدین اضافت ملک بندد لله الوحدت حدت تا فعتا کنند تا همه بد بود باشد بلکه خود همه او باشد الواحد و چون وحدت دیگر ندارد دیگر از در عالم هستی و نوبتی نکند او در هر که در عالم هستی سر بر عبارد تیغ وحدت سرش بفرمان دار در وار عالم باش در همی از د القهار تعالی الله الملک الحق

نظم

چون ملک خدای بی زوالست * در ملک وی کمال است *
جز حضرت بی مثال او را * کو زانست بقا لا یزال است *

لا اله الا الله در اول خود را بتو اضافت کرد در خطاب از عالم ربوبیت بود الست بربکم و ثانی اضافت در عالم هستی تا و تعجب از دل مکنی حرف یا بالف بدل شد که از عالم الحیثیت بخلل شد در آخر خطاب از عالم هستی [illegible] بود لمن الملک الیوم معنی که در یک خطاب ان الملک بهیچ بنده حال الوحدت بد بلله الواحد القهار و چون اسرار الوهیت بر عقول عیانست وحدت بتیز اند بمشیر قهار بی از دنیا کام کار برادر و جمله هستیها دو بنام هستی نهادند و در پیش عدم بر خود بکشادند دیگر کند چون نور نیک [illegible] ظل از لطافت متفاوت است بود بدین نسبت لا ظل الا ظله لا هو الا هو ماند و لیکن ای برادر چون امکان ظل واجب بود وجودش بد و واجب بود و چون بود امکان بر انداخته شود ظل نماند جواب سؤال لمن الملک عند الصحو و مراتبه لله الواحد القهار باشد هم ابی [illegible] از درون باید ای برادر ظل امکان چون آفتاب جلال باشد ثم استوی الی السماء رسد بر زوال منیر آکنده در وم لا ظل الا ظله بود و بکوید لله لمن الملک الیوم

الملک

چون ظل برادر از میان امکان وجود باشد همه بود بکوید لله الواحد القهار لا اله الا الله چو خطاب لمن الملک از عالم جلال تعالی ملک سلطان بود که در جان اداری همی بود تعالی الله الملک الحق جواب هم از عالم باید تا نظام عالم بر قرار ماند لله الواحد القهار لا اله الا الله تعالی است حضرت لا یزال بار خدای تعالی از ممکنات

ابیات

هست بر همه کبریا و جلال * حضرت لا یزال بار خدا *
هست چون ذکرش ذاتی * حضرت لا یزال بار خدا *
بی نیاز هست بی شبیه و نظیر * حضرت لا یزال بار خدا *
عرش ذاکر همه مستقر بشر * حضرت لا یزال بار خدا *
فرش ذاکر و مستقر بشر * حضرت لا یزال بار خدا *
هست دارای جهان ملک * حضرت لا یزال بار خدا *
گر بکویم که جان جهان کیست * حضرت لا یزال بار خدا *
و بگو کز تو ای دل و جان * حضرت لا یزال بار خدا *

شعر

تامل فی الذی قلنا * تجلی بها جلال الله * فنعم الرب المولی * تعالی الله تعالی الله *

تعالی الله الملک الحق ای برادر معشوق را که جمله اسباب نیاز بی مکاو نیازی در عالم خود دنیا نیستها او از عاشق تمام بود لا اله الا الله چون آنچه در تصور عقول ملکی و بشری باید از جمال و جلال و کمال و [illegible] بهاء و عظمت و کبریا در عالم او دائم الحصول باشد او مرآنچه جمیع حضرت خود بود و بی نیازی از غیر بر دعوی واضح تعالی الله الملک الحق ان بجمعیت ثابت شود

بیت آنرا که بود هر آنچه باید ز جمال * از غیر غنی بود بتحقیق یقین *

لا اله الا الله محبوب را که جمال او هم جمال او باشد مستغنی بود دائم الاستغنا از آنچه جمال و کمال حسنی کرده باشد دل جستن شود تعالی الله الملک الحق من آن باید و که غیر ثابت بود

مثنوی از آنکه جمال حسن او باشد * او را سزا باید [illegible] دیده بود *

لعمری آن که سر از اسرار عالم [illegible] برادر و در قدم عالم امکان ثابت دارد و جود او را زغیر او بود و [illegible] مخالط با غیر او بود و او را عجز و در حدث بنام قدم حال بی حد تصور ان او را موجب ضلال او بود تعالی الله الملک الحق من ان یصل الی جنابه قدم احد لا به عجب را که از برای آن از معقولات عقل باید را دنیا

وانبزای از ذات موهومات وهم نیابد و انبزای از ذات محسوسات حس نیابد او را بجود قوت ادراک اسرار
غیب نتواند بود فتعالی الله الملک الحق من ان یدرک اسرار غیبه بالعقول والوهم والحس ای برا از درک عقل و وهم
و حس لا جرم از ذات اشیاء در عالم معرفت غیب بر تحقق بحضرت اعلی نجیب متعالی است از آنجه مدرک
عقول و حس کردد ٭ دکان فلاش و وهم ٭ من حلاله و دعد و نسا ٭ فالذی ابدع البریة علی
منه سبحان مبدع الاشیاء ٭ رباعی هر چیز که عقل جمع کرد ٭ نعجل جلال نعلد و نسا ٭
تحقیق بدان اکر مومنی ٭ کز آن هست برتر خداوند ما ٭
ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه لا اله الا الله حقیقت وجود عالم کبریا دنیا بشر بود متعالی
ملک او از عرش تا ثری ملکوت مکاشف بود بیش از آنکه ناموس اکبر از مرکز غیب جود با لوح کرامه اسرار است
محفوظ حضرت کرد کار داشت نظر کردی و باطن را از حقیقت اسرار خبر کردی عکس آنچه از لوح المحفوظ
برآینه مصفا ضمیر او بیدا کشتی و او بدان بجز از آنکه جبرئیل بیامد کذا من درد ارغ عصمت کشان و خوانی
عشق کریبان کیر کشته و در انتظار آن داشته ناموس را در آن کرشمه معلم و از سبق طلاقی و حی در دنبال او آوردی
خواجه بیش از آن سبق نو در خواندی چنانکه حرف نقل نماندی تا ناموس زجر تا فادی و کفتی من البک
هذا خواجه کفتی من عند الله ابجبرئیل آنجه تو از لوح می بیاوری بنقضی صبر مانست که عکس آن از اول مرا کرد تبیانا
الامدن تو آنچه در وقت نامتمکن شد است نقل ما می باید بشر تابش در عالم قوت این وقت تعلیم می کند بیت
تو متعلق من معلم علمه شدید القوی سر این معنی است چون شدید القوی وصف حضرت معلا بود و الرحمن
علم القرآن معنی محقق است ابجبرئیل من متعلم در درس از علم قرآن بیش از آمدن تو از لم یزل مو خدایم دخود بی بحد دوا
عشق در خدایم قل رب زدنی علما ای فتها فرمان حضرت بی امید محمد و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک
وحیه تا جبرئیل علیه السلام از تحفه فارغ شود و تبلیغ مشغول شود در سر خواجه می فرمود رباعی
جبرئیل اکرچه قابل علم خداست ٭ در مرتبه کفتن لاعلم لناست ٭
در مدرسه عشق بتعلیم اله ٭ استاد دل محمد یکتاست ٭
زهی استادی مسلم عشق که محمد درس درس ملکوت ابنا کردی شاکرد انحو دهی لیس ادد ... قل رب زدنی علما
عجبا آنکه در عالم اسما لا علم لنا کوید در اذ ذات خدا لا معانی فقد سی عجبی اکر فهم نود ماند عجب بود ای برا
ملک او از فریدن مهر آدم بکرم ملائکه جمال المرادی ندیده بود و اسرار وحی نشنیده بود چو مهر آدم بکرم
برش

بشت بستند خلافت انی جاعل فی الارض خلیفه بنا نهاد ملائکه در سر آنچه جمال ندیده بودند عرش از در افراز
دیدند ذات استدکه بوالعجب تقدیر منکام حکمت کرمی کند و بستان خاکی را در عشق بر آن ادم کرد ملائکه
بشرف عزت عصمت لا یعصون الله ما امرهم بود نظر بر عالم اطراف عصمت خود کاشف شدند خوانی بکند و طایفت
نادر عشق بنام و فغان بر سید دید در دین ایشان جمال الخلیفه نادیدند تاج خلافت انی جاعل فی
الارض خلیفة بر سر و دواج اصطفا ان الله اصطفی آدم در دوش بیا کید یکر کفتند این بعجب الطاف حضرت
این با کوده از وطن زمینی اکر این کل است کالبد کجاست و اکر طلبد است چنین جامه شرحی است اکر عاشق
معشوق چیست و اکر معشوق است کرشمه او بیکبن است ایشان در این تحیر و تفکر بودند که خطاب انی جاعل
فی الارض خلیفه با ستماع ایشان رسید چون ایشان بر حیرت بیفزودند بیدا نبو دند بلیسند بودند و بشنیدند
آنچه نشنیده بودند جان افشاندند انشاد مکتب عالم تعجب را بر رسیدند و کفتند این بوالعجب کیست و مرحوم
این بوالعجب چیست کفتند این عکس قدم است که بر آینه حدوث زنک غفلت برآورد عکس در دی باطل شود تا
مدد دید در او حرجی کوید و شرف عصمت خود بجو بینند بیکبار کفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء در مین را که معتمد با کان منصوم است مکن قنا کان ظلوم می کبی ما از آب بنده زوز بین ملکی
هر تا حسنا بار ازخت بر مین را آب ده بر دیدی کاین تلطف آمده است مقام قدسیان عالی تر آن بود
حکمت دراو فرانش کسانی که خاک زمین را جز تا خوش بینند و در تنور فساد نظر را در بینند بیحی
جواب در حضرت اعلی ملات و خطاب بی بود انی اعلم ما لا تعلمون
رباعی
دانم که بعقل بی معنی شنوند ٭ در عالم خود بیا کی ملکوتند ٭
سری که درون وجود بنهفته ٭ معلوم شما نیست شما معذورند ٭
لا اله الا الله اکر عاشق در معنی عشق ندانند که معشوق حبیب معشوق را نمی دانند که عاشق او کیست لا اله الا
اکر عاشق در عالم بیجودی سفر کند و خلایق را از حال خود خبر کند معشوق را از عالم او نعبیر دید کشد
و در حلقه بی دلان در کشد تا در بیجودی دندا ندار معشوق ادبیر در دندانی اعلم ما لا تعلمون
ابمعصومان حلقه در قدر و کذا شته عقیب اعلام عشق بر افراشته بیکو انی اعلم ما لا تعلمون شما در حد تعصبت آید
و در کله طاعت و در کار می کند اید شما در دیدن سلطان عشق شد و طاعت ذات را بید بجد را تا
در نظر شما منصبت بود در عین رغایت طاعت است والله خلقکم وما تعملون سر این نغمه است و آنچه دکر

عالم تماشا در می نماید در عالم ما انقیاد است کذلک زینا لکل امة عملهم مؤید این رمز است تماشا از فرد
کاه عصمت می برود دایشان را حکم بر سر باز ارمرادی برند بواسطهٔ ابتهام کار عصمت تماشا نظام است
بسبب انبیا و حکم عقوبت دوزخ برایشان حرام است تماشا مقبل در عالم خود تدبیر می کنید و بعض لستیح بحمدک
و نقدس لک ایشان بعشق در ضمن تفکر می کنند و یتفکرون فی الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا اشارهٔ
نظر بعالم عنصری می افتد مرتبهٔ ایشان از عالم ملکی برتر است بیش باشید و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی
الیک وحیه سر این رمز است تمم این ذا انفقنا بدو جبرئیل از عالم مقعد بر الحق امر در لوح المحفوظ نگرد تا اسرار را
امر ذو الجلال والاکرام بیابد و در چشم تماشا مر نبی لسید المرسلین محمد سید المرسلین بود و اعلی مقام الحق که خاص
قدسی بود عبارت از آنست بر آن اطلاع یافته و برای تبلیغ آماده شد و انتظار جبرئیل می کنند تا او که از تماشا
اعلا بسدرة المنتهی بر زمین آید و او را دوی این سر نبود و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه تجب بر
جبرئیل خواستن بود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ذا انتها بود و در عالم ظاهر خواستن زبان است و زبان
جان است و کو بیان حقیقت جان است **شعر** ان الکلام لفی الفؤاد و انما ٭
جعل اللسان علی الفؤاد دلیلا ٭ پس بیان آنست که حقیقت در او را بخواندن تو جبرئیل بر دانستن منصور کن
و خود را در عالم عشق منصور کن و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه **رباعی**

اسرار قضا چه بر تو مکشوف شد است ٭ ذات تو بعلم عشق موصوف شد است ٭
قصه چکنم حضرت ما را خدای ٭ جان تو مر قدوکون معروف شد است ٭

لا تحرک به لسانک لتعجل به سر این تماشا است نحو بر آن در حکمتی بود از رضا این حنیف می گفت افضل که اما بل
محسنات و منفر است تعجبات الطبع افعل بحمد اسنا این او دا طبع کل معانی که امر نه بر امر بیست
معلوم بود دیدن باید حق مفهوم بود و جو غیبی بود او را تحریک لسان بیش از استماع واجب بود و لا تعجل
بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه لا تحرک به لسانک لتعجل به **رباعی**

در لجهٔ لسان لسنا سرار ٭ با خلق بگو مگو تو زنهار ٭
تعجیل مکن بخواندن وحی ٭ در عالم جان خود نگه دار ٭
اسرار بدار در دل خود ٭ جز حضرت عشق را مکن باز ٭
جان تو چه قابل است ما را ٭ بر غیر باو پرده بر دار ٭

تا می تو خویش را بر بینی ٭ در عالم ما بکار دیدار
و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه لا تحرک به لسانک لتعجل به لا اله الا الله محمد تو بعلم لا اله
الا الله دیده و خطاب فاعلم انه لا اله الا الله شنیده بخوان و قران تعجیل مکن و بگذار تا جبرئیل که
یکی از هست و از نظر ما کناره است بخواند بعد از تو بخوانند و مرکب هستی نبوی سدرة المنتهی بر اندیش
تو در عالم اسرار غوا مض کن و در دو منازل برای تا جبرئیل که مدرس قدس علمه شدید القوی است برای توی
تعلم بر دم بی شاگردی بنشیند و قیاس معانی لا امکان کردن کند و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی
الیک وحیه سبب این مرتبه جبرئیل غاشیه جمال است چون از عشق تمام از للنبی بتواند داد ابکا دانا الا انی
تو می خوانند و از جمال ما جلال او کرده است کلمون خلق آدم علی صورته است خط خود بر می اندو لا تعجل
بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه ای مهتر تو مسجود او بی **شعر**
و قد لاح نور المصطفی فی جبینه ٭ لذلک اضحت الملائکة سجدا ٭
تا حلقه مسجود شد از نور تو باشد که در آینه صفا و جمال او نظر کنند این خود را از مسجودی او
خبر کنند جبرئیل را باز دری او و بستان دیش از کذار دن و جمع قرآن مخور و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی
الیک وحیه ما تا شاگر بعزت ذات بکو قل رب زدنی علما ای مهتر بر و درد تا موسی اکبر بنی آدم ذاند که همه اکنون اسرار از
ظرف حرف برون افتند او را که خالی حرف قرآنست خالی محمود نیابد بود تا از سدرة المنتهی در بالا
و در تجرد تا لا بنور اکبر بمانند و وجود منور تو باد در عالم ما سفر کنند و در جلال الجمال ما نظر کنند تا محا
کرد نماید در تو تماشا کنند و خود را از حقیقت کار تو آگاه کنند تو او را نمایی بر خود تماشا ذات ما بلیغ بر
اسما لحود و سرا افزایند و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه ای مهتر تا موسی اکبر را او فرمانداده ام
تا در صفات ما او مرا بر بر حد و بی نحد بر او استماع عشق تمام که نقلم کردم بتو و تو شنیدم و بدانی از مقام معلوم محمود
بنماید تو بر تو آید او چون از معادن ارغوت تو با فناست و او دوست می دارد و می خواهد تا از نمانی
در دیدن تجمال او با کمال او تماشا کند او را تعجیل بانکه بر آن و بیش از خواندن او بخوان و لا تعجل بالقرآن
من قبل ان یقضی الیک وحیه ای مهتر جبرئیل قرآن بر تو می خواند و تو در خلال خواندن او بخوان که شرط
استاد آنجا نباشد که او شاگرد تحت تشود پس بخواند تا شاگرد تشود و باد بالغرض بخواند بر
استاد و شنید تا از استاد تحاصل شود و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه تو برای کذا ان

شکر نعمت بگوی وقل رب زدنی علما لا اله الا الله عاشق را که بود وجود در عالم امکان بود اگرچه
وی را علم معشوق حاصل بود اما چو معشوق نامتناهی بود او را مزید علم بدو نیاید خواست تا در مرتبهٔ
در عشق مرتبه برتر گیرد وقل رب زدنی علما ابو یزید که سلطان عارفان است همه خود بود و فرمود لو اعطانا
رو خاتبه علیها بحول و قوتی خدا از هیبتم الملک نادرا . فذلک فان فی خزائنه عظمته اوزادها ان لک کبیرا
کبیرا ادمی چون معشوق نامتناهی بود عشق نیز نامتناهی بود و تقدم و تأخر نامتناهی بود هر دو در
مزید بعوث نباید خواست تا و کار مرتبه خود برتر آید و از تمامی که در دان متوقف است بترسد دیگر آید
قل رب زدنی علما لا اله الا الله علم جمله خلایق در مقابله علم انبیا چون نقطه بود در برابر دریای محیط و
علم جمله انبیا در مقابله علم خواجه کائنات چون قطره نماید در برابر دریای محیط و علم خواجه کائنات در
مقابله علم نامتناهی حضرت الهی چون نقطه بود در برابر محیط پس جمله علوم بشری و ملکی در مقابله علم
الهی متناهی بود و ممکن را از متناهی برامدن و از سرای امکان بیرون آمدن ممکن نبود اما را الغرض به عالم
نامتناهی الهی اینجاست تو غلام بران زاده را دانستی که بکلی نی بی بلکه رب زدنی علما نا طلب زود خیر
زعمت مقصود الرحمن افند و دوکر استقبال کند و جاذبه لطف بخود کشد ادخل علی ربی سرّی
منتهی است عجب دو بعضی از منازل معراج راهبر جبرئیل و دوزخ و حرم بود چون جاذبه لطف حق
متوجه شد جانب او را که بسوی عالم نامتناهی و ان الی ربک المنتهی بود دیدند و بخود شد بنیم لطف که
حامل اسرار معشوق ان است بعاشقان از هیبت ضال و دنیا دن گرفت عجب از نصیب تو منزوع گشت بخود
نا را فنا دید و از سوق در افراد فنا دید اکنون هر که به عشق گشت و راهبر شوق شد امری بیند از
عبارت چنین منتهی بود چون محبوب برد قرابه برادی برد و ذلک سر لا یمکن کشفه ابید چون فنا
عالم نامتناهی الهی شد بی مزید منزلت بخواه قل رب زدنی علما

نعت

از حضرت بی نیاز الله ۞ ای خواجه زنده عشق در خواه ۞ تا جاذب لطف حضرت او ۞
اندر کشدت بسوی جنگاه ۞ بر چشم دلت بدید گردد ۞ بوی ز جهان پاک دلخواه ۞
آن روز کند همیشه محرم ۞ مرجان تو را بعالم شاه ۞ محرم چه شدی بحجاب اعظم ۞
بخیز و بجان کند دگاه ۞ هر جات بخواهد انجه باید ۞ از حضرت بی نیاز الله ۞
چون خواست برود ز مکان ۞ از عرش ندا برآیدان کاه ۞ بنشست وجود از میسند ۞

برخاست در راه جان آشناه ۞ وقل رب زدنی علما لا اله الا الله خواجه کون علیه من الصلوة افضلها
خود را بمنات باشد که او را خطاب مطلب قل رب زدنی علما لا اله الا الله چون علم خواجه تمام
با رکمال او از فی برافزود خواجه کائنات که بدان ضطالب بود واصل شد از عالم نامتناهی محبوب خطاب کرد که
قل رب زدنی علما تا بدانند که هنوز مرتبه تمام نشده است و کار وصول بانظام نشده است عجب چون
سر از در مرتبه خواجه کون بر در دوست اعلی دنا فتدلی نصب کرد خواجه کائنات در دریا افتاد عزت خود
یافت دامن در راه قدس برکون کشید بدان شب که سر از کریبان فاتبعونی یحببکم الله بر آورده بود گفت
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل قدوس قدوس گفت کردار السلام علیک ایها النبی
رحمة الله وبرکاته خواجه را انت نا اول امکان قدس شود بر جمله انبیا سلم گفت السلام علینا وعلی عباد
الله الصالحین در حال ایشان و فنا و خطاب شد قل رب زدنی علما قدس قدوس مطلق را اسلم مانده

القدوس

او را سلطنت ملک معظم ماند

چون قدس خدای لایزال است ۞ بزم ز تو در کمال الجلال است ۞ دعوی کمال از بشر را ۞
در عالم قدس او محال است ۞ با لوث حدوث دعوی کمال ۞ هر کس که کند ز او ضلال است ۞

قدوس نامی است از نامهای حضرت لایزال با تخلل جل عز و قدوس مشتق از قدس بود و قدس پاکی بود
ای برادر حضرت بی کیف قدوس از آن پاکتر است که عقول ملکی و بشری تو هم پاکی او کند بخود دنیا را
مقدس بنیاد منصور کردند از رق جلال او طواف کند بخود دریا از سر مطهر صفا بر در بار کاه عدالت
اعتکاف کنند بخود در شمسه جلال او خون عاشقان ریزند در سطوت قهر او ایشان در جهان صادقان نند

و با سماع اوقات جمله می رسانند ۞ **قطعه** اندر خود را جنه صبح پاکی بود ۞
در عالم ما حدیث خاکی بود ۞ روز رحمت خود بر که در حضرت ما ۞ از گشتن صبح پاک پاکی بود ۞

لا اله الا الله در هر جه کون کن را با را نخان بخود که او را ببناکی یاد کند و خود از ان شاد کند مر یاد کند
را عشق پاکی از لوث حدوث بیاید نام مر یاد کرده را بیابد چون بد اند باید که زحمت وجود را اندر اتمهمک
۹ بر دار در پاکی او را تا پاکی خود دنیا بکند لا اله الا الله ادمی را در چون نداند هر خود را که کون بیفتد و کون
بیفتد و کل بیند خود را بکبریائی و سرّ فی چه بیند بی موصوف اند بکمال منعوت شناسد بنیاد که
این اوصاف و را بکمال رسانند و از نقایص منزه دارند که صد این اوصاف اند با اندر فنا اند چو ندیدند بصیرت

کشاده کرده و معقول ما را اماده کرده مر خیال خود را از اعتقاد بدین اوصاف موصوف نداند و از نقایص
تنزیه کند اما بدانکه کمال این اسم آنرا باشد که موقوف نباشد بر حصول ما هو زاید علی الذات چنانکه کمال ذات
ادمی موقوف است بکویائی و شنوائی و بینائی و چون چنین بود از حقیقت عالم خود را کند کر هشیار باشی
بیدار نفی العیب عنه لا عیب له عیب آخر یعنی هر که وجود نبود است برا بجهت نفی چیزی فی الله عنه تی اکر لا ذاته
ذات قدیم است برای کد اثبات بی کسی نسبت عاشقی کر معشوق الصبح کد لا از منه او نبود بسیار ناخالی بود و
دلیل ناتمامی بود او را باید کد درد منا ماند او از خود بی شعور شود و با وی در حضور شود و چون با وی
در حضور شد از خود بی شعور شد او را ساینی اوفراز این خودکی بیشتر شود **قطعه**

در کوچه عشق کر مرا خودی یابی ، در عالم بیخودی سروری یابی ،
چون مرد هی دهان ببندی از کفتن کر ، تا او خبری بی خودی حضوری یابی ،

ای برادر قدوس پاک بود از انکه عقول بشری و ملکی بحقیقت قدس او ره یابند ای برادر ثنای کسی توان
کفت که بحقیقت معرفت او و بحر او بوهم یا بعقل بتوان رسید و چون قدس حضرت متعالی از بحر و وهم و عقل
ادراک نتوان کرد حضرت او را از ان پاکی که منتهی عقول ملکی و بشری بود انزه تعالین باید کرد تا بادب نه
بود آنچه جنید مر شبلی را کفت رحمهما الله روزی از ان که شبلی بود سکر نبرا ب عشق کفت الله یا دلف ان ذکرته
فالعبد فذکر الغائب غیبة و ان ذکرته فی الحضور فهو اعتق الحرمة نتر این معنی است **رباعی**

کر یاد کنی و رد انیب ، غیبت بود آن نه ذکر دانی ،
ور ذکر بود در حضورها ، ترک ادبی بود عیانی ،

و بیت المقدس را از ان بیت المقدس کویند که پاک است از شرک جبابره و اوثان کاسره و امکان است که
هر که در وی نماید بپاکی برسد آید و از لوثات معاصی پاک شود و بپاکی موصوف چون سکان افلاک شود
بجهت سکان افلاک که بپاکی موصوفند و بعصمت معروف ذات ایشان قدس قدوس ابوبی حق ث حدث
بجا آید مشد اند انجا انبیا از در نشام معلوم ایشان مقام است ترا بهتر بمعنی است و قال بعضهم المقدس
المبارک یعنی قال الله للارض المقدسة اشاره که بدین است من و برکت در عالم مقدس است از ان شود و بپاکی
اولیاء دوستان او واصل شود هر که از وی پاکی آن از نور انوار قدوسی است که وجود قابل
بود قدس شود که داشت و از تو جیات اخلاق المطهر کرد است و قضا ایمان بنور قدس در هر است

عنوان

القدوس

حدیقه ایمان بنور قدوسی او منور است سبحان الله اشارت است بتوحید و ست لا اله الا الله عبارت از
قدوسی او ست ای برادر در مرکز امکان تمام ای پا شد او را دعوی قدس نرسد چو خواجه کونین لسان حکمت
در پیچید قدس قدوس بود عیان شد اذا شاهد بالعیان تجاوز عن المکان در کشف عالم قدس مکان در
امکان از نظر بشری در حجاب تواری شد ما زاغ البصر و ما طغی الی الامکان و چون بعالم خود باز امتاد
از خلق بودی من بود و در داد و کره شه است کا حدکم اغاز کرد در عالم قدس قدوس بد خطاب کردند و لی
ستنا العنایة فی کل قدیه تدبر ای مسلمانان بدانند که احمد در نظر او لمه بود بر تو انوار تقدیس او بود که بر خلق ما
اظهار کرده بود و در بادی العقد انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد ای هو الواحد القدوس الذی
تماثل له قل انما انا بشر مثلکم اکل و اغضب لا ان دنیا کرمنی بالنبوة و الرسالة و الحجة لا اله الا الله است
کاحدکم خطاب قل انما انا بشر مثلکم چه نسبت دارد بی چون و جود بی قابل مر بقا و انقدسی از ذات او
انوار قدس بودی اکر که نه است کاحدکم کند بدا بود لا اله الا الله چون تمام انوار تجلی بر طور بید امد که
تا صلابت ... و از خود ... جعله دکا ... قدس الله روحه نقل کرده
... لا للجبل چون ... انوار تجلی ...
... کاحدکم ... حقیقت وجود ...
... انوار قدس قدوس ... کاحدکم ...
... انوار معرفت و محبت حضرت ...
... حقیقت ... قدس قدوس قابل بود
... السموات ...
... دل ... بود
قلم بدان سوره قران نبت کند مصحف مجید بود و محفوظ حضرت ما خلد بود دل که حضرت مستطر فی واسطه
مداد قلم بود بی معنی ایمان که موجب ... اندا است ثبت کند مصحف مجید بود در نظر غایت خلد بر آن بود
بدین نسبت مصحف مجید دل لوح محفوظ دل بود خاصه دل قابل است مر انوار تجلی قدس قدوس چون
صقال قضا از ان حکمت از الهیه دل بصقله که حجاب عبارت از انست بزدود او را کرد در وی بدید انعکس

صفات الوجود عرفا ازین معنی عبارتست اگر اینجا دل قدوس را قابل بودی در روی عکس قدوس پدید
آمدی و ذلک سر تطویل التجابید لیبرهن بارزا ثم و بعضی گفته اند که قدوس آن بود که بنده که او را از لوث
معاصی پاک کرده اند و از علایق و عوایق دنیاوی و اخروی پاک اند فقها اند ای عزیز هر که بداند که حضرت قدوس پاکست
جز پاک را قبول نکند از هیبت بگدازند و در زاویه عدم سکون سازند و آن قدس که حضرت او را شاید در عالم
ما ممتنع الوجود است که ممکن بود که ترا از خواب غفلت بیدار باید کرد و دل را از سستی بهبوت هشیار باید کرد
و بیقین بباید دانست که پاکی از لوث حدوث بقدم را نمیشاید عارف عزیز آنکه حضرت او را ثنا ستاید را
بطلیست طلوع خواند نکند و دل را بالتفات بغیر نفرستد و بحق کند و بحق گوید بحضرت متعال و تسبیح کند را
تدلل کند بعد بلی که عارف جلال لا یزال است بهیچ مخلوق تعبد نکند

رباعی

چون عاشق تو کسی تعبد نکند ٭ در عشق تو هیچ کس تعلل نکند
و آنکس که ترا دوست دارد از غیر تو را ٭ که جان بدهد بدل تدلل نکند

ای برادر آنکه بقدس حضرت او مکاشف شود حقیقت در دل او پدید گردد و از دو جهان او منزه گردد
شود زیرا که عاشق را چون استماع وصول بکمال عشق معشوق شود از دو دنیا بگدازد و در زاویه عدم سکون نماید
بلکه از تعلق جان سبکبار گردد و در دنیا هیچ نیاید

نظم

خواهی که بمطلع عشق در بگشایند ٭ در تو هر چه جز دوست ترا نگشایند ٭ بر ساحل دنیا عشق منکر نبا
تا نقد فلک ترا فرو نگشایند ٭ مرعشق ترا با دل تمنا چه کار ٭ مرد نبوده را با تن بی باک چه کار
اینجا بنگر که مرقدس ورا ٭ با آلت خاک در تجلی چه کار ٭ و بعضی گفته اند که قدوس آن بود
که ذات منزه بود از آفات و صفات منزه بود از تغیرات لا اله الا الله آفات و تغیرات در ذات و صفات
مسلوب بود ازلا و ابدا پس قدوس او را با سلب آفات و تغیرات نسبت کرده نحو از برای تفهیم نفوس ناقصه دیری
تواند بود حاصل الامر پاکی او را ذکر کردن مراد مجرد اثبات پاکی نماید ای برادر قدوس را ذات مانع تجلی
و سلب چیزی که اثبات او در عقول ممتنع بود از ترک ادب خالی نبود

رباعی

در عقل معارفت ای برادر ٭ تقدیس کسی که او قدیم است
با خلقت غرب ذکر کردن ٭ ترک ادبی قوی عظیم است

و بعضی گفته اند قدوس آن بود که همت عارف او از درجه همت دارد که نظر از سدرة المنتهی برتر اندازد ای برادر

القدوس

آن از نیابت مقام معلوم اند که منتهای سلوک ایشان تا سدرة المنتهی بود لو دنوت انملة لاحترقت
تر این معنی است اما همت عالیه عارف را مقصد و ان الی ربک المنتهی است سر همت ایشان بسدرة المنتهی
کی فرو آید تا در سلوک در ظل طلب سدره مقام کنند و با قصد او لم کند لا اله الا الله را که در عشق مخیر
بود در دنیا در ترقی مقامی بود و مرتبه که فوق آن بود محجوب بود من دعی بمقام محجوب عن مقام تر این معنی
عجب وما منا الا له مقام معلوم مفرا ضه عزیزست که اجنحه قدسی معقد سا را پر دنیا در هوای هویت
طیران کند اینجا حکیم گفته است جبرئیل بعید است از دیر وصد هزار سر این معنی است جان تو فدا سلطان
العارفین باد که از غیرت عشق گفت لو رأی احمد العرش لحقته آنکه عرش را که سقف تا حد مکان است
بود در نظر بسدرة المنتهی کی دارد در بربهی حکایت کرد که خواجه اجل محمد سعدی قدس الله روحه گفت
که در مجلس وعظ قاضی بنشستند بعرش مکاشف شدم قاضی بزحمت بنشستم بدیوار باز نهادم و دو کس برو ورود
گفتم عاشقان او را که عرش در نار بود عاشقان او را با غیر او چه کار بود ای برادر خواجه عالم علیه
الصلوة افضلها چون بسدرة المنتهی جبرئیل را تسلیم داشت قدم همت بنوبعیا و ان الی ربک المنتهی برد
چون او را بمقام جبرئیل نگریست و را چون صعوه دید بر موم قدم بالخ المرسلین جبرئیل از مقام ملکی گفت
لو دنوت انملة لاحترقت یا سید المرسلین عجبا که حبیب قدم جبرئیل قریب رسید از غیرت بوحی
اگر جبرئیل قدمی حبیب قریب رسد از هیبت بسوخت لا اله الا الله که کشف عن وجهه لاحرقت سبحات وجهه
ما انتهی الیه بصره خود سریست در اخلاق عاشق که در بیان نگنجد اینجا خواجه عالم را از کشف جمال بر سید
فرمود الا ان الکبریا علی وجهه ستر این معنی است حاصل عند الفهو والحق هو الخالق ثابت است و عقل آگه
عقیل را است او را بر ذات اگر چه فنی ان ذاته یبقی و ذلک سر لایمکن کشفه بلسان المقال بعضی گفته
اند که قدوس آن بود که او را ضد نبود و ند نبود و کل از او را فنا بود ای برادر اگر دیده بصیرت بگشایی بینی
که ضد او ضد در معنی ضدیت مشاکل بود و در هیچ هیچ جنس مشاکل بود که هیچ چیز او را
هیچ وجه مشاکل تواند بود لا اله الا الله هر چیز که اسم شی بر او افتد جنس او افتاد همی بود و همنام آن بامی
از کجا تا کاف و از کجا تا ملت تا او را ضد بود یا او را ند بود لا اله الا الله فرمود تبارک للاله فالله
بذات ای برادر او از خیار است و تو بحادثه بچاره را از جانب چه چاره لمولی ترا بعد از حقیقت تا از حدوث
را بیند و دل تا از حدوث ذات در حقیقی آگاه نیست لا اله الا الله هم اکنون باشد که از عالم فنا

قدوس نام از آن آید که پاکی مارا از ناپاکی پاکان عالم امکان تقدس فرض است مدتی باید تا پاکی را در بحر عظمت ما
غرق کنید تا لوث امکان را از دامن ذرات وجود شان محو شود و بصفت پاکی موصوف شوید و بدان وسیلت تقدس ما
مکشوف شود بدانست چون صوب انفصال ما بر وجود ما پاره را از حضیض امکان بذروه وجوب بر آرد ای
عزیز از آنکه جاذبه لطف ما از حضیض امکان بر کشد و قابل اسرار عشق کرداند در وی همانا که از لوث امکان چیزی
نماند و کشف عن وجهه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره سر این معنی است کل شی سوا باشد که هیچ
کشفنا الحجاب بحرقی **بیت** در موعد وصل تجلایی ٭ کر کشف شود حجاب اعظم ٭
از پرتو نور او بسوزد ٭ هر چیز که هست در دو عالم ٭ ای برادر چون کشف حجاب جمال بود در پرتو انوار
وجوب لوث امکان بسوزد لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره ای برادر بوعده وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة هر آینه کشف جمال نخواهد بود و بهشتی از بعد یافت رحمتی مخلد در مسند عزت نخواهد
ماند بل خود بکشف جمال بحر فنا شود لوث امکان بود تا عاشق را امکان وصول بود و ذلک سر
لا یمکن کشفه بلسان المقال **مصرع** کین سر نمی داند زبان در کش زبان در کش ٭
و بعضی گفته اند که قدوس آن بود که ذات او منزه بود از تمکن بمکان و مقدس بود از تزمن بزمان ای برادر
تزمن بزمان و تمکن بمکان از امارات حدوث بود و از علامات امکان و جهان از قرب مقدس بود و منزه از تزمن
بزمان و از تمکن بمکان زیرا که پیش از وجود زمان و مکان فریکار مکان و زمان بوده باشد اگر بعد
از ایجاد زمان و مکان بزمان و مکان وجود او تعلق سازد در ذات مقدس آن معنی حادث شده باشد که
پیش از آن بوده باشد تصور این معنی در ذات قدیم محال بود و اعتقاد این معنی ضلال بود لا اله الا
الله عاشق از کل وجوه محتاج بود و افتقار و احتیاج پیرایه او بود و معشوق از کل وجوه مستغنی
باید و استغنا و کبریا صفت او بود تا بدین نسبت عاشق پیوسته بود و معشوق خاص بود و هیبت در دل
عاشق ظاهر بود عاشق پیش نظر معشوق برو بوضعی دیگر شود و از مرتبه که در وی متمکن بود برون شود و معشوق
حضور عاشق بر دارد و امداد الطاف مبذول کرداند و اضافت عطیات مترادف کند تا او در دولت عشق
خاسار شود و در مقام صدق متمکن شود و ذکر رند با دل شیفته می کوید **رباعی**

در صحبت خود اگر حضوری یابی ٭ از هستی خویشتن نفوری یابی ٭
از خود چو برون روی ز پیش نظرش ٭ در عالم بیخودی سروری یابی ٭

القدوس

ای برادر اظهار تعزز و کبریای معشوق بر عاشق برای تطهیر عاشق است از لوث آنکه بر حقیقت وجود وی
معترض شده است اول عاشق بواسطه تجلی کبریا و عظمت معشوق از غیر بی شعور شود و با خود در حضور
شود چون در پرتو انوار عظمت خود را غیر بیند از دیدن خود بی شعور شود و با او در حضور شود
تصور تقدیس که کند در این عالم که در چون بخود باز افتد لوث امکان بر دامن ذرات وجود بیند از شرم
بیخودی بگدازد و خواهد که در زاویه عدم مسکن سازد لا اله الا الله رب ارنی کفتن متکلم از دید
قدس خود بود در بی شعوری از خود چون بخود باز افتاد لوث حدوث بر دامن ذرات عصمت خود دید
در بحر افتاد از عالم جان اثر بعالم ارکان از خطاب سبدلن ترانی را آنچه مقرر داود علیه السلام در غلبات الحق
گفت اهلک من عصاک هم از دید قدس خود بود در بی شعوری چون او را بواسطه حسن جلیه او را بالذات بود بدید
عویل اللهم اغفر للخاطئین بدرگاه بر کرد و در بعد چندان در مقام بود تا قدس را فنا بر عصمت بود
مبتر شود لا اله الا الله هر کس را از اوصاف حقیقی نصیبی حاصل جز بی در وجود بیاید باید مکر از روحی
قدس که غیر او را هیچ وجه حاصل نشد و مصور آن نباید تا محبوب در وی نماید ای برادر حضرت وجوب
از امکان بوی حدث حدوث می آید بهیچ باز از عاشق لوث حدوث زایل نشود و عالم معشوق را قدس
حقیقی باید تا پرده بر دارد الا رداء الکبریا علی وجهه ستر این معنی است لا اله الا الله اگر ممکن را قدس عین
شود عرض بود و از عرضی غرضی حاصل نشود و ذلک سر ایعزیز آنچه سبحات وجهه محبوب بحرقت لا حرقت
سبحات وجهه در آن میکاست بر عشاق مشتاق اکر در عبادت نکنجد اما چون از ممکن امکان نشود هیچ
نماند ای عزیز اکر از عالم ربوبی در وجود را تعبیه هست نشود در بر اکار اثر بود از خلیل سلام الله علیه آنکه
بدان مستفید بود بسوخت و او را مطلق بگذاشت ذات اثر دوزخ از وجود دوزخ ابقی شود که قابل سوختن
بود هم بدین نسبت آن نور در کیرد و مقصود بدان در کوفتن حاصل است و ذلک سر عزیز لمن فهم آن
در دولتش نور بصلوات در کیرد اما بر تکبیر لا اله الا الله پروانه دیوانه خود را از آن بر شمع زند تا در کیرد
ذوق داری بشنو **رباعی** پروانه از آن بشمع اندر کیرد ٭ و در هستی خود بطوع دلبر کیرد
تا یکدم ز نام وجود بیشتر را ٭ در بیخودی اش وجه دیگر کیرد ٭ و بعضی گفته اند که قدوس
آن بود که قلوب اولیا را از الوات سکون ما لوفات نکاه دارد و اسرار اصفیا را با نوار قدس خود دید
آرد لا اله الا الله چون قلوب اولیا در قبضه اقتدار او بید قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن

اشارتدر تا عارف سکونه بوده السکون حرام علی قلوب اولیائه سرّ این معنی است و چون اسرار اصفیا دریچه
انوار قدس اولمیه اسرارهم فی بریق انوار قدسه اشارتدر اول سکون بوده لا سلوة للمحبة الا بموعیده اثبت
ای برادر آنکه اجماع ارباب عقول است که قدم ذات را حدوث یوقدر بیت تا احدوث از قدم بیندی هست قد
از حدوث استغنا تمام است تا حدوث از قدم افتقارنده لازمست دوام افتقار این دلیل استغنا اوزنه ق
دوعالم عرضه دلیل برای اثبات مدلول بکارست **مثنوی** دو عالم عشق او بحقیق ۰
مکشوف بکردن نهانی ۰ و در جانت کند رخش معشوق ۰ ذوبیش وجود خود بیابی ۰
از غیرت عشق بر در خود ۰ معشوق نماندت نشانی ۰ چه خلوت سلوتانی برآورد ۰
کو هیچ مسی بری کانند ۰ در عالم عشق او برانشان ۰ بر پای بکان کو بر جنبانی ۰
لا اله الا الله اکر از دوزخ خلوتخانه سازند عاشق را دوری خلوت نماید اکر او را بدان خلوت سکو
نبود دوزخ معشوق تمام بوده دوزخ سکر عشق تا تمام بوده بجهت خلوت در جوار محبوب خوشتر بوده در نقل اید
است که اهل ملکوت اهل از دوزخ جستم کرده‌اند بیکانکانست مناجات اهل اسای سانی می شنیدند و ازبیم
نالم او قفاعلام می کنند غیرت معشوق جان بناموس کرفتار کرده از دوست با درد بیاب و در نظمش اوبتا
مهر خبر بیل نفرتان در تنا از دیدی حکم از لحمد الله بحوب میدا و زاجو علیل خود بوستان ازنجه نسیم بد
قدس محکر در ولذکال الاشتیاق بالحمان تا امتنان می کفت مهر ناموس اکر دو نجرافتاد و کفت اکر ابیع برخو
خوار از محبوس حبس بید بودی ذکرتی النهار الحبا ز بودی چون الحنان المنان می کویند و آواجنبی از بخ
بوید در ضمن این سربی است که از عقول ملکی پوشیده است تا ازکشت و در مقام عبودیت واقف شده تا او
شد که لطف او مر اهل حضور را از دوزخ بهشتی سازد و موعد جبلی برد از دنیا در خلوتخانه از بخوش ترباد
و قهر او برای اهل غفلت از بهشت دوزخی کند تا در غیبت با اکل جمر بسازند تا جود او عبا عشق ارند
ای برادر در عالم عشق او بهشت مناعت کردن از دوزخ ننهی باشد بی مرحبا باشد **رباعی**
شربت وصل المحبه تلخی است ۰ درد عاشقان بهشت لیلی است ۰
فی کل خودستان بهشت فی دوزخ نیست ۰ تا بر دو مرغ ذانه فخ بیست ۰
عاشقان حضرتنا هر نهانی اند که در هوای محبت برابند و بر بساط صحبت می بیند و نام مرغ در هوا باشد
اورا خوف دائم و طمع اندازه کجا باشد لم تری هر چیز که جز عشق است برداخت از برای حجاب عاشق است

تا باشد که مرغ وجودش در دام ابد دولت بیفتد زبان تا بان واعد محمد رسول که ان در سلوک منقطع شوند
این معنی است لا اله الا الله ذات مقام بعقلم مناهی ثبت بوان بر دوجود بخوکتی از بعد نفاذ استعداد در دد
مرتبه واقف شود و در سلوک تا ارتباط انقطاع او بود در سلوک لا اله الا الله رسید تا ار کا اکفیه معظم
تا قاب قوسین بکنده بوده مرانکه در او چون بر جهد نکار سید بکیکان در سرانداخت غیرت معشوق لا انکا
بر وجود مبارکش سلام کفت السلام علیک ایها النبی چون سلام وداع بوده در جهت و برکت و رحمة الله و برکاته
در مرتبه وجودش بنهاده اند و از منزل ذات ش بیتنا فرشاند تا چون از سرکار بی سر کوید بود از
مصرع کس بیرون نبی ذات زبان دد کنی زبان در کش ۰ خواجه کون در تا زامن بید دخل امی
کفت **قطعه** سلام علیکم لا سلام مودع ۰ ولکن سلام لا یزال الحبیب ۰
روزی که مرا از تو سلی باشد ۰ تا بیش تو مکن نمان مقامی باشد ۰
بی هیچ شکی جدا ترا نان شا ملک ۰ الله نظر کم ازغلامی باشد ۰
حاصل مرکه از دوزاده ازل در آمد تو ان است که بعد دولت ابدی برو و فتوح دروازه منقطع شد بعضی را مکر
از بعد انقطاع لنوعی از دل تا از وبعد از رجعی الی ربک راضیة مرضیة عبادت رجین رجوع باشد در
سره بعضی ابتدا با قامت تا از کذاشته تا بعد از انقطاع لکل کوب بلا کردند کلما ارادوا ان یخرجوا منها
اعیدوا فیها اشارت بعینی نا بدتی بود و بعد بر فتره از وصول اصلان و فتره او مقعد بن از انقطاع
منقطعان لا اله الا الله در دوزخ لا ارواح ضمنا اند است تا حسنتم بالکم جمالهم لما انا سلام علیکم و با له
حضرت الصمدیة منزهة و مقدسة عن جمالکم و نبالکم **بیت** مرحبی که مرانکو نشسته بر عاشقنست
بکر که در انکو به افرود و جبه کاشت ۰ بعضی کفته اند که قدوسی بن بود که چون بنده زبان آن
غیبت بکاه دارد و دولت را از غیبت در دنیا از دو چون بنده نظر از شبهات بر دارد و حجاب از بیش بر
بر دارد و بیش بر و نکاه دارد لمرئی عادفان زبان از ذکر نکاه دارند تا بنوعی در بند کرفتار نکرد ند و بغیر حجبه
غیرت نکاه نکرد ند لا اعبدهم عن الله اکثرهم ذکر الله سر این معنی است و آنچه حبیبه شبلی کفت یاد اللهان
ذکره فی الغیبة فذکر الغائب غیبة وان ذکرته فی الحضور فهو اعتیب لحرمة موید این مراست انکه در
ادب در حضور و غیبت از ذکر که اشرف عبادات است زبان نکاه دارد مرکس را غیبت چکونه کند لا اله
الا الله چون در مقام توحید دید غیر شکی بود ذکر او غیبت کند تا بترک **ابیات**

ذکر جز در ره مجاهده نیست * فکر جز در محل مشاهده نیست
کار نادان کوته اندیش است * یاد کردن کسی که در پیش است
وقت یاد آن چه باز بود * رسد انجا که یاد نبود
فاخته غایبست کوید او * تو اگر حاضری چه کوئی هو

ای برادر نظر از شبهات بر داشتن و بر موجبات مغفرت داشتن از کسی درست آید که او کمال یکرنگی در نقصان تفرقه بود زیرا که در جمیع نظر بر سر اوقات عشق معشوق بود او را در آن استغراق بود ای عزیز بود لا اله الا الله قدم اول در عشق خروج است از شبهات مستغرق عشق را نظر بر شبهات نبود لا اله الا الله عاشق در کمال عشق نظر بحکم غیرت از دید جمال معشوق نکاه دارد در عین استغراق نظر بر شبهات نکند کاندر در کنف المحبوب اندر است * العین تحسد قلبی لذة الفکر * والقلب تحسد عینی لذة النظر * اگر چشم که کوتوال قلعه نهاد است نظر بر ناظر شود دل که در کوتوال است بدانچه چشم طالب بود حاصل شود و چشم در دیدن ما بند بحجب چشم طالب نظر است و دل مستغرق فکر است انچه دل را در فکر حاصل شود چشم از آن بی نصیب است و انچه چشم را در نظر آید دل را نیز در فکر بحث بدان و اصل باشد دل سلطان است چشم جاسوس اگر چه بیند اما سلطان بیند بی بند و بیند کرد الله بالخیر جاسوس الذات بیش چیدن تمام بود و ذلک سر در عرف عالم عشق چشم اینه صورت است و دل اینه معنی آینه چشم عکس صورت قبول کند و اینه دل عکس معنی قبول کند اما در دیدن آنست که در عالم حقیقت مر معنی را صورت بود تا آینه چشم عکس ان قبول کند صورت بود مر معنی را خود عکس بود تا بر آینه دل پدید آید و معنی در دیدن ان در معنی اندر و بی پایان بی نیست از دل و هم تا دل بلا باید ساخت و از چشم نشانه تیر اندوه و غنا بناید بود راحت تا با قوت دل در کان بی مراد بی ز تاب افتاب اندوه خون کردد و چشم در چنین بجودی چو بجشم نرکس ندوسنایی خالی شود حاصل الامر معشوق از عاشق بی نیاز است و مستغنی را حبل لا نعنا اکر عاشق را اکر یا قوت کان بی مرادیست و چشم را اکر نرکس چمن بجودی است فرد راه او دیدن ادعی انکه عشق دل او را بجود ستانا کرده است چشم او را بجود دیدن خواهد کرد نکه اندر دیدن با لا اله الا الله چون اینه وجود ممکن قابل عکس حقیقت است هر که نبوده باشد و ذلک سر لاین لست قدس واجب نبود بود در ممکن بدان تا اثر که واجب الا اثر است بر ممکن را قدس حاصل شود و چون قدس حاصل

عنوان

القدوس

چشم بعبرت نکرد و کوش موعظت شود و زبان ذکر کوید و دست مصحف کیرد و قیام بسجد رود و دل در حریت عالم جلال مستغرق شود و روح در مکاشفه جمال ذا کر کردد و سر در مشاهده ذات ناسوا بی شود و شود دیدنا او در حضور شود و چشم را مرتبه بی بصر حاصل شود و سمع را مرتبه بی سمع میسر کردد و زبان را مرتبه بی نطق بی منتها شود و دست چنان در عروة بی بطش زند دیدنا و نزدیک ناحیه بی همتی خرامیدن کیرد و دل در بوستان انس بی معرفت متمایل شاد و روح در حظیرة القدس بی ذاتی و سر بمقصود الرحمن ناظر شود و دل در شهود مستغرق شود و روح بمشهود مستهلک کردد و سر در مشهود بی شهود مضطلم شود و هذا بحر لا ساحل له ع کسی معترض بی ذا که زبان در کش زبان در کش *

در بحر عشق اکر فنا دی * بر خان در انجا کشادی *
و در تن تو فنا او بکردی * بر دل بنمانا زو سدادی *
بر کردن جان ز عشق دامش * طوقی تو نعبد نو برنهادی *
تو بیش تماند ی انچه بودی * در کرت دو مبین بسزادی *
از عالم قدس او بعث * بی واسطه رسد عبادی *
در عالم ما نیست از تو فرحت * در عالم ما نیست روح شادی *
انجا چه کسی که ملک انجا * زانند که راه صحبت عادی *
انجای بدای کرمه بیدی * تا شاه بکوید ت مرادی *
امروز نبا شمرا و دانتو * کز بود فضلی بسزادی *

و بعضی کفته اند که قدوس آن بود که اسرار را بلطف بجوانده تا بیعرت قهر انکار نشوند و ابرار را از انتقام خود بترساند تا با علت مرتجب کر فتار نشوند و آنچه در دور بود دا و در انند است یا ذا و دانند الصدیقین فانی عقود و لشرالمذنبین فانی غفور سر این معنی است ای برادر عشق بر اندر عالم اثر و بدیر بی بود و بعنی چون سلطان عشق ولایت باطن را در ضبط او در دو استغال بیو خت چرا ن شوق ما کوا المعشوق ذاکیو ذلک سلطنت ولایت دکان بدو متوطن بوده است در عشق تخیر او بدو جان که از عالم بی نشان معشوق نشانی بود بهر او دل معشوق او شد در عالم وجود بخوف مخالفت نماند تا با ناز رمند دری سر بر خط فرمان نهند تا امید یا فت حضرت نماند تا بشارت بکشم قدم در خط امان نهند و ذلک سر ای برادر

ملا دیس آن بود که او را الا که کرب کرکند و اما البلا بعد
حق الله رب العالمین الامر ارن نشسته در بیم اسد دارالسلام بعد ر دو کاه

وجود در بدايت کشاده بود هر آينه او را باز ارمستدري تا از موجبات تقليد بهره حاجت بود اما
جون در سلوک کرم شد و در عشق بي اذرم شد بدرود او التفلني عن ربّي بکويد و با لسند اندر جنانکه
خليل در نهايت سلوک بجبرئيل که دليل راه عشق بود کفت بکويد شکر الله سعيك **نظم**

انشنيدي که با خليل چه کفت ∴ کاه آتش بجبرئيل نهفت ∴ کز برون سرا زدر بحبه جان ∴
کاي برادر بود دو شد دنيا ∴ دور کن بکرمان ز خويشتم ∴ تا بجوني تو کيفني بر سم ∴

لعمري در هر دو جهان کا دفي در هر بر سايد اما جون بينکاه برسيد آمد نعم للدليل انت اما بعد الوصول
طلب الدليل محال بباشد کفت و قدم در نهاد ايجاد تو اکان سلسله بجبانند اما در کار بر خلاف انت
که ايشان را کاست واسطه و مسند را تصديق بايد کرد و قدم بر قدم سابقان و تابعان نهادن تا بعين بعث
او را منتشر شود و به بينکاه برسد اما بدان انشنيده که آن روند چه کفته است **رباعي**

بي واسطه واسطه کو راه روي ∴ از راه ببغتي سو بخاه روي ∴
ور بي اوروي زين قدمش ∴ دريکد و زمان بعالم شاه روي ∴

اي برادر خطوتين و قدمين وصلت سراين معني است تا بعزيزي که سالکي را خطوتين ببايد خطوة على الدنيا
وخطوة على الآخرة تا بوکه نعمت وصل ميسر کردد اما آن را که از علو همت خود نظر به هر دو بيفتاد ما زاغ
وما طغى او را با راز مسند ديکر و بشارت مبشري جه حاجت جه بي کويم کجا افتادم اينجا لا اله الا الله ان
المجانين بحبّ مطيع خود تحفه سالک عشق هر کز که او در مشاهده انار او محا لفت رود در تخويف مند
تا ميل بهشت تا ميل کند بهشت و منند ز تخويف کند بعد و در هر عوام را و تقرب با ميل کند و از بعد تخويف
کند هر خواص را و با قبال معشوق تا ميل کند و با عراض معشوق تخويف کند هر اهل اختصاص الا عاشقا
کارافتاده دل بباد داده در بحر عظمت و غرق باشند و بحضرت او مستغرق باشند و دو او را نه اسم اقبال نا
تا شوق المحبوب نظر بود تا با ميل و تخويف بر او امند محيا در ظل ثناه بند **ابيات**

جون زهر شرع برخدا ايد ∴ معشوقه از دور بر آيد ∴ هر زه رو و شرع زار معشوق ∴
تا جي زعقول بر سر ابند ∴ صد کونه بر از مقام اول ∴ در عين سلوک بر تر آيد ∴
انکس که بعون صاحب شرع ∴ بر نفس و هوا مظفر آيد ∴ هر خلعت قرب زا و جود دش ∴
خفاک عظيم در خور آيد ∴ تبر سخن باز ايم بعضي کفته اند که قدوسي آن بود که از عالم قدس نظر

رسيم

نظر بر عالم امکان دارد تا ممکنات بعين نظر او قيد و بقا يابند و او را و خلعت لقا يابد اني برادر نظر مقدس
قدوس همه را با کي موصوف کردانيد تا جنانکه با کست منزه با کست عالم او در سند کما بدا کم تعودون سر اين حقيقت
لا اله الا الله محمد رسول الله جون بدايت او بود است هر آينه در نهايت رجوع بدو خواهند بود منه بدا
واليه يعود عجب در بدايت يا کي نشد دليل ان و در نهايت يا کي اليه يعود بر فاعان نعمه ز يا کي که در
ميان در يا کا فتد از تنا با کي بود خوش باش حاصل جهد تا بايد کرد تا بعين نوعی قدوس عمل متر کيني را کوا
معاينه يا ک شود و بهشت بر ا فلاک شود تا در حصيص بجوي بجاه نماند لا اله الا الله ابراهيم ادهم که ابر اهيم اجلا
عهد خود بود در روزي ميتي را ديد بجد افتاده و سر بجوي بر خاک نهاده بر هيم از کمال شفقت دهان و را
بشست و سفر معطر کرد جون مست بهوش آمد از خجلت آمد خروش اما بعزت و کلالت دربند تعالى کانديد
از غيب در سر ابراهيم ندا کرد ند اطهرت فمه لاجلنا اطهرنا قلبه لاجلك ابراهيم تو دهان او را بجاي يا ک کردي ما
حکمنا لقد باطل او را از الواث شهوات و نهمات يا ک کرديم و تو اران تو دادبم اي برادر جون نظر شفقت
در نهاد يکي ز بکري در نهج ز بس معصيتي بري هر آينه يا کي موصوفي در نهاد تا في بر موصوفي در عالم يا
بيمار بعقد بر او لريبي و در ظل خاطر قدس سالکي يا بي و ديدار بود که حجاب بود طي شود و شراب بوصلت
يا بي شود تو در آن يسي مقصود جان مکاشفه شود و بر نفق انوار شود و در ذکر يا لا اله الا الله قدوس
که حجاب قدس و قدس بود در انست قدس او تبدل بشري محال بود حجابه النور شد تر جمعي است خواجه عالم قدس
در حديثي بر هر بود ان الله لا ينام ولا ينبغي له ان ينام حجابه النور لو کشفه عن وجهه لاحرقت سبحان وجهه انتهي
اليه بصره من خلقه صفدر انبيا و سرور اصفيا مست شراب انس و متمکن خلوت قدس خاصه سلک و عجي ما ملک
امرونهي و حيم مقام دنا سا فر عالم او ادني محرم استرار عشق غواص دريا صدق **مثنوي**

آنخواجه که سالکان را مشن ∴ در منزل عشق جون در انيد ∴
از جمله سالکان بر تبت ∴ در عين سلوک بر تر انيد ∴
سر جمله از آن بنين بايش ∴ بر نفس و هوا مظفر انيد ∴
تا خلعت قرب را بحقيق ∴ در عالم قدس در خور انيد ∴

ان خواجه کو بين دار بن دو يا جه عالمين که همه از ثناي او و ستيکه در بجار قدس بي واسطه نور وجود ملک
سباحت مي کرد تا در وادي انس برانه و همه وجود از انخليه سازد تا کاه در سباحت نظر بر بر وقعي افتاد که

کرد در خلوتخانهٔ انس باشراق انوار قدس روی نموده بود و او بدان مخصوص گشته و از وقت سحر تا زمان عیان وقت
و فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل غیرت عشق در کونین نمیتواند این بود که لئن اشرکت
لیحبطن عملک یعنی اظهار اسرار در عالم وحدت شرک نماید و شرک محبط اعمال بود که لا اله الا الله چون نوح چند تنها
شود اظهار اسرار کند و اگر کند اندیشه بود در عالم وحدت و اندر شریعت عشق شرک بود خواجه کونین
حبیب از تحت خطاب در خود بی شعور شد و با حضرت در حضور شد چون بعالم خود باز آمد فرموده ان الله لا ینام
ولا ینبغی له ان ینام خواب بر حضرت بی کیف روا نبود و حضرت بی کیف را خفتن سزا نبود خود قدوسی او بود
که از موجبات نقایص منزه بود و از اسباب علل مقدس لا اله الا الله آنچه نه از اوصاف کمال بود و از نعوت
جلال بود هر آینه در وی لطف زوال بود و در معرض اختلال بود و آن که ذات حضرت لایزال منال بود لا تأخذه
سنة ولا نوم سزا بود یعنی سزا نیست آنچه مخبر صادق از او اخبار کرد و فرمود ان الله لا ینام ولا ینبغی له ان ینام دیگر
آن بود تا خلایق بدانند که حضرت لایزال منال موصوف است بصفات کمال مقدس است از نقایص و زوال
عجب چون اسباب نقایص نفی شود موجبات کمال اثبات یابد و آنچه بعضی از سالکان از نفی اثبات پیدا میسازند سر
معنی است ای برادر چون کمال ذات مقدس موقوف نیست بر وجود نا موز اید علی الذات عارفان نظر بکمال
ذات کاشتند و از صفات نظر معرفت بر داشتند زیرا که سبحات ذات از محرق اوصاف یافتند لاحرقت سبحات وجهه
ما انتهی الیه بصره سر این معنی است آنچه خواجه عالم از ادعه سلوک سالک حقیقت نظر بصفات فعل فنا در نحو
بعفوک من عقابک پس نظر بصیرت از اوصاف ذات بگرفت و در ذریعهٔ انوار ذات مقدس در گرفت و فرمود و اعوذ
بک منک و بهاء اینجا سر است که در تقریر خطابها بعبارت نیامد که کمال ذات مقدس موقوف صفات کمال نیست بلکه
صفات بعضی از کمال ذات دلالت دارد تا ما نادر که از کرم در عالم نبوت ذرایی رسانند و اما قدم ضعیفا انت کما
شد هر که بیند در دو عالم لا احصی ثناء علیک ذکر داند ان الله لا ینام ولا ینبغی له ان ینام مکنت تا باشد که در وی
بلوغ سر لا تأخذه سنة ولا نوم کرد ما انسانرا الا بجمال لنا بجة الاسلام قدس الله روحه در کتاب مقصد الاقصی
او فنده است که متکلمان در معرفت صفات خود معرفت صفات لایزال حضرت ذو الجلال رسیدند آنچه در خود
از اوصاف کمال دیدند چون سمع و بصر و کلام و اراده و مشیت و قدرت و حیات از اوصاف مر حق تعالی اثبات
کردند و آنچه در خود از نقایص و اختلال دیدند از آن حضرت بی کیف نفی کردند این نفی و اثبات را توحید نام نهادند
چون این معنی روشن شد ببایدت دانست که در معرفت آنکه خواب بود که جواز در منطلق کند استدلال معرفت ذات لا خلال

بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible]

القدوس

کند و این معنی در هر که بود عیب بود و عیب نه لایق حضرت عالم الغیب بود ان الله لا ینام ولا ینبغی له ان ینام
لا اله الا الله خواب بر محب حرام است کل نوم علی المحب حرام سر این معنی است و فی شهنشاه است که حضرت حق
محب حضرت عزت خود است تا احببت سواه موید این سر است و چون محب و هم حضرت او است پس در ذات او خواب
روا نبود و خفتن و غنودن روا نبود ان الله لا ینام ولا ینبغی له ان ینام یعنی بر خواب بر حضرت او روا نبود و خداوند
خواب سزا نبود که آنچه خواب از تخیید حیات از جهت جباران بیدار نشد و تعالیا از رتم شنگاران بیگاه تا
والله خلقکم وما تعملون سر این معنی است تا پدید آید از پرده کاری صفت او ست و بقعید کار وی نعمت او ست اگر
عقید قوت حرکت و سکون در ماده ظهور و سکون در ذات مرتبهٔ آفرینش شود نظام عالم اختلال شود و ابواب آدم مخلد
ع ما بدانی خواب بر حضرت آفرینگار در روا نبود ان الله لا ینام ولا ینبغی له ان ینام لا اله الا الله
حضرت تا بینا بود در دولت پیدا از آن در رسد ٭ الحمد لله که ذره کار معرفت شافی داشت بعالمت زمن
کر فهما نشد و یکی از نهید از طریقت معدا خبیدار شد چون در دو عالم دیدم بده و مشغوف گشت و عشق او
رباعی
موصوف کشته با خود میگفت ٭ ای دل تو جوهر ز بحر بیکرم ٭
ملک تو کشتم وز خود بیزارم ٭ هر ذره که بود در میان من و تو ٭ قصه چکنم بیخودی بیدارم ٭
حاصل چون عمر وی در رزندگی در قربه گون شب در کشید و عشق پرده از روی چون ماه از دل یا ی در کشید و آن
بساط نهاد در رای بعض حقوق شهوت او را کرد تا عاقبه گزیند از وی ضعف او بود و فساد نعمت او بود و بیش از
کار و حقیقت لیست بر نهاد نهاد در تکیه و آورده گفت یا مولای الک نعولی قال نعم قالت ینام قال الا عالت
لیستحی منه یعنی چون حضرت ما را خواب مقدس است و از عقلت که از لوازم خواب است منزه است ن
شرم نداری که در نظر او خود ابو کل عقلت سیاه چی در مواضعت ما وا لیست در عالم محبت چون
خفتن سزا نبود محبت اگر بحبیب از نهیب محبت بینند و عقلت مخالفت کرد کرد و بعد از واسطه اد عزیمت محیط
انکار کرد ان الله لا ینام ولا ینبغی له ان ینام ای برادر آنچه خواجه عالم فرمود تنام عینی ولا ینام قلبی سر
عجایب است در دعوی بولهب یعنی چشم من که کوتوال قلعه نهاد است چون بحکم دیدن بافی بنیاد الاوی قلعه بیت تا
اندیشه عالم غیب بکار شود و در عالم شهادت بیکار شود چون از دیده عالم شهادت بیدار از دیده ... تا
عیب بعالم دل متواتر بیدار عزت شوی بعالم دل تا شاید دل را باید در دنیا ی شهود عزت و بلا و مستغرق
زمانی بجا موضع تماید تا باشد که حدیقهٔ حق بانوار شهود منبل شود و همو ش بیدار شود و هوش بیدار

القدوس

در ذات صفات او نخسبی · چون بشنوی از جمال او فی · رمزی ز من شکسته بشنو ·
زنهار ادب تا نکو بخسبی · عجب شاه شجاع کرمانی قدس الله روحه که امیر ولایت بود چهل سال
داشت از عشق با کس نگفت تا بعد چهل سال در خواب سر سوزی دید که گفت ای شاه شجاع عشق در تابستان دیدن آن را
چشم دوربین و که دید با آن قلعه نهادش بود در خواب شد بجمال ذو الجلال که کشف گشت چون اسکات
آن مکاشفت باید خواست که عزت رؤیت باشد و مکاشفت ختم کند ان الشهادة با ابتداء همه کند که گفت باد
خدایا این عزت از که بیابدی طلب کردم در خواب یافتم فرمود خطاب کردند که این خلعت ثمره آن بیداریها است
ای برادر حسنه و از نقصان است که بیداری که بیداری از اوصاف کمال است و خواب از اوصاف نقص و لا اله
الا الله حضرت بی کیف لایزال مقدس است از خواب و بیداری که بشر بحضرت او موصوف بود ان الله لا ینام و لا
ینبغی له ان ینام ای برادر من صحن عن الله طرفة عین لم یهتد الیه ابدا بیقین است خواب از موجبات نقص دور
است و از اسباب ذات و معبود است این از دوری عجب نمودن قربت بود در حاصل الامر عاشق که در خواب دید
اگر چه در خواب بخیال مکاشف شود اما از خیال محجوب گردد در عالم معنی خیال محجوب است زیرا که قوت
متخیله ملکی صورتی تواند بود که مثل آن شاهد حس بوده باشد و نقش کرده در نگارخانه خیال پدید آید
او از آن مقدس است این کشف خیال در عشق حقیقی بر ربنی بود و در بی اصل آنچه بر اوست در سوی
مکاشف شود مهربان است که در بیان نگنجد اما معتقد زیبا بود ذات است که چون حقیقت وجود مجذوب
محجوب گردد از عالم تربیت در ذکر هدی و از عالم ملکیت بر کرده و بار در تجلی رسید اوار احدیت در نظر او دیلا
مثال الله و لا خیال و لا مثال چون بخود باز افتد از دیده در کذا از افتد و اما حقیقت معنی بر وجود در کشف
نکرده او از آن به خلاص نیابد و این در عالم بشر نشود زیرا که عشق حضرت لایزال و نعمت رؤیت عزت
مشاهده بیفزاید و در غیر عشق عشقی که بی رؤیت کم شود عشق نباشد و ذلک سر ای برادر حجاب کی حجاب او
هم جمال او باشد از عشق او خلاص نیز نکرد آنچه که در نظر آید اگر چه جمال است هم حجاب جمال است نجا النور
ترا بعنی است لا اله الا الله نور مقدس را حجاب هم نور است حجابه النور و آنچه خواجه عالم صلی الله علیه
و آله فرمود نور انی اراه مؤید این راه است عجب نور کشافت و کثافت پیدا بود و بدو هم چنینها پیدا کرد
معنی موجب احتجاب نور او گردد همه نور بود و حجابه النور ای برادر عقل نور است لقد بنور الهی تا چون معنی
امر در عالم ظهور افتاد است بخود مدرک حقیقت نام هم تواند شد لیکن ای برادر تا امر از او دز العقل

عقل خود نداکند **مصرع** اندیشهٔ دوست فرق کردن نتوانست · با او دست بجان پیوند با دیدهٔ خود
لا اله الا الله چو چشم بعالم صورت بستی او در وحشت آمد تا نام غیبی چون نه عالم بمعنی خود نا خسته
آمد و لا ینام قلبی ای برادر چون دل در قبضهٔ قدرت دوست و تقلبه از انگشت بدو دل کی بخسبد و از آنکه
قبضه او است قلوب الاحباب فی قبضة رب الارباب تقلبه از انگشت بدو دست تقلبها کیف یشاء اما چون دیدها
قلعه نهاد اوست و دیده باز نظر کار بر عالم شهادت باشد او لم ینظروا فی ملکوت السموات والارض کار نظر
بر عالم غیب بود الم تر الی ربک چون بعالم شهادت ناظر شود از دید مغیبات در حجاب ماند و همین معنی جواب او
باشد و ذلک دعم بر ذکره الله ما الخبر فرمود عاشق یا در مقام وصال بود یا در مقام هجر اگر در مقام هجر باشد
الم آن او را بخود نگذارد و اگر در مقام وصال بود لذت آن خواب ابد نگذارد و در ذلک اقل **رباعی**

گر عاشق خسته در فراقست · از درد قلق دمی نخسپید ·
ور لذت وصل یار است واجد · از لذت آن همی نخسپید ·

ان الله لا ینام و لا ینبغی له ان ینام ای برادر چون نقصان خواب از وجود ملک زائل شده است و کمال الحیوانی
حاصل شده الطبع بر در وی اعلی فلک نشسته و از استحالت بر رست و وجودش منظم شد و در پرواز قدم
بر حضرت مقدس آمد و آنگاه که در عالم اکبر وجوب وجود وصف او است و قدم ذات نعت او است هر اینه از خواب که
موجب نقصان است و از امارات امکان است مقدس بود ان الله لا ینام و لا ینبغی له ان ینام **قطعه**

جانا نه چو فرشته می نخسبد · از قوت وجود بسته کیست ·
بی ملوح دانه در شب رود · بر دام رضاش بسته کیست ·

ای عزیز خلیل جلیل را که در خواب شد و در نیرش کرد نور چشم وجودش بود در معرض بلا لا افتاد انی
اری فی المنام انی اذبحک سر این معنی است لا اله الا الله در عالم عزت بر سر خطا کرده بکذرد و وجود خلت
حقیقی اکنون نقد کیش و جود این فرزند است و آسا بر حیات بدین دل بند است همتا در سرا و فقط در همت
سرا و برد از که صوفیان صوامع قدس غزالت می خواهند ای برادر اگر خواب از صفات نقصان نبودی خلیل
بسبب خواب علت ذبح فرزندیان نبودی حضرت لایزال ذو الجلال که مقدس است از خواب هر اینه مقدس
بود از غفلت سر ان الله لا ینام و لا ینبغی له ان ینام **ابیات** هر چیز که از صفات نقص است ·
در عالم ما اگر بجوئی · بی واسطه طلب نیابی · پس بهر چه در طلب چه جوئی ·

هم مراتب بدین نسبت حضرت مقدسش نور بر انوار که نور وجود بر سایر موجودات از وجود او فایض است و الله
که از ادراک عقول بشری و ملکی محتجب بود و ازین معنی که موجب احتجاب او شده هم اوست حجاب النور محتجب چون نور
وجود بر سایر موجودات معنوی و صوری از وجود او فایض است و اظهار اشیا او بود بدین نسبت شدت ظهور او
موجب اختفا ظهور بود و حجاب النور و الشمس یختفی من غایة اللمعان اشارت بدین معنی است

انکه بنور خویش مستور بود — در عالم ما چگونه منظور بود
نشسته چکم بعالم معنی او — مرآت ذات ز حجاب هم نور بود

حجاب النور در نوادر الفصوص آمده است که چون مهتر موسی بمیقات که موعد وصل او بود حاضر شد و لما جا
موسی لمیقاتنا ارنی سبیلک گویند که در آن وقت یکبار دیگر او از نظر وجود بشری در حجاب شد چون در آن
سحاب جود بنابر کرم فرا نیابد شد از انوار مقدس و محفوظ شد یعنی بجاذبه لطف محبوب مجذوب گشت و از
خودی مسلوب گشت قابلیت استماع کلام بحرف و کلمه دید اشارت بدین معنی است بدین نسبت توان دانست که
چون حجاب به موسی کلیم علیه السلام از نظر وجود بشری و ملکی نور بود و احتجاب نور افضی از نظر بشر آن کامل صوامع قدسی
بود و حجاب النور ای بر آن در آن وقت تدلی نور اکبر در لیلة القرب الکرامة خواجه عالم فرمود ما انتقل الی النور
الاکبر فقط نهاد الی جبرئیل فاذا موتی منه نوبت مهتر جبرئیل را موجب احتجاب نور بود بنور حجاب النور و آنچه در آن
آنکه خواجه عالم از سدره در گذشت لشکری به مثل او بر نظر بنهاد که او بدید آن ماذات بنابر که از انشا
اتحفه مقدسه ایشان بنور عرش محتجب دید و حجاب بود که در تقریب آن ای برادر انبیا که کمال الله
تا لا ادبک تکمل بود و معنی بحر فنا العفو افضی هم نور افضی محتجب بود حجاب النور الا ادا الاکبر اجل
و حجه سر این معنی است — ازانکه حجاب نور او نور بود — ذات تو تصور خود خود بود
نشسته چکم جمال ازدیده غیب — در دیده بنور خویش مستور بود — حجاب النور در نوادر الاصول آمده
که عرفه خواجه کونین علیه من الصلوات افضلها کان به نبوت دنوی بعرش می ساید و کان بسلسله بانی فی
موجب همین معنی بود و لا اله الا الله چو چشم ز نور محمد رسول الله که شطیه نور افضی بود خلق نور بین نور
عبارت از انسانی نوع عرش ملا اند که عرش بنور خود از دید او محجوب شد می توان دانست که حجاب
افضی هم نور افضی است لا اله الا الله ای برادر هر چیز که بطبع غالب بود و نبوت سالب بود چون بر خیزی
استیلا یابد بخیره از وصف اول بگردد بوصف دیگر گردد تا نجا که نور ببین بون بر نور جشم غالب شود چشم

بوصف دیگر کرد او وصف اول تا دوری بر سانند کذلک نور الشمس چون آن معنی در ذهن مقرر شود بدان
ذاتست که نور غیب غیوب غالب است و بقهر غالب است و هر چیز که از غیب دانست مغلوب قهر اوست و نام نور آمد
بر هیچ کس را با ظهور او ظهور نباشد و هیچ چیز را بی تنویر او تنویر نباشد او محتجب بغلبه نور خود بود که معنی شد
ظهور خود بود حجاب النور ۰ مقصود دوم که رتبه ثانی است ۰ در بیان نور خود نهان است ۰
در هر چه نگه کنم در آن بخیره ۰ نوری بجمال او عیان است ۰ لا اله الا الله چشم چون آیینه است صیقل یافته
قبول عکس اشیا چون چیزی محاذی شود عکس آن چیز در وی پدید آید لا او چون نور محاذی او شود بفعل
او قابلیت عکس در آیینه دید باطل شود چون در آن معنی تامل کنی بدانی که در آن جا الحجاب بعینه هم نور
بود حجاب النور را بعبارت دیگر تخصیص توان کرد چون دیده بینا شود و به نیم حقیقت بدانست تا او را دیده شود
تا دیده نور دیده را که حجاب بود او است و اختفا آن او را موجب شد ظهور اوست حجاب النور و لا ظهور لا بعد
الوجود و لو لا بطونه لا تهدمت المدارک فلم یکن له ظهور الا الفنا ان هذا لهو الحق الیقین ای برادر اوکشف من
وجه لا احرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره سر این معنی است حاصل الامر ارواح ملکی و بشری را در تماشای
اشراق انوار سبحات حضرت نه متحمل شوند تا خفا بود که در دیده حقیقت جمال محتجب بود خود معنی شد ظهور
خود بود اکنون بدین هر موجود که هست دید بیقان خود خود کرد لا احرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من
خلقه ای برادر احتجاب وجود او معاختفا آن او شد ظهور او و فنا را ای بقا آن ذات در مقام فنا عنه
ظهور الحق بود الخلق سر این معنی است غایت آنکه قربی او از خوص حضرت خود از خود نگاه دارد بود
این مراتب لا اله الا الله لن ترانی تکاه داشت مهتر کلیم بود از خود و ذلک سر که روح لا ارواح آمد است چون
کلیم را انصعق فاق فاصل آمد که ملک او باد شاه که نجات عقد در چراغ مطالب سلامت
که که در عالم الله و نمایند شد و از عقب انوار تجلی باده باده کشت ابو موسی اکرا نار انوار تجلی حضرت مارتو بودی
چاه که در عالم الله و نمایند اکنون ما حضرت مارتو کار ما است و تا در خلوت خانه از نار بقا ما است نظر بدیل
انجا میکند و از مقصود حرفی در علم بیامد ای برادر تعدد بر است قدوس لا تاخذه سنة و لا نوم ان الله
لا ینام و لا ینبغی ان ینام قدوس است قدوس حجاب النور قدوس است قدوس لو کشفه وجهه لا احرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه ای برادر ما نادر دید ای افتقار حب خلیفه خدا
حقیقت بر خیزد عند ظهور الحق بود الخلق قطعه چون فقط کلیم بر کند طور از دید نور او وجود است

بی هیچ شکی بغیب خلقان ٭ هنگام ظهور او ثبوتست ٭ وز رشت حجاب او و ذاتش ٭
ذاتیم که محتجب بنورست ٭ حجابه النور لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من
خلقه لا اله الا الله چون تجلی نعت جمال ایله اولسه سرور و موجب سرور و چون تجلی بوصف جمال ایله اولسه خود ذات کرد
بر وجود خواجه عالم تجلی نعت جمال ایدی عالم نامدار در ظل الهیابر آسوده اولدی فما ارسلناک الا رحمة للعالمین
در وجود موسی کلیم تجلی بوصف جلال ایدی هر که دوزوی نکر ایلسه یوم دیدی اول دم حجاب عمی مستور شدی و از زور
او فی نور شدی من نظر الیه بعد التجلی عمی لا اله الا الله در تجلی ایدی انت که چون موسی کلیم انوار تجلی کوردی
و نار ایله ملکه دوزوی نکر ایلسی اندن تجلیه اولوردی اول نور چشم و مغلوب شدی و ابصاری نهان شد لا اله الا الله ان
بعینه حضرت محمد لن ترانی بوده کمیلا عین فنیده اهل بیتی یو نکیسه تا که یارت خلقه و قدم حرات بر بساط قرب تسید
و دنیا و عقبی دعوی دیدن نوریکه ای برادر اندن نور که ندنچین موسی کلیم پنها ایدی بو عکس اندن نور بوده کر ازا
طور ظاهر شد بوده چون چشم کر ز طاقت دیدن کفکن هنکن یعنی انست طاقت دیدن نور اصلکی قوالدذ داشت هر حجب
ای برادر ایجه خواجه عالم بیوسته در دعا دعا بی کفتی اللهم اجعل فی بصری نورا السراج المنیر است که در نیر ز امد محجب
چشم چو نار ندر شود بلدیدن نور و سرور شود لمر ی چشم محمد خود نور بود خلق نوری بن نور ه لقد جاءکم
من الله نور لا جرم او دل بدین نور وصفی و حضور بوده در بریمی کفتا که تجلی بر وجود خواجه عالم نعت جلال
بودی او را خود و اجب مکث چنانکه موسی کلیم را علیهما السلام بودکه انما الخبر مجرد بوده خلق نوری بن نور ه قا
اضاف بذاتست و جمال و جلال او را وصاف و ذلک تمرا ای برادر چون کمال ذات نوقوف نا ظهور اید تجلی الذا
بنت بوده ذات غالب بوده معلوم تا تجلی جلال اخوه محمد اقضا کند ای برادر تجلی بر موسی کلیم بر طور بوده و تجلی
که بر طور بوده خود و اجب کند و تجلی بر محمد بر بساط نور بوده تجلی که بر بساط نور بوده سرور و واجب کند ای برادر
موسی کلیم را از موسی کلیم بستد مد لبن مر اورا عطلو کاشت کرد ند خلما افاق قال سبحانک مترانی معنی است باد
موسی حبیب را موسی حبیب بر نا از نظر دادند لکن قوذ المحبوب دنکاشت کرد ایند تا لم تر الی ربک موید این رمز است لا
اله الا الله صد و بیست و چهار هزار نا نبی موسی کلیم در محل بخوی بکفت تمامی تا به یقین باز در لیلة القرب والکرامه
بشنو موسی حبیبت صد و بیست و چهار هزار ازنا نظار و سید بهین تا خاتم عجبت موسی کلیم را علیه السلام مقام تمام شد
بود تجلی بر وجود او بنعت جلال بود تا اندر وجود در دشمن بر تربت مخلص شود لن ترانی و لکن بر این معنی است
باد موسی حبیب را علیه السلام مقام تمام شد بود تجلی بر وجود او بنعت جمال بود تا ابرز ذوق اعلاء نا زاید و در عشق
صد هزار بر تو ایلد اشری بعشق لیلا آمو بدین رمز است لم یر اگر خواهی از خود نکاه دار دولتی ترانی دار اگر
خواهی برای خود نکاه دار دل ی دو کیف بر بات خاصل الامر قدس او را سر جلال او بود و هر کیر باه او دارد خود جمال
او بود نه هیچ عقل مرا بارای آن بود که در فضای قدس او جولان کند و نه هیچ ملک را زهره آن بود که در دو
عشق او طیران کند نا امت تقول فی فنا البحر عند الامواج بعینکیف لا و هو مستغرق بحت سر وحدته متوحد
تقدم ازلیته و کلت الاشیا انعقد دونه عن درک الحقیقة ای برادر قلحدیث ذاتی غایب بوده است و تقید از
اخاطت مصونست رباعی اسفل کجا که ند کمال او نورسد ٭ و اندوح کجا که ند جلال او نورسد ٭
کیرم که تبنده بکر یقین نخال ٭ اندیده کجا که ند جمال او نورسد ٭ لا اله الا الله قدوس آن بود که عقل
بکنه جلال او را نیرسد بوده و روح را چه نیرسد تو اند جمال او فنا بوده قدوس آن بود که جان ادنی او را سر بوده نیرسد
او را او ادبی برادر تقدیس و تنزیه بیان نتوان و تنزه و از عالم او کشان نتوان زادر ما ابصر بصیرت بکتابی و
عقل قد زعالم و معلم او نظر در مایی و فقدکا بکیره او که انتقال فی شان فشان است حتی که معبود بر مستی دلیتی
ور فانشت بر خوان اندر ما باشد که بر سر چشمه بو جمکت بعد دوابود که از انقطر بعد افی دقت نور سد بند ه باشد بحو
و فی لا یموت کرینی لله لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة و لا نوم له ما فی السموات و ما فی الارض من ذا الذی
یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات و
الارض و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم الحیّت که قلوب اولیا از دو لعظمت و جلال او پیدا نفراح
اصفیا در حیرت عزت و کمال او بیدا حجاب بوداو هم بوده اوست در اخفا ظهور او پیدا ظهور اوست که پیدا است کی
عزیت او برتاصیه هر موجود در غم عدد تکینده است قدرت او حجاذبه لطفه هر منعم را از ضیف عالم بدر
و جود در کشیده است حیّی است که فرینده دل و جان او است قیوم ی است که قیام هر موجود بدست و جود هر
موجود بی سبب تدارست قدیمی است که کرد حوادث بسوی سر ادق جلال او نشاید و بکیا طواف حضرت کمال
او ذات ما باید حضرت و مقدس است از علل و اسباب فانا فهو مترا است زنبیل ادنی حواب تا دنیا را است که آنجه فرد
آسمانها و زمینها است همه او افتاست حکم او و هر موجود دو است لاجرم علو ی سحر او بنده لحاجبام عمو محی بقعد او
سلطان است که هیچ کس در کنوا بادون او ندر نتوانند خواست و در ملک و هر کر نه او فقد و نکا است علو اوست که
خیانت خطا و غلطیات سر او بلند اندکه در علم او قدر ملک و نفس و دن نتوانند بی بنا زاست که علم او را داشا
علو خلال او و مستغنی است و حضرت مقدس او بی وجود نه لا او تجلی است ز اکه خوام تاکه حرم سلا در عیب کرد نا

وازآنکه خواهد مدرک مکنونات کلمات پی در پی کرداند کار سازیست که عقل و فهم ادراکش کرچه بسیار باشد
کند نسبت کردن جلال او در دنیا بدین صفت فوق نظر اگرچه بقوت روح حیات حی سفر کند نتواند که بدو رسد جلال او
کند درک حقیقتی است که آسمان و زمین نکاه داشت و اهل آسمان و زمین نکاه داشت او نیز بدینها علی است که علو او را
عقل ملکی در دنیا بدین عظمتی است که جرم فلکی عظمت او را نشاید تبارک الله رب العالمین و احسن الخالقین

هست جان در غیاب قدرت او ٭ هست دل در نهان حضرت او ٭ ور شود زنده سحر تنها باشد ٭
کرچه بر چشم جان عیان باشد ٭ عقل بی او منزه بیند دل ٭ نفس امست حضرتش زلعواه ٭
هست حی نیستی بدو دانستم ٭ هرچه او کرد این نکو دانستم ٭ هست جان بی روان زنده ٭
در دو عالم بدو سلطان زنده ٭ چون قیام همه بدو باشد ٭ جان جان بقا ازاو باشد ٭
حضرت او قدیم والله است ٭ بر همه ذات او شهنشاه است ٭ کرد دم بشر بدو رسند ٭
قصه یک ذکر دوام وسند ٭ خواب کرد جهان عزت او ٭ منکر دم حی منیب او ٭
خواب بر عاشقان حرام بود ٭ عاشق حضرتش تمام بود ٭ هر که در دار عشق در دمها باشد ٭
عاشق حضرت خدا باشد ٭ روح اعظم مبین بخواه وست ٭ جرخ اعلی مبین تمنده اوست ٭
هر که باذن او شفیع بود ٭ آن شفاعت از او شفیع بود ٭ هست عالم باول و آخر ٭
هست ذات او باطن و ظاهر ٭ کن کنه کمال او نرسند ٭ کن بجز جلال او نرسند ٭
محرم راز خود کند آن را ٭ که بود حضرت در دش جان را ٭ عقل را کرچه شناسد ٭
کنه کرسی او کجا باشد ٭ هست در حفظ آن بکی بینی ٭ بی شکی هفت آسمان و زمین ٭
حضرت عزت خدای کریم ٭ هست بی شبهه علی و عظیم ٭ تبارک الله رب العالمین ٭

واحسن الخالقین علی جلال الدوحم فوائد ولا الدعیر حجة الاسلام قدس الله روحه کوید در کتاب جواهر القرآن در معنی
ان اشارات اشارت الی الذات وقوله لا اله الا هو اشارة الی توحید الذات وقوله الحی القیوم اشارة الی صفات
الذات وجلاله فان معنی القیوم هو الذی یقوم بنفسه ویقوم به غیره ولا یتعلق قوامه بشیء ویتعلق به قوام کل شیء
وذلک غایة العظمة والجلال ونهایة العز والکمال وقوله لا تاخذه سنة ولا نوم له تقدیس وتنزیه له عما یستحیل
علیه من اوصاف الحوادث وقوله له ما فی السموات وما فی الارض اشارة الی الافعال کلها وان جمیعها منه مصدرها
والیه مرجعها وقوله من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه اشارة الی تفرده بالملک والحکم والامر وانه من یملک الشفاعة

فانما یملک لتشریفه ایاه وهذا نفی الشرکة عنه فی الملک والحکم والامر وقوله یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یحیطون
بشیء من علمه الا بما شاء اشارة الی صفة العلم وتفضیل المعلومات والانفراد بالعلم حتی لا علم لغیره من ذاته وان کان
لغیره علم فهو من عطائه وموهبته وعلی قدر ارادته ومشیته وقوله وسع کرسیه السموات والارض اشارة الی عظمة
ملکه وقدرته وقوله ولا یؤده حفظهما اشارة الی القدرة وکمالها وتنزیهها عن الضعف والنقصان وقوله
وهو العلی العظیم اشارة الی اصلین عظیمین فی الصفات لا اله الا الله عشق حضرت الله را دلی باید بود عشق
شوق وادراک لذات ملهمان خود بیکانه حضرت او بیکانه مرادات بکذاشته و خود را نابود انکاشته

رباعی
مشتاق شد از عشق دلی پروانه شد ٭ وز هستی خویشتن چه بیکانه شد ٭
بر شمع شهود حضرتش چون شد ٭ پروانه صفت سوخته بی نام شد ٭ وهر شوق جمال الجلال او دل جانی باید
چون آینه مصفی وهر قبول انوار او دل و دامنیا از غیر بی شعور و بی خود در دید توان او در چشم نظاره کشاده و هر
شهود او را آماده چنانکه گفته اند ٭ سر بر دل و جان نهاده آماده ٭ وز درد سر فراق ازو با افتاده ٭
صد چشم زهر چشم دل آنکه عاشق او ٭ بی زحمت خود دیده و بکشاده ٭ وهر معرفت او را سری باید بی خود
عشق او موصوف و بعد هم بدو مکشوف بساط وجود در نوشته و از این حلقه بکذاشته بر در دیده لا مکان بر

قطعه
آمده و از حد امکان بر تر آمده ٭ مشتاق شده بدو و مکشوف شده ٭
در عشق و هم بصدق معروف شده ٭ بیرون شده از خویش بوصف ذات ٭ در بی خودی عشق موصوف شده ٭
چون بدیدن بدین صفات و جانی بدین صفت و سری بدین نعت حاصل آمد آنکه را مقصد خود باید کرد
از آنکه دیدن بیرون باید که جز ذات او در دنیا ای بلا باید تا تلخت و بکلی از دنیا باید دلخت و از شر از در بی نفی
شهود بباید سوخت و دوام عشق بباید در دعت بر از در خود تمام و شاید بیم قابل او علاه بباید شد آکر
اراده عزت در ساحت دل نصب کند فواید دل کرد نوح را صبوح شهود مکرم کند او را ذکر هر دو ایجاد به لطف

رباعی
بد رکند در سر بر عزت بکشد حکم او در باشد ٭ بشنو سخن ز عاشق هشیاری ٭
خود را بنه بیرز دا و باز ادری ٭ زیرا که ز تو بجز جهی ار زند ٭ در عالم عشق او قبا بید کاری ٭ ای برادر
آنچه او را تمام حسن خود اعلام کرد و کار در عالم عشق او تمام کرد برای آن بود تا طالب انوی و تو در راه خود
بکیری بدو سوی درع تفات و تعالی لا اله الا الله تحلی کرد با تمام بر عقل وجود و لا جنت کشته مر ترا خود
طالب کشت بر تو تجلی کرد و صفت بر وجود عقل دکار نامه در طالب شد آنکه بر تو تجلی کرد بذات بر عقل عشق

ظاهر شد و در بازار فوق نور ناظر شد حاصل عقل بوجود را دعوت کرد و عشق مر عقل را بیادشاه دید چو
کرد عقل خجل شد و مر وجود را ارتجاع طبع بر کشید عشق بیکی شد و مر عقل را باز کشید عقل گفت ان شاء
تا حقیقت کار در نیابید عشق گفت در هم کرا او را چون دیار نیابید چون ناشایسته حضرت او نیست عقل می‌گفت که
کار باید و در طلب بلا آید که جمیع موجودات موقع است و در آن مدفوع است عشق می‌گفت از خود در خود نهان
شوید و فی انا مرید نشان شوید که حجاب در هم نور است و بند ظهور هم ظهور است حاصل الامر عشق عقل را
معلوم کرد و او را در ذات محو گردانید عشق بقوت معشوق علامت بینای در عالم بی نشانی بر افراخت عقل را
در بحر بیکران عین الله غرق گردانید موجودات را از اندازه خلایق در آن مهارت و جبروت نصاری در دار
فرمود لمن الملک الیوم جمله در ذات عالم ربانی جواب گفتند لله الواحد القهار جمله را آن در نقش آمد که بعد فی
که از بعد و وال عشق حضرت الله شوالد شد و بعد از معنا بتوان در گاه شوالد شد

رباعی

گر هست عالم جمله کون و مکان • در عالم دل نهند اعیان جهان •
دل تو الله کشید بنا در غش • بیچون و مقابل در آینه دل آن •

انچه اندر ناصحب صاحب دلت در نقره است تا که دل محل عشق و راز دانست و مرکز نماز لانت است که آفتاب
معرفت پرتوی می‌تابد و گاه ابر و حجت پرتوی می‌بارد و گاه در دیده دزدان عشق بر دی غالب می‌شود و گاه از
فراق بی مکرد و گاه از علق اشتیاق در تاب می‌کرد و گاه چون شمع می‌افروزد و گاه چون عود می‌سوزد و گاه
محل معرفت می‌شود و گاه مرکز محبت می‌شود و گاه خراب می‌شود و گاه مجنون می‌شود

رباعی

گر جان من اندر دهی عشق زد بیش • گر سوزد و شمع می‌کند دلتنگ بیش •
گر بگشاید بر چشم صد چشمه خون • گر بسته شود منی بنا در موش بیش •

اما چون مجالس گرد دل را بکنند ان نقره مجمع آید ایچه کنند امر که عاشقان شرایط جام نوش کنند و عارفان
بی دل خون کنند سر این معنی است

رباعی

خواهم که دل از وجود خود بر گیرم •
و ند دردم و دامن دلبر گیرم • ولکاه بعهر ایکم ساغر دل • تا ما همه بی زخمت ساغر گیرم •

انچه اندر عقل ذاتست است و جان که نیز است دل جو نیز است چه انفعی که بحضرت عاشق است در اوضیق
صادقست در تعلبات شامل از خودی شود شود و جود در پرتو آن نور شود و تحقیق دل بر طلب جان از
کشف و عقل از ذاتی مانند لا اله الا الله دل از عالم شهادتست و جان از عالم جبروت است و عقل از عالم

ملکوت

ملکوت است دل بمنزله اشتر است و جان بمنزله ماه است عقل بمنزله آفتاب است و انعنی که عشق بر او
غالب است و مر معشوق را طالب است خلیل الله در طلب شبه از فلم احتجابا در روز طلب نهاد فوجد انی
ذاهب الی ربی فیهدان چون در راه ورع محجوب ناظر شود و طالب بیند شاد کرد از فوق سماوات عالم شهادت طالع
شد و میل چشم بهزار کرشمه سوی ایشان تماشا کرد نظر بهر یک که در حلقه از حسن خود جز بی کند بهر از جان دروی
اویزد و او روی کار بر نساند و بخود بگوید هذا ربی چون در دل اغربی در دنیا بی چون و حی از محبوب بابد لا
احب الافلین بگوید و دست از وی بشوید در نظر و دم خار را باید جمال و ناسوت جهت نیابد شد و شوق
نظر قیاس شد پیدا در دنیا است نظام را بی نشانی هذا ربی بگوید چو عمار از دولت عشق حیران و در وصف
شوق بر کودان بینه لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین بخواند او را مهیا بباید در نظر نسیم
عقل را باید چون آفتاب در بازار ملکوت شاد شد و از ذوق آن عالم عنصری کاه شد بیاید شاه بشالد
می کند و جناحیت شد و اکرمی کند پیدا در دیده کاوست از آنکه حجت با اکنوست هذا ربی هذا اکبر
چون عقل را ببیند بینا بمحاره پردو ظهور دارد و واسطه در بقای آن نور آمد و در تدبیر معاش معاد در دنیا دوار
بدو فعالیت شرط بکل طعام کند و خود را بی خود خالی کند ولکن چون غالب است بگوید انی بری مما تشرکون زانکه خود وی
عالم او از او منزه است و از ما دی بیجو را در و جهت ایشان از دی تمالک کند که وجه بسر رود و جهت بنه
بجهات مشوق کند و اخلاص بگوید وجهت وجهی للذی فطر السماوات والارض حنیفا بجمله انی ان در
مقدر است ناید انی که

مثنوی

محبوب دلت بجز خدا نیست •
جز عشق بر و بکو خدا نیست • مر درد دوا جز وصال ای • در دهر جهان دگر دوا نیست •
مرغ دل بر شکسته تو • از دام قضا او دوا نیست • از عشق جمال او وجود است •
بی کون مکان دهی حلال • قصه جکم وجود کشد • بی عشق جمال او بقا نیست •

انچه از دل نقره و جمع دل تصور تو اکر که بخود قایم بود و بقا فی الصفات چون در تعلیات شهود دلیل دایم
شود و فنا فی الصفات تعلیات او ان نقره و جمع که عالم بما نیست ذات در وی او اجب بود

قطعه

لئن کان بالعشق مستغرقا • ففی النزع نعد فیه راحب •
فلا تطلبن نفسه فی الوری • الی الله سبحانه ذاهب •
آنکه بوصف عشق مذکور بود • ذانکه بوفا همه مشهور بود •

تن دل خرد و جود پاکیزه او • در مرتبه دو جهان نادره بود •

ای برادر آنکه بوصف عشق موصوف شود [illegible] مکشوف شود [illegible] آینه معشوق
دنیا [illegible] کنند [illegible] عجب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] السموات والارض [illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] ظاهر کرد ای برادر [illegible]
[illegible]
عالم [illegible] عشق [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] ای برادر [illegible] غیرت [illegible] لا اله
الا الله عاشق [illegible] غیرت [illegible]
کند

نظم

از غیرت عشق [illegible] • معشوق لطیف [illegible] •
تا [illegible] عقلت • [illegible] عاشق [illegible] • [illegible] •
از عالم [illegible] • از غیرت عشق [illegible] • [illegible] •

قطعه

اذا ذكرت لما قالت ومن عنبه • [illegible] •

لا اله الا الله محمد خواجه عالم صلى الله عليه [illegible] حضرت [illegible] حكايت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

خود نگاه دارم ذکر تو [illegible] **شعر** الله يعلم انى لست اذكره •
فكيف اذكره انى لست انساه • مؤید این رمز است ای برادر چنانکه عاشق بر معشوق [illegible]
در غیرت ناصبور است معشوق بر جمال خود غیور است [illegible] خود مستور است الحجب کبریا
عن ذلك العيون سر این معنی است لا اله الا الله [illegible] عشق [illegible] غیرت [illegible]
[illegible] خود [illegible] ذلك [illegible]
الله [illegible] حضرت [illegible] عاشقان [illegible] غیور است عاشق خود [illegible]
اليك وهم لا يبصرون سر این معنی است ای برادر [illegible]
[illegible] محبت [illegible] ای برادر [illegible]
[illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
الله لا اله الا هو [illegible] عاشقان [illegible]
[illegible] انظر اليك [illegible] الحی القیوم
[illegible] عاشقان [illegible] معشوق
[illegible]
الله است [illegible] لا اله الا هو [illegible]
[illegible] الحی القیوم [illegible] ای برادر [illegible]
[illegible] محبوب [illegible]
[illegible]
[illegible] لا تأخذه سنة ولا نوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]

كمان و دفع شبهات است و هم ضعف و دستوا فی الخلد و الخلد و الحق لقیوم علام کرد لمآ غاد و اتوا
از اوصاف کمال لا تأخذه سنة و لا نوم اظهار کرد بر جانها تا عاشقان تنزیه خود از نقصان و در قول
جانها بدان تا علام دو کار است نه و عطا آمد از اظهار و طلب بدان آنکه از حجاب کبریا و عز خود
که است تا جانها آخرا بشد و دلها مقدس از نور بابشد مکذا فهم الا حجاب له ما فی السماوات و ما فی الارض
لام له لام تملیک یعنی هر چه از ذره تا ملکوت است و باکرا قوت تا از عطاست تا او ملک آسمان و زمین
بجود اضافت کند لم هر چه میان زمین و آسمان است غلط محبت مو که شود و عهد مودت بسته شود ای محب
مالک بود و تصرف مالک بود در ذره محبوب ببند و لا یجد العبد و ما فی یده ملک مالک لاکه شرابی بسجا
باز آید از محبوب بود چون از دست بشی بود و بی وجود شی بود در ذره محب ببند و لا بود و سخر لکم ما
فی السماوات و ما فی الارض جمیعا منه سر این معنی است ای برادر اگر محب ز آنچه محبوب نیز دو میل امد
انداو لت صل محروم شود بگو که ما است او وفند

بیت

اگر شود دل بهر چه دارد بیازد ۵ و ولد پیش کمکن که دین بباید کارت

و آنچه سلطان العارفین گفت لو دا حتی لعرش الحضه موید ابنه است ای برادر معشوق آسمان و زمین در دو
معاشق او از لذه دو فتنا بین ما کانه لدوبین ما کان دلی علام انشاه بانم کو دو بیدا و اول نظر همت
تکند دو دنیا و طاهر عقبی بر داشت ما زاغ البصر و ما طغی له ما فی السماوات و ما فی الارض آنچه در آسمان
زمین هست لیس آنچه در آسمان و زمین است در نظر عارف هیچ بیابد ای برادر آنچه در معشوق وقت
نحی بود و دو بینی دانشا بد آنچه خواجه عالم نظر از همت کو بین بر داشت ما زاغ البصر و ما طغی بر ای آن معنی
بود ای برادر آنچه انعام منعم بود نشاید و مشوق محبت کردن انعام اغفل دو فقد بود لیس دو داد عقبین و سموا
این معنی که مطلوب جانان است نبابد قدم همت از دو عقبین و سماوات بر بابد داشت تا باشد که از کرم
بی نیاز ساطع کردد و از بیق آن جانان مطلوب خود که است شود و چنانکه عارف از نظر همت از ملک سموا
و ارض بر محبت بابد داشت از آنک ابد و همه نظر بر محبا بابد داشت و تا اشراق انوار لم یزل او قابل کرد دل ما
السموات و ما فی الارض عجب معنی ما بدانچه در زمین و آسمان است عزاست خاجت بغیر ما بر هلا دو همه از ام
نظر همت بر من ذا دو تا بجود مستغنی و ما عنی شوی من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه لا اله الا الله له ما
السماوات و ما فی الارض الهنا شهادت من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه اظهار شناسات له ما فی السمو

و ما فی الارض الهنا کا انسان بی است من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه اظهار عاشق کاو بی است له ما
فی السموات و ما فی الارض الهنا نحلالی است من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه اظهار پادشاهی است
ای برادر خواجه عالم از انعام و ادنی که سر جلالت ولایت کمال است بالکه منتها آنجا عالم امکان است بر او بود
و جانها را خدا بکل کون بند و بود و تا چون نظر همت و عود و مشهود عالمین شکر بیت از الامکان بدانی
شنیدها انا دا چون بعالم نبوت و رسالت بازآمد و بشت بجسد جلالت نهاد و نعم عالم کون به
فاد او ود و کشف له ما فی السموات و ما فی الارض و هو ما و داه یعنی بطالبان زاه و ایا اشغال عصر
پادشاه هر چه در آسمان و زمین است و ذلت و اعوذ آسمان و زمین نیست هر چه در آسمان و زمین بود
تا همه دو بین تا ملند و لا بود و ز آنچه بر بند کان ملند و لا بود و مملوک بود و دو ما المال از مملوک مقدس بود
عشاق مشتاق چنانک ندو دو از من یشفع استوا کرد دند و خود دا بی زاد و بی قراری کرد کرد ند چون شفیع داشت
که عاشقان را شفاعت کن انقال عشق خلاص بود و زبان ببند دو من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه بکشا
و ببلو بیع و تعریض بخر بد میان نهاد که معشوق ببند عاشق آخر بی ادب تا دو ملند دو شفاعت مهر ترکیه

تقاب غیرت بکشاید و جمال الا جلالی بنماید **بیت** عاشق بشفاعت که که معشوق ۵
مرکز بجو بند دو بچه توان فند و بداند ۵ من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه ای برادر مقبول را بجود
ابد بمنت و وصال الکرم خوا هند که مقبول را دو کار او بخواهش مشغول کنند تا دوی بوسیلت دیگر دو
بر دار دو و فیض خود نظر دارد و کار خود بجهت شفیع را د بی عزت عشق محرم شکر خواهند بجنب باش که لا اله الا الله بمعنی
کدام قول کو اند شا چون خاصیت خود در ظهور او دو دو برافت دو بی توان بود او ود طور دار بر ای صوت
شفاعت کس بکار نباید اما ست دو ا امت که در باد شاه هر ترک مقبول تعالی ما مند آ فادی که الفضل
بر سبیل عشق است شفاعت دو مند دو دو دو او نیستند ثابت مستقر ما نباید تا باذن ما شاو عالم ارداه الی تعالی السمی
شود بدنا شد که مقصود الرحمن بشد دو ان نشاد و افند آ اذن شفاعت و ذلک شهرت ما العز و عظم
با ارضعیف دو فاقت داشت دو سر جان در معنی شفاعت سخن بی کنند و بود محمود عاشق بی تا بدالله فانه
که دو انا الکه سعود و ا طعنت و لا بشه بجد خود مشرب خواست که ونه بهری بود بدل اثار و صعند دا
از عهد از ملوک و سرور ان و حضر و اعاظم بود ملک تا کانا ان مسعود و حکی ندو خود امد که خاطر زا دو ما
با او دو ملعنت شد و ابکار دو در عوض فنا و کی ز بند کان نخشم که تا کال له ما امت با جلال بسیار دو بسیار دو که

مطلوب بود فرمود که بشرط آنکه بایدت وقت و قضیه باز باید گفت تا وی در اینکار شفیع شود و این مقصود
حاصل کردم منمودم چنانکه باز فرمود که فرمان در روی بین که صاحب تاج و نگین است بکار خواهد آمد
تا او نظر بمن دارد چون شاه دنیا مرا دوست میدارد تو شریعت بشناس برو از درباب چون شاه دنیا نه بدست
می آید هر آینه دشمنی که مانع این معنی بود است از پای در آید مسعود و ترکتاز چون شاه دنیا نه از دست
ایشان بشاد شریعت بشناخت و ابرکت و ... دنیا به برداشت و در نظر محمود بادشاه محمود در الغوث
آمد در حال تاج سلطنت بر هامه همت مسعود نهاد و در تمام امور کلی با ملک بدلخواه داد چون این معنی در دین
مقرر شد یقین توان دانست که محمد رسول الله بادشاه محمود حقیقی بود و هرکسی که مرتکب باید بمر قبول حضرت
مقصود شود چنانکه در ذیل ... حضرت ... را با ملکه ... در خود را جنانبا یکی بند اکرام
وجود مبارک او خود ادنت بشفاعة لا یشفعون الا لمن ارتضی این معنی است لا اله الا الله **نظم**

از حضرت تو کرمی نشان است ۔ لطف تو شفیع مجرمان است
قائم بشفاعت تو از تو ۔ در هیچ وسیلت جان است
اندر نظرت چه نیست معدوم ۔ در پرده بعینی نهان است
و اندر نظرت چه هست موجود ۔ اندر نظر جهان عیان است
قصه حکم شفاعت کن ۔ با ذن انکم بکی توانست
باذن تو از شفاعت عشم ۔ بر بسته حبیب تو بنا انست

من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه ای برادر حسن مشوق مطیع جرم ما شوا است بیره ذکر الله بالخیر
چون بکرشمه معشوق با عاشقان عتاب آغاز کند شفیع را مجال شفاعت نبود فما با کرشمه عتابات در نبود
شفیع را شفاعت عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا یعنی سنت ... بود که عزت شفیع تو
جرم مجرمان بدید آید ... اصل الامر ... بجان مجرمان تو شفاعت شفیعان باذن تو تا کسی را در مطلع
مجال اعراض بود و آنچه واسطه قدس الله روحه گفت سبحان من جعل ... الوسیله الی ...
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة ... با ذات ... که خود را
خود وسیله کرد تا کاره ... و مقصود ... و اکر ... وسیلت ... کارکن ...
و مقصود کن ... فعل او ... بودی ... الی الله ان یکون فضله

الفرق

مثلی با وی فضل ... لا یعز آنکه ... شفیع ... در بدان حکم او را ابدان کند
در شفاعت ... بدین ... ذوالجلال ... بعد از ... اختیار ... تا او بدان ... افتخار کند
آدم ومن دونه تحت لوائی یکویند واللواء ... الشفاعة ... که چون آدم بکرم ... بنیت
... خود بکر ... محمد ... تا ... سلطان بکر ... در ... محمد
چلد در عاشت ... نظر ... از ... خوش ... بکرد ... کاشت شد ... محمد
بود بوشته لا اله الا الله محمد رسول الله چون ... اسم الله و محمد ... اعزت دو جویش محمد
حضرت در خویش ... مرا ... کسی ... با ... با ... تا ... وصل ... در سبحی ... کم
شران در بود ... محمد ... قبول ... یا ... در ... احمد ... دراست ... شفاعت مجرمان
اخر ... وذلک سر لا اله الا الله چون ... اسم محمد و اسم الله در کلمه توحید ... است محمد حقیقی
و اسلام است چون محمد را اصل بود محمد ... اصل بود و مراد ... اصل بود **قطعه**

اللّٰه دوست یکوی در لبت فضل ۔ چو نخواجه ... من دیده
انجه که خواجه دید بمن ... ۔ در ... تو ... بدیدم

عجب چون ... بادشاه ... شود شفاعت مجرمان ... از خواص حضرت بادشاه مجرمی طلبند تا بوسیلت
شفاعت و با بادشاه ... بکوید ... اوراکی مجال مقام باید ... مجرم مطلوب بود
وذلک سر لا اله الا الله اکر بادشاه ... را کی از خواص خود ... بود ... شفاعت از حضرت
مر خواص ... اذن بادشاه ... در ... مجرمان ... تا بوسیلت ... تا بادشاه ... و ... خاصه
قربت بدان وسیلت مجال مقام ... بادشاه ... دوست ... محبوب ... مقام شفاعت مجرمی تو
... اکر ... مجرم ... شفیع ... بود ... تا ... مجرم ... اخلاص ... خلقی
بود ... ذلک سر ... محمد رسول الله الشفیع است که محبوب بادشاه است از خواص ... جمله شفیعان
در ... مجرم طلبند تا شفاعت کند و بوسیلت شفاعت در ... کمالات مقام کند ... مجرم
که ... شفاعت محمد علیه السلام ... محمد علیه السلام ... کمالات ... است
ایشان ... خلاص ... علیه السلام
اللّٰه است ... شفیع المذنبین لا اله الا الله ... علیه السلام ...

اللهم لا تغفر لمن عصاك چون آن ذلت ذات بنمايد او در ظهور آمد پيوسته مي گفتي اللهم اغفر
للخاطئين و ما نحوف و در جامي بود تا بوي از سراپرده عزت خطاب كرد نديا داود تا شفيع المذنبين لكا
دلش در وجل خلاص از آفت ديد و پيانت شفاعت محبوب مطمئن شد در وا بود كه از آن مكاشفات از تعلق خطاب
انا شفيع المذنبين بود تا شد و ذلك رمز عجيب

رباعی

معشوق ز خود شفيع است شفيع ٭ تا گرد ز معصيت شفيع است شفيع
اينجا گر دانند و آن اندر سيمابي ٭ دو قرابت دفع است دفيع

انا شفيع المذنبين در ندبو داود است فاعف عنهم واستغفر لهم و شاورهم في الامر در قرآن آمد است يحيى را
چو حضرت وتاجلال العذابي و باكمال الكلام ذو المن حبيب خود را گويد فاعف عنهم هر آينه شفيع المذنبين بود

امي حسن تو در جهان گشته فاش ٭ مجرم شده ام شفيع من باش
اكنان گرم خواهي جود ٭ بي واسطه بر وجود من پاش
لب آب حيوة آتش خشم ٭ بخاك سر در بي انباش
بر دفتر لطف چون نوشتي ٭ مر نام مرا بقهر متراش
از فضل تو كو بي ناشوم شاد ٭ اي بند بر گناه خوشباش
من معصوم كسم ز كرده نو ٭ از ناحق خجل دوی خراش
مر نفس تو را چه بود نام من ٭ بی رحمت دست خام نقاش

اي با دوغ حيات ز آرزو ستو بقاء تو بند دوست و حيات عاشق جو با دوست در دفع بر دو حيات تو بادست

شعر

اذا ما قلت ما اذنبت قالت مجيبة ٭ حياتك ذنب لا يقاس به ذنب

تا اين معني است تا اگر حيات در حوصله دل بود در وجود او از شفاعت وجد و فيد بود بر آنكه ما تا زاد ذا نابود
بطول انجاميد من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه شفاعت اشراق انوار غيب و در وجهم قابل ذلك مرحج تجا
اشراق انوار رحمت پادشاه بي عطا ان نان عتبه بارگاه وزارت بواسطه وزير بود كه قابل انوار پادشاه بود اشراق
انوار حضرت جلت بي شايان ملك بواسطه ديوان رسالت بود كه در وجودش قابل بود و مر قبول انوار غيب اولي تجلي
اسرار است فاما آنكه كه ذاتا مذا انجه پادشاه از ملازمان بارگاه وزارت تجاوز كند در تخطيات ايشان ذمم عفو
در كند از براي وزير بود همچنين معقوشات در حظيات امت بواسطه منقبت و مرتبت صاحب نوارن

نوانا بود كه وجودش قابل انوار غيبات است و اگر انوار بي واسطه عقل محجبات است بود بي خلايق در خطيات
خطيات با مانند در بي وازلت خلاص بر وجود بخواهند تكه وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم تا اين معني است محمد را
قابليت اين مرا شراق انوار غيب زاد فشته از نجوم قابل انشفاعت فهم من فهم لا اله الا الله مرحمت كه در ممكنا
شفاعت در دل شفيع پيدا آيد از اشراق انوار رحمت موجد است و ذلك سر عزيز يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم
اي يعلم نفسه جل وعز اي هو الذي كان قبلهم و يبقي بعدهم وهو الاول والآخر بدايت آنچه بيش از ايشان بود
و انجه از بعد ايشان خواهند بود يعني عالم الست بانجه تا ابد اوليت و ظاهر خواهند شد بي نسبت حضرت اوست
ازلست بدايت بدايت جود و نهايت نسبت بخرابت بدايت مرجع همه بدوست منتهی الانبياء بعود تا اين معني است
ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء حيات علم خود بدان تا شد لا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء كسر اسرار او
او وقوف نيست مگر آنرا كه لطف خود در اشراق اوليت خود مكشوف كرداند و او را تا بر ضت علم خود موصوف
كرداند عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول تا اين معني است وما كان الله ليطلعكم على
الغيب ولكن الله يجتبي من رسله من يشاء بعد از اين مرا ستاي با آنكه حضرت او قدوس علم او از احاطت عقل
بود و لا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء چو حضرت او را از ادراك عقول ملكي و بشري مقدس بود غيب بود غيب
و علم او بذات مقدس و علم غيب بود بغيب تصور از ادراك غيبه مر عقول ملكي و بشري محال بود و اعتقاد
ضلال بود در بين نسبت غيب بود عالم الغيب بود چون قدرت او كامل است از آنكه خواهد بر دو غيب
اطلاع دهد بدان تقدير كه خواهد فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول تا اين معني است آنچه حضرت
مقدس او بعضي از رسل احمر اسرار غيب گرداند بر اين تو دين بشاهد ذات است تا از معرفت كم بدان محبت است او
نكر داند و بر بعضي پوشيده گرداند اگر چه كمترين خود را اهل اطلاع غيب بداند اما او از او قرب قدرت آنچه كه چگونگي آنها
ديده بصيرت را گرداند كه بحكم گرداند تا ملائكه شوند مر آن معني را كه خواهد از معان غيبي فلا يظهر على غيبه
احدا الا من ارتضى من رسول ائمه بدانا عارف بجوده قايم است چشم بصيرت او از ديد غيب تا بينا است چو محجوب
ديده شود بي بصر بغيب بينا شود بي حضرت مولي ذي جلت في بصيرتي كرداند كه خواهد الا بما شاء
تا اين معني است الا من ارتضى من رسول عقيدا به در ذرات آنچه در حجب غيب مستور است عيانست چون
بلطف بدو بر دانست و نظر بصيرت مقبول دا بكا ثبت غيب تا اند فلا يظهر على غيبه احدا اگر بجا آرد غيب
نفس بر غيب نيست حجاب نفس كه ثبت با صفت بو اند در نظر مر عنايت نظر كن تا غيب جمال نمايد بطول انجا

وسع کرسیه السموات والارض یعنی کرسی با عظمت او از سعت در خیال دوست و در حیز و شکل نمی آید
کرسی عزت او از آسمان و زمین وسیع تر است وسع کرسیه السموات والارض عجب دل عارفان جلال او از کرسی
وسیع تر است لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن چه دل اگر چه عزیز است که کل مصنوعات
مکونات وسیع تر است دل مؤمن است · رباعی · دلهای محبان که لبریز بود ·
از عالم پر خزینه لبریز بود · دل نور مجرد است در نظام خود · پیوسته از آن نور منور بود ·
قال ابن عباس رضی الله عنه کرسیه علمه والکرسی العرش والحد تا مر بدکر بلفظ الکرسی
ای بنده علم او محیط است بجمله اشیا از آن نیست که از ذات معلوما نکند قبل وجود ما پس سماوات و ارض
محیط بود اما اعتبار مر تفهیم را چون در وجود من زمین سموات و ارض نا متناهی بی نهایت سعه کرسی
خصوصا ان نیست چگونه ای بنده علم حضرت و تقدس است نا متناهی عرش و کرسی سماوات و ارضین نیست
آن متناهی باشد این متناهی نیست نا متناهی لا نهایة بل بین نیست جمله معلومات نسبت علم او لا شی بود
ازلی نحن معلوم می شود که علم او مستفاد از معلومات نیست بلکه معلومات فایض وجود از علم او می گیرند
لا اله الا الله معشوق و احسن نا متناهی با نهایت تا عاشق السالک در عالم از آن نا متناهی مشتاق بود و آنچه شوق
اهل سعادت در دار سعادت مدام بود سبب آنست که حسن محبوب جانها و احسان مطلوب دلها نا متناهی
است و اتحد فلک محیط سرگردانست و سالک پیوسته در تفاوت او حیرانست و حیرت همچنانست · رباعی
عاشق چه فلک محیط سرگردان باشد · یا همچو ملک محیط حیران باشد ·
حیران بود چه شاکردان عاشق · معشوق از چه از ما نا ماتنا باشد ·
ای بنده تحصیل ذوق با بحقیقت چنین کن که مدد گوی است قدرت عجب جمله اشیا از جهت ظهور و بقدرت کامله
او باقی اند این سموات و ارضین نیست قدرت کامله او معدوم بود و از بقدرت کامله حفظ سموات و
ارضین مسلم و میسر بود و لا یؤده حفظهما ای حفظ السموات والارض ای بنده آسمان و زمین نگاه داشتن
الکه حکمت نگاه دارد که بقدرت نگاه دارند عجب بود در عرف حکما آسمان فاعل است و زمین قابل آسمان
فاعل است زیرا که فیض از او نازل است و زمین قابل است زیرا که مر فیض فاعل از او حاصل است بلی نسبت
قابل محبوب فاعل بود و فاعل محبوب قابل بود در هر دو محبوب یکدیگر باشند و محبت یکدیگر صیانت و حفظ
سر این معنی است لا اله الا الله مراد فیه بود محال است از نا بود چون مراد تقدم از نمود محل شطیس آنکه

القدوس

قدم مزید بود و ذلک سره وهو العلی العظیم صفت کرد حضرت خود را بعلو عظمت ای بنده از آن
برتر است که عقول ملکیه ادراک عظمت و ذات او کند و ذات عظیم تر است که ارواح بشری بعلو قدر او رسند
رباعی · هست قدرتش رفیع جل الله · هست صفتش بدیع جل الله ·
هست صفتش قدیم جل الله · هست ذاتش عظیم جل الله · قدوس که علو قدر او از آن برتر است که
ارواح بشری بدان ذات یابند و عظمت و جلال و ذات عظیم تر است که عقول ملکی بکنه آن رسند عظیم است
که عظمت او از حفظ سموات و ارضین بیشتر است علی است که قدر علو و حفظ ارضین و سموات بر وجه حفیظ
حفیظ است که سعت کرسی عزت او از سعت ارضین و سماوات بیش است قال ابن عباس رضی الله عنه السموات
والارضون فی مقابلة الکرسی کالحلقة فی الفلاة علیم است که علم او بر اسرار و معلومات محیط است اگر چه خود
از مقبولات حضرت خود بر سر اسرار غیب اطلاع دهد و بدان بر دوست نهند نیز اگر چه تحقیقت
او نتوانند دید لن ترانی ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء الا من ارتضی من
رسول عالم الغیب که خود را بدانند و بدانچه کرم و صفا در شود بدانند عالم بود بکلیات و جزئیات لا
یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء کریم غیب که کرسی از آن او خواب شد شفیع توانند بود و هو
الشفیع بالحقیقة کما قال فی التنزیل من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه ملکی است که ملک آسمان و زمین مر او راست ملکی
چو علم او محیط بود بر اشیا ملک ارضین و سموات و ذات او پادشاهی کائنات و ذات او بود قدوسی است
که حوادث گرد سرادق عزت او نگردد و نتوان حضرت و از خواب و بیداری بید ابعد و تقدس حال اوراعوارض
نقلان هم حضرت او کرد است که قیام عالم بوجود او است و اعتماد آدمی ادم بر وجود حق است که اشباح را فیض
خود دهد که کند و ارواح را بلطف خود باید کند پادشاهی است که عالم را خلا او است و کون و کاینات را
پادشاه او است الله حی است که او وقت حضرت و مقدس را از ذات او قیام مر ذات است دیر وجود شهود و علو
او را تقدیس او چون نا نه قدیمی ظاهر کند کاینات و تمام ذکر را از خود حضرت الله او کشف وجه لا حرف
سجات محبت ما انتهی الیه بصره حجاب نور او بود و است راه خفای ظهور او ظهور او است حجاب النور حوا
حضرت او زار و انبوه و حفظ او ذات او بود ان الله لا ینام ولا ینبغی له ان ینام اجمله که در تقریر آمد که از بد
قدس حضرت پادشاهی قدوس مطلق او است و پادشاه بر حق او است قدوسی را پادشاهی بالسلبی است
اسامی بالسلبی بود یا اضافی یا مرکب از سلب و اضافات مقدس و منزه است از سلوب و اضافات زیرا

که سلوب معنی اوست که ایشان اند در ذات مقدس او محال است از تشابه و اختلاف است اضافت بحسب
کمال ذات مقدس او و نموّ و حصول معنی بیت بر هیئه از نسب و ترکیب و اضافت بحسب نقص صانع تا فی
الدار دیار

معنی اسم قدوس

نور هستی که بی عیب است ۞ نزد عارف بدان که از عیب است ۞ قدس آن کی بود که نزد خرد ۞
عقل ماکی رسد بقدس احد ۞ سلب چیزی که آن محال بود ۞ در وجود خدا محال بود ۞
عقل مسکین اگر چه بنشناخت ۞ قدس قدوس آنجا باشد ۞ قدس فی الرتبه عقل بر قدرست ۞
کرچه ملکی که قدس او چو ملک ۞ زانچه عقل از نتایج ازلست ۞ قدس او لا یزال لم یزلست ۞
قدس حضرت نه عقل ما باشد ۞ که کسی را در او کمان باشد ۞ قدس او وصف لازمست ورا ۞
تا که بی ده او چون و چرا ۞ سلب تا ملکی ای بحد مثبات ۞ لازم بود که یکی هست ۞
خلق و امر ما همه دان دهش ۞ صف کشیده به پیش بار کهش ۞ عقل و روح خطا کران دارش ۞
مرد و پیدا شده ز یک طرفش ۞ عقل یک ذره و خبر از یکی خبر ۞ تا نگردی بدست عقل اسیر ۞
عقل کر چند عشق نامه بخواند ۞ روح یک ذات ذره و عقل بماند ۞ عقل را امر کی ظفر یابد ۞
عقل را امر کی خبر یابد ۞ روح از عقل با خبر باشد ۞ چون بید و امر با نظر باشد ۞
عقل را هست دامن منزل او ۞ بی شک و شبهه روح مشغل او ۞ سالک راه امر روح آمد ۞
زانکه امر ربی هست روح آمد ۞ عقل و روح و طبیعت ای حسنه ۞ خواند الله انهم بالقدم تولد ۞
عرش و فرش و وجود هر موجود ۞ انکه بیرونست خواند بود ۞ جمله را نجاکران و ازو خواند ۞
غرق بحر شهود هم زلند ۞ ملک از چند هست بخود خواب ۞ لیک زاید معنی ما بیاب ۞
کر رفتن بود بعالم خالیت ۞ کم رو چیز بود بعالم پاکیت ۞ انکه ذیشان بقدس بیزدیت ۞
جمله را سوی امر قهر بود ۞ چون ندا فانی شک ز بدبلی ۞ کشت از کرد سی قضا البلی ۞
بی شک و شبهه بنام ملک ۞ زان ز بلی بچون امر ملک ۞ کر ز ما اوان نصب بینه ای ۞
تنها و دوزخ قبل خوی نبیت ۞ قدس بنما ز آن بچون الله ۞ هست پاک از بدی نیکیها ۞
این همه هست لیک قدس قدم ۞ کر همه جمله را عرفی عدم ۞ نزد دانا کمال منقول ۞
حدث پاکی بود معقول ۞ اثر عشق چون بدید آمد ۞ خلق در کفت در سید آمد ۞

عز

القدوس

چون بر آمد یکی ز شعله از او ۞ اوشکان بسوخت جمله در او ۞ قدس ایشان بدان لطف او کی ۞
شبهه با آتش جمله بود کرفت ۞ روح قدس است عیسی مریم ۞ کشت بینا بقوت آن دم ۞
رفته از کون باز آورند ۞ مرده کم شد ز راز آورند ۞ خرد چرخ ز آید ما کشید ۞
باده وصل از جام کشید ۞ از حوادث وجود او دوداست ۞ تا ملایک بنیت محو است ۞
جز خو از جو رش کشید ۞ تا بنور جمال عشق بدید ۞ اینهمه بود لیک زان دم بود ۞
در خور و خوان مثل آدم بود ۞ چون بیاید ز آسمان بزمین ۞ بیرقش بهر سجده کنین ۞
قدس او را بنهضت بر باید ۞ پی نمای قدس بیش آید ۞ تا بداند نا المرو ظاهر ۞
که خدا دانست زاولیا اخیر ۞ قدس سلطان ما مؤید بود ۞ زانکه او احمد و محمد بود ۞
از برای زمره اول بود ۞ قصه عشق و طول بود ۞ قدس او را علم عرش سنید ۞
زان بچشم خود بخلد بدید ۞ نور اکبر او بدل کرد ۞ حضرت حق برو تجلی کرد ۞
کرد تنها بجبرئیل نظر ۞ کفت بکذر ای بحق رهبر ۞ کفت اقدام را مجال کجاست ۞
چو ندیم نبی تو زیک ره راست ۞ من اگر نیم کام در شوم ۞ بی شکی در خور نبود سوم ۞
عوض دید پای تو ز بی پرو بال ۞ اینقدم بدانکه هست محال ۞ خواجه کفتش باش بهمراه ۞
تا بتو صفا آدم اذ در کاه ۞ خواجه این کفت بی عتاب رفت ۞ بی توقف بسوی عرش شتافت ۞
عرش را دید مانده در خود ۞ بچه ای عرش دیده منتظر خود ۞ کفت ابعرش استوا چه بود ۞
سر ما زاغ و ما طغی چه بود ۞ عرش کفت ای محمد محمود ۞ کفت استوی تو خواهد بود ۞
سر ما زاغ از تو به ذاتی ۞ کم ما هم قوای فرا بخت ۞ استوا وصف لایزال بود ۞
سلب از نزد ما محال بود ۞ انکه بی رونق و در دل صفات ۞ بی سلاطین که مقرب ذات ۞
این نظام بود ز عرش مجید ۞ تا شنفتار بقوت توحید ۞ خواجه اول بوصف کلمه ۞
آنچه بدا ندر و طراز بدید ۞ چون نظام تیر نظر برداشت ۞ چشم سر بر صفات ذات کماشت ۞
صفت ذات اوچه وابدیافت ۞ کفت آنکه اعوذ بر تافت ۞ بر سر چشمه حیات آمد ۞
بی وسایط بقدس ذات آمد ۞ ذات بی کیف را چه حمد دید ۞ سخن بحر و فهم بشنید ۞
کفت آنکه اعوذ چو ازش شد ۞ قصه بکر از آن نمایان شد ۞ چون بدین مرتبه سخن برسید ۞

روح را قوت سخن بخشید ، حمد و منت خدای را که بدید ، کرد این نظم را بنظم جمید

قدس الله روحه العزیز